یکصد موضوع
یا یکصد داستان

یکصد موضوع پانصد داستان

مشخصات کتاب

سرشناسه : صداقت ، علی اکبر، 1334-

عنوان و نام پدیدآور : یکصد موضوع پانصد داستان : مجموعه ای زیبا و جالب شامل حکایت های اخلاقی علمی تربیتی اسلام همراه با آیات و روایات و کرامات ائمه معصومین علیه السلام .../ علی اکبر صداقت

مشخصات نشر : قم : ناصر، 1379 - 1380.

مشخصات ظاهری : 2ج.

شابک : 24000ریال : (ج .1)9646683452 ؛ 22500ریال : (ج .2) 9647636083 ؛ 40000ریال(ج.1، چاپ چهارم)

یادداشت : جلد دوم توسط تهذیب منتشر شده است

یادداشت : ج.1(چاپ چهارم : پاییز: 1385)

موضوع : داستانهای اخلاقی

موضوع : داستانهای مذهبی -- قرن 14

موضوع : احادیث اخلاقی

رده بندی کنگره : BP249/5 /ص 36ی 8 1379

رده بندی دیویی : 297/68

شماره کتابشناسی ملی : م 79-3938

مقدمه

راههای فراوان برای برای هدایت و بیرون آمدن انسان از ظلمت و رفتن به سوی نور وجود دارد خداوند برای سعادت و تکمیل اخلاق ، آن قدر براهین و شواهد و آثار (1) و آیات خلق کرده که قابل احصاء و شمارش نیست ؛ تا جائی که برای هدایت مردم انبیاء را با بینات (2) و کتب و معجزات و آیات فرستاد تا شاید مردم راه صحیح را بیاموزند و به سعادت و پیروزی نایل شوند .

پیامبر صلی الله علیه و آله ما در تمام دوران رسالتش از نظر قولی و عملی در تهذیب نفوس و تکمیل اخلاق اسوه بودند و فرمودند (من به خاطر تکمیل اخلاق مبعوث شدم) . (3)

مشکل بشر در عدم رعایت فضایل و کسب رذائل و میل به شهوات و اطاعت از شیطان است ، تا جائی که عده ای همانند حیوانات زندگی می کنند . پیامبر صلی الله علیه و آله عظیم الشاءن برای ترمیم و مداوای اخلاق بشری ، و فروکش شدن

طغیانها و کنترل غرایز از هیچ نسخه ای دریغ نورزیدند و آنچه را لازم بود بیان کردند .

چون سعادت دنیوی و اخروی مدرس می خواهد ، و هر کسی نمی تواند راه افراط و تفریط را کاملا نشان دهد ، و اعتدال را مبرهن سازد ، خداوند که خود حکیم علی الاطلاق است همه انبیاء بخصوص پیامبرمان را مربی و معلم اخلاق معرفی نموده است تا خلقش با پیروی از او راه انحراف را در پیش نگیرند و به رذائل نزدیک نشوند و عزت دو سرا را قابل شوند .

در قرآن سوره ای به نام (قصص) است و آن خود دلیل است که : بشر احتیاج به داستان و حکایت دارد .

از اول تا آخر قرآن جای فراوان از انبیاء و پادشاهان و قومها و . . . قصص نقل کرده است حتی سوره ای به نام قصص دارد همچنین درباره جنگ و صلح ، مسائل خانوادگی و اجتماعی و عقیدتی و مانند اینها را خداوند به زبان قصص و داستان بیان داشته است تا با خواندن آنها راه ترقی و تنزل و سقوط و صعود در همه زمینه ها بخصوص اخلاقی را مردم بفهمند و به کار گیرند .

تازه در سوره یوسف علیه السلام از اول تا آخرش داستان جناب یوسف و یعقوب و زلیخا و برادران را نقل فرموده است ، و در اول سوره می فرماید ای پیامبر صلی الله علیه و آله (ما بهترین حکایات را وحی این قرآن بر تو می گوییم) . (4)

و در آخر همین سوره می فرماید : (همانا در حکایات

آنان برای صاحبان عقل عبرت کامل خواهد بود) . (5)

و واقعا یکی از شاهکارهای قرآن همین حکایت یوسف علیه السلام است که آن را (احسن القصص)نام نهاده و در آخرش هم فرموده : این حکایات درس عبرت است برای کسانی که می خواهند متنبه شوند و پند بگیرند و شیوه انسانهای کامل را در پیش گیرند .

امیرالمؤ منین علیه السلام در نهج البلاغه در این باره به فرزندش امام حسن علیه السلام می فرماید :

(اگر چه من عمر (بسیار) نکردم ولی در کارهای گذشتگان نگریستم و اخبارشان را اندیشه نمودم و در آثار (باز مانده های آنان) سیر کردم ؛ انگار مانند یکی از آنان گردیده ام .

گویا به سبب آنچه از تاریخ آنان به من رسیده است با همه آنان از اول تا به آخر بوده ام پس زندگی خوش و خوبیهای آنها را از زندگی تیره و بد برگزیدم ، و سود و زیان را دانستم و از میان آنها آنچه پسندیده بود برایت خلاصه کردم و آنچه را مجهول بود از تو بدور داشتم .)

حقیر سالهای قبل کتابی برای مداوای صفات رذیله در علم اخلاق به نام (احیاء القلوب) نوشتم ؛ و در اندیشه ام بد که کتابی در حکایات اخلاقی را گرد آوری کنم ، تا اینکه قضای الهی را مسافرت و هرجت نصیب شد ، و داعیه نوشتن بوجود آمد . اما با وجود عدم بضاعت کتب مورد نیاز ، به آنچه در دسترس بوده اکتفا کردم و بعون الله شروع به تحریر حکایات و قصص اخلاقی نمودم ، و برای هر

موضوعی و در هر باب پنج حکایت را درج کردم .

البته کتابی را ندیم به این صورت تاءلیف شده باشد ، گر چه کتابهائی مانند نمونه معارف اسلام و پند تاریخ قریب سی سال پیش نوشته شده بود و ما هم از این دو کتاب استفاده کردیم ، لکن در آن دو ، آیات ، روایات ، اشعار و امثله هم درج شده بود ، ولی ما فقطی به ذکر قصص اکتفا کردیم و در بیان مطالب از آیت و روایت و اشعار و امثله که هم حجم کتاب زیاد می شد و هم فهم آن برای همگان میسر نبود ، دوری کردیم .

این تاءلیف برای عموم مردم از پیر و جوان که تا حدی خواندن و نوشتن را بدانند کافی است ، و مطالبی علمی یا حدیثی که تفهیم آن برای توده مردم مشکل بود تا حد امکان درج نکردیم .

اگر چه بعضی از حکایات شاید جنبه عینی و حقیقی نداشته باشد ، نظر ما جنبه تعلیمی و عبرت آن است که خوانندگان محترم از آن یاد گیرند .

در تعیین هر موضوع از یک قضیه ادعا نداریم که فقط یک موضوع از یک قضیه استفاده می شود که ما درج کردیم ، بلکه موضوعات دیگر هم از بعضی قضایا می شود استفاده کرد .

در نقل عبارات یا ترجمه فقط معنای تحت اللفظی آورده نشده است بلکه برای تفهیم از نقل به معنی و مفهوم و اشارات هم استفاده شده است .

و برای عدم تداخل و اطاله کلام ، بعضی از موضوعات را نیاوردیم و بسنده کردیم به آنچه

نظیرش را آورده ایم مثلا را آوردیم و نظیر او یعنی انفاق را نیاوردیم .

برای خسته نشدن خواننده و تنوع از یک سری داستانها مثل حکایت حکما و شاعران فقط استفاده نشده است بلکه متنوع آوردیم تا خواننده در هنگام مطالعه خسته نشود و لذت بیشتری از قضایا ببرد .

از آنجائی که امانت داری باید حفظ شود ، هر حکایتی را از هر کتابی که نقل کردیم با ذکر کتاب و جلد و صفحه متذکر شدیم ، فقط در تصحیح و تنقیح و تغییر بعضی عبارات و کلمات برای روان تر شدن مطلب قلم به تحریر ما در آمده است .

امید است خوانندگان خود پس از خواندن قضایا و حکایات کمی اندیشه کنند ، پند و عبرت بگیرند ، تا راهی نوین برای حرکت به سوی مکارم اخلاق را در جان خود ایجاد کنند؛ و آنهایی که انشاء الله دارای فضایل هستند ، این حکایات را برای دیگران به جهت ترمیم یا مداوای نفوس ضعیف نقل کنند .

سید علی اکبر صداقت

و آخر دعواناان الحمدلله رب العالمین

مرداد 1378

1 : اخلاق

مقدمه

قال الله الحکیم : انک لعلی خلق عظیم .

در حقیقت تو ای پیامبر صلی الله علیه و آله بر نیکو خلقی عظیم آراسته ای) (6)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله بعثت لاتمم مکارم الاخلاق .

من برای تکمیل اخلاق نیک مبعوث شده ام (7)

شرح کوتاه :

اخلاق خوب در دنیا جمال انسان است و موجب گشایش و سرور در آخرت است . بوسیله آن دین صاحبش کامل ، و موجب قرب بحق می شود هر نبی و ولی و برگزیده

خدا دارای اخلاق نیک بودند ، و هر مؤ منی باید برای اینکه میزان اعمالش سنگین تر باشد ، به حسن اخلاق مزین شود .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (حاتم (خاتم) زمان ما کسی است که خوش اخلاق باشد ، و سوء اخلاق صاحبش را به فشار قبر و جهنم مبتلا می کند و در دنیا هم دوست داران کمی دارد .)

میزان شناخت افراد فقط علم یا پول یا ریاست نیست ، بلکه صفات پسندیده ایست که دارنده آن نزد حق مقبول و نزد خلق ممدوح و ممتاز می باشد(8)

1- پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام و نعیمان

(نعیمان بن عمرو انصاری) از قدمای صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله و مردی مزاح و شوخ بوده است نوشته اند : روزی عربی از عشایر به مدینه آمد و شتر خود را پشت مسجد خوابانید و به مسجد وارد شد و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید .

بعضی از اصحاب به نعیمان گفتند : اگر این شتر را بکشی ، گوشت آن را تقسیم می کنیم و بعد قیمتش را پیامبر صلی الله علیه و آله به اعرابی خواهد داد .

نعیمان شتر را که کشت ، : صاحبش سر رسید و فریاد بر آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله را به داد خواهی خواست .

نعیمان فرار کرد؛ و رسول الله صلی الله علیه و آله از مسجد بیرون آمد و شتر اعرابی را کشته دید ، پرسید : چه کسی این کار را کرده است ؟ گفتند : نعیمان پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد

تا او بیاورند او را در خانه (ضباعه بنت زبیر) (9) یافتند که نزدیک مسجد بود . فرستاده را به محل مخفی گاه اشاره کردند که درون گودالی با مقداری علف تازه خود را پوشانده بود .

فرستاده به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و همره پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب به منزل (ضباعه) آمدند ، و جای مخفی شدن نعیمان را نشان داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : علفها را از او دور کنید ، و آنها چنان کردند ، نعیمان از مخفیگاه بیرون آمد .

پیشانی و رخسار او از آن علفهای تازه ، رنگین شده بود فرمود : ای نعیمان این چه کاری بود انجام دادی ؟

عرض کرد : یا رسول الله قسم به خدا آن کسانی که شما را به محل مخفی من راهنمائی کردند به این کار وادارم نمودند .

پیامبر صلی الله علیه و آله تبسم کنان رنگ علف را با دست مبارک خود از پیشانی و رخسار او دور کردند و قیمت شتر را به مرد اعرابی دادند . (10)

2- خزیمه و پادشاه روم

(خزیمه ابرش) پادشاه عرب بدون مشورت پادشاه روم که از دوستان صمیمی وی بود کاری انجام نمی داد رسول را به نزد او فرستاد ، و از او درباره فرزندانش مشورت و نظر خواست او در نامه اش نوشت : من برای هر یک از دختران و پسران خویش مالی زیاد و ثروتی فراوان قرار دادم که بعد از من درمانده و مستمند نشوند . صلاح شما در این کار چیست ؟

پادشاه

روم جواب فرستاد که : ثروت ، معشوق بی وفاست و دوام ندارد ، بهترین خدمت به فرزندان این است که ، آنان را از مکارم اخلاق و خویهای پسندیده برخوردار کنید ، تا در دنیا سبب دوام دولت و در آخرت سبب غفران باشد . (11)

3- سیره امام سجاد علیه السلام

یکی از اقوام امام سجاد علیه السلام ، نزد حضرتش آمد و شروع به ناسزا گفتن کرد . حضرت در جواب او چیزی نفرمودند چون از مجلس آن شخص برفت ، حضرت به اهل مجلس خود فرمود : شنیدید آنچه را که این شخص گفت الان دوست دارم که با من بیایید و برویم نزد او تا جواب مرا از دشنام او بشنوید .

آنان گفتند : ما همراه شما می آییم و دوست داشتیم که جواب او را می دادی . حضرت حرکت کردند و این آیه شریفه را می خواندند : (آنان که خشم خود را فرو نشانند و از بدی مردم در گذرند (نیکو کارند) و خدا دوستدار نکوکاران است .) (12)

راوی این قضیه گفت : ما از خواند این آیه فهمیدیم که حضرت به او خوبی خواهد کرد .

پس حضرت آمدند تا منزل آن شخص و او را صدا زدند و فرمودند که به او بگویند علی بن الحسین علیه السلام است .

چون آن شخص شنید که حضرت آمده ، گمان کرد حضرت برای جواب گوئی دشنام آمده است !

حضرت تا او را دیدند فرمودند : ای برادر تو نزدم آمدی و مطالبی ناگوار و بد گفتی ، اگر آنچه گفتی از بدی در من است از خداوند می خواهم

که مرا بیامرزد ، و اگر آنچه گفتی در من نیست ، خداوند ترا بیامرزد .

آن شخص چون چنین شنید میان دیدگان حضرت را بوسید و گفت : آنچه من گفتم در تو نیست ، و من به این بدی ها سزاوارترم . (13)

4- علی علیه السلام و کاسب بی ادب

در ایامی که امیرالمؤ منین علیه السلام زمامدار کشور اسلام بود ، اغلب به سرکشی بازارها می رفت و گاهی به مردم تذکراتی می داد .

روزی از بازار خرمافروشان گذر می کرد ، دختر بچه ای را دید که گریه می کند ، ایستاد و علت گریه اش را پرسش کرد . او در جواب گفت : آقای من یک درهم داد خرما بخرم ، از این کاسب خریدم به منزل بردم اما نپسندیدند ، حال آورده ام که پس بدهم کاسب قبول نمی کند .

حضرت به کاسب فرمود : این دختر بچه خدمتکار است و از خود اختیار ندارد ، شما خرما را بگیر و پولش را برگردان .

کاسب از جا حرکت کرد و در مقابل کسبه و رهگذرها با دستش به سینه علی علیه السلام زد که او را از جلوی دکانش رد کند .

کسانی که ناظر جریان بودند آمدند و به او گفتند ، چه می کنی این علی بن ابیطالب علیه السلام است ! !

کاسب خود را باخت و رنگش زرد شد ، و فورا خرمای دختربچه را گرفت و پولش را داد .

سپس به حضرت عرض کرد : ای امیرالمؤ منین علیه السلام از من راضی باش و مرا ببخش .

حضرت فرمود : چیزی که مرا از تو

راضی می کند این است که : روش خود را اصلاح کنی و رعایت اخلاق و ادب را بنمایی . (14)

5- مالک اشتر

(مالک اشتر) روزی از بازار کوفه می گذشت با لباسی از کرباس خام و به جای عمامه از همان کرباس بر سر داشت و به شیوه فقراء عبور می کرد . یکی از بازاریان بر در دکانش نشسته بود ، چون مالک را بدید به نظرش خوار و کوچک جلوه کرد و از روی استخفاف کلوخی (15) را به سوی او انداخت .

مالک به او التفات ننمود و برفت . کسی مالک را می شناخت و این واقعه را دید ، به آن بازاری گفت : وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که به او اهانت کردی ؟

گفت : نه ، گفت : او مالک اشتر یار علی علیه السلام بود . آن مرد از کار بدی که کرده بود لرزه به اندامش آمد و دنبال مالک روانه شد که از او عذر خواهی کند . دید به مسجدی آمده و مشغول نماز است صبر کرد تا نمازش تمام شد ، خود را بر دست و پای او انداخت و پای او را می بوسید مالک سر او را بلند کرد و گفت : این چه کاری است می کنی ؟ گفت : عذر گناهی است که از من صادر شده است که ترا نشناخته بودم .

مالک گفت : بر تو هیچ گناهی نیست ، به خدا سوگند که به مسجد نیامدم مگر برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم (16)

2 : احسان

مقدمه

قال الله الحكيم : (ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون

همانا خدا يار و ياور نيكوكاران است) (17)

قال على عليه السلام :

عاتب اخاک بالاحسان الیه

برادر دینی خود را بجای سرزنش ، احسان و نیکی کن) (18)

شرح کوتاه :

نیکی و نیکوکاری از صفاتی است که خداوند صاحب این صفت را دوست دارد . همانطوری که خداوند به ما احسان کرده است ، لازم است ما هم در برابر خوبی های مردم نیکی بیشتری نمایم .

اگر کسی با ما بدی هم کرد برای تاءدیب او ، با احسان برخورد کنیم ، نه اینکه بدی را با بدی جواب دهیم که موجب ازدیاد کینه و دشمنی شود .

شیوه مردان الهی این بود ، که اگر کسی به آنها سلام می کردند ، جواب سلام را بهتر کاملتر می دادند؛ و اگر دستی برای نیکی بسوی آنها دراز می شد افزون تر پاداش می دادند .

دلهای آدمیان دوستدار نیکی کنندگان است ؛ و شیطان از این عمل آدمیان صورتش مجروح و دلش جریحه دار می شود؛ و در این راستای محسن از منت گذاشتن ، احسان خود را خدشه دار نمی کند .

1- یهودی و زرتشتی

مرد یهودی و فقیر با شخصی آتش پرست که مال زیاد داشت ، به راهی می رفتند ، آتش پرست شتری داشت و اسباب سفر نیز همراه داشت ؛ از یهودی سؤ ال کرد : مذهب و مرام تو چیست ؟

گفت : عقیده ام آن است که جهان را آفریدگاری است و او را پرستش می کنم و به او پناه می برم ، و هر کس موافق مذهب من می باشد به او نیکی می کنم و هر کس مخالف مذهب من است خون او را بریزم .

یهودی از آتش پرست سؤ ال کرد : مرام تو چیست ؟ گفت : خود و همه موجودات را دوست می دارم و به کسی بدی نمی کنم و به دوست و دشمن احسان و نیکی می کنم . اگر کسی با من بدی کند به او جز با نیکی رفتار نکنم ، به سبب آنکه می دانم که جهان هستی را آفریدگاری است . یهودی گفت : این قدر دروغ مگو که من همنوع تو هستم ، و تو روی شتر با وسایل مسافرت می کنی و من با پای پیاده با تهی دستی ، نه از خوراک خود می دهی و نه سوار بر شترت می نمایی .

آتش پرست از شتر پیاده شد و سفره غذا را در مقابل یهودی پهن کرد یهودی مقداری نان خورد و با خواهش بر شتر او نشست تا خستگی بگیرد . مقداری راه که با یکدیگر حرکت کردند ، یهودی ناگهان تازیانه بر شتر نواخت و فرار نمود . آتش پرست هر چند فریاد کرد : که ای مرد من به تو احسان نمودم آیا این جزای احسان من است که مرا در بیابان تنها بگذاری ، فایده ای نکرد . یهودی با فریاد می گفت : قبلا مرام خود را به تو گفتم که هر کس مخالف مرام من است او را هلاک کنم .

آتش پرست رو به آسمان کرد و گفت : خدایا من به این مرد نیکوئی کردم و او بدی نمود ، داد مرا از او بستان .

این گفت و به راه خود ادامه داد . هنوز مقداری راه را

نپیموده بود که ناگهان چشمش به شترش افتاد که ایستاده و یهودی را بر زمین انداخته و تمام بدنش مجروح و ناله اش بلند است .

خوشحال شد و شتر خود را گرفت و بر آن نشست و می خواست حرکت کند که ناله یهودی بلند شد : ای مرد نیکوکار تو میوه احسان را چشیدی و من پاداش بدی را دیدم ، اینک به عقیده خودت از راه احسان رومگردان و به من نیکی کن و مرا در این بیابان رها مکن .

او بر یهودی رحم و شفقت نمود او را بر شتر خویش سوار کرد و به شهر رساند . (19)

2- امام حسین علیه السلام و ساربان

امام صادق علیه السلام فرمود : زنی در کعبه طواف می کرد و مردی هم پشت سر آن زن می رفت . آن زن دست خود را بلند کرده بود که آن مرد دستش را به روی بازوی آن زن گذاشت ؛ خداوند دست آن مرد را به بازوی آن زن چسبانید .

مردم جمع شدند حتی قطع رفت و آمد شد . کسی را به نزد امیر مکه فرستادند و جریان را گفتند . او علما را حاضر نمود ، و مردم هم جمع شده بودند که چه حکم و عملی نسبت به این خیانت و واقعه کنند ، متحیر شدند ! امیر مکه گفت : آیا از خانواده پیامبر صلی الله علیه و آله کسی هست ؟

گفتند : بلی حسین بن علی علیه السلام اینجاست . شب امیر مکه حضرت را خواستند و حکم را از حضرتش پرسیدند .

حضرت اول رو به کعبه نمود و دستهایش را

بلند کرد و مدتی مکث فرمود : و بعد دعا کردند . سپس آمدند دست آن مرد به قدرت امامت از بازوی آن زن جدا نمودند .

امیر مکه گفت : ای حسین علیه السلام آیا حدی نزنم ؟ گفت : نه .

صاحب کتاب گوید : این احسانی بود که حضرت نسبت به این ساربان کرد اما همین ساربان در عوض خوبی و احسان حضرت در تاریکی شب یازدهم به خاطر گرفتن بند شلوار امام دست حضرت را قطع کرد . (20)

3- ابوایوب انصاری

یکی از اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله (ابوایوب انصاری) بود . موقعی که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کردند ، همه قبایل مدینه تقاضا کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنان فرود آید ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : هر جا شترم نشست همانجا را انتخاب کنم . تا اینکه نزدیک خانه های (بنی مالک بن النجار) رسید در محلی که بعدها درب مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت ، شتر به زمین نشست . پس از اندکی برخاست و به راه افتاد ، باز به محل اول برگشت و به زمین نشست .

مردم نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و هرکس او را به خانه خودش دعوت می کرد . ابوایوب فوری خورجین پیامبر صلی الله علیه و آله را از پشت شتر گرفت و به خانه خود برد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خورجین چه شد ؟ گفتند : ابوایوب آن را به خانه

خود برد . فرمود : شخص باید همراه بارش و به خانه ابوایوب تشریف بردند و تا موقعی که خانه های اطراف مسجد ساخته شد در خانه ابوایوب تشریف داشتند .

اول در اطاق پایین و همکف بودند بعد ابوایوب عرضه داشتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله مناسب نیست شما در طبقه پایین و ما در طبقه فوقانی باشیم ، خوب است شما بالا تشریف ببرید .

حضرت قبول کردند و دستور دادند اثاثیه را به طبقه فوقانی ببرند . او در تمام جنگها همانند بدر و احد و غزوات در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله با دشمنانش می جنگید و شهامتهای بزرگی از خود نشان می داد .

در جنگ خیبر پس از پیروزی در برگشت پشت خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبانی می داد وقتی صبح شد پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بیرون خیمه چه کسی است ؟ عرض کرد : منم ابوایوب . . . دوباره پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدا ترا رحمت کند . (آری ابوایوب از راه احسان و نیکی با مال و جان این دعای پیامبر صلی الله علیه و آله نصیب او شد .)(21)

4- جزای اشعار

روز نوروزی (منصور دوانیقی) که بعد از برادرش ابوالعباس سفاح به خلافت رسید امام کاظم علیه السلام را امر کرد که در مجلس روز عید بنشیند و مردم برای تبریک بیایند و هدایای خود را نزدش بگذارند و حضرت آنها را قبول کند .

حضرت فرمود : عید نوروز عید سنتی فرس (ایرانیان) است و در اسلام

درباره آن چیزی وارد نشده است .

منصور گفت : این کار را به خاطر سیاست لشگر و سپاه می کنم ، شما را به خداوند عظیم سوگند می دهم که قبول کنید و در مجلس بنشینید ، حضرت هم قبول کردند و در مجلس نشستند و اعیان لشگر و امراء و مردم خدمتش شرفیاب می شدند و تهنیت می گفتند ، و هدایا را نزد حضرتش می گذاشتند .

منصور خادمی را موکل کرده بود که نزد حضرت بایستد و اموال را که می آورند ثبت و ضبط کند . آخرین نفرات از مردم ، پیرمردی بود که وارد شد و عرض کرد : یابن رسول الله من مردی فقیر می باشم و مالی ندارم که برای شما هدیه بیاورم ولیکن هدیه من سه بیت شعری است که جدم در مرثیه جد شما حسین بن علی علیه السلام سروده ، اشعار را خواند(22)

حضرت فرمود : هدیه شما را قبول کردم ، و در حقش دعای خیر کرد .

پس سر خود را به طرف خادم منصور بلند کردند و فرمود : برو نزد منصور و او را از این اموال جمع شده خبر بده و بگو چه باید کرد ؟

خادم رفت و برگشت و گفت : امیر می گوید تمام آن را به شما بخشیدم در هر راهی که می خواهی صرف کن .

پس حضرت به آن پیرمرد فرمود : تمام این اموال را بردار که همه را به تو بخشیدم . (23)

5- یوسف علیه السلام و برادران

بعد از آنکه برادران با حیله یوسف علیه السلام را به بیرون شهر بردند و او را زدند و

درون چاه انداختند؛ و پدر را در غم یوسف به حزن و گریه دائمی وادار کردند . . . سالها گذشت تا فهمیدند برادرشان پادشاه مصر شد و بالاخره با پدر و برادران نزدش رسیدند .

یوسف ع نخستین جمله ای را که گفت این بود : (خدای من ! به من احسان کرد که مرا از زندان بیرون آورد .)

اینکه از گرفتاری چاه و به دنبالش بردگی خود نامی به زبان نیاورد ، ظاهرا از روی جوانمردی بود که نخواست برادران را خجالت زده کند و آزارهائی را که از آنها دیده بود اظهار کند و آن خاطرات تلخ را تجدید نماید .

بعد فرمود : این شیطان بود که برادرانم را وادار کرد تا آن اعمال نابجا را نسبت به من انجام دهند و مرا به چاه افکنند و پدر را به فراق من مبتلا کنند؛ اما خدای سبحان این احسان را فرمود : که همان رفتار نابجای آنها را مقدمه عزت و بزرگی ما خاندان قرار داد !

این هم از بزرگواری یوسف ع بود که رفتار ظالمانه برادران را نسبت به خود به شیطان منسوب داشت و او را مقصر اصلی دانست تا برادران شرمنده نشوند و راه عذری برای کارهای خویشتن داشته باشند .

فرمود : (امروز بر شما ملامتی نیست) و از جانب من آسوده خاطر باشید که شما را عفو کردم و گذشته ها را نادیده می گیرم و از طرف خدای تعالی نیز می توانم این نوید را به شما بدهم و از وی بخواهم که (خدا نیز از گناه شما درگذرد زیرا او مهربانترین

مهربانان است .)

(آری بدون شک هر کس تقوا و صبر پیشه سازد(24) خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی کند .) (25)

درسی که حضرت یوسف علیه السلام نسبت به بدیهای برادران به همگان داد ، احسان نیک در مقابل بدی کردار آنان بود که انشاء الله ما هم بتوانیم نسبت به برادران دینی این چنین باشیم .

3 : اخلاص

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاعبد الله مخلصا له الدین

: خدای را پرستش کن و دین را برای او خالص گردان .) (26)

قال علی علیه السلام : اخلص یجز منه القلیل

: عمل را با اخلاص بجا بیاور که اندک آن تو را کفایت می کند . (27)

شرح کوتاه :

قبولی همه اعمال کلیدش اخلاص است . هر کس خدا عملش را قبول کند اگر چه حدش کم باشد مخلص است ؛ و آنکس که عملش زیاد باشد و خدا قبول نکند مخلص نیست .

مخلص با مجاهدات روح خود را از رذائل ذوب می کند و خون خود را در نیت و عمل بذل می کند تا حق تعالی از او بپذیرد .

مراحل نیت و علم و عمل به تزکیه و تصفیه وابستگی دارد ، اگر مخلص مراعات باطن را نمود به توحید رسیده است . کمترین حد اخلاص آنست عبد آنچه در توان دارد بذل کند ، و برای کارش اجر و ارزشی نبیند(28)

1- سه نفر در غار

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سه نفر از بنی اسرائیل با یکدیگر هم سفر شدند و به مقصدی روان شدند . در بین راه باری ظاهر شد و باریدن آغاز نمود ، خود را پناهنده به غاری نمودند .

ناگهان سنگی درب غار را گرفت و روز را بر آنان چون شب ، ظلمانی ساخت . راهی جز آنکه به سوی خدا روند نداشتند . یکی از آنان گفت خوب است کردار خالص و پاک خود را وسیله قرار دهیم ، باشد که نجات یابیم ، و هر سه نفر این طرح را قبول

کردند .

یکی از آنان گفت : پروردگارا تو خود می دانی که من دختر عمویی داشتم که در کمال زیبائی بود ، شیفته و شیدای او بودم ، تا آنکه در موضعی تنها او را یافتم ، به او در آویختم و خواستم کام دل برگیرم که آن دختر عمو سخن آغاز کرد و گفت : ای پسر عمو از خدا بترس و پرده عفت مرا مدر . من به این سخن پای بر هوای نفس گذاردم و از آن کار دست کشیدم ، خدایا اگر این کار از روی اخلاص نموده ام و جز رضای تو منظوری نداشتم ، این جمع را از غم و هلاکت نجات ده ناگاه دیدند آن سنگ مقداری دور شد و فضای غار کمی روشن گردید .

دومی گفت : خدایا تو می دانی که من پدر و مادری سالخورده داشتم ، که از پیری قامتشان خمیده بود ، و در همه حال به خدمت آنان مشغول بودم شبی نزدشان آمدم که خوراک نزد آنان بگذارم و برگردم ، دیدم آنان در خوابند ، آن شب تا صبح خوراک بر دست گرفته نزد آنان بودم و آنان را از خواب بیدار نکردم که آزرده شوند .

پروردگارا اگر این کار محض رضای تو انجام دادم ، در بسته به روی ما بگشا و ما را رهائی ده ؛ در این هنگام مقداری دیگر سنگ به کنار رفت سومی عرض کرد : ای دانای هر نهان و آشکارا ، تو خود می دانی که من کارگری داشتم ؛ چون مدتش تمام شد مزد وی را دادم ، و او

راضی نشد و و بیش از آن اندازه طلب مزد می کرد ، و از نزدم برفت .

من آن وجه را گوسفندی خریداری کرم و جداگانه محافظت می نمودم که در اندک زمان بسیار شد . بعد از مدتی آن مرد آمد و مزد خود را طلب نمود . من اشاره به گوسفندان کردم . آن گمان کرد که او را مسخره می کنم ؛ بعد همه گوسفندان را گرفت و رفت . (29)

پروردگارا اگر این کار را برای رضای تو انجام داده ام و از روی اخلاص بوده ، ما را از این گرفتاری نجات بده . در این وقت تمام سنگ به کناری رفت و هر سه با دلی مملو از شادی از غار خارج شدند و به سفر خویش ادامه دادند . (30)

2- علی علیه السلام بر سینه عمرو

عمرو بن عبدود شجاعی بود که با هزار سوار و مرد جنگی برابری می کرد . در جنگ احزاب مبارز طلبید ، هیچ کس از مسلمین جراءت مبارزه با او را نداشت . تا اینکه حضرت علی علیه السلام خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و اجازه مبارزه با او را پیشنهاد کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : این عمرو بن عبدود است .

حضرت عرض کرد : من هم علی بن ابیطالبم . و به طرف میدان حرکت کرد و مقابل عمرو ایستاد .

بعد از مبارزه حساس ، عاقبت علی علیه السلام عمرو را بر زمین انداخت و بر روی سینه او نشست (31)

صدای فریاد مسلمین بلند شد و پیوسته به پیامبر صلی الله علیه و آله می گفتند :

یا رسول الله صلی الله علیه و آله بفرمایید علی علیه السلام در کشتن عمرو تعجیل نماید .

پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود : او را به خود واگذارید ، او در کارش داناتر از دیگران است . هنگامی که سر عمرو را حضرت جدا نمود ، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد . فرمود : یا علی علیه السلام چه شد که در جدا کردن سر عمر توقف نمودی ؟

عرض کرد : یا رسول الله صلی الله علیه و آله موقعی که او را بر زمین انداختم مرا ناسزا گفت : من غضبناک شدم ، ترسیدم اگر در حال خشم او را بکشم ، این عمل از من به واسطه تسلی خاطر و تشفی نفس صادر شود ، ایستادم تا خشمم فرو نشست آنگاه از برای رضای خدا و در راه فرمانبرداری او سرش را از تن جدا کردم .

آری برای این اخلاص و مبارزه با ارزش ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

(شمشیر علی در روز جنگ خندق (32) با ارزش تر از عبادت جن و انس است .) (33)

3- شیطان و عابد

در بنی اسرائیل عابدی بود به او گفتند : در فلان مکان درختی است که قومی آن را می پرستند . خشمناک شد و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت را قطع کند . ابلیس به صورت پیر مردی در راه وی آمد و گفت : کجا می روی ؟

عابد گفت : می روم تا درخت مورد پرستش مردم را قطع کنم ، تا مردم خدای را نه درخت را

بپرستند . (34)

ابلیس گفت : دست بدار تا سخنی باز گویم . گفت : بگو ، گفت : خدای را رسولانی است اگر قطع این درخت لازم بود خدای آنان را می فرستاد . عابد گفت : ناچار باید این کار انجام دهم .

ابلیس گفت : نگذارم و با وی گلاویز شد ، عابد وی را بر زمین زد . ابلیس گفت : مرا رها کن تا سخن دیگری برایت گویم ، و آن این است که تو مردی مستمند هستی اگر ترا مالی باشد که بکارگیری و بر عابدان انفاق کنی بهتر از قطع آن درخت است .

دست از این درخت بردار تا هر روز دو دینار در زیر بالش تو گذارم .

عابد گفت : راست می گویی ، یک دینار صدقه می دهم و یک دینار بکار برم بهتر از این است که قطع درخت کنم ؛ مرا به این کار امر نکرده اند و من پیامبر صلی الله علیه و آله نیستم که غم بیهوده خورم ؛ و دست از شیطان برداشت .

دو روز در زیر بستر خود دو دینار دید و خرج می نمود ، ولی روز سوم چیزی ندید و ناراحت شد و تبر برگرفت که قطع درخت کند .

شیطان در راهش آمد و گفت : به کجا می روی ؟ گفت : می روم قطع درخت کنم ، گفت : هرگز نتوانی و با عابد گلاویز شد و عابد را روی زمین انداخت و گفت : بازگرد و گرنه سرت را از تن جدا کنم .

گفت : مرا رها کن تا بروم ؛

لکن بگو چرا آن دفعه من نیرومندتر بودم ؟

ابلیس گفت : تو برای خدا و با اخلاص قصد قطع درخت را داشتی لذا خدا مرا مسخر تو کرد و این بار برای خود و دینار خشمگین شدی ، و من بر تو مسلط شدم . (35)

4- مخلص دعایش مستجاب شود

(سعید بن مسیب) گوید : سالی قحطی شد و مردم به طلب باران شدند .

من نظر افکندم و دیدم غلامی سیاه بالای تپه ای بر آمد و از مردم جدا شد به دنبالش رفتم و دیدم لبهای خود را حرکت می دهد ، و هنوز دعای او تمام نشده بود که ابری از آسمان ظاهر شد .

غلام سیاه چون نظرش بر آن ابر افتاد ، حمد خدا را کرد و از آنجا حرکت نمود و باران ما را فرو گرفت به حدی که گمان کردیم ما را از بین خواهد برد .

(من به دنبال آن غلام شدم ، دیدم خانه امام سجاد علیه السلام رفت . خدمت امام رسیدم و عرض کردم : در خانه شما غلام سیاهی است ، منت بگذارید ای مولای من و به من بفروشید .)

فرمود : ای سعید چرا به تو نبخشم ؛ پس امر فرمود : بزرگ غلامان خود را که هر غلامی که در خانه است به من عرضه کند پس ایشان را جمع کرد ، ولی آن غلام را در بین ایشان ندیدم .

گفتم : آن را که من می خواهم در بین ایشان نیست فرمود : دیگر باقی نمانده مگر فلان غلام ، پس امر فرمود : او را حاضر نمودند . چون

حاضر شد دیدم او همان مقصود من است گفتم : مطلوب من همین است .

امام فرمود : ای غلام ، سعید مالک توست همراهش برو . غلام رو به من کرد و گفت : چه چیزی ترا سبب شد ، که مرا از مولایم جدا ساختی ؟ (36)

گفتم : به سبب آن چیزی که از استجابت دعای باران تو دیدم . غلام این را شنید دست ابتهال به درگاه حق بلند کرد و رو به آسمان نمود و گفت :

ای پروردگار من ، رازی بود مابین تو و من ، الان که آن را فاش کردی پس مرا بمیران و به سوی خود ببر .

پس امام علیه السلام و آن کسانی که حضار بودند از حال غلام گریستند و من با حال گریان بیرون آمدم چون به منزل خویش رفتم رسول اما آمد و گفت اگر می خواهی به جنازه صاحبت حاضر شوی بیا . . ! !

با آن پیام آور برگشتم و دیدم آن غلام وفات کرد . (37)

5- درخواست حضرت موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد : خداوندا می خواهم آن مخلوق را که خود را خالص برای یاد تو کرده باشد و در طاعتت بی آلایش باشد را ببینم .

خطاب رسید : ای موسی علیه السلام برو در کنار فلان دریا تا به تو نشان بدهم آنکه را می خواهی . حضرت رفت تا رسید به کنار دریا : دید درختی در کنار دریاست و مرغی بر شاخه ای از آن درخت که کج شده به طرف دریا نشسته است و مشغول به ذکر خداست . موسی از حال

آن مرغ سؤ ال کرد . در جواب گفت : از وقتی که خدا مرا خلق کرده ، است در این شاخه درخت مشغول عبادت و ذکر او هستم و از هر ذکر من هزار ذکر منشعب می شود .

غذای من لذت ذکر خداست . موسی سؤ ال نمود : آیا از آنچه در دنیا یافت می شود آرزو داری ؟ عرض کرد : آری ، آرزویم این است که یک قطره از آب این دریا را بیاشامم . حضرت موسی تعجب کرد و گفت : ای مرغ میان منقار تو و آب این دریا چندان فاصله ای نیست ، چرا منقار را به آب نمی رسانی ؟ عرض کرد :

می ترسم لذت آن آب مرا از لذت یاد خدایم باز دارد . پس موسی از روی تعجب دو دست خود را بر سر زد . (38)

4 : استقامت

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاستقم کما امرت و من تاب معک

: ای پیامبر صلی الله علیه و آله تو چنانکه ماءموری استقامت کن و کسی که با همراهی تو بخدا : رجوع کرد (نیز پایدار باشد)(39)

قال الصادق علیه السلام : من ابتلی من المؤ منین ببلاء فصبر علیه کان له مثل اجر الف شهید

: هر مؤ منی به بلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برایش مثل اجر هزار شهید خواهد بود . (40)

شرح کوتاه :

بلاءها و گرفتاریها با استقامت و پایداری آسان می شوند .

هر صاحب درد چون ایمان دارد بخاطر امتحان بی صبری نمی کند تا به ایمانش خدشه وارد شود .

اینکه فرمودند (مؤ من از کوه سخت

تر) است بخاطر پایداریش در مقابله با دشمنی ها و از دست دادن اموال و فرزند و مانند اینهاست ، حتی مؤ من کامل حزن بر قبلش راه پیدا نمی کند .

ناسازگاری روزگار با عزم ثابت و تیشه استقامت ، مشکل ایجاد نمی کند مگر کسانی که این صفت را ندارند و به اندک ناملایماتی از جا کنده می شوند .

اگر دین خدا امروز به دست ما رسیده با استقامت پیامبر صلی الله علیه و آله و صبر امام علی علیه السلام .

1- آل یاسر

در آغاز اسلام ، خانواده ای کوچک و مستضعف از چهار نفر تشکیل می شوند به اسلام گرویدند . و به طور عجیبی در برابر شکنجه های بیرحمانه مشرکان ، استقامت نمودند .

این چهار نفر عبارت بودند از : (یاسر و سمیه (شوهر و زن) و دو فرزندشان به نام عمار و عبدالله .)

یاسر زیر رگبار شلاق دشمن ، همچنان ایستاد و از اسلام خارج نشد تا جان سپرد .

همسرش (سمیه) با اینکه پیرزن بود تا حدی که او را عجوزه خوانده اند با فریادهای خود در برابر شکنجه دشمنان استقامت نمود . سرانجام ابوجهل آخرین ضربت را به ناحیه شکم او زد و او نیز به شهادت رسید .

ابوجهل علاوه بر آزار بدنی ، او را آزار روحی نیز می داد ، و به او که پیرزن قد خمیده بود می گفت : تو به خاطر خدا به محمد ایمان نیاورده ای ، بلکه شیفته جمال محمد و عاشق رنگ او شده ای .

فرزندش (عبدالله) نیز تحت شکنجه شدید قرار

گرفت ، ولی استوار ماند فرزند دیگرش عمار را به بیابان سوزان می بردند ، و در برابر تابش آفتاب عریان می کردند ، و زره آهنین بر تن نیم سوخته اش می نمودند و او را روی ریگهای سوزان بیابان مکه ، که همچون پاره های آهن گداخته کوره آهنگران بود ، می خواباندند و حلقه های زره در بدنش فرو می رفت و به او می گفتند : به محمد صلی الله علیه و آله کافر شود و دو بت لات و عزی را پرستش کن و او تسلیم شکنجه گران نمی شد .

آثار پاره های آتش آن چنان در بدن عمار اثر کرده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله او را آن گونه دید ، که گوئی بیماری برص گرفته و آثار پوستی این بیماری در صورت و بازوان و بدن وجود دارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله به این خاندان می فرمود : استقامت کنید ای خاندان یاسر ، صبر نمائید که قطعا وعده گاه شما بهشت است . (41)

2- تو از موری کمتر نیستی

(امیر تیمور گورگان) در هر پیشامدی آن قدر ثبات قدم داشت که هیچ مشکلی سد راه وی نمی شد . علت را از او خواهان شدند ، گفت :

وقتی از دشمن فرار کرده بودم و به ویرانه ای پناه بردم ، در عاقبت کار خویش فکر می کردم ؛ ناگاه نظرم بر موری ضعیف افتاد که دانه غله ای از خود بزرگتر را برداشته و از دیوار بالا می برد .

چون دقیق نظر کردم و شمارش نمودم دیدم ، آن دانه شصت و

هفت مرتبه بر زمین افتاد ، و مورچه عاقبت آن دانه را بر سر دیوار برد . از دیدار این کردار مورچه چنان قدرتی در من پدیدار گشت که هیچگاه آنرا فراموش نمی کنم .

با خود گفتم : ای تیمور تو از موری کمتری نیستی ، برخیز و درپی کار خود باش ، سپس برخاستم و همت گماشتم تا به این پایه از سلطنت رسیدم . (42)

3- حضرت نوح علیه السلام

با توجه به عمر طولانی (حضرت نوح) علیه السلام و بودن در میان مردم ، و علاقه زیادی که قوم او به بت پرستی داشتند می توان گفت ، که او چه اندازه اذیت و آزار دید و در مقابل آنها استقامت ورزید .

گاهی مردم آن قدر او را کتک می زدند که سه روز تمام به حال بیهوشی و اغماء می افتاد و از گوش وی خون می آمد . او را برمی داشتند و در خانه ای می انداختند وقتی به هوش می آمد ، می گفت : خدایا قوم مرا هدایت کن که نمی دانند .

قریب نهصد و پنجاه سال مردم را به خدا دعوت کرد ولی آن مردم جز بر طغیان و سرکشی خود نیفزودند تا جائی که مردم دست کودکان خود را می گرفتند و آنها را بالای سر نوح می آوردند و می گفتند : فرزندان اگر پس از ما زنده ماندید مبادا از این دیوانه پیروی کنید ! !

و می گفتند : ای نوح علیه السلام اگر دست از گفتارت برنداری سنگسار خواهی شد . . . و اینان که از تو پیروی می کنند جز

فرومایگانی نیستند که بدون تاءمل سخنانت را گوش داده و دعوتت را پذیرفته اند؛ و وقتی نوح سخن می گفت : انگشتها در گوش می گذاشتند و لباس بر سر می کشیدند تا صدای او را نشنوند و صورت او را نبینند . کار نوح علیه السلام را به جائی رساندند که به خدا استغاثه کرد و گفت : خدایا من مغلوبم یاریم ده میان من و ایشان گشایشی فرما . (43)

4- سکاکی

(سراج الدین سکاکی) از علمای اسلام بوده و در عصر خوارزمشاهیان می زیسته و از مردم خوارزم بوده است .

سکاکی نخست مردی آهنگر بود . روزی صندوقچه ای بسیار کوچک و ظریف از آهن ساخت که در ساختن آن رنج بسیار کشید . آن را به رسم تحفه برای سلطان وقت آهن ساخت که در ساختن آن رنج بسیار کشید آن را به رسم تحفه برای سلطان وقت برد . سلطان و اطرافیان به دقت به صندوقچه تماشا کردند و او را تحسین نمودند .

در آن وقت که منتظر نتیجه بود مرد دانشمندی وارد شد و همه او را تعظیم کردند و دو زانو پیش روی وی نشستند . سکاکی تحت تاءثیر قرار گرفت و گفت : او کیست ؟ گفتند : او یکی از علماء است

از کار خود متاءسف شد و پی تحصیل علم شتافت . سی سال از عمرش گذشته بود ، که به مدرسه رفت و به مدرس گفت : می خواهم تحصیل علم کنم . مدرس گفت : با این سن و سال فکر نمی کنم به جائی برسی ، بیهوده عمرت را تلف مکن

.

ولی او با اصرار مشغول تحصیل شد . اما به قدری حافظه و استعدادش ضعیف بود که استاد به او گفت : آن مساءله فقهی را حفظ کن (پوست سگ با دباغی پاک می شود) بارها آن را خواند و فردا در نزد استاد چنین گفت : (سگ گفت : پوست استاد با دباغی پاک می شود !) استاد و شاگردان همه خندیدند و او را به باد مسخره گرفتند .

اما تا ده سال تحصیل علم نتیجه ای برایش نداشت و دلتنگ شد و رو به کوه و صحرا نهاد به جائی رسید که قطره های آب از بلندی بروی تخته سنگی می چکید و بر اثر ریزش مداوم خود ، سوراخی در دل سنگ پدید آورده بود .

مدتی با دقت نگاه کرد ، سپس با خود گفت : دل تو از این سنگ ، سخت تر نیست ، اگر استقامت داشته باشی سرانجام موفق خواهی شد . این بگفت و به مدرسه بازگشت و از چهل سالگی با جدیت و حوصله و صبر مشغول تحصیل شد تا به جائی رسید که دانشمندان عصر وی در علوم عربی و فنون ادبی با دیده اعجاب می نگریستند .

کتابی به نام مفتاح العلوم مشتمل بر دوازده علم از علوم عربی نوشت که از شاهکارهای بزرگ علمی و ادبی به شمار می رود . (44)

5- وفات فرزند

(ام سلیم همسر ابوطلحه انصاری) از زنان جلیله هاشمیه بود . هنگامی که ابوطلحه از او خواستگاری کرد گفت : تو مرد شایسته ای ، اما چکنم که کافری و من زنی مسلمانم ، اگر اسلام بیاوری

، مهریه همان اسلام آوردنت باشد .

(ابوطلحه) بعد از قبول اسلام از اصحاب بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بشمار می رفت . در جنگ احد پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله تیراندازی می کرد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله بر روی پنجه پا بلند می شد تا هدف تیر او را مشاهده کند .

در این جنگ سینه خود را جلو سینه ی پیامبر صلی الله علیه و آله نگاه داشته ، عرض می کرد : سینه من سپر جان مقدس شما باشد پیش از آنکه تیر به شمار رسد ، مایلم سینه مرا بشکافد . ابوطلحه پسری داشت که بسیار مورد علاقه او بود ، اتفاقا مریض شد . مادر پسر ، ام سلیم از زنان با جلالت اسلام بود . همین که احساس کرد نزدیک است فرزند فوت شود ، ابوطلحه را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد . پس از رفتنش بچه از دنیا رفت . ام سلیم او را در جامه ای پیچیده ، کنار اطاق گذاشت .

فورا غذای مطبوعی تهیه نمود و خویش را برای پذیرائی شوهر آراست . وقتی ابوطلحه آمد ، حال فرزند خود را پرسید ، در جواب گفت : خوابیده است . پرسید : غذائی آماده است ؟ گفت : آری ، غذا را آورد باهم صرف کردند و پس از غذا از نظر غریزه جنسی نیز خود را بی نیاز کرده ، در آن بین که شوهر بهترین دقائق لذت جنسی را داشت ، ام سلیم به ابوطلحه گفت : چندی پیش امانتی از شخصی

نزد من بود ، آن را امروز به صاحبش رد کردم ، از این موضوع که نگران نیستی ؟

گفت : چرا نگران باشم وظیفه تو همین بود . ام سلیم گفت : پس در این صورت به تو می گویم فرزندت امانتی بود از خدا در دست تو ، امروز امانت را خدا گرفت .

(ابوطلحه) بدون هیچ تغییر حالی گفت من به شکیبائی از تو که مادر او بودی سزاوارترم .

از جا حرکت کرده غسل نمود و دو رکعت نماز خواند ، پس از آن خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید ، فوت فرزند و عمل ام سلیم را به عرض آن جناب رسانید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خداوند در آمیزش امروز شما برکت دهد ، آنگاه فرمود : شکر می کنم خدای را که در میان امت من نیز زنی همانند زن صابره بنی اسرائیل قرار داد . (45)

5 : اصلاح

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ان طائفتان من المؤ منین اقتتلوا فاصلحوا بینهما

: اگر دو طایفه از اهل ایمان با هم به دشمنی برخیزند بین آنها صلح برقرار کنید)(46)

قال الصادق علیه السلام : لان اصلح بین اثنین احب الی من اءن اتصدق بدینارین

: صلح دادن بین دو نفر مردم از دو دینار صدقه دادن بهتر است)(47)

شرح کوتاه :

همانطوری که اصلاح و وارسی نفس از واجبات است و تا شخص خود را اصلاح نکند ، نتواند دیگران را اصلاح کند؛ اصلاح بین برادران دینی ، فامیل ، همسایه و . . . از صفاتی است که خداوند آن را دوست دارد

.

برای وحدت و هماهنگی و ارتباط ، و عدم جدائی و تفرقه ، هر نوع عملی که سبب آن شود لازم است ، حتی اگر دروغ مصلحت آمیز هم ضرورت پیدا می کند ، گفتنش عیبی ندارد گاهی واجب هم می شود ، تا فتنه و فساد خاموش و از بین برود .

1- دستور اصلاح

(ابوحنیفه) مدیر حجاج و دامادش در زمان امام صادق علیه السلام بر سر ارث دعوا داشتند گوید : مفضل بن عمر کوفی (از اصحاب خاص امام) از کنار ما می گذشت ، نزاع ما را بدید و ایستاد و بعد فرمود :

با من تا درب منزلم بیایید؛ ما هم تا درب منزل او رفتیم او وارد خانه اش شد و کیسه پولی به مقدار چهار صد در هم آورد به ما داد و بین ما را اصلاح داد ، و بعد گفت :

این مال از من نیست از امام صادق علیه السلام است ، امام فرمود : هر گاه میان دو نفر از شیعیان ما بر سر پول نزاع شد ، به آنها بده تا بینشان اصلاح شود . (48)

2- مصلح باید دانا به نزاع باشد

(عبدالملک) گوید : بین حضرت باقر علیه السلام و بعضی فرزندان امام حسن علیه السلام اختلافی پیدا شد ، من خدمت امام رفتم و خواستم در این میان سخنی بگویم تا شاید اصلاح شود .

امام فرمود : تو چیزی در بین ما مگو ، زیرا مثل ما با پسر عمویمان مانند همان مردی است که در بنی اسرائیل زندگی می کرد ، و او را دو دختر بود یکی از آن دو را به مردی کشاورز و دیگری را به شخصی کوزه گر شوهر داده بود .

روزی برای دیدن آنها حرکت کرد؛ اول پیش آن دختری که زن کشاورز بود رفت و از او احوال پرسید : دختر گفت : پدرجان شوهرم زراعت فراوانی کرده اگر باران بیاید حال ما از تمام بنی اسرائیل بهتر است .

از

منزل آن دختر به خانه دیگر دخترش رفت و از احوالش پرسید ، گفت : پدر ، شوهرم کوزه زیادی ساخته اگر خداوند مدتی باران نفرستد تا کوزه های او خشک شود حال ما از همه نیکوتر است .

آن مرد از خانه دختر خود خارج شد در حالی که می گفت : خدایا تو خودت هر چه صلاح می دانی بکن ، در این میان مرا نمی رسد که به نفع یکی درخواستی بکنم ، هرچه صلاح است آنها را انجام ده .

امام فرمود : شما نیز نمی توانید بین ما سخنی بگویید ، مبادا در این میان بی احترامی به یکی از ما شود ، وظیفه شما به واسطه پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به ما احترام نسبت به همه ما است . (49)

3- اثر وضعی و اخروی اصلاح

(فضیل بن عیاض) گوید : روزی شخص پریشانی قدری ریسمان که عیالش بافته بود به بازار برد تا با فروش آن ، از گرسنگی نجات پیدا کنند . ریسمان را به یک درهم فروخت و خواست نانی تهیه کند که در این هنگام ، دو نفر را مشاهده کرد که به سبب یک درهم با یکدیگر نزاع می کنند و سر و صورت یکدیگر را مجروح نموده ، و به نزاع خویش هم ادامه می دهند .

آن شخص جلو آمد و گفت : یک درهم را بگیرید تا نزاع شما تمام شود و این کار را کرد و بین آنان را اصلاح نمود و باز با تهی دستی به منزل رهسپار گشت و داستان را برای همسرش نقل کرد ، او نیز خشنود گشت

.

آنگاه زن اطراف خانه را جستجو کرد و لباس کهنه ای را پیدا نمود و به شوهر خود داد تا بفروشد و غذائی تهیه کند .

مرد لباس کهنه را به بازار آورد و کسی از او نخرید ، لکن دید مردی ماهی گندیده ای در دست دارد گفت : بیا معامله و معاوضه کنیم ، ماهی فروش قبول کرد . لباس کهنه را داد و ماهی فاسد را گرفت و به منزل آمد .

زن مشغول آماده کردن ماهی شد که ناگهان چیزی قیمتی در شکم ماهی یافت و به شوهر داد تا به بازار ببرد و بفروشد .

آن را به بازار آورد به قیمت خوبی (دوازده بدره) فروخت و به منزل مراجعت کرد . چون وارد خانه شد فقیری بر در آواز داد : از آنچه خدای به شما داده مرا عنایت کنید . آن مرد همه پولها را نزد فقیر گذاشت و گفت : هر چه می خواهی بردار ، فقیر برداشت چند قدم برنداشت که مراجعت نمود و گفت :

من فقیر نیستم ، فرستاده خدایم ، خواستم اعلان کنم که این پاداش احسان شماست که میان آن دو نفر را اصلاح و سازش دادید . (50)

4- میرزا جواد آقا ملکی

درباره مرحوم عارف بالله (میرزا جواد آقا ملکی) (متوفی 1343 ه ق) نوشته اند؛ ابتدای سلوکش بعد از دو سال خدمت استاد عارف خود ملا (حسینقلی همدانی) (متوفی 1311) عرض می کند : من در سیر و سلوک خود به جائی نرسیدم ! !

استاد می فرماید : اسم شما چیست ؟ عرض می کند : مرا نمی

شناسید ، من جواد تبریزی ملکی هستم . می فرماید : شما با فلان ملکی ها بستگی دارید ؟

عرض می کند : بلی و از آنها انتقاد می کند .

استاد می فرماید : هر وقت توانستی کفش آنها را که بد میدانی پیش پایشان جفت کنی ، من خود به سراغ تو خواهم آمد .

میرزا جواد آقا فردا که به درس می رود خود پایین تر از بقیه شاگردان می نشیند ، و رفته رفته طلبه هائی که از فامیل ملکی در نجف بودند و او آنها را خوب نمی شناخته ، مورد محبت خود قرار می دهد ، تا جائی که کفش را پیش پای آنان جفت می کند . چون این خبر به آن طایفه که در تبریز ساکن بودند ، می رسد رفع کدورت فامیلی می شود .

بعدا میرزا جواد استاد می فرماید : دستور تازه ای (بعد از اصلاح فامیلی) نیست ، تو باید حالت اصلاح شود و از همین دستورات شرعی بهره مند شوی ، ضمنا یادآور می شود که کتاب مفتاح الفلاح مرحوم شیخ بهائی برای عمل کردن خوب است . (51)

میرزا کم کم ترقی می کند و به حوزه قم می آید و به تربیت نفوس می پردازد و عده زیادی از خواص و عوام از او بهره مند می شوند . . . .

5- وزیر مصلح

(ماءمون) خلیفه عباسی بر (علی بن جهم سامی) شاعر دربار غضب کرد و گفت : او را به قتل رسانید ، و بعد از آن همه مال او را تصرف کنید .

(احمد بن ابی

دواد) وزیر ، برای اصلاح پیش ماءمون آمد و گفت : اگر خلیفه او را بکشد مال او از چه کسی خواهد گرفت ؟

ماءمون گفت : از ورثه او ، احمد گفت : آن زمان خلیفه مال ورثه گرفته باشد نه مال او را ، چه او بعد از حیات مالک نباشد ، و این ظلم لایق منصب خلافت نیست ، که مال دیگری را در مؤ اخذه دیگری بگیرند !

ماءمون گفت : پس او را حبس کن ، مال و را بگیر بعد از آن او را بکش احمد از مجلس ماءمون بیرون آمد و او را حبس کرد و نگاه داشت تا وقتی که غضب ماءمون فرونشست .

آنگاه با این نقشه اصلاحی ، ماءمون به علی بن جهم خوش بین شد و احمد وزیر را بر نیکوئی این عمل ، تحسین کرد و قدر و منزلت او را بیفزود . (52)

6 : آمال

مقدمه

قال الله الحکیم : (ذرهم یاکلوا و یلههم الامل

: ای پیامبر صلی الله علیه و آله این کافران را بخوردن و لذات حیوانی واگذار تا آمال دنیوی آنان را غافل گرداند .)(53)

قال علی علیه السلام : (اءلامال لاتنتهی

: آرزوها پایانی ندارد)(54)

شرح کوتاه :

کسانی که به داشتن نقد دنیا قانع و شاکر نیستند و به دنیا و نسیه آن دل بسته اند به آمال و آرزوهای دراز مبتلا هستند ، آنکه خیال می کند همیشه جوان است و از مرگ غافل است و به بقاء خود می اندیشد و آرزوی مردان فلان رئیس را دارد تا جای او بنشیند ، و یا به فکر ساختن کارخانه

در آینده است ، و یا اینکه بعدا عروس و داماد و نوه و نبیره را خواهد دید و دهها نظیر این افکار خیالی و باطل ، موجب آمال طویل می شود .

بیشتر اهل جهنم فریادشان از سوف یعنی تاءخیر انداختن است ، چرا که در دنیا به نقد اکتفا نکردند و اصلاح نفس را تاءخیر می انداختند ، و اموال را تصفیه نمی کردند و عبادات را به پیری حواله می کردند ، آری باید آرزوها را کوتاه و هر چیزی را بوقتش انجام داد و از فردائی که معلوم نیست نباید اعتماد کرد(55)

1- عیسی و زارع

گویند حضرت (عیسی بن مریم) علیه السلام نشسته بود و نگاه می کرد به مرد زارعی که بیل در دست داشت و مشغول کندن زمین بود .

حضرت عرض کرد : خدایا آرزو و امید را از زارع دور گردان . ناگهان زارع بیل را به یک سو انداخت و در گوشه ای نشست .

عیسی علیه السلام عرض کرد : خدایا آرزو را به او بازگردان . زارع حرکت کرد و مشغول زارع شد . عیسی علیه السلام از زارع سؤ ال نمود : چرا چنین کردی ؟ گفت : با خود گفتم تو مردی هستی که عمرت به پایان رسیده ، تا به کی بکار کردن مشغولی ، بیل را به یک طرف انداخته و در گوشه ای نشستم .

بعد از لحظاتی با خود گفتم : چرا کار نمی کنی و حال آنکه هنوز جان داری و به معاش نیازمندی ، پس بکار مشغول شدم (56)

2- شیره فروش و حجاج روزی

(حجاج بن یوسف ثقفی) خونخوار (و وزیر عبدالملک بن مروان خلیفه عباسی) در بازار گردشی می کرد . شیر فروشی را مشاهده کرد که با خود صحبت می کند . به گوشه ای ایستاد و به گفته هایش گوش داد که می گفت :

این شیر را می فروشم ، در آمدش فلان مقدار خواهد شد . استفاده آن را با در آمدهای آینده روی هم می گذارم تا به قیمت گوسفندی برسد ، یک میش تهیه می کنم هم از شیرش بهره می برم و بقیه در آمد آن سرمایه تازه ای می شود بعد از چند سال سرمایه داری خواهم شد

و گاو و گوسفند و ملک خواهم داشت .

آنگاه (دختر حجاج بن یوسف) را خواستگاری می کنم ، پس از ازدواج با او شخص با اهمیتی می شوم . اگر روزی دختر حجاج از اطاعتم سرپیچی کند با همین لگد چنان می زنم که دنده هایش خورد شود؛ همین که پایش را بلند کرد به ظرف شیر خورد و همه آن به زمین ریخت .

حجاج جلو آمد و به دو نفر از همراهانش دستور داد او را بخوابانند و صد تازیانه بر بدنش بزنند .

شیر فروش پرسید : برای چه مرا بی تقصیر می زنید ؟ ! حجاج گفت : مگر نگفتی اگر دختر مرا می گرفتی چنان لگد می زدی که پهلویش بشکند ، اینک به کیفر آن لگد باید صد تازیانه بخوری . (57)

3- آرزوی شهادت

(عمرو بن جموح) از قبیله خزرج و اهل مدینه و مردی دارای جود و بخشش بود . وقتی که اقوامش برای بار اول به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند ، حضرت از رئیس قبیله سؤ ال کردند ، آنها شخصی که بخیل بود به نام (جد بن قیس) را معرفی کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : رئیس شما عمرو بن جموح همان مرد سفید اندام که دارای موهای فرفری بود ، باشد او پایش لنگ بود ، و به حکم قانون اسلامی ، از جهاد معاف بود . وقتی جنگ احد پیش آمد ، او چهار پسر داشت و پسرهایش سلاح پوشیدند . گفت : من هم باید بیایم شهید بشوم . پسرها مانع شدند و

گفتند : پدر ما می روم ، تو در خانه بمان ، تو وظیفه نداری .

پیرمرد قبول نکرد ، پسران رفتند فامیل را جمع کردند که مانع او بشوند . هر چه گفتند : او گوش نکرد ، او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت : من آرزوی شهادت دارم چرا بچه هایم نمی گذارند من به جهاد بروم و در راه خدا شهید بشوم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این مرد آرزوی شهادت دارد ، بر او واجب نیست ولی حرام هم نیست .

خوشحال شد و مسلح به طرف جهاد رفت . پسرها در جنگ مراقب او بودند ، ولی او بی پروا خودش را به قلب لشکر می زد تا بالاخره شهید شد .

و چون موقع رفتن به جهاد دعا کرد : خدایا مرا به خانه ام بازنگردان و شهادت نصیبم فرما ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : دعایش مستجاب شد و او را در قبرستان شهدای احد دفن کردند . (58)

4- جعده به آرزویش نرسید

امام حسن علیه السلام بسیار زیبا و حلیم و دارای سخاوت و نسبت به خانواده رؤ ف و مهربان بود . چون معاویه ده سال بعد از علی علیه السلام با او از در کید و دشمنی در آمد ، و چند باز به امر او حضرت را ضربت زدند ولی اثری نداشت تصمیم گرفت ، به وسیله زن امام حسن علیه السلام (عده دختر اشعث بن قیس) ، او را با وعده های کاذب ، زهر بخوراند .

معاویه به او گفت : اگر به

حسن بن علی علیه السلام زهر بدهی صد هزار درهم به تو می دهم و ترا به ازدواج پسرم یزید در می آورم . او به آرزوی پول و زن یزید شدن ؛ زهری که معاویه از پادشاه روم گرفته بود به آن داد که در غذای حضرت مخلوط کند .

روزی امام حسن علیه السلام روزه دار بودند و آن روز بسیار گرم بود و تشنگی بر آن جناب اثر کرده بود در وقت افطار جعده شربت شیری برای حضرت آورد ، که زهر داخل آن کرده بود .

چون حضرت بیاشامید ، احساس مسمومیت کرد و گفت : اناالله و انا الیه راجعون ، پس حمد خدا کرد که از این جهان فنی به جهان جاودانی خواهد رفت .

سپس روی به جعده کرد و فرمود : ای دشمن خدا مرا کشتی ، خدا ترا بکشد ، به خدا سوگند بعد از من نصیبی نخواهی داشت ، آن شخص ترا فریب داده ، خدا ترا و او را به عذاب خود خوار فرماید .

از حلم امام آنکه : وقتی امام حسین علیه السلام از برادر درباره قاتلش سؤ ال کرد ، حاضر نشد اسم جعده را به زبان بیاورد .

به روایتی دو روز (و به روایتی چهل روز) زهر در وجود مبارک امام اثر کرد و در 28 صفر سال 50 هجری در سن 48 از دنیا رحلت کردند .

اما جعده به خاطر طمع به مال و زن یزید شدن آرزویش را به گور برد؛ معاویه گفت : وقتی به حسن بن علی علیه السلام وفا نکرد چطور با

یزید وفا کند ، و به وعده هایی که به او داده بود عمل نکرد؛ و با خواری و ذلت از دنیا به درک واصل شد . (59)

5- مغیره به آرزویش ، ریاست رسید

(مغیره بن شعبه) از اهل طائف در سال پنجم هجری اسلام آورد و از افراد مکار و شیطان صفت و ریاست پرست بوده است او وقتی شنید که معاویه ، زیاد بن ابیه برادر خوانده خود را به کوفه فرستاد تا اقامت گزیند تا بعدا مغیره را از استانداری کوفه عزل و او را استاندار کند ، کس را در جای خود گذاشت و به شام نزد معاویه رفت و تقاضای انتقال از کوفه را نمود و گفت :

من پیر شده ام می خواهم در (قرقیسیا) چند دهکده را در اختیار من بگذاری تا استراحت کنم !

معاویه فکر کرد که قیس از مخالفین اوست در (قرقیسیا) بسر می برد ممکن است مغیره به آنجا برود و با او بر ضدش متحد شود .

معاویه گفت : ما به تو احتیاج داریم باید به کوفه بروی ، و مغیره با آرزومند ، انکار از رفتن می کرد . آن قدر معاویه اصرار کرد که او قبول کرد . نیمه شب وارد کوفه شد و اطرافیان خود را دستور داد (زیاد بن ابیه) را روانه شام کنید .

مدتی بعد معاویه (سعید بن عاص) را به جای او در کوفه منصوب کرد . مغیره نزد یزید رفت و گفت : چرا معاویه به فکر تو نیست ، لازم است ترا به ولایتعهدی و جانشینی معرفی کند . . . !

یزید تحریک شد و

به پدر این پیشنهاد را کرد و با اصرار مغیره ، یزید به جانشینی منصوب شد .

معاویه حکومت مصر را به عمروعاص و حکومت کوفه را به فرزند عمروعاص ، عبدالله واگذار نمود . مغیره نزد معاویه آمد و گفت : خود را میان دو دهان شیر قرار دادی ؟

معاویه دید حرف دستی است ، لذا عبدالله را معزول ساخت و مغیره را دوباره با دو نقشه (ولایتعهدی یزید ، در میان دو شیر قرار گرفتن) به حکومت کوفه منصوب کرد و هفت سال و چند ماه حکومت کرد و در سال 49 به مرض طاعون مرد . (60)

7 : امانت

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان الله یامر کم ان تودوا الامانات الی اهلها

: خدا به شما امر می کند که امانت را به صاحبانش باز دهید) (61)

قال الباقر علیه السلام : فلو ان قاتل علی بن ابیطالب انتمنی علی امانه لادیتها الیه

: اگر قاتل حضرت علی علیه السلام امانتی به من بسپارد هر آینه آن را به وقتش به او باز می گردانم (62)

شرح کوتاه :

هر چیزی که برسم امانت نزد انسان گذاشته شود حفظش واجب و خیانت به آن حرام است ، فرق نمی کند صاحب امانت مسلمان یا کافر باشد .

امانت دار بخاطر حفظ متاع مردم ، مورد لطف خدای می باشد .

خیانت در ودیعه مردم ، سبب می شود که مردم به چشم دزدی و پستی به او نگاه کنند .

از نشانه های ایمان کامل آنست که در اداء امانت خیانت نکند؛ تخلف از دادن ، خدا پرده فقر می پوشاند . امانات یا

مال یا اسرار یا فروج یا مرکب و امثال اینهاست . و شیطان صدها دام می نهد تا بتواند امانت دار را اغوا و گمراه کند تا به وسوسه خیانت در آنها نماید !

1- امانت داری ام سلمه

موقعی که علی علیه السلام تصمیم گرفت که به عراق برای اقامت برود ، نامه ها وصیتنامه خود را به (ام سلمه) سپرد ، و هنگامی که امام حسن علیه السلام به مدینه برگشت آنها را به وی برگردانید .

وقتی که امام حسین علیه السلام عازم عراق شد ، نامه و وصیت خود را به ام سلمه سپرد و فرمود : هر گاه بزرگترین فرزندم آمد و اینها را مطالبه کرد به او بده . پس از شهادت امام حسین علیه السلام امام سجاد به مدینه بازگشت و سپرده ها را به وی برگردانید . (63)

(عمر پسر ام سلمه) می گوید : مادرم گفت : روزی پیامبر صلی الله علیه و آله با علی علیه السلام به خانه من تشریف آورد و پوست گوسفندی طلب کرد؛ در پوست مطالبی نوشت و به من داد و فرمود : هر که با این نشانه ها از تو این امانت را طلب کرد به وی بسپار .

روزگاری گذشت و پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت کردند تا زمان خلافت امیرالمؤ منین کسی طلب این امانت را نکرد ، تا روزی که مردم با علی علیه السلام بیعت کردند .

من (پسر ام سلمه) در میان جمعیت روز بیعت نشستم پس از آنکه علی علیه السلام از منبر فرود آمد مرا دید و فرمود : برو

از مادرت اجازه بگیر ، می خواهم او را ملاقات کنم من نزد مادرم رفتم و جریان را گفتم مادرم گفت : منتظر چنین روزی بودم . امام وارد شد و فرمود : ام سلمه آن امانت را با این نشانه ها به من بده . مادرم برخاست از میان صندوقی ، صندوق کوچکی بیرون آورد و آن امانت را به وی سپرد ، سپس به من گفت : فرزندم دست از علی علیه السلام بر مدار که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله امامی جز او سراغ ندارم . (64)

2- عطار خیانت کار در زمان

(عضدالدوله دیلمی) مرد ناشناسی وارد بغداد شد و گردنبندی را که هزار دینار ارزش داشت در معرض فروش قرار داد ولی مشتی پیدا نشد . چون خیال مسافرت مکه را داشت ، در پی یافتن مردی امینی گشت تا گردن بند را به وی بسپارد .

مردم عطاری را معرفی کردند که به پرهیزکاری معروف بود . گردنبند را به رسم امانت نزد وی گذاشت به مکه مسافرت کرد . در مراجعت مقداری هدیه برای او هم آورد .

چون به نزدش رسید و هدیه را تقدیم کرد ، عطار خود را به ناشناسی زد و گفت : من ترا نمی شناسم و امانتی نزد من نگذاشتی ، سر و صدا بلند شد و مردم جمع شدند او را از دکان عطار پرهیزکار بیرون کردند .

چند بار دیگر نزدش رفت جز ناسزا از او چیزی نشنید . کس به او گفت : حکایت خود را با این عطار ، برای امیر عضدالدوله دیلمی بنویس حتما کاری برایت می کند نامه

ای برای امیر نوشت ، و عضدالدوله جواب او را داد و متذکر شد که سه روز متوالی بر در دکان عطار بنشین ، روز چهارم من از آنجا خواهم گذشت و به تو سلام می دهم تو فقط جواب سلام مرا بده . روز بعد مطالبه گردن بند را از او بنما و نتیجه را به من خبر بده .

روز چهارم امیر با تشریفات مخصوص از در دکان عبور کرد و همین که چشمش به مرد غریب افتاد ، سلام کرد و او را بسیار احترام نمود . مرد جواب امیر را داد ، و امیر از او گلایه کرد که به بغداد می آیی ، و از ما خبری نمی گیری و خاسته است را به ما نمی گویی ، مرد غریب پوزش خواست که تاکنون موفق نشدم عرض ارادت نمایم . در تمام مدت عطار و مردم در شگفت بودند که این ناشناس کیست ؛ و عطار مرگ را به چشم می دید .

همین که امیر رفت ، عطار رو به آن ناشناس کرد و پرسید : برادر آن گلوبند را چه وقت به من دادی ، آیا نشانه ای داشت ؟ دو مرتبه بگو شاید یادم بیاید . مرد نشانه های امانت را گفت : عطار جستجوی مختصری کرد و گلوبند را یافت و به او تسلیم کرد؛ گفت : خدا می داند من فراموش کرده بودم .

مرد نزد امیر رفت و جریان را برایش نقل کرد . امیر گردنبند را از او گرفت و به گردن مرد عطار آویخت و او را به دار کشید دستور داد

: در میان شهر صدا بزنند ، این است کیفر کسی که امانتی بگیرد و بعد انکار کند . پس از این کار عبرت آور ، گردن بند را به او رد کرد و او را به شهرش فرستاد . (65)

3- به هیچ امانتی نباید خیانت کرد

(عبداله بن سنان) گوید : بر امام صادق (در مسجد) وارد شدم در حالی که ایشان نماز عصر را خوانده بود و رو به قبله نشسته بود .

عرض کردم بعضی از پادشاهان و امراء ما را امین می دانند و اموالی را به امانت نزد ما می گذارند ، با اینکه خمس مال خود را نمی دهند ، آیا اموالشان را به آنها رد کنیم یا تصرف نمائیم ؟

امام سه مرتبه فرمود : به خدای کعبه اگر ابن ملجم کشنده و قاتل پدرم علی علیه السلام امانتی به من بدهد ، هر زمان خواست امانتش را به او می دهم (66)

4- چوپان و گوسفندان یهودیان

سال هفتم هجری پیامبر صلی الله علیه و آله همراه هزار ششصد نفر سرباز برای فتح قلعه خیبر که در 32 فرسخی مدینه قرار داشت روانه شدند . مسلمانان در بیابانهای اطراف خیبر مدتی ماندند و نتوانستند قلعه های خیبر را فتح کنند .

از نظر غذائی در مضیقه سختی قرار داشتند به طوری که بر اثر شدت گرسنگی ، از گوشت حیواناتی که مکروه بود ، مانند گوشت قاطر و اسب استفاده می کردند .

در این شرایط ، چوپان سیاه چهره ای که گوسفندان یهودیان را می چراند ، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و مسلمان شد ، و سپس گفت : این گوسفندان مال یهودیان است در اختیار شما می گذارم .

پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال صراحت در پاسخ او فرمود : این گوسفندان نزد تو امانت هستند ، و در آئین ما خیانت به امانت جایز نیست ، بر

تو لازم است که همه گوسفندان را به در قلعه ببری و به صاحبانشان بدهی .

او فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت کرد و گوسفندان را به صاحبانشان رساند و به جبهه مسلمین بازگشت . (67)

5- امانت به پیامبر صلی الله علیه و آله و قریش

چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کردند ، امیرالمؤ منین علیه السلام را در مکه گذاشت و فرمود : ودایع و امانت مرا به صاحبانش بده .

(حنظله پسر ابوسفیان) به (عمیر بن وائل) گفت : (به علی علیه السلام بگو من صد مثقال طلای سرخ در نزد پیامبر به امانت گذاشتم ، چون به مدینه فرار کرده و تو کفیل او هستی ، امانت مرا بده ، و اگر از تو شاهدی طلب کرد ، ما جماعت قریش بر ین امانت گواهی می دهیم .)

عمیر نمی خواست این کار را کند ، اما حنظله با دادن مقداری طلا و گردن بند هند زن ابوسفیان به عمیر ، او را وادار کرد این طلب را از علی علیه السلام بکند !

عمیر نزد امام آمد و ادعای امانت کرد و گفت : بر ادعایم ابوجهل و اکرمه و عقبه و ابوسفیان و حنظله گواهی می دهند .

امام فرمود : این مکر و حیله به خودشان بازگردد ، برو گواهان خود را در کعبه حاضر کن ، و او آنها را حاضر کرد؛ و امام جداگانه از هر یک علائم امانت را پرسید امام فرمود : عمیر ، چه وقت امانت را به محمد صلی الله علیه و آله دادی ؟ گفت : صبح ،

محمد صلی الله علیه و آله به بنده خود داد .

فرمود : ابوجهل چه وقت امانت را عمیر به محمد صلی الله علیه و آله داد ؟ گفت : نمی دانم .

از ابوسفیان سؤ ال کرد ؟ گفت : هنگام غروب شمس بود و امانت را در آستین خود نهاد .

بعد از حنظله سؤ ال کرد ؟ گفت : هنگام ظهر امانت را گرفت و در پیش روی خودش نهاد .

بعد از عقبه پرسید ؟ گفت : هنگام عصر بود که بدست خودش گرفت و به خانه برد .

از عکرمه سؤ ال کرد ؟ او گفت : روز روشن شده بود که امانت را محمد صلی الله علیه و آله گرفت و به خانه فاطمه علیه السلام فرستاد .

امام اختلاف در امانت را برایشان بازگو نمود و مکر ایشان ظاهر شد . و بعد روی به عمیر کرد و گفت : چرا موقع دروغ بستن حالت دگرگون و رنگت زرد گشت .

عرض کرد : همانا مرد حیله گر رنگش سرخ نگردد : به خدای کعبه که من هیچ امانت نزد محمد صلی الله علیه و آله ندارم ، و این خدیعت را حنظله به رشوه دادن به من آموخت ، و این گردنبند هند همسر ابوسفیان است که نام خود را بر آن نوشته است ، که از جمله آن رشوه است . (68)

8 : امتحان

مقدمه

قال الله الحکیم : (الذی خلق الموت و الحیوه لیبلوکم ایکم حسن عملا

: خدائی که مرگ و زندگانی را آفرید که تا شما بندگان را بیازماید کدامین در عمل نکوترید)(69)

قال السجاد علیه السلام

: انما خلق الدنیا و اهلها لیبلوهم فیها

: خدا دنیا و اهلش را آفرید تا آنان را بیازماید . (70)

شرح کوتاه :

موارد امتحان در دنیا از قبیل ترس ، گرسنگی ، مرض ، از دست دادن جوان ، ورشکستگی مالی ، اتهام بی مورد ، همسایه بد و . . . می باشد .

چون این دنیا محل کشت و کار ، و سپس امتحان است ، خوش بحال کسی که در حال خوشی و ناخوشی در همه مراحل زندگی مردود نشود .

یک وقت ثروت است و انسان به فقر امتحان می شود .

در ثروت شکر و در فقر صبر چاره ساز است . همه مورد آزمایش الهی قرار می گیرند فقط از نظر کمی و کیفی فرق می کند . نمی بینید عده ای اهل ادعا و لاف زدن هستند ، و بوقت آزمایش می بازند ، و صبر را از دست می دهند و در غربال شدن ، جائی برای با ماندن ندارند ؟ !

1- هارون مکی

(سهل خراسانی) به حضور امام صادق علیه السلام آمد و از روی اعتراض گفت : چرا با اینکه حق با تو است نشسته ای و قیام نمی کنی . حال صد هزار نفر از شیعیان تو هستند که به فرمان تو شمشیر را از نیام بر می کشند ، و با دشمن تو خواهد جنگید .

امام برای اینکه عملا جواب او را داده باشد ، دستور داد ، تئوری را آتش کنند ، و سپس به سهل فرمود : برخیز و در میان شعله های آتش تنور بنشین .

سهل گفت ای

آقای من ، مرا در آتش مسوزان ، حرفم را پس گرفتم ، شما نیز از سخنتان بگذرید ، خداوند به شما لطف و مرحمت کند .

در همین میان یکی از یاران راستین امام صادق علیه السلام به نام هارون مکی به حضور امام رسید امام به او فرمود : کفشت را به کنار بینداز و در میان آتش تنور بنشین ، او همین کار را بی درنگ انجام داد و در میان آتش تنور نشست . امام متوجه سهل شد و از اخبار خراسان برای او مطالبی فرمود : گوئی خودش از نزدیک در خراسان ناظر اوضاع آن سامان بوده است .

سپس به سهل فرمود : برخیز به تنور بنگر ، چون سهل به تنور نگاه کرد ، دید هارون مکی چهار زانو در میان آتش نشسته است .

امام فرمود : در خراسان چند نفر مثل این شخص وجود دارد ؟ عرض کرد : سوگند به خدا حتی یک نفر در خرسان ، مثل این شخص وجود ندارد .

فرمود : من خروج و قیام نمی کنم در زمانی که (حتی) پنج نفر یار راستین برای ما پیدا نشود ، ما به وقت قیام آگاه تر هستیم . (71)

2- بهلول قبول شد

(هارون الرشید) خلیفه عباسی خواست کسی را برای قضاوت بغداد تعیین نماید ، با اطرافیان خود مشورت کرد ، همگی گفتند : برای این کار جز بهلول صلاحیت ندارد .

بهلول را خواست و قضاوت را به وی پیشنهاد کرد . بهلول گفت : من صلاحیت و شایستگی برای این سمت ندارم .

هارون گفت : تمام اهل بغداد می گویند

جز تو کسی سزاوار نیست ، حال تو قبول نمی کنی !

بهلول گفت : من به وضع و شخصیت خود از شما بیشتر اطلاع دارم ، و این سخن من یا راست است یا دروغ ، اگر راست باشد شایسته نیست کسی که صلاحیت منصب قضاوت را ندارد متصدی شود . اگر دروغ است شخص دروغگو نیز صلاحیت این مقام را ندارد .

هارون اصرار کرد که باید بپذیرد ، و بهلول یک شب مهلت خواست تا فکر کند . فردا صبح خود را به دیوانگی زد و سوار بر چوبی شده و در میان بازارهای بغداد می دوید و صدا می زد دور شوید ، راه بدهید اسبم شما را لگد نزند .

مردم گفتند : بهلول دیوانه شده است ! خبر به هارون الرشید رساندند و گفتند : بهلول دیوانه شده است .

گفت : او دیوانه نشده ولکن دینش را به این وسیله حفظ و از دست ما فرار نمود تا در حقوق مردم دخالت ننماید . (72)

آری آزمایش هر کس نوعی مخصوص است نه تنها ریاست برای بهلول آماده بود بلکه غذای خلیفه را برای او می آوردند می گفت : غذا را ببرید پیش سگهای پشت حمام بیاندازید ، تازه اگر سگها هم بفهمند از غذای خلیفه نخواهند خورد !

3- ابوهریره مردود شد

(ابوهریره) سال هشتم هجری اسلام آورد و دو سال فقط پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کرد و 78 سالگی در سال 59 هجری از دنیا رفت .

او از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را دید و جزء صحابه بشمار می رفت

از این منزلت برای دنیایش خود را فروخت و نتوانست با استفاده از پیامبر صلی الله علیه و آله خویش را از لغزشها مادی و معنوی حفظ کند .

او برای جلب پول و طماع بودن و شکم پر کردن ، متهم به جعل حدیث شد و همه را نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله می داد .

(خلیفه دوم) اولین بار او را از نقل حدیث ممنوع کرد ، و در مرتبه دوم او را با تازیانه ادب کرد و بار سوم او را تبعید کرد .

در سال 21 هجری وقتی علاء استاندار بحرین وفات کرد عمر وی را به حکومت آنجا منصوب کرد ولی پس از مدتی کوتاه پول زیادی (چهارصد هزار دینار) به جیب زد و خلیفه دوم او را عزل کرد .

معاویه عده ای از صحابه و تابعین را وادار کرد تا اخبار زشتی علیه امیرالمؤ منین علیه السلام جعل کنند که یکی از سردمداران این جعل ابوهریره بود .

وقتی (اصبغ بن نباته) به او گفت : برخلاف گفته پیامبر صلی الله علیه و آله دشمن علی علیه السلام را دوست می داری و دوستش را دشمن گرفته ای ؟ ابوهریره آه سردی کشید و گفت : اناالله و انا الیه راجعون .

و از آخرین مطالب مردودی او این بود که برای گرفتن پول از معاویه ، همراه او به مسجد کوفه آمد در میان جمعیت چند بار به پیشانیش زد و گفت :

مردم عراق ، گمان می کنید بر پیامبر صلی الله علیه و آله خدا دروغ می بندم و خود

را به آتش جهنم می سوزانم ؟ به خدا سوگند ، از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود : برای هر پیغمبری حرمی است و حرم من در مدینه مابین کوه (عیر) تا کوه (ثور) می باشد ، هر که در حرم من امری احداث کند و بدعتی بگذارد لعنت خدا و ملائکه و همه مردم بر او باد . خدا را گوه می گیرم که علی علیه السلام (نعوذ بالله) در حرم پیامبر صلی الله علیه و آله بدعت نهاد .

معاویه از این سخن بسیار خوشش آمد و به او جایزه داد و حکومت مدینه را به وی سپارد . (73)

4- ابراهیم علیه السلام و قربانی اسماعیل علیه السلام

خداوند ابراهیم علیه السلام را ماءمور کرد که بدست خود اسماعیل علیه السلام را قربانی نماید ، این جریان امتحان و آزمایشی بود برای او ، تا مقدار صبر و تحملش رد برابر فرمان الهی معلوم گردد ، و عطای پروردگار نسبت به او از روی استحقاق و شایستگی و به سن سیزده سالگی رسیده ، ابراهیم ماءمور می شود به دست خود او را ذبح کند .

ابراهیم به اسماعیل علیه السلام می گوید : پسر جان من در خواب دیده ام که تو را قربانی می کنم ، بنگر تا راءی تو در میان باره چیست ؟

گفت : پدرجان به هر چه ماءموری عمل کن که انشاء الله مرا از صابران خواهی یافت . بعد اسماعیل علیه السلام خودش پدر را ترغیب به این کار می کند و می گوید :

اکنون که تصمیم به کشتن من داری ، دست و پایم را محکم ببند

که در وقت سر بریدنم آن موقع که کارد بر گلویم می رسد دست و پا نزنم ، و از اجر و ثوابم کاسته نشود ، زیرا مرگ سخت است و ترس آن را دارم که هنگام احساس آن مضطرب شوم . دیگر آنکه کاردت را تیز کن و به سرعت بر گلویم بکش تا زودتر آسوده شوم . هنگامی که مرا بر زمین خوابانیدی صورتم را برو بر زمین بنه ، و به یک طرف صورت مرا بر زمین مخوابان ، زیرا می ترسم چون نگاهت به صورت من بیفتد ، حال رقت به تو دست دهد و مانع انجام فرمان الهی گردد .

جامه ات را هنگام عمل بیرون آر که از خون من چیزی بر آن نریزد و مادرم آن را نبیند .

اگر مانعی ندیدی پیراهنم رای برای مادرم ببر ، شاید برای تسلیت خاطرش در مرگ من وسیله مؤ ثری باشد و آلام درونشیش تخفیف یابد .

پس از این سخنها بود که ابراهیم به او گفت : به راستی تو ای فرزند برای انجام فرمان خدا نیکو یاور و مددکار هستی .

ابراهیم علیه السلام فرزند را به منی (محل قربانگاه) آورد و کارد را تیز کرده و دست و پای اسماعیل را بست و روی او را بر خاک نهاد ، ولی از نگاه کردن به او خود داری می کرد و سرا را به سوی آسمان بلند می کرد ، آنگاه کارد را بر گلویش نهاد و به حرکت درآورد ، اما مشاهده کرد که لبه کارد برگشت و کند شد . تا چند مرتبه این

مساءله تکرار شد که ندای آسمانی آمد :

ای ابراهیم علیه السلام حقا که رؤ یای خویش را انجام دادی و ماءموریت را جامه عمل پوشاندی . جبرئیل به عنوان فدای اسماعیل گوسفندی علیه السلام آورد و ابراهیم آن را قربانی کرد؛ و این سنت برای حاجیان بجای ماند که هر ساله در منی قربانی انجام دهند . (74)

5- سعد و پیامبر علیه السلام

مردی از پیروان پیامبر علیه السلام به نام (سعد) بسیار مستمند بود و جزء (اصحاب صفه) (75) محسوب می شد ، و تمام نمازهای شبانه روزی را پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می گذارد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از فقر سعد متاءثر بود ، روزی به او وعده داد اگر مالی بدستم بیاید ترا بی نیاز می کنم . مدتی گذشت اتفاقا چیزی به دست نیامد ، و افسردگی پیامبر صلی الله علیه و آله بر وضع مادی سعد بیشتر شد . در این هنگام جبرئیل نازل شد و دو درهم با خود آورد و عرض کرد : خداوند می فرماید : ما از اندوه تو به واسطه فقر سعد آگاهیم ، اگر می خواهی از این حال خارج شود دو درهم را به او بده و بگو خرید و فروش کند .

پیامبر صلی الله علیه و آله دو درهم را گرفت ؛ وقتی برای نماز ظهر از منزل خارج شد ، سعد را مشاهده کرد که به انتظار ایشان بر در یکی از حجرات مسجد ایستاده است .

فرمود : می توانی تجارت کنی ؟ عرض کرد : سوگند به خدا که سرمایه ندارم ؛ پیامبر صلی

الله علیه و آله دو درهم را به او داد و فرمود : سرمایه خود کن و به خرید و فروش مشغول شو .

(سعد) پول را گرفت و برای انجام نماز به مسجد رفت و بعد از نماز ظهر و عصر به طلب روزی مشغول شد .

خداوند برکتی به او داد که هر چه را به یک درهم می خرید دو درهم می فروخت ؛ کم کم وضع مالی او رو به افزایش گذاشت ، به طوری که بر در مسجد دکانی گرفت و کالای خود را آنجا می فروخت .

چون تجارتش بالا گرفت ، کارش از نظر عبادی به جائی رسید که بلال اذان می گفت : او خود را برای نماز آماده نمی کرد با اینکه قبلا پیش از اذان مهیای نماز می شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سعد دنیا ترا مشغول کرده و از نماز باز داشته است ، می گفت : چه کنم اموال خود را بگذارم ضایع می شود ، می خواهم پول جنس فروخته را بگیرم و از دیگری متاعی خریدم جنس را تحویل بگیرم و قیمتش را بدهم .

پیامبر صلی الله علیه و آله از مشاهده اشتغال سعد به ثروت و بازماندنش از بندگی افسرده گشت ، جبرئیل نازل شد و عرض کرد : خداوند می فرماید : از افسردگی تو اطلاع یافتیم ، کدام حال را برای سعد می پسندی ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : حال قبلی برایش بهتر بوده ، جبرئیل هم گفت : آری علاقه به دنیا انسان را از یاد آخرت

غافل می کند؛ حال دو درهمی که به او دادی از او پس بگیر . پیامبر صلی الله علیه و آله نزد سعد آمده و فرمود : دو درهمی که به تو داده ام بر نمی گردانی ؟

عرض کرد : دویست درهم خواسته باشید می دهم ، فرمود : نه همان دو درهمی که گرفتی بده سعد پول را تقدیم پیامبر صلی الله علیه و آله کرد . چیزی از زمان نگذشت که وضع مادی او به حال اول برگشت . (76)

9 : امر به معروف و نهی از منکر

مقدمه

قال الله الحکیم : (کنتم خیر امه اخرجت للناس تاءمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر

: شما (مسلمانان) نیکوترین امتی هستید که برای مردم عالم آورده و انتخاب شدید ، امر به نیکی و نهی از زشتی می کنید(77)

قال علی علیه السلام : من ترک انکار المنکر بقلبه و یده و لسانه فهو میت بین الاحیاء

: هر کس کار زشت او منکر را به دل و دست و زبان ترک کند ، او همانند مرده ای بین زندگان است . (78)

شرح کوتاه :

کسی که می خواهد امر به معروف کند نیازمند است به اینکه خود عالم به حلال و حرام باشد و آنچه می گوید خود عکس آن را مرتکب نشود .

قصدش نصیحت خلق باشد ، و با گفتار خوش آنان را دعوت کند .

آشنا به تفاوت و درجات مردم در فهم و تاءثیر پذیری آنان باشد ، به مکر نفس و حیله های شیطانی بینا باشد ، و نیتش را در گفتن خالص برای خدا قرار بدهد .

اگر با او مخالفت کردند صبر پیشه کند

، اگر موافقت کردند شکر خدای نماید؛ و

1- بشر حافی

روزی حضرت کاظم علیه السلام از در خانه (بشر حافی) در بغداد می گذشت که صدای ساز و آواز و رقص را از آن خانه شنید .

ناگاه کنیزی از آن خانه بیرون آمد و در دستش خاکروبه بود و بر کنار در خانه ریخت . امام فرمود : ای کنیز صاحب این خانه آزاد است یا بنده ؟ عرض کرد : آزاد است . فرمود : راست گفتی اگر بنده بود از مولای خود می ترسید .

کنیز چون برگشت (بشر حافی) بر سر سفره شراب بود و پرسید : چرا دیر آمدی ؟ کنیز جریان ملاقات را با امام نقل کرد .

بشر حافی با پای برهنه بیرون دوید و خدمت آن حضرت رسید و عذر خواست و اظهار شرمندگی نمود و از کار خود توبه کرد . (79)

2- ملا حسن یزدی ناهی از منکر در زمان

(فتح علی شاه قاجار) در یزد عالمی بود به نام (ملاحسن یزدی) (80) که مورد احترام مردم بود . فرماندار شهر یزد به مرد ظلم و بدی می کرد . ملاحسن ایشان را از کردار ناپسندش تذکر داد ولی سودی نبخشید . شکایت او را برای فتح علی شاه نوشت باز فایده ای نداشت .

چون در امر به معروف و نهی از منکر ساعی بود ، مردم یزد را جمع کرد و همگی فرماندار را به دستور او از شهر بیرون کردند .

جریان را به فتح علی شاه گزارش دادند . بسیار ناراحت شد و دستور داد ملاحسن یزدی را به تهران احضار کردند .

شاه به آخوند گفت : حادثه یزد چه بوده است ؟ گفت : فرماندار

تو در یزد حاکم ستمگری بود ، خواستم با اخراج او از یزد ، شر او را از سر مردم رفع کنم .

شاه عصبانی شد و دستور داد چوب و فلک بیاورند و پاهای آخوند را به فلک ببندند ، و همین کار کردند .

شاه به امین الدوله گفت : ایشان تقصیری ندارد ، و اخراج فرماندار بدون اجازه او توسط مردم انجام شد .

آخوند با اینکه پاهایش به چوب و فلک بسته بود گفت : چرا دروغ بگویم ، فرماندار را من به خاطر ظلم از یزد اخراج نمودم .

سرانجام به اشاره شاه ، امین الدوله وساطت کرد ، و پای آخوند را از بند فلک باز کردند .

شب شاه در عالم خواب پیامبر صلی الله علیه و آله را دید که دو انگشت پای مبارکش بسته شده است پرسید : چرا پای شما بسته شده است ؟

فرمود : تو پای مرا بسته ای ! شاه گفت : هرگز من چنین بی ادبی نکردم . فرمود : آیا تو فرمان ندادی که پای آخوند ملاحسن یزدی را در بند فلک نمودند ؟ ! شاه وحشت زده از خواب بیدار شد و دستور داد لباس فاخری به او بدهند و با احترام به وطنش بازگرداند . آخوند آن لباس را نپذیرفت و به یزد بازگشت و پس از مدتی به کربلا رفت و تا آخر عمر در کربلا بود . (81)

3- عذاب و تعجب فرشته خداوند

(دو ملک) را ماءمور کرد تا شهری را سرنگون کنند . چون به آنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را می خواند و تضرع می کند

. یکی از آن دو فرشته به دیگری گفت : این دعا کننده را نمی بینی ؟ گفت : چرا ، ولکن امر خداست باید اجراء شود .

اولی گفت : نه ، از خدا سؤ ال کنم ، و از حق مساءلت کرد که : در این شهر بنده ای ترا می خواند و تضرع می کند آیا عذاب را نازل کنیم ؟

فرمود : امری که دادم انجام دهید ، آن مرد هیچگاه برای امر من رنگش تغییر نکرده و از کارهای ناشایست مردم خشمگین نشده است . (82)

4- یونس بن عبدالرحمان

وقتی که امام کاظم علیه السلام وفات کرد در نزد وکیلان حضرت اموالی بسیاری بود و بعضی به خاطر طمع در مال آن حضرت وفات امام را منکر شدند و مذهب (وافقیه) را تشکیل دادند .

در نزد زیاد قندی هفتاد هزار هزار اشرفی ، نزد علی بن ابی حمزه سی هزار اشرفی بود . یونس بن عبدالرحمان مردم را به امامت حضرت رضا علیه السلام می خواند ، و مذهب وافقی را باطل می دانست . آنان برای او پیغام دادند : برای چه مردم را به حضرت رضا علیه السلام دعوت می نمایی ، اگر مقصد تو پول است ترا از مال بی نیاز می کنیم . زیاد قندی و علی بن ابی حمزه ضامن شدند که ده هزار اشرافی به او بدهند تا ساکت شود و حرفی نزند .

یونس بن عبدالرحمان (83) گفت : از امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام روایت کرده ایم که فرمودند : هر گاه بدعت در میان مردم ظاهر شد ، بر

پیشوای مردم لازم است که علم خود را ظاهر کند (تا مردم را از منکرات باز دارند) ، و اگر این عمل را نکند خداوند نور ایمان را از او می گیرد .

در هیچ حالی من جهاد در دین و امر خدا را ترک نمی کنم . پس از این صراحت گوئی یونس ، آن دو نفر (زیاد و علی بن ابی حمزه) با او دشمن شدند(84)

5- خلیفه بر بام خانه

(خلیفه دوم) شبی در کوچه ها جستجو می کرد تا از وضع عمومی اطلاع به دست آورد . گذرش به در خانه ای افتاد که صدائی مشکوک از آن بلند است .

از دیوار خانه بالا رفت و مشاهده کرد ، مردی با زنی نشسته و کوزه از شراب در پیش خود نهاده اند . با درشتی خطاب کرد : در پنهانی معصیت می کنید خیال می کنید خدا سر شما را فاش نمی کند ؟ !

مرد رو به خلیفه کرد و گفت : عجله نکن ، اگر من یک خطا کرده ام از تو سه خطا سر زده است . الو ، خداوند قرآن می فرماید (تجسس نکنید) (85) تو تفحص و پی گیری کردی . دوم در قرآن فرمود : (از در خانه ها وارد شوید) (86) تو از دیوار وارد شدی .

سوم فرمود : (هر گاه وارد خانه شدید سلام کنید) (87) تو سلام نکردی . خلیفه گفت : اگر ترا ببخشم تصمیم بکار نیک می گیری ؟ جواب داد : آری به خدا دیگر این عمل را تکرار نخواهم کرد . گفت : اکنون آسوده باشید شما را بخشیدم

(88) .

10 : انصاف

مقدمه

قال الله الحکیم : (کونوا قوامین لله شهدآء بالقسط

: ای اهل ایمان در راه خدا قیام کنندگان (و پایدار) بوده و گواه بر عدالت و انصاف باشید . (89)

قال علی علیه السلام : من ینصف من نفسه لم یزده الله الا عزا

: هر کس از خود به دیگران انصاف دهد ، خداوند بر عزتش می افزاید(90)

شرح کوتاه :

ایمان بنده کامل نمی شود مگر انصاف درباره خود و درباره مردم را رعایت کند؛ و خداوند در عوض بر عزت آن بنده می افزاید .

انسان بالطبع از طبیعت نفسی خود ، خود را می خواهد و آنچه متعلق به اوست را دوست دارد و از بدی و زشتی کراهت دارد .

پس اگر کسی از مال او احتیاج پیدا کرد و آن را داد ، مورد مدح همه عالمیان است ؛و اگر بدی را برای خودش نمی خواهد برای دیگران هم نباید بخواهد . !

همچنین در داوری و میانجی گری از حقوق هیچکدام از طرفین طریقه غیر انصاف را نباید روا بدارد ، اگر چه برایش آفاتی داشته باشد .

1- پیامبر صلی الله علیه و آله و عرب

(عربی خدمت پیامبر) صلی الله علیه و آله آمد ، و حضرتش به سوی جنگی می رفتند . عرب رکاب شتر پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و عرض کرد : یا رسول الله صلی الله علیه و آله به من عملی آموز که سبب رفتن به بهشت شود .

فرمود : از روی انصاف) هر گونه دوست داری که مردم با تو رفتار کنند ، تو با آنها رفتار کن . و هر چه را ناخوش داری

مردم با تو کنند ، با آنها انجام مده فرمود : جلو شتر را رها کن (که قصد به جهاد دارم) . (91)

2- انصاف علی علیه السلام

(شعبی) می گوید : من همانند دیگر جوانان به میدان بزرگ کوفه وارد شدم . امیرالمؤ منین علیه السلام را بر بالای دو ظرف طلا و نقره ایستاده دیدم که در دستش تازیانه ای کوچک بود ، و مردم سخت جمع شده بودند و آنها را به وسیله تازیانه به عقب می راند که ازدحام مانع از تقسیم نشود .

پس امام به سوی اموال برگشت ؛ و بین مردم تقسیم کرد به نوعی که برای خودش هیچ چیز باقی نماند و دست خالی به منزلش بازگشت .

من به منزل آمدم و به پدرم گفتم : امروز چیز عجیبی دیدم نمی دانم عمل این شخص خوب بود یا بد؛ که چیزی برای خو برنداشت !

پدرم گفت : او چه کسی بود ؟ گفتم : امیرالمؤ منین علیه السلام و آنچه دیدم را برایش نقل کردم . پدرم از شنیدن انصاف و تقسیم علی علیه السلام به گریه افتاد و گفت : پسرم ، تو بهترین کس از مردم را دیده ای . (92)

3- عدی بن حاتم

(عدی پسر حاتم) طائی معروف ، از محبین و مخلصین امیرالمؤ منین علیه السلام بود . او از سال دهم هجری که مسلمان شد همیشه در خدمت امام علیه السلام بود و در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب حضرت بوده است و در جنگ جمل یک چشم او مجروح شد و نابینا گشت .

به خاطر کاری وقتی به معاویه وارد شد ، معاویه گفت : چرا پسران خود را نیاوردی ؟

گفت : در رکاب امیرالمؤ منین علیه السلام کشته شدند ، معاویه زبان

دراز کرد و گفت : علی در حق تو انصاف نداد که فرزندان ترا به کشتن داد و فرزندان خود را باقی گذاشت !

عدی در جواب فرمود : من با علی علیه السلام انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده ماندم . ای معاویه هنوز خشم از تو ، در سینه های ما وجود دار . دانسته باش که قطع حلقوم و سکرات مرگ بر ما آسان تر است از اینکه سخنی ناهموار در حق علی بشنویم . (93)

4- متوکل و امام هادی علیه السلام

روزی امام هادی علیه السلام به مجلس (متوکل خلیفه عباسی) وارد شد و پهلوی او نشست . متوکل در عمامه امام دقت کرد و دید پارچه آن بسیار نفیس است ، از روی اعتراض گفت : این عمامه بر سر شما را چند خریده ای ؟

امام فرمود : کسی که برای من آورده ، پانصد درهم نقره خریده است . متوکل گفت : اسراف کرده ای که پارچه ای به قیمت پانصد درهم نقره بر سر بسته ای .

امام فرمود : شنیده ام در این روزها کنیز زیبائی به هزار دینار زر سرخ خریداری کرده ای ؟ گفت : صحیح است .

امام فرمود : من عمامه ای به پانصد درهم برای شریف ترین عضو بدنم خریداری کرده ام و تو هزار زر سرخ برای پست ترین اعضایت خریده ای ، انصاف بده کدام اسراف است ؟

متوکل بسیار شرمنده شد و گفت : انصاف آن است که ما را حق اعتراض نسبت به بنی هاشم نبود ، و صد هزار درهم بابت صله این جواب ، برای حضرت فرستاد

. (94)

5- انصاف اباذر

در راه رفتن به جنگ تبوک (95) ابوذر سواریش کند بود و عقب افتاد ، به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کردند : ابوذر عقب ماند ، فرمود : اگر در او خیری باشد خدا او را به شما ملحق می سازد .

ابوذر چون از شترش ماءیوس شد ، آن را رها نمود و به راه افتاد . در یکی از منازل پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آمدند ، و یکی از مسلمین گفت : یک نفر از راه دور دارد پیاده می آید .

فرمود : خدا کند ابوذر باشد . چون خوب دقت کردند ، گفتند : یا رسول الله اباذر است ، سپس فرمود : خدا بیامرزد اباذر را تنها راه می رود ، تنها می میرد ، تنها برانگیخته می شود .

چون پیامبر صلی الله علیه و آله اباذر را دید فرمود : او را آب دهید که تشنه است . هنگامی که اباذر شرفیاب حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شد ، دیدند ظرف آبی همراه دارد .

فرمود : اباذر آب داشتی و تشنگی کشیدی ؟ عرض کرد : آری یا رسول الله صلی الله علیه و آله پدر و مادرم به قربانت ، در راه تشنه شدم ، به آبی رسیدم وقتی چشیدم ، آب سرد و گوارائی بود با خود گفتم : (انصاف نباشد) از این آب بیاشامم مگر آنکه اول پیامبر صلی الله علیه و آله بیاشامد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اباذر خدا ترا بیامرزد ، به تنهائی زندگی می کنی و

غریبانه می میری و تنها داخل بهشت می شوی . (96)

11 : ایثار

مقدمه

قال الله الحکیم : (و یوثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه : اگر چه خود نیازمند به چیزی باشند دیگران را بر خویش مقدم دارند و ایثار کنند .) (97)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (ایما امرء اشتهی شهوه فرد شهوته و اثر علی نفسه غفرله : هر کس چیزی را شدیدا بخواهد و خود را از آن خواهش نگه بدارد گناهانش آمرزیده شود) (98)

شرح کوتاه :

بالاترین درجات جود و بخشش ، ایثار است ، چه آنکه در ایثار هم با مال و هم با جان با نیاز مبرم و ضروری خود آن را به دیگران می دهد و خود را فدا می کند .

انفاق وجود مرتبه اش پائین تر از ایثار است ، : در ایثار خشنودی خدای متعال بسیار در آن دخیل است ، چه آنکه کسی جانش را فدای شخصی می نماید که در حال غرق شدن است ، تا شیاد او را نجات بدهد و خود جان می دهد و غرق می شود ، اینجا مدح حق درباره ایثارگر هزاران برابر انفاقی است که انسان می کند .

1- غلام ایثارگر

(عبدالله بن جعفر) شوهر حضرت (زینب کبری) علیه السلام از سخاوتمندان بی نظیر بود . روزی از کنار نخلستان عبور می کرد ، دید غلامی در آنجا کار می کند ، همان وقت غذای غلام را آوردند و او خواست مشغول خوردن شود؛ سگی گرسنه به آنجا آمد و به نشانه گرسنگی دم خود را تکان می داد .

غلام مقداری از غذا را به جلو سگ انداخت و سگ آن را خورد

. غلام مقداری دیگر انداخت و سگ آن را خورد تا اینکه همه غذای خود را به سگ داد . عبدالله از غلام پرسید : جیره غذای روزانه تو چقدر است ؟ گفت : همین مقدار که دیدی .

فرمود : پس چرا سگ را بر خود مقدم داشتی ؟ گفت : این سگ از راه دور آمده و گرسنه بود و من دوست نداشتم تا او را با گرسنگی از اینجا رد کنم .

فرمود : پس خودت امروز گرسنگی را با چه غذائی رفع می کنی ؟ گفت : با صبر و مقاومت گرسنگی روز را به شب می رسانم .

عبدالله وقتی ایثار و جوانمردی غلام را مشاهده کرد گفت : این غلام از من سخاوتمندتر است ؛ و برای تشویق و جبران آن نخلستان و غلام را از صاحبش خرید ، سپس غلام را آزاد کرد و آن نخلستان را با تمام وسایلی که داشت به او بخشید (99)

2- حادثه مسجد مرو

(ابومحمد ازدی) گوید : هنگامی که مسجد مرو آتش گرفت ، مسلمانها گمان کردند که نصاری آن را آتش زدند؛ و آنها نیز منازل و خانه های مسیحیان را آتش زدند .

چون سلطان آگاه شد دستور داد آنهائی را که در این عمل شرکت داشتند بگیرند و مجازات کنند .

به این شکل که قرعه بنویسند به سه مجازات : کشته شدن و جدا شدن دست و تازیانه زدن عمل کنند .

رقعه های نوشته شده را بین آنان تقسیم کردند و هر حکمی به هر نفری که تعلق گرفت ، عمل کنند .

یکی از آنها چون رقعه خود

را باز کرد ، حکم قتل در آمد و شروع به گریه نمود . جوانی که ناظر او بود و مجازاتش تازیانه بود و خوشحال به نظر می رسید ، از وی سؤ ال کرد : چرا گریه می کنی و اضطراب داری ؟ در راه دین این مسائل مشکل نیست ! گفت : ما در راه دینمان خدمت کردیم و از مرگ هم ترس نداریم ولکن من مادری پیر دارم که تنها فرزندش من هستم و زندگانی او به من وابسته است ؛ چون خبر کشته شدن من به وی برسد قالب تهی می کند و از بین می رود .

چون آن جوان این ماجرا را بشنید ، بعد از کمی تاءمل گفت : بدان من مادر ندارم و علاقه نیز به کسی ندارم ، حکم کاغذت را به من بده و من نیز حکم تازیانه خود را به تو می دهم تا من کشته شوم و تو با خوردن تازیانه نزد مادرت بروی .

پس عوض کردن حکمها جوان کشته شد و آن مرد به سلامت نزد مادرش رفت . (100)

3- جنگ یرموک (تبوک)

در جنگ یرموک ، هر روز عده ای از سربازان مسلمین به جنگ می رفتند و پس از چند ساعت زد و خورد ، بعضی سالم یا زخمی به پایگاه های خود بر می گشتند و بعضی کشته ها و مجروحان در میدان به جای می ماندند .

(حذیفه عدوی) گوید : در یکی از روزها پسر عمویم با دیگر سربازان به میدان رفتند ، ولی پس از پایان پیکار مراجعت نکرد . ظرف آبی برداشتم و روانه رزمگاه شدم

، به این امید اگر زنده باشد آبش بدهم .

پس از جستجو او را یافتم که هنوز رمقی در تن داشت . کنارش نشستم و گفتم : آب می خواهی ؟ به اشاره گفت : آری . در همین موقع سرباز دیگری که نزدیک او به زمین افتاده بود و صدای مرا می شنید آهی کشید و فهماند که او نیز تشنه است و آب می خواهد .

پسر عمومی به من اشاره کرد : رو اول به او آب ده . پس پسر عمویم را گذاردم و به بالین دومی رفتم و او هشام بن عاص بود . گفتم : آب می خواهی ؟ به اشاره گفت : بلی ؛ در این موقع صدای مجروح دیگری شنیده شد که آه گفت : هشام هم آب نخورد و به من اشاره کرد که به او آب بده ! نزد سومی رفتم ولی در همان لحظه جان سپرد .

برگشتم به بالین هشام ، او نیز در این فاصله مرده بود . آمدم نزد پسر عمویم دیدم او هم از دنیا رفته است . (101)

4- علی علیه السلام بر جای پیامبر صلی الله علیه و آله

کفار قریش چون متوجه شدند که مردم مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله عهد بستند که از تن و جان حضرتش حفاظت کنند ، برکید و کینه آنها نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله افزوده شد ، و با شورائی که انجام دادند ، تصمیم گرفتند که :

از هر قبیله مردی دلاور با شمشیری برنده ، همگی شبی (اول ماه ربیع الاول) کمین کنند چون پیامبر صلی الله علیه و آله به خواب رود

، بر او وارد و سرش را از تن جدا کنند .

خداوند پیامبرش را از این قضیه آگاه کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤ منین علیه السلام را فرمود : مشرکین امشب قصد دارند من را به قتل برسانند و خداوند امر به هجرت کرده ؛ تو در جای من بخواب تا آنکه ندانند من هجرت کرده ام ، تو چه می گویی ؟

عرض کرد : یا نبی الله آیا شما به سلامت خواهی ماند ؟ فرمود : بلی ، امیرالمؤ منین خندان شد و سجده شکر به جای آورد . بعد گفت : شما به هر سو که خدا ترا ماءمور گردانیده است بروید ، جانم فدای تو باد ، و هر چه خواهی امر فرما که به جای قبول کنم و از خدا توفیق می طلبم .

پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را در بغل گرفت و بسیار گریست و او را بخدا سپرد .

جبرئیل دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و از خانه بیرون آورد ، و به غار ثور تشریف بردند امیر علیه السلام در جای پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید و رداء (روپوش ، عبا) حضرتش را پوشید . کفار خواستند شبانه هجوم بیاورند که ابولهب یکی از آنان بود گفت : شب اطفال و زنان خوابیده اند بگذارید صبح شود ، چون صبح شد ریختند در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله ، یک مرتبه علی علیه السلام از رختخواب مقابل ایشان برخاست و صدا زد .

آنها گفتند : یا علی علیه

السلام محمد صلی الله علیه و آله کجاست ؟ فرمود : شما او را به من سپرده بودید ؟ خواستید او را بیرون کنید او خود بیرون رفت . پس دست از علی علیه السلام برداشته و به جستجوی پیامبر صلی الله علیه و آله شتافتند . (102) و در حقیقت با این ایثار علی علیه السلام جان پیامبر صلی الله علیه و آله به سلامت ماند و خداوند این آیه را در شاءن علی علیه السلام نازل کرد (از مردم کسانی هستند نفس خویش در راه خشنودی خدا می فروشند و خداوند به بندگانش مهربان است .) (103)

5- ایثار حاتم طائی

سالی قحطی شد و تمام مردم در فشار و مضیقه بودند ، و هر چه داشتند خورده بودند زن حاتم می گوید : شی بود که چیزی از خوراک در منزل ما پیدا نمی شد حتی حاتم و دو نفر از بچه هایم (عدی و سفانه) از گرسنگی خوابمان نمی برد . حاتم عدی را و من سفانه را با زحمت مشغول نمودیم تا خوابشان ببرد .

حاتم با گفتن داستان مرا مشغول کرد تا خواب روم ، اما از گرسنگی خوابم نمی برد ولی خود را به خواب زدم که او گمان کند من خوابیده ام ، چند دفعه مرا صدا کرد ، من جواب ندادم .

حاتم داشت از سوراخ خیمه به طرف بیابان نگاه می کرد ، شبهی به نظرش رسید ، وقتی نزدیک شد دید زنی است که به طرف خیمه می آید . حاتم صدا زد : کیستی ؟ زن گفت : ای حاتم بچه های من دارند از

گرسنگی مانند گرگ فریاد می کنند .

حاتم گفت : زود برو بچه هایت را حاضر کن ، به خدا قسم آنها را سیر می کنم وقتی که این سخن را از حاتم شنیدم فورا از جایم حرکت کردم و گفتم : به چه چیزی سیر می کنی ؟ !

گفت : همه را سیر می کنم ، برخاست و تنها یکی اسبی داشتم که اساس به وسیله آن بار می کردیم آن را ذبح نمود و آتش روشن کرد و قدری از گوشت را به آن زن داد و گفت : کباب درست کن با بچه هایت بخور . بعد به من گفت : بچه ها را بیدار کن آنها هم بخورند و سپس گفت : از پستی است که شما بخورید و یک عده در کنار شما گرسنه بخوابند .

آمد و یک یک آنها را بیدار کرد و گفت : برخیزید آتش روشن کنید ، و همه از گوشت اسب خوردند؛ اما خود حاتم چیزی از آن نخورد و فقط نشسته بود و خوردن آنها را تماشا می کرد و لذت می برد . (104)

12 : ایذاء

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدینا و الاخره

: آنانکه خدا و رسول را به مخالفت آزار و اذیت می کنند خدا آنها را در دنیا و آخرت لعن کرده است . (105)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (لا یحل للمسلم اءن یشیر الی اءخیه بنظره تؤ ذیه

: برای مسلمان روا نیست ، به برادر مؤ من نوعی نگاه کند که موجب اذیت او شود(106)

شرح

کوتاه :

از آنجایی که خلائق عیال حق هستند و سر آمد آنها اهل ایمان است ، کسی که برای خلائق سودمند باشد نزد خدا محبوب است .

منشاء اذیت و آزار آنها را مخصوصا مؤ من بهر شکل از دشنام و تهمت و ستم ، و . . . فراهم کند انگار با خدا اعلان جنگ کرده است ، چنانکه در قیامت حق تعالی می فرماید :

(کجایند کسانی که در دنیا دوستانم را اذیت می کردند؛ عده ای برخیزند در حالی که صورتشان گوشت ندارد ، خداوند امر می کند آنان را به دوزخ بیندازند .)

پس پرهیز از هر نوع آزار به دیگران از پدر و مادر و همسایه و دوست لازم و ضروری است و اگر احیانا اتفاق افتد از طرف مقابل بخواهد او را ببخشد .

1- اذیت به امام سجاد علیه السلام

مردی شجاع در مدینه بود که همه را می خندانید و با مسخرگی رزق و معیشت خود را در می آورد .

جماعتی گفتند : خوب است امام سجاد را دعوت کنیم و قدری او را بخندانی ؛ شاید از گریه های زیاد لحظه ای ساکت شود .

جمع شدند و رفتند خدمت امام ، که در راه حضرت را دیدند ، با دو نفر از غلامان می آمد . آن شخص عبای امام را از شانه اش جمع کرد و به شانه اش انداخت و همراهان شروع به خنده کردند .

امام فرمود : این کیست ؟ گفتند : مردی است که مردم را می خنداند و از آنها پول می گیرد .

فرمود : به او بگویید ، روز قیامت آنان

که عمر خود را به بطالت گذرانیدند زیان می برند .

بعد از این کلام آن شخص دست از اذیت و حرکات ناشایست کشید و به راه راست هدایت یافت . (107)

2- قارون و موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام در راه ابلاغ رسالت بسیار رنج کشید و به انواع اذیت و آزار از فرعون و بلعم باعورا و دیگران مبتلا بود تا جائی که قارون پسر عموی موسی علیه السلام از این قاعده آزار رساندن مستثنی نبود .

او ثروت زیادی داشت و به اندازه ای داشت که چندین جوان نیرومند ، کلیدهای خزانه او را حمل و نقل می کردند ، و از خانهای گردن کلفتی بود که به زیر دستانش ظلم می نمود .

موسی علیه السلام مطابق فرمان خدا ، از او مطالبه زکات می کرد ، او می گفت : من هم به تورات آگاهی دارم ، و کمتر از موسی نیستم ، چرا زکات مالم را به او بپردازم !

سرانجام غرور قارون باعث شد که تصمیم خطرناکی گرفت ، و آن این بود که : به یکی زن فاحشه که خوش سیما و خوش قامت و فریبا بود گفت : صد هزار درهم به تو می دهم که فردا هنگامی که موسی برای بنی اسرائیل سخنرانی می کند در ملاعام بگویی موسی با من زنا کرد .

آن زن ، این پیشنهاد ناجوانمردانه را پذیرفت . فردای آن روز ، بنی اسرائیل اجتماع کرده بودند موسی تورات را به دست گرفته و از روی آن ، مردم را موعظه می کرد .

قارون با زرق و برق همراه اطرافیان خود در آن

اجتماع شرکت نموده بود ، ناگهان آن زن برخاست ، ولی وقتی سیمای ملکوتی موسی علیه السلام را دید ، از تصمیم قبلی خود منصرف شد و با صدای بلند گفت :

ای موسی ، علیه السلام بدان که قارون صد هزار درهم به من داد تا در ملاعام به بنی اسرائیل بگویم تو مرا به سوی خود خوانده ای تا با من زنا کنی . تو هرگز مرا به سوی خویش دعوت نکرد ای ، خداوند ساحت مقدس تو را از چنین آلودگی منزه نموده است .

در این هنگام دل پر درد و رنج موسی شکست و درباره قارون چنین نفرین کرد : ای زمین قارون را بگیر و در کام خود فرو بر .

زمین به امر الهی دهن باز کرد و قارون و اموالش را به اعماق زمین فرو برد .

در نقل دیگر آمده است که : حضرت موسی مردم را به احکام و شریعت موعظه می کرد ، به این مطلب رسید :

کسی که زنا کند ولی همسر نداشته باشد صد تازیانه به او می زنیم ، و کسی که زنا کند و همسر داشته باشد ، او را سنگسار می کنیم تا بمیرد .

قارون برخاست و گفت : گر چه خودت باشی ؟ موسی فرمود : آری قارون گفت : بنی اسرائیل گمان می کنند که تو با فلان زن زنا کرده ای !

موسی علیه السلام گفت من ؛ آن زن را به اینجا بیاورید ، اگر چنین ادعائی کرد ، طبق ادعایش عمل کنید .

آن زن را نزد موسی علیه السلام آوردند و

موسی به او قسم داد که راست بگوید ، آیا من با تو آمیزش کرده ام زن هماندم منقلب شد ، که با این تهمت پیامبر علیه السلام خدا را بیازارم ؛ با صراحت گفت : نه ، آنها دروغ می گوید ، قارون فلان مبلغ را به من داد تا چنین بگویم .

قارون سر افکنده شد و موسی به سجده افتاد و گریه کرد و گفت : خدایا دشمن تو مرا آزرد و خواست با تهمت مرا رسوا سازد ، اگر من رسول تو هستم مرا بر او مسلط گردان . . . و نفرین کرد و عذاب الهی یعنی زمین او را به کام خود فرو برد . (108)

3- ایذاء مؤ من حرام است

(حسن بن ابی العلاء) گوید : من به همراه بیست نفر به سوی مکه حرکت کردیم و در هر منزلی از برای آنها گوسفندی می کشتم چون وارد بر امام صادق علیه السلام شدم ، حضرتش فرمود :

وای بر تو این حسین علیه السلام ، آیا مؤ منین را ذلیل می کنی و آنها را اذیت می نمایی عرض کردم : پناه می برم به خدا از این موضوع فرمود : به من رسیده است که تو در هر منزلی گوسفندی از برای هم سفری های خود می کشتی .

عرض کردم : آری ولکن به خدا قسم من برای خشنودی پروردگار این کار را می کردم حضرت فرمود : آیا نمی بینی در آنها کسانی هستند که دوست دارند دارای مال باشند و مانند تو آنها نیز نیکوئی کنند ، و حال آنکه قدرت ندارند ، و بر آنها گران می

آید !

عرض کردم : توبه می کنم و دیگر این عمل را انجام نمی دهم حضرت فرمود : حرمت مؤ من نزد خدا بزرگتر است از هفت آسمان و هفت زمین و فرشتگان و کوهها و آنچه در آنهاست . (109)

4- ایذاء به امیرالمؤ منین علیه السلام ایذاء به پیامبر است

(عمرو بن شاس اسلمی) که از اصحاب (حدیبیه) است روایت کرد که : من با علی علیه السلام به سوی یمن رفتیم در این سفر من از او رنجیدم و کینه اش در دلم جای گرفت .

همین که از سفر آمدیم ، در مسجد نزد مردم از برخورد علی علیه السلام شکایت کردم . سخنانم دهن به دهن به گوش رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید .

روزی صبح داخل مسجد شدم ، دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب در مسجد می باشد . همین که مرا دید نگاه تندی به من کرد و همچنان نگاهش را ادامه داد تا نشستم .

آنگاه فرمود : ای عمرو به خدا سوگند مرا اذیت کردی ! عرضه داشتم پناه می برم به خدا از اینکه ترا بیازارم .

فرمود : آری مرا آزردی ، چون هر کس علی علیه السلام را بیازارد مرا آزرده است . (110)

5- متوکل

از بدترین (خلفاء بنی عباس متوکل) بود که در ایذاء نسبت به امام هادی و سادات و شیعیان و قبر امام حسین علیه السلام و زوار قبرش کمال ستم را روا داشت .

فرماندار مدینه به نام (عبدالله بن محمد) به دستور متوکل آن قدر امام هادی را اذیت و اهانت کرد تا حضرت مجبور شدند نامه ای به متوکل بنویسند .

بعد از مدتی متوکل به زور امام را از مدینه به سامراء انتقال داد و سپس مشغول به آزار حضرت شد شبی متوکل سعید دربان خود را طلبید و گفت : نصف شب نردبان بگذار وارد

خانه امام شوید و تفتیش کنید اگر اسلحه و اموالی دارد بگیرد .

بر اثر سعایت ، متوکل جماعتی از ترکان را فرستاد تا به خانه امام هجوم بیاورند و هر چه یافتند بگیرند و امام را به مجلسش بیاورند . وقتی امام را به مجلس متوکل آوردند مشغول شراب خوردن بود و به حضرت شراب تعارف کرد و بعد گفت :

برایم شعر بخوان . . . .

و بار دیگر حضرت را حاضر به مجلس خود کرده و دستور داد (چهار نفر غلام خزر جلفی) (111) بر امام شمشیر زدند اما امام با قدرت امامت و معجزه این بلیه را از خود دفع کردند .

در سال 237 متوکل امر کرد قبر امام حسین را خراب کنند و خانه های اطراف قبر را از بین ببرند و زراعت کنند و منع کرد و گفت : هر کسی به زیارت امام حسین بیاید دست و یا پای او را ببرند ! !

متوکل (عمر بن فرج) را فرماندار مکه و مدینه کرد و او به دستور متوکل ، مردم را از احسان به سادات منع می کرد به حدی که مردم از ترس جان ، کمک به سادات نمی کردند؛ و چنان کار اولاد امیرالمؤ منین علیه السلام سخت شده که زنهای علویه تمام لباسهای ایشان کهنه و پاره شده بود و یک لباس سالم نداشتند که نماز در آن بخوانند مگر یک پیراهن کهنه برایشان باقی مانده بود .

هر گاه می خواستند نماز بخوانند به نوبت یکی آن پیراهن را می پوشید نماز می خواند بعد از نماز از تن

در می آورد و دیگر برای نماز می پوشید . و به چرخ ریسی مشغول بودند آن قدر این سختی و اذیت ادامه داشت تا منتصر به دوستی امیرالمؤ منین پدر خود متوکل را با شمشیر به قتل رساند(112)

13 : ایمان

مقدمه

قال الله الحکیم : (یا ایها الذین آمنوا امنوا بالله و رسوله و الکتاب

: ای کسانی که (به زبان) ایمان آورده اید (به دل) بخدا و رسول و کتابش (قرآن) ایمان آورید) (113)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : الایمان عقد بالقلب و نطق باللسان و عمل بالارکان

: ایمان (معجونی از) اعتقاد قلبی و گفتنش به زبان و عمل بوسیله جوارح است) . (114)

شرح کوتاه :

مؤ منین در درجات مختلف ایمانی هستند ، ایمان که دارای چهار رکن توکل و تفویض و رضا و تسلیم است اگر کسی دارنده این ارکان باشد صاحب سکینه و آرامش ، و ایمانش مستقر است .

و آنهائی که دارای اعتقادی ضعیف و به زبان مدعی آن هستند و در امتحانات الهی کلمات کفرآمیزی می گویند ، و کارهای خلاف انجام می دهند ، ایمانشان غیر مستقر است مگر نفرمود : (115) (خدا دنیا را به دوست و دشمن می دهد اما ایمان را به برگزیدگان از خلق خود عنایت می کند) لذا عدد اهل ایمان واقعی و کامل در همیشه تاریخ بسیار کم بودند که بردباری وزیر شاه و خرد امیر لشگر آنها بوده است .

1- حارثه

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را با مردم گزارد ، سپس در مسجد نگاهش به جوانی (حارثه بن مالک انصاری) افتاد که چرت می زد و سرش پایین می افتاد .

رنگش زرد بود و تنش لاغر و چشمانش به گودی فرو رفته بود . فرمود : حالت چطور است ؟ عرض کرد : مؤ من

حقیقی ام .

فرمود : هر چیزی را حقیقتی است ، حقیقت گفتار تو چیست ؟ گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله به دنیا بی رغبت شده ام ، شب را بیدارم و روزهای گرم را (در اثر روزه) تشنگی می کشم ؛ گویا عرش پروردگار را می نگرم که برای حساب گسترده گشته ؛ و گویا اهل بهشت را می بینم که در میان بهشت یکدیگر را ملاقات می کنند ، و ناله اهل دوزخ را در میان دوزخ می شنوم !

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این بنده ای است که خدا دلش را نورانی فرموده ؛ بصیرت یافتی ثابت قدم باش .

عرض کرد : یا رسول الله از خدا بخواه که شهادت در رکابت را به من روزی کند ! فرمود : خدایا به حارثه شهادت روزی کن . چند روزی نگذشت که پیامبری لشگری را برای جنگ فرستاد و حارثه را در آن جنگ هم فرستاد . او به میدان جنگ رفت و نه نفر کشت و خود هم (دهمین) نفر از مسلمانان بود که شربت شهادت نوشید . (116)

2- جوانمردی و ایمان

شاگردان و یاران امام صادق علیه السلام به گرد او حلقه زده بودند . اما از یکی از یارانش پرسید : به چه کسی (فتی) (جوان) می گویند ؟

او در پاسخ عرض کرد : آن کسی که در سن جوانی است .

فرمود : با اینکه اصحاب کهف در سنین پیری بودند خداوند آنها را به خاطر ایمانی که داشتند با عنوان (جوان) یاد کرده است در

آیه 10 سوره کهف می فرماید :

(یاد آور زمانی را که این گروه جوانان به غار پناه بردند) (117)

آنگاه در پایان حضرت فرمود : (118)

(هرکس به خدا ایمان داشته باشد و تقوا پیشه کند ، جوان (مرد) است .) (119)

3- مراتب ایمان

امام صادق علیه السلام به مرد (سراج) (زین ساز) که خدمتگزارش بود فرمود : بعضی از مسلمین دارای یک سهم از ایمان و بعضی دارای دو سهم و بعضی سه و بعضی هفت سهم هستند سزاوار نیست بر شخصی که یک سهم از ایمان را داراست بار کنند و وادار کنند آنچه آن کس دو سهم از ایمان را دارد؛ و آنکه دو سهم ایمان دارد سه سهم بر او بار کنند ؟

فرمود : برایت مثالی بزنم ، مردی بود که همسایه ای نصرانی داشت و او را به اسلام دعوت نمود او اجابت کرد و مسلمان شد .

چون سحر شد درب خانه اش آمد و در زد ، گفت : کیستی ؟ گفت : من فلانی هستم ، وضو بگیر و لباس بپوش برویم برای نماز پس تازه مسلمان وضو گرفت و لباس پوشید و برای نماز حاضر گشت هر دو نماز بسیار خواندند ، پس از آن نماز صبح خواندند و صبر کردند تا صبح روشن شد .

(نصرانی) خواست منزل برود آن مرد به او گفت : کجا می روی روز کوتاه است و الان ظهر است نماز ظهر بخوانیم .

پس نشست تا نماز ظهر را خواند ، خواست برود گفت : نماز عصر نزدیک است صبر کرد و نماز عصر را خواند ، خواست

برود گفت : نماز مغرب را هم بخوان و این وقتش کوتاه است ، پس او را نگه داشت و نماز مغرب را نیز خواند ، باز خواست

برود گفت : یک نماز دیگر باقی مانده ، صبر کن نماز عشا را بخوانیم ، پس نماز را خواندند و از یکدیگر جدا شدند .

چون سحر شد (مسلمان نا وارد) درب نصرانی تازه مسلمان را کوبید . گفت : کیستی ؟ خود را معرفی کرد و گفت : وضو بگیر و لباس بپوش ، برویم نماز بگذاریم ! تازه مسلمان گفت :

برای این دینت شخصی را پیدا کن که بیکارتر از من باشد؛ من مردی بینوا و دارای عیال و فرزندانم .

پس حضرت صادق علیه السلام فرمود : او را به نصرانیت بازگردانید و مانند اولش شد (او را در چنین فشاری قرار داد که از دین محکمی بیرونش آورد) . (120)

4- ایمان سعید بن جبیر

(سعید بن جبیر) از ارادتمندان ثابت قدم امام سجاد علیه السلام بود ، و به همین علت حجاج سفاک که قریب بیست سال از طرف بنی امیه و بنی مروان بر شهرهای کوفه و عراق و ایران حکمران بوده و با سنگدلی که داشته حدود (صد و بیست هزار نفر را کشته) بود که از کشته گان سادات و دوستداران علی علیه السلام از کمیل بن زیاد ، قنبر غلام علی علیه السلام و سعید بن جبیر را می توان نام برد .

حجاج که از ایمان و عقیده اش آگاه بود دستور داد او را تعقیب کنند و دستگیر نمایند .

او اول به اصفهان رفت ، حجاج متوجه شد

، و به حکمران اصفهان نوشت او را دستگیر کند . حکمران به وی احترام کرد و گفت : زود از اصفهان به جای امنی بیرون رود . سپس به حوالی قم و بعد به آذربایجان رفت چون توقفش طولانی شد) .

به عراق آمد و در لشگر (عبدالرحمان بن محمد) که بر ضد حجاج قیام کرده بود شرکت جست .

عبدالرحمان شکست خورد و سعید به مکه فرار کرد و به طور ناشناس در جوار خانه خدا اقامت گزید .

در آن زمان (خالد بن عبدالله قصری) که مردی بی رحم بود از طرف خلیفه ولید بن عبدالملک حاکم مکه بود ولید به خالد نوشت : مردان نامی عراق را که در مکه پنهان شده اند دستگیر کن و نزد حجاج بفرست .

حاکم مکه سعید را دستگیر و به کوفه فرستاد . حجاج در شهر واسط نزدیکی بغداد بود و سعید را به نزدش بردند .

حجاج سؤ الاتی از سعید درباره نامش و پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و ابوبکر و عمر و عثمان و . . . کرد حجاج گفت : تو را چگونه به قتل برسانم ؟ فرمود : هر طور امروز مرا بکشی فردای قیامت به همان گونه کیفر می بینی .

حجاج گفت : می خواهم ترا عفو کنم ؟ فرمود : اگر عفو از جانب خداست می خواهم ، ولی از تو نمی خواهم .

حجاج به جلاد دستور داد سعید را در جلویش سر ببرد . سعید با اینکه دستهایش از پشت بسته بود این آیه را تلاوت نمود (من

روی خود را به سوی کسی گردانیدم که آسمانها و زمین را آفریده ، من به او ایمان دارم و از مشرکان نیستم .) (121)

حجاج گفت : روی او را از سمت قبله به جانب دیگر بگردانید ، چون چنین کردند این آیه بخواند(هرجا روی بگردانید باز به سوی خداست) . (122)

حجاج گفت : او را به رو بخوابانید ، چون چنین کردند این آیه بخواند (شما را از خاک آفریدیم و به خاک بازگردانیم و بار دیگر از خاک بیرون می آوریم .)(123)

حجاج گفت : معطل نشوید ، زودتر او را بکشید؛ سعید شهادتین گفت و فرمود : خدایا به حجاج بعد از من مهلت نده تا کی را بکشد ، و جلاد سر سعید (چهل ساله) را از تن جدا کرد .

بعد از شهادت این مظهر کامل ایمان ، حال حجاج دگرگون و دچار اختلال حواس گردید و پانزده شب بیشتر زنده نبود . و هنگام مرگ گاهی بی هوش و زمانی به هوش می آمد و پی در پی می گفت : مرا با سعید بن جبیر چکار بود ؟ (124)

5- سلمان فارسی

برای ایمان ده درجه است و (سلمان فارسی) در درجه دهم ایمان قرار داشت ؛ و عالم به غیب و منایا (تعبیر خواب) و بلایا و علم انساب بوده و از تحفه ای بهشتی در دنیا میل کرده بود پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : هر وقت جبرئیل نازل می شد از جانب خدا می فرمود : سلام مرا به سلمان برسان .

برای ذکر نمونه از مقام ایمانی کمالات او از

دیدار ابوذر از سلمان نقل می کنیم : وقتی جناب (ابوذر) بر سلمان وارد شد ، در حالی که دیگی روی آتش گذاشته بود ، ساعتی باهم نشستند و حدیث می کردند؛ ناگاه دیگ از روی سه پایه غلطید و سرنگون شد و چیزی از آن نریخت .

سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت ، و باز زمانی نگذشت که دوباره سرنگون شد و چیزی از آن نریخت ، دیگر باره سلمان آن را برداشت و به جای خود گذاشت .

ابوذر وحشت زده از نزد سلمان بیرون شد و به فکر بود که در راه امیرالمؤ منین علیه السلام را ملاقات کرد و حکایت دیگ را نقل کرد .

حضرت فرمود : ای ابوذر اگر سلمان خبر دهد ترا به آنچه می داند ، هر آینه خواهی گفت : (رحم الله قالت سلمان : خدا قاتل سلمان را رحمت کند) ای ابوذر سلمان باب الله در زمین است ، هر که معرفت به حال او داشته باشد مؤ من است و هر که انکار او کند کافر است ، سلمان از ما اهل بیت علیه السلام است . (125)

14 : برادری

مقدمه

قال الله الحکیم : (انما المؤ منون اخوه

به حقیقت همه مؤ منین با یکدیگر برادر هستند)(126)

قال الباقر علیه السلام : (علیک باخوان الصدق فانهم عده عند الرخا و جنه عند البلاء

: بر توست که برادران راستگو بگیری که هنگام بیچاره گی ذخیره و در موقع بلاء سپرند(127)

شرح کوتاه :

برادری و رفاقت در هر زمان برای اهلش عزیز و لازم است . خداوند نعمتی بر بنده بمثل توفیق درک و

صحبت دوستان دینی نداده است .

آیا نمی بینید که خداوند اول کرامتی که به انبیاء هنگام بعثتشان داد ، دوست و برادر و ولی بوده است ، و این دلیل بزرگی است که بعد از معرفت خدا و رسول ، نعمتی شیرین تر و پاک تر از برادری در راه خدا و رفیق صالح نبوده است .

از دوستی و اخوت با کسانی که بخاطر طمع یا خوردن و یا مقصدی دنیائی دارند باید پرهیز کرد و برادر دینی کم با معرفت بهتر از زیاد بدون معرفت می باشد(128)

1 - جن برادر انس

امام باقر علیه السلام فرمود : جماعتی از مسلمین به سفری رفتند و راه را گم کردند تا بسیار تشنه شدند .

(از جاده به کناری رفتند) و کفن پوشیدند و خود را به ریشه های درختان (مرطوب) چسبانیدند .

پیرمردی سفید پوشی نزد آنها آمد و گفت : برخیزید ، باکی بر شما نیست ، این آب است . آنها برخاستند و آشامیدند و سیر آب گشتند .

گفتند : ای پیرمرد خدا ترا رحمت کند تو کیستی ؟ گفت : من از طایفه جنی هستم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله بیعت کردند . از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدم که مؤ من برادر مؤ من ، و چشم و راهنمای اوست ، شما نباید با بودن من از تشنگی از بین بروید . (129)

2 - صفت برادران

(محمد بن عجلان) گوید : خدمت امام صادق علیه السلام بودم که مردی آمد و سلام کرد . حضرت از او پرسید : حال برادرانت که از آنها جدا شدی چطور بود ؟

او ستایش نیکو و مدح بسیار نمود . امام فرمود : ثروتمندان فقراء را عیادت می کنند ؟ گفتم : خیلی کم . فرمود : دیدار و احوالپرسی ثروتمندان از فقراء چگونه است ؟ عرض کردم : اندک .

فرمود : دستگیری توانگران از بینوایان چگونه است ؟ عرض کردم : شما اخلاق و صفاتی را ذکر می کنید در میان مردم ما کمیاب است ، فرمود : چگونه اینان خود را شیعه می دانند (که نسبت برادری میان پولداران با فقراء وجود ندارد) . (130)

3 - بر درب خانه برادر

امام باقر علیه السلام فرمود : یکی از فرشتگان از درب خانه ای عبور می کرد ، مردی را دید که درب آن خانه ایستاده است . از وی پرسش نمود : چرا در این جا ایستاده ای ؟ آن شخص گفت : در این خانه برادری دارم می خواهم سلام کنم .

فرشته سؤ ال کرد : آیا از خویشاوندان تو است یا آنکه به وی نیازمندی و می خواهی عرض حاجت کنی ؟

گفت : هیچ یک از اینها نیست ، جز آنکه بین ما حرمت برادری اسلامی است ، و تازه کردن عهد و سلام کردن من بروی در راه خشنودی خداست .

فرشته گفت : من فرستاده خدایم به سوی تو؛ خدایت درود می فرستد و می فرماید :

ای بنده من تو به دیدار من آمدی و مرا اراده کردی

، اینک به پاداش حفظ حقوق برادری و نگاه داشتن حرمت برادری اسلامی ، بهشت را بر تو واجب نمودم ، و از خشم و آتش خود ترا دور ساختم . (131)

4- فرماندار

مردی از اهل ری گفت : یکی از نویسندگان (یحیی بن خالد) فرماندار شهر شد . مقداری مالیات بدهکار بودم که اگر می گفتند فقیر می شدم . هنگامی که او فرماندار شد ترسیدم . مرا بخواهد و مالیات از من بگیرد . بعضی از دوستان گفتند : او پیرو امامان است ؛ لکن هراس داشتم شیعه نباشد و مرا به زندان بیاندازد .

به قصد انجام حج ، خدمت امام کاظم علیه السلام رسیدم ، از حال خویش شکایت کردم و جریان را گفتم . امام نامه ای برای فرماندار نوشت به این مضمون

(بسم الله الرحمن الرحیم)

بدان که خداوند را زیر عرش سایه رحمتی است که جا نمی گیرد در آن سایه مگر کسی که نیکی و احسان به برادر دینی خویش کند و او را از اندوه برهاند و وسائل شادمانیش را فراهم کند ، اینک آورنده نامه از برادران تو است و السلام .)

چون از مسافرت حج بازگشتم ، شبی به منزل فرماندار رفتم و به دربان او گفتم بگو شخصی از طرف امام کاظم علیه السلام پیامی برای شما آورده است .

همین که به او خبر دادند با پای برهنه از خوشحالی تا در خانه آمد درب را باز کرد و مرا در آغوش گرفت و شروع به بوسیدن نمود و مکرر پیشانیم را می بوسید و از حال امام می پرسید .

هر چه پول

و پوشاک داشت با من تقسیم کرد ، و هر مالی که قابل قسمت نبود معادل نصف آن پول می داد؛ بعد از هر تقسیم می گفت : آیا مسرورت کردم ؟ می گفتم : به خدا سوگند زیاد خوشحال شدم . دفتر مطالبات را گرفت و آنچه به نام من بود محو کرد ، و نوشته ای داد که در آن گواهی کرده بود که از من مالیات نگیرند .

از خدمتش مرخص شدم و با خود گفتم : این مرد بسیار به من نیکی کرد ، هرگز قدرت جبران آن را ندارم ، بهتر آن است که حجی بگزارم و در موسم حج برایش دعا کنم و به امام نیکی او را شرح دهم .

آن سال به مکه رفتم و خدمت امام رسیدم و شرح حال او را عرض کردم . پیوسته صورت آن جناب از شادمانی افروخته می شد . گفتم : مگر کارهای او شما را مسرور کرده است ؟ فرمود : آری به خدا قسم کارهایش مرا شاد نمود ، او خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤ منین را شاد نموده است .)(132)

5 - علی علیه السلام برادر پیامبر صلی الله علیه و آله

یکی از کارها بسیار مهمی که پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از پنج یا هشت ماه به مدینه آمدند انجام دادند آن بود که عقد برادری میان مهاجر و انصار منعقد کردند .

(عبدالله بن عباس) گفت : چون آیه (انما المؤ منون اخوه : همانا مؤ منان با یکدیگر برادرند .)

نازل شد رسول خدا بین جمیع مسلمانان برادری را به عنوان یک اصل برقرار کردند ،

و هر دو نفر را با یکدیگر برادر نمودند .

ابابکر را با عمر ، عثمان را با عبدالرحمان و . . . برادر نمودند ، به مقدار مقام و مرتبه و تناسب افراد بین آنها برادری را تعیین کردند .

(امیرالمؤ منین علیه السلام بر روی خاک دراز کشیده بودند ، پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند نزدش و فرمودند : یا ابا تراب بپاخیز ، که ترا با کسی برادری ندارم والله که ترا برای خود ذخیره کردم .)(133)

15 : بی نیازی

مقدمه

قال الله الحکیم : (لا تمدن عینیک الی ما متعنا به

: از این ناقابل متاع دنیوی که بطائفه ای از مردم دادیم چشم بپوشان . (134)

قال الصادق علیه السلام : (شرف المؤ من قیام اللیل و عزه استغناوه عن الناس)

: بزرگی مؤ من به نماز شب و عزتش به بی نیازی از مردم است . (135)

شرح کوتاه :

ضد صفت زشت طمع ، بی نیازی از مردم است . در عرف اگر گفته شود فلان شخص بی نیاز است ، خیال می کنند چون ثروت دارد بی نیاز است ، در حالی که بی نیاز واقعی ، استغناء نفس از آنچه مردم دارند و طمع نداشتن به متاع دیگران است .

انسان های بی نیاز از خلق ، آبرومند می باشند و اعتماد بخدا که بزرگترین سرمایه است را دارند .

اینکه از گدائی و سئوال از دیگران مذمت شده ، بخاطر اینست که : شرف و عزت انسانی از بین می رود ، و فقر حاضری است که انسان را اسیر و بند دیگران می کند؛ و شوقش

به خدا کم می شود .

1 - درسی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در تنگدستی سخت قرار گرفت . روزی زنش به او گفت : خوب است خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله بروی و از ایشان تقاضای کمکی کنی . آن مرد خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، همین که چشم حضرت به او افتاد فرمود : (هر که از ما چیزی درخواست کند به او می دهیم اما اگر خود را بی نیاز نشان دهد ، خدا او را غنی خواهد کرد .)(136)

مرد از شنیدن این سخن با خودش گفت : منظور پیامبر صلی الله علیه و آله از این کلام من هستم ، از همانجا برگشت و جریان را برای زن خود شرح داد . زنش گفت : حضرت نیز بشری است ، به ایشان بگو آنگاه ببین چه می فرماید :

برای مرتبه دوم آمد؛ باز همان جمله را شنید . سومین مرتبه که برگشت و همان جملات را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید ، به نزد یکی از دوستان خود رفت و کلنگ دو سری از او به عاریه گرفت .

تا شامگاه در کوهها هیزم جمع آوری نمود و شب به طرف خانه بازگشت و هیزم را به پنج سیر آرد فروخت ، نانی تهیه کرده و با زن خود میل کردند . فردا جدیت بیشتر کرد و هیزم زیادتری آورد؛ و هر روز مقدار زیادتر ، تا توانست یک کلنگ بخرد .

چندی گذشت در اثر فعالیت دو شتر و یک غلام خرید و کم کم از

ثروتمندان شد . روزی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده و جریان زندگی و کلام حضرتش را بازگو کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من گفتم (کسی که بی نیازی جوید خدا او را بی نیاز گرداند .) (137)

2- اسکندر و دیو

هنگامی که (اسکندر) ، به عنوان فرماندار کل یونان انتخاب شد ، از همه طبقات برای تبریک نزد او آمدند ، اما (دیوژن) حکیم معرف نزد او نیامد .

اسکندر خودش به دیدار او رفت ؛ و شعار دیوژن قناعت و استغناء و آزادمنشی و قطع و استغناء و آزاد منشی و قطع طمع از مردم بود .

او در برابر آفتاب دراز کشیده بود ، وقتی احساس کرد که افراد فراوانی ، به طرف او می آیند کمی برخاست و چشمان خود را به اسکندر که با جلال و شکوه پیش می آمد خیره کرد ، ولی هیچ فرقی میان اسکندر و یک مرد عادی که به سراغ او می آمد نگذاشت ، و شعار بی نیازی و بی اعتنایی را همچنان حفظ کرد .

اسکندر به او سلام کرد و گفت : اگر از من تقاضایی داری بگو !

دیوژن گفت : یک تقاضا بیشتر ندارم . من دارم از آفتاب استفاده می کنم و تو اکنون جلو آفتاب را گرفته ای ، کمی آن طرف تر بایست !

این سخن در نظر همراهان اسکندر خیلی ابلهانه آمد و با خود گفتند : عجب مرد ابلهی است که از چنین فرصتی استفاده نمی کند !

اما اسکندر که خود را در برابر مناعت طبع و

استغنای نفس دیوژن حقیر دید ، سخت در اندیشه فرو رفت .

پس از آن که به راه افتاد . به همراهان خود که حکیم را مسخره می کردند گفت : به راستی اگر اسکندر نبودم ، دلم می خواست دیوژن باشم . (138)

3 - اعتراض محمد بن منکدر

(محمد بن منکدر) گوید امام باقر علیه السلام را ملاقات کردم و خواستم او را پند و موعظه کنم ، که او مرا موعظت کرد .

گفتند : به چه چیز ترا موعظت کرد ؟ گفت : در ساعتی از روز که هوا گرم بود به اطراف مدینه بیرون رفتم ، و امام باقر علیه السلام را که کمی فربه بود ملاقات کردم . او بر دوش دو غلام سیاه خود تکیه کرده بود و می آمد ، با خود گفتم بزرگی از بزرگان قریش در این ساعت گرم در طلب دنیا بیرون آمده خوب است او را موعظه کنم .

پس سلام کردم ؛ و امام نفس زنان و عرق ریزان جواب سلام مرا داد . گفتم : خدا کارت را اصلاح کند ، خوب است بزرگی از بزرگان قریش با چنین حالت در طلب دنیا باشد ! اگر مرگ بیاید و تو بر این حال باشی کارت مشکل است .

امام دست از دوش غلامان برداشت و تکیه کرد و فرمود : به خدا قسم اگر مرگ در این حال مرا دریابد ، در طاعتی از طاعات خدا بوده ام که خود را از حاجت به تو و مردم باز داشته ام ؛ وقتی از آمدن مرگ ترسانم که مرا در حالی که معصیتی از معاصی الهی را مشغول

بوده باشم فرا گیرد .

محمد بن منکدر گوید : گفتم : خدا ترا رحمت کند ، می خواستم ترا موعظه نمایم تو مرا موعظه نافع فرمودی . (139)

4 - ابوعلی سینا

آورده اند که (شیخ الرئیس ابوعلی سینا) روزی با کوبه وزارت می گذشت ، کناسی را دیده که به کار متعفن خویش مشغول است و این شعر به آواز بلند می خواند :

گرامی داشتم ای نفس از آنت

که آسان بگذرد بر دل جهانت

ابوعلی سینا تبسمی نمود و به او فرمود : حقا خوب نفس خود را گرامی داشته ای که به چنین شغل پست (در آوردن خاک و نجاسات از چاه) مبتلا هستی از کناس از کار دست کشید و رو به ابوعلی سینا کرد و گفت :

نان از شغل خسیس (کار پست) می خورم تا بار منت شیخ الرئیس نکشم . (140)

5 - مناعت طبع عبدالله بن مسعود

(عبدالله بن مسعود) از اصحاب نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله بود ، و در مکتب آن حضرت شخصی غیور و وارسته به بار آمد .

در زمان خلافت عثمان ، او بیمار و بستری شد که در همان بیماری از دنیا رفت .

خلیفه به عیادت او رفت ، دید اندوهگین است .

پرسید : از چه چیزی ناراحتی ؟ گفت : از گناهانم . خلیفه گفت : چه میل داری تا برآورم ؟

گفت : مشتاق رحمت خدا هستم .

سؤ ال کرد : اگر موافق باشی طبیبی بیاورم .

گفت : طبیب ، بیمارم کرده است .

سؤ ال کرد : اگر مایل باشی دستور دهم ، عطائی از بیت المال برایت بیاورند ؟

گفت : آن روز که نیازمند بودم ، چیزی به من ندادی ، امروز که بی نیاز هستم می خواهی چیزی به من بدهی !

خلیفه گفت : این عطا

و بخشش ، برای دخترانت باشد .

گفت : آنها نیز نیازی ندارند ، چرا که من به آنها سفارش کرده ام سوره واقعه را هر شب بخوانند؛ زیرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود : کسی که سوره واقعه را در هر شب بخواند هرگز دچار فقر نمی شود . (141)

16 : بخل

مقدمه

قال الله الحکیم : (الذین یبخلون و یاءمرون الناس بالبخل و یکتمون ما اتهم الله من فضله و اعتدنا للکافرین عذابا مهنیا

: آن گروه (اهل کتاب) که بخل می ورزند و مردم را به بخل وادار می کنند و آنچه را خدا از فضل خود به آنها داده کتمان می کنند ، خدا بر این کافرین عذابی سخت مهیا داشته است)(142)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (جاهل سخی اءحب الی الله من عابد بخیل

: جاهل سخاوتمند نزد خدا از عابد بخیل محبوب تر است) .

شرح کوتاه :

از مظاهر دنیا و دوستی بخل است ، و آن امساک از دادن چیزی به دیگران ، و جمع مال و منال است .

از دامهای شیطان یکی بخل است که جلو دهها فضائل همانند انفاق و بخشش و ایثار و کمک به دیگران را می گیرد و سبب می شود .

که معصوم علیه السلام بفرماید : (هیچ بخیلی وارد بهشت نمی شود) .

صفت بخل آنقدر نفرت انگیز است ، که اگر کسی به دیگری می بخشد او باطنا ناراحت می شود . بر خانواده اش سخت می گیرد ، دوست ندارد مهمانی به خانه اش بیاید حتی خودش مهمانی نمی

رود تا کسی خانه اش نیاید ، و با اهل سخاوت دوستی نمی کند؛ لذا روایت وارد شده که پیامبر صلی الله علیه و آله از صفت بخل همیشه به خدا پناه می برد(143)

1 - گناه بخیل

پیامبر صلی الله علیه و آله به طواف خانه خدا مشغول بود ، مردی را دید که پرده کعبه را گرفته و می گوید : خدایا به حرمت این خانه مرا بیامرز !

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : گناه تو چیست ؟ گفت : گناهم بزرگتر از آن است که برایت توصیف کنم . فرمود : وای بر تو ، گناه تو بزرگتر است یا زمینها ؟ گفت : گناه من .

فرمود : گناه تو بزرگتر است یا کوهها ؟ گفت : گناه من .

فرمود : گناه تو بزرگتر است یا آسمانها ؟ گفت : گناه من .

فرمود : گناه تو بزرگتر است یا عرش خدا ؟ گفت : گناه من .

فرمود : گناه تو بزرگتر است یا خدا ؟ گفت : خدا اعظم و اعلی و اجل است .

فرمود : وای بر تو گناه خود را برایم وصف کن . گفت : یا رسول الله ، من مردی ثروتمندم و هر وقت سائلی رو به من می آورد که از من چیزی بخواهد ، گویا شعله آتشی رو به من می آورد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : از من دور شو و مرا به آتش خود مسوزان ! قسم به آن که مرا به هدایت و کرامت برانگیخته است ، اگر میان رکن و مقام بایستی و

دو هزار سال نمازگزاری و چندان بگریی که نهرها از اشکهایت جاری شود و درختان از آن سیراب گردند ، و آنگاه با بخل و لئامت بمیری خدا ترا به جهنم می افکند .

وای بر تو ، مگر نمی دانی که خدا می فرماید (هر که بخل کند تنها بر خود بخل می کند .)(144)

(و هر کسی از بخل ، نفس خویش را نگاهدارد آنان رستگارانند .)(145)

2 - منصور دوانقی

(منصور دوانقی) دومین (خلیفه عباسی) ، مشهور به بخل و امساک بود . او برای صله و جایزه ندادن به ادبا و شعراء اول به شاعر می گفت : اگر قبلا کسی این اشعار را از حفظ داشته باشد یا ثابت شود که شعر از شاعر دیگری است ، نباید انتظار جایزه داشته باشی .

اگر شاعر شعرش مال خودش بود ، به وزن طومار شعرش پول می کشید ، و به او می داد ! تازه خودش به قدری خوش حافظه بود ، که شعر شاعر را حفظ می کرده و برای شاعر می خوانده ، و غلامی خوش حافظه داشته که او هم شعر را در جا حفظ می کرده و سپس رو به شاعر می کرد و می گفت : این شعر را گفتی نه تنها من بلکه این غلام من آن را حفظ دارد ، و این کنیز که در پس پرده نشسته نیز آن را حفظ دارد ، سپس به اشاره خلیفه ، کنیزک هم که سه بار از شاعر و خلیفه و غلام شنیده بود ، قصیده را از اول تا آخر می خواند و شاعر بدون

دریافت چیزی با تعجب و دست خالی بیرون می رفت ! !

روزی (اصمعی) شاعر توانا و مشهور که از وضع بخل منصور به تنگ آمده بود اشعاری با کلمات مشکل ساخت و بر روی ستون سنگی شکسته ای نوشت ، و با تغییر لباس و نقاب زده به صورت عشایر که جز دو چشمش پیدا نبود ، نزد منصور آمد و با لحنی غریبانه گفت : قصیده ای سروده ام ، اجازه می خواهم آن را بخوانم .

منصور مانند همیشه توضیحات را برای او داد ، و اصمعی هم قبول کرد و شروع به خواندن قصیده پر از الفاظ عجیب و غریب و لغات ناماٴنوس و جملات غامض پرداخت تا قصیده به پایان رسید ، (146) منصور با همه دقت و غلام و کنیز با همه هوش سرشار نتوانستند اشعار را حفظ کنند ، و برای اولین بار فرو ماندند .

سرانجام منصور گفت : ای برادر عرب معلوم می شود که شعر را خودت گفتی ، طومار شعرت را بیاور تا به وزن آن جایزه بدهم .

اصمعی گفت : من کاغذی پیدا نکردم روی ستون سنگی نوشتم ، روی بار شترم هست و آن را آورد . منصور در شگفت ماند که اگر تمام موجودی خزانه را در یک کفه ترازو بریزند ، با آن برابری نمی کند ، چکار کند؛ با هوشی که داشت گفت : ای عرب تو اصمعی نیستی ؟ او نقاب از چهره اش برداشت ، همه دیدند او اصمعی است . (147)

3 - بخیلهای عرب

گفته شده : بخلیهای عرب چهار نفرند . (اول حطیئه) است ،

گویند : روزی عرب درب خانه خود ایستاده بود و عصائی در دست داشت . شخصی از آنجا می گذشت ، به او رسید و گفت : ای حطیئه من مهمان توام ، حطیئه اشاره به عصا نمود و گفت : این را برای پذیرائی مهمانان مهیا نموده ام !

دوم : حمیدار قط است ، گویند : روزی جمعی را مهمان نمود و به آنان خرماخورانید بعد از خوردن خرماها ، آنها را سرزنش می کرد که چرا بِسْمِ اللَّهِالرَّحْمنِ الرَّحیمْ هسته ای خرما را خوردید ! ! سوم : (ابوالاسواد دئلَی) است ، گویند : روزی یک دانه خرما به فقیری داد و فقیر گفت : خدا در بهشت به تو یک دانه خرما بدهد . ابوالاسواد هم گفت : اگر به بینوایان چیزی بدهیم ، خودمان از آنها درمانده تر شویم !

چهارم : (خالد بن صفوان) است ، گویند : هرگاه درهمی به دستش می آمد می گفت : ای پول چقدر گردش کرده ای و پرواز نمودی که به دستم رسیدی ، اکنون به صندوق افکنم و زندانیت به طول می انجامد . آنگاه پول را در صندوق می افکند و قفل بر آن می زد .

به وی گفتند : چرا انفاق نمی کنی و حال آنکه ثروت تو خیلی زیاد است ؟ در جواب می گفت : ادامه روزگار بیشتر است . (148)

4- ثعلبه انصاری

(ثعلبه بن حاطب انصاری) خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و عرض کرد : یا رسول صلی الله علیه و آله ، دعا خداوند به من ثروتی عنایت کند .

فرمود : مقدار کمی که شکر آن را بتوانی بهتر از ثروت زیاد است که نتوانی سپاس آن را انجام دهی .

ثعلبه رفت ، باز دو مرتبه مراجعه کرد و تقاضای خود را تکرار کرد . فرمود : ترا پیروی از من کیست ؟ به خدا سوگند اگر بخواهم کوهها برایم طلا شود ، خواهد شد . ثعلبه رفت و برای بار سوم مراجعه کرد و گفت : برایم دعا کن اگر خدا مرا ثروتی بدهد هر که را حقی در آن مال باشد حقش را خواهم داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که خداوند مالی به او بدهد . دعای پیامبر صلی الله علیه و آله در حقش مستجاب شد ، و چند گوسفند تهیه کرد ، و کم کم گوسفندان او چنان رو به افزایش گذاشتند که حد و حصر نداشت .

اول تمامی نمازهای خود را پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواند ، بعد که اموالش بیشتر شد فقط ظهر و عصر را به مسجد می آمد و بقیه اوقات نزد گوسفندان بود .

اشتغال او به جایی رسید که روز جمعه فقط به مدینه می آمد و نماز جمعه را می خواند . بعد از مدتی روز جمعه هم نمی آمد ولی در آن روز بر سر راه می آمد و از عابرین اخبار مدینه را می پرسید .

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله جویای حال ثعلبه شد ، گفتند : گوسفندان او زیاد شده در بیرون مدینه زندگی می کند .

سه بار فرمود : وای بر ثعلبه ،

بعد آیه زکوه نازل شد ، و پیامبر صلی الله علیه و آله دو نفر یکی از (بنی سلیم) و دیگری از (جهنیه) را انتخاب نمود و دستور گرفتن زکوه را برای آنها نوشت ؛ و آنها به نزد ثعلبه آمدند .

برای ثعلبه نامه گرفتن زکوه را خواندند . او فکری کرد و گفت : این جزیه یا شبیه جزیه است فعلا بروید از دیگران که گرفتید آن وقت نزدم برگردید .

ماموران نزد مرد (سلیمی) رفتند و دستور گرفتن زکوه را به او رساندند و او از بهترین شترهای خود را انتخاب و سهم زکوه را داد .

گفتند : ما نگفتیم بهترین شترهای ممتاز را بده ! خودم مایلم این کار را بکنم . ماءموران نزد دیگران هم رفتند و زکوه گرفتند .

وقتی برگشتند به نزد ثعلبه آمدند . او گفت : نامه را بدهید ببینم ، پس از خواندن باز پاسخ داد که : این جزیه یا شبیه آن است ، بروید تا من در این باره فکر کنم . فرستادگان خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و قبل از نقل جریان ثعلبه ، حضرت فرمودند : وای بر ثعلبه ، و برای مرد سلیمی دعا کردند؛ و آنان هم جریان را به تفصیل نقل کردند .

این آیه بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد : (از جمله منافقین کسانی هستند که با خدا پیمان می بندند اگر از فضل خود به ما مالی عنایت کند صدقه خواهیم داد و از نیکوکاران خواهم بود . همینکه خداوند از فضل خویش ، به

آنها داد بخل ورزیده و از دین اعراض نمودند . به واسطه این پیمان شکنی و دروغگوئی ، نفاق را در قلبهای آنها تا روز قیامت جایگزین کرد .)(149)

یکی از اقوام ثعلبه هنگام نزول آیه حضور داشت و جریان را شنید پیش ثعلبه رفت و او را از نزول آیه اطلاع داد .

ثعلبه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و تقاضای قبول زکوه کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدا مرا امر کرده زکوه تو را نپذیرم ، او از ناراحتی خاک بر سر می ریخت . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : این کیفر عمل خودت هست ، ترا امری کردم نپذیرفتی .

پیامبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و ثعلبه به ابی بکر مراجعه کرد او هم زکوتش را قبول نکرد . در زمان عمر هم مراجعه کرد ، عمر هم زکوتش را نپذیرفت . در زمان خلافت عثمان هم مراجعه کرد و او هم زکوتش را نپذیرفت ؛ و در همان ایام مرگ او را گرفت . (150)

5 - سعید بن هارون

(سعید بن هارون) کاتب بغدادی که معاصر ماءمون خلیفه عباسی بوده است به بخل معروف است . ابوعلی دعبل خزاعی شاعر مشهور (245 م) گوید : با جمعی از شعراء بر سعید وارد شدیم و از صبح تا ظهر نزدش نشستیم ؛ و از گرسنگی چشمهای ما تاریک شده بود و بیحال شده بودیم .

به پیر غلامی که داشت گفت : اگر خوردنی داری بیاور . غلام رفت و تا ظهر پیدا نشد ، بعد از مدتی سفره

ای چرکین آورد که در آن یک دانه نان خشک بود ، و کاسه کهنه لب شکسته ای پر از آب گرم ، که در آن پیر خروسی نپخته و بی سر بود !

چون کاسه را بر سر سفره نهاد ، سعید نظر کرد و دید سر خروس بر گردنش نیست . کمی فکر کرد و گفت : غلام این خروس سرش کجاست ؟

گفت : انداختم ، گفت : من آن کس را که پای خروس را بیندازد قبول ندارم تا چه رسد به سر خروس . این به فال بد می باشد که رئیس را از راءس (سر) گرفته اند ، و سر خروس را چند امتیاز است :

اول ، آن که از دهان او آوازی بیرون می آید که بندگان خدای را وقت نماز معلوم کند ، و خفتگان بیدار می گردند ، و شب خیزان برای نماز شب آماده شوند .

دوم ، تاجی که بر سر اوست نمودار تاج پادشاهان است و به آن تاج در میان مرغان ممتاز است .

سوم ، دو چشم که در کاسه سر اوست ، به آن فرشتگان را معاینه می بیند؛ و شاعران شراب رنگین را بوی تشبیه می کنند و در صفت شراب لعل می گویند : این شراب مانند دو چشم خروس است .

چهارم ، مغز سر او دوای کلیه است ، و هیچ استخوانی خوش طعمتر از استخوان سر او نیست .

و اگر تو آن را به جهت این انداختی که گمان بردی که من نخواهم خورد خطای بزرگ کردی . بر تقدیری که من نخورم

، عیال و اطفال من می خورند ، و اینان هم نخورند ، آخر میدانی مهمانان من که از صبح تا این وقت هیچ نخورده اند آنان می خورند . از روی غضب غلام را گفت : برو هر جا انداختی آن را پیدا کن و بیار ، اگر اهمال کنی ترا اذیت کنم .

غلام گفت : والله نمی دانم که کجا انداخته ام . سعید گفت : به خدا قسم من می دانم کجا انداختی در شکم شوم خود انداختی !

غلام گفت : به خدا قسم من آن را نخورده ام و تو دروغ می گوئی . سعید با حالت غضب بلند شد و یقه پیر غلام را گرفت تا وی را به زمین بیاندازد که پای سعید به آن کاسه خورد و سرنگون شد و آن پیر خروس نپخته به زمین افتاد . گربه ای در کمین بود خروس را در ربود . ما نیز سعید و غلام را که بهم گلاویز بودند گذاشتیم و از خانه اش بیرون آمدیم (151) .

17 : بدی

مقدمه

قال الله الحکیم : (عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم

: چه بسیار چیزی را دوست دارید در واقع آن برایتان بد است (152)

قال الصادق علیه السلام : (ان العمل السیی اءسرع فی صاحبه من السکین فی اللحم .

: کار بد زودتر در صاحبش از کارد به گوشت اثر می کند)(153)

شرح کوتاه :

بدترین مردم کسی است که آخرت خود را به دنیا بفروشد ، و از آن بدتر کسی است که آخرت خود را به دنیای دیگران بفروشد .

بدی مصادیق زیادی دارد که

آنرا می توان در (نافرمانی از حق) خلاصه کرد .

فکر بد ، عمل بد به بار می آورد ، عمل تابع نیت است ؛ چون شخص توکل ندارد ، قدرت ظاهری و موقتی دارد ، به انواع بدیها روی می آورد و ترسی از جهنم در دلش نمی آید .

هر یک از جوارح از گوش و چشم و زبان و دست را نوعی از بدیها اختصاص دارد گوش به غیبت و چشم به ناپاکی و زبان به گفتن دروغ و دست به سیلی زدن به یتیم می باشد ، پس مراعات همه جوارح از بدیها ضروری است .

1 – جلودی

بعد از درگذشت امام کاظم علیه السلام هارون الرشید خلیفه عباسی یکی از فرماندهان خود را به نام (جلودی) به مدینه فرستاد و دستور داد : به خانه های آل ابی طالب حمله کند ، و لباس زنان را غارت نماید و برای هر زنی فقط یک لباس بگذارد !

جلودی گفتار هارون را در مدینه اجرا کرد . چون نزدیک خانه امام رضا علیه السلام آمد ، حضرت همه زنها را در یک اطاق قرار داد و درب آن اطاق ایستاد و نگذاشت (جلودی) وارد شود .

جلودی گفت : باید داخل شوم و زنها را لخت کنم . امام قسم خورد که زیور و لباس زنها را جمع کند و به نزدش بیاورد ، به شرط آنکه جلودی درون اطاق نیاید .

بالاخره در اثر خواهش حضرت جلودی قانع شد . امام داخل اطاق شد و طلا و لباس و اثاثیه منزل را جمع کرد و نزد جلودی قرار

ده ، و جلودی همه را نزد (هارون الرشید) برد .

موقعی که مامون فرزند هارون الرشید به سلطنت رسید نسبت به جلودی غضب کرد و خواست که او را بکشد .

امام علیه السلام در آن مجلس حاضر بود ، از ماءمون تقاضای عفو او را کرد . چون جلودی جنایت خود را نسبت به امام می دانست ، فکر کرد که الان امام درباره او به بدی عمل گذشته اش شکایت می کند ، فکر خطا در ذهنش آمد ، رو به ماءمون کرد و گفت : ترا قسم به خدا می دهم ، سخن امام رضا علیه السلام را درباره من قبول نکن ! ماءمون گفت : به خدا سوگند حرفش را قبول نمی کنم ؛ دستور داد گردن جلودی را بزنند و او را به قتل برسانند(154) ! !

2 - عمروعاص

پس از قضیه حکمیت ، که (عمروعاص) (ابوموسی اشعری) را گول زد و علی علیه السلام را از خلافت خلع کرد حضرت پس از نماز صبح و مغرب ، معاویه و عمروعاص و ابوموسی را لعن می کرد .

البته عمروعاص در شب عقبه (155) جزو همدستان مخالفین پیامبر صلی الله علیه و آله بوده و مورد لعن پیامبر صلی الله علیه و آله هم قرار گرفته بود .

وقتی درگیری و اختلاف بین امام علیه السلام و معاویه شدید شد ، بنا به تحکیم شد که متاءسفانه اهل عراق از طرف امیرالمؤ منین علیه السلام به ابوموسی اشعری راءی دادند (و حضرت به تعیین او راضی نبود) و معاویه عمروعاص را انتخاب کرد .

ابوموسی از یکی دهات

شام به صفین احضار شد و چهارصد نفر همانند شریح بن هانی و ابن عباس همراه او بودند به (دومه الجندل) رفتند . عمروعاص نیز با چهارصد نفر به آنجا آمد .

با تمام سفارشات که به ابوموسی کردند فایده ای نداشت چون عمروعاص در نیت پلید و بدی کردار در مکر و حیله بسیار قوی تر از او بود .

عمروعاص ابوموسی را زیاد مورد احترام قرار می داد ، و او را در صدر مجلس می نشانید و در نماز او را مقدم می داشت ، و با او به جماعت نماز می خواند و به عنوان یا صاحب رسول الله به او خطاب می کرد ! !

می گفت : شما پیش از من خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله را درک کردی و بزرگتر از منی ، مرا نشاید که قبل از شما صحبت کنم . آنقدر این حرفها و احترامات را روا داشت تا اینکه ابوموسی ساده به درستی عمروعاص اعتقاد پیدا کرد و تصور کرد او جز اصلاح امور نظری ندارد .

عمروعاص گفت : ابوموسی نظرت درباره علی علیه السلام و معاویه چیست ؟ گفت : بیا علی علیه السلام و معاویه را از خلافت معزول سازیم و کار خلافت به شوری برپا داریم .

عمروعاص گفت : به خدا قسم راءی همان راءی شماست ، باید همین را عملی کنیم ؛ البته عمروعاص که نیتش بد و حیله باز بود ابوموسی را اول در جای خلوتی آورد و با او صحبت کرد تا دیگران در راءی دخالت نکنند ، بعد به میان جمعیت آمدند .

اول ابوموسی برخاست و شروع به صحبت کرد؛ ابن عباس داد زد : هوشیار باش گمان می کنم عمروعاص ترا فریب داد ، اول بگذار عمروعاص صحبت کند بعد تو؛

ابوموسی قبول نکرد و گفت : مردم ، من و عمروعاص علی علیه السلام و معاویه را از خلافت عزل و بعد به شوری خلیفه قبول کنیم . من علی علیه السلام را از خلافت عزل کردم .

عمروعاص بدطین بلند شد و گفت : من هم علی علیه السلام را عزل کردم و معاویه را بر خلافت منصوب کردم ، زیرا معاویه خوانخواه عثمان و سزاوارترین افراد به مقام او می باشد .

ابوموسی صدایش بلند شد و گفت : تو همانند سگی هستی که اگر به او رو کنند حمله می کند و اگر هم پشت کنند حمله می کند .

عمروعاص گفت : تو همانند الاغی هستی که کتابهائی بارش باشد ، و خلاصه عمروعاص با سوءنیت برنده قضیه تحکیم شد ! ابن عباس همیشه می گفت : خدا روی ابوموسی را سیاه سازد که او را از بدی نیت و مکر عمروعاص هشدار دادم و راءی درست را به او گفتم ، اما نفهمید . (156)

3 - کاش در کربلا بودم !

بدی اعمال فقط موجب عذاب نیست ، بلکه بدی نیت هم مؤ ثر است تا جائی که به بدی نیت خلود در جهنم نصیب کفار و معاندین می شود . (حجاج بن یوسف ثقفی) در زندانی کردن و به قتل رساندن سادات به قدری سفاک و بی رحم بود که وقتی از مسجد جامع خارج شد صدای ضجه و ناله جمعیت کثیری را شنید ،

پرسید : این ناله ها از کیست ؟

گفتند : صدای زندانیان است که از حرارت آفتاب می نالند . گفت : به آنها بگوئید اخسئوا : دور شوید و سخن نگوئید که این در زبان عربی برای راندن سگ هم استعمال می شود . (157)

زندانیان او 000/120 مرد و 000/20 زن بودند . 000/4نفر زنان مجرد بودند و زندان همه یکی بود و سقف نداشت و هرگاه آنها با دست خود یا وسیله ای سایبان تهیه می کرند ، زندانبانان آنها را با سنگ می زدند .

خوراکشان نان جو مخلوط با ریگ بود آبی تلخ به ایشان می دادند و گاهی آب خمیرنان حجاج خون سادات و نیکان بوده ، و از این خوردن هم لذت می برد .

این بدجنس همیشه افسوس می خورد و می گفت : کاش در کربلاء بودم تا در کشتن امام حسین علیه السلام و یارانش شریک می بودم ! ! (158)

4 - توجیه بدیها

امام صادق علیه السلام شنید که مردی شهرت به تقوی پیدا کرده است . روزی آن مرد را مشاهده کرد که جمع زیادی از عوام اطراف او را گرفته بودند .

پس آن مرد از مردم کناره گرفت و تنها به راهی حرکت کرد؛ امام علیه السلام ناظر کارهای او بود .

پس از زمانی کوتاه امام دیدند او جلو یک دکان نانوائی ایستاد ، و دو نان مخفیانه برداشت و به راه افتاد . پس از چند قدمی از دکان میوه فروشی دو عدد انار برداشت و به راهش ادامه داد .

پس از پیمودن مسافتی نزد مرد مریضی رفت و نانها و انارها

را به وی داد و به مقصد خود خواست برود ، امام علیه السلام خود را به آن مرد رساند و فرمود : امروز از تو عمل شگفت انگیزی دیدم ، و آنچه را دیده بود برایش نقل کرد !

آن مرد گفت : گمان می کنم تو امام صادق علیه السلام هستی ؟ فرمود : آری ، گفت : با آنکه فرزند پیامبری ، افسوس که چیزی نمی دانی ؟

فرمود : چه جهلی از من دیده ای ؟ گفت : مگر نمی دانی خداوند در قرآن فرموده (هر کار نیکی انجام دهد ده حسنه دارد و هر که گناهی کند جز یک گناه برایش ننویسند)(159) از این جهت به حساب من دو نان و دو انار دزدیده ام ، مجموعا چهار گناه محسوب می شود ، و آنها را در راه خدا داده ام می شود چهل حسنه .

چهار گناه را از چهل حسنه کم کنند سی و شش حسنه برایم باقی می ماند ، و تو از این حسابها نمی دانی !

امام فرمود : خدا مرگ دهد مگر این آیه از قرآن را نشنیدی که می فرماید (خدا از پرهیزگاران قبول اعمال کند) ؟ !(160) تو چهار گناه کردی و مال مردم را دزدیدی و چهار گناه دیگر کردی که بدون اجازه به دیگران دادی ، پس هشت گناه نمودی و هیچ حسنه ای هم نداری .

بعد حضرت به اصحابش فرمود : اینگونه تفسیرها و توجیه هاست که اینان هم خودشان و هم دیگران را گمراه می سازند . (161)

5 - اثر کردار بد در برزخ

یکی از بزرگان اهل علم و تقوی فرمود

: یکی از بستگانشان در اواخر عمرش ملکی خریده بود و از استفاده سرشار آن ، زندگی را می گذراند .

پس از مرگش ، در برزخ او را دیدند که کور است . از علت آن پرسیدند ؟ گفت : ملکی را خریده بودم ، و وسط زمین چشمه آب گوارائی بود که اهالی ده مجاور می آمدند خود و حیواناتشان از آن استفاده می کردند ، و به واسطه رفت و آمد ، مقداری از زراعت من خراب می شد . برای اینکه سودم از آن مزرعه کم نشود ، و راه آمد و شد را بگیرم ، به وسیله خاک و سنگ و آهک چشمه را کور نمودم و خشکانیدم . بیچاره مجاورین ده برای آب به جاهای بسیار دور می رفتند .

این کوری من به واسطه کور کردن چشمه آب است . گفتم : آیا چاره ای دارد ؟ گفت : اگر ورثه ام بر من ترحم کنند و آن چشمه را مفتوح و جاری سازند تا دیگران استفاده کنند حالم خوب می شود .

ایشان فرمود : به ورثه اش مراجعه کردم و جریان را گرفتم و آنها پذیرفتند ، و چشمه را گشودند و مردم استفاده می کردند .

پس از چندی آن مرحوم را دیدم که چشمش بینا شده و از من سپاسگذاری کرد . (162)

18 : بلاء

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاما الانسان اذا ما ابتله ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی آکرمن

: اما انسان هرگاه خدا او را به غمی مبتلا سازد سپس با کرم خود نعمتی به او بخشد ، در آن حال گوید :

خدا مرا گرامی داشت) . (163)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (ان البلاء للظالم ادب و للمؤ من امتحان

: همانا بلاء برای ظالم تاءدیب و برای مؤ من آزمایش است)(164)

شرح کوتاه :

کسی که صاحب عقل باشد بلا برایش زینت و کرامت است . مصاحبت با بلا و صبر بر آن و ثبات قدم داشتن بر ابتلاء ، موجب تقویت ایمان می گردد .

کسی که شیرینی بلا را بچشد ، به الطاف خداوندی می رسد ، و طبق حکمت نجات و آسایش دنیوی و یا اخروی نصیبش می شود .

در تحت آتش بلاء و محنت ، انوار باطنی ظاهر می گردد؛ و مونس با بلا ، بعد از زمانی خلاصه از امتحان مقبول در می آید و به بصیرت و علم می رسد خیری نیست در عبدی که از محنت دنیا از قبیل فقر و سوء اخلاق خانواده و نداشتن مال و امثال اینها دائما شکایت کند ، چون به بی صبری مبتلا می شود و آن خود دردیست که بر

1 - عمران بن حصین

یکی از مسلمانان صابر در بلاء عمران بود . او دچار بیماری استسقاء(165) باشد ، هر چه مداوا کرد خوب نشد . سی سال روی شکم خوابید و نمی توانست بلند شود یا بنشیند و یا بایستاد . در همان محل خوابش گودالی برای ادرار و مدفوع او حفر کرده بودند .

روزی برادرش (علاء) برای عیادت او آمد ، وقتی حال دلخراش او را دید ، گریه کرد .

عمران به برادر گفت : چرا گریه می کنی ؟ گفت : به خاطر اینکه می

بینم سالها در این وضع رقت بار بسر می بری !

عمران گفت : گریه نکن و ناراحت مباش ، آنچه خدا بخواهد برای من محبوبتر از همه چیز است . دوست دارم تا زنده ام همانگونه باشم که خدا می خواهد مطلبی به تو می گویم تا زنده هستم به کسی نگو و آن این است : من با فرشتگان محشورم و آنها به من سلام می کنند و من جواب سلام آنها را می دهم و انس گرمی با آنها دارم . (166)

2 - علی عابد در زندان

در میان فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام که (منصور دوانیقی) آنها را زندانی کرد و در زندان فوت شد یکی (علی عابد) (علی بن حسن مثلث) بود ، که از نظر عبادت و یاد خدا و صبر ممتاز بود .

هنگامی که (منصور سادات و بنی الحسن) را در زندان حبس کرد ، به قدری زندان تاریک بود که روز و شب معلوم نمی شد مگر به واسطه اذکار و مستحبات همین علی عابد بود ، زیرا چنان مرتب و متوالی بود که دخول وقت نمازها را می فهمیدند .

یک روز (عبدالله بن حسن مثنی) از سختی زندان و سنگین بودن زنجیر بی اندازه ناراحت شده و به علی عابد گفت : ابتلاء و گرفتاری ما را می بینی ، از خدا نمی خواهی ما را از این بلاء نجات دهد ؟

علی عابد کمی مکث کرد و آنگاه فرمود : عمو جان برای ما در بهشت درجه ای است که به آن نمی رسیم مگر صبر به این بلاها و یا شدیدتر از

اینها؛ و برای منصور جایگاهی است در جهنم که به آن نمی رسد مگر آن چه درباره ما روا می دارد .

اگر بر این گرفتاری و شدائد صبر کنیم ، به زودی راحت خواهیم شد ، چون مرگ ما نزدیک شده است . اگر میل داری ، برای نجات خود دعا می کنیم ، لکن منصور به آن مرتبه ای که در جهنم دارد نخواهد رسید ، عبدالله گفت : صبر می کنیم .

سه روز نگذشت که علی عابد در حال سجده از دنیا رفت . عبدالله گمان کرد در خواب است ، گفت پسر برادرم را بیدار کنید ، همین که او را حرکت دادند دیدند بیدار نمی شود و فهمیدند از دنیا رفته است . (167)

3 - همسر هود علیه السلام

حضرت هود پیامبر صلی الله علیه و آله اشتغال به کشاورزی داشت . عده ای به درب خانه او آمدند که او را دیدار کنند .

زنش درب را باز کرد و گفت : کیستید ؟ گفتند : ما از فلان شهر هستیم ، قحطی ما را از پای در آورده است ، آمده ایم نزد حضرت هود که دعا کند تا باران بر ما نازل شود .

زن هود علیه السلام گفت : اگر دعای هود مستجاب می شد برای خود دعا می نمود که زراعتش از کم آبی سوخته است .

گفتند : او الان در کجاست ؟ گفت : در فلان مکان است . آن گروه به نزدش آمدند و حاجت خود را بیان داشتند . حضرت هود نماز خواند و پس از آن دعا کرد و فرمود : برگردید که باران

بر شهرهای شما نازل شده است .

عرض کردند : هنگام ورود به خانه شما ، زنی را دیدیم که می گفت : اگر هود دعایش مستجاب می شد برای خودش دعا می کرد !

حضرت فرمود : این همسر من است و من دعا می کنم که خداوند عمر او را طولانی کند . گفتند : برای چه چیزی ؟ فرمود : خداوند مؤ منی را خلق نکرده جز آنکه دشمنی برایش مقرر نموده است که او را اذیت نماید . این زن دشمن است و دشمنی که من مالک وی باشم بهتر از دشمنی است که او مالک من باشد . (168)

4 - ابن ابی عمیر

(محمد بن ابی عمیر) درک خدمت امام کاظم علیه السلام و رضا علیه السلام و جواد علیه السلام را نموده و خاصه و عامه تصدیق وثاقت او کرده اند .

شغل او بزازی ، و وضع مادی اش بسیار خوب بوده است . تصنیف او نود و چهار کتاب در حدیث و فقه است ، و از جهت جلالت و علمیت و دانستن اسماء شیعیان ، بسیار در زمان هارون الرشید و ماءمون مورد شتم و حبس و اخذ اموال گردید . از او خواستند قضاوت را بپذیرد ، قبول نکرد؛ از او خواستند اسامی شیعیان را بگوید چون شیعیان عراق را می شناخت ، نگفت .

لذا او را به زندان مبتلا کردند و بارها تازیانه بر او زدند تا وقتی که نزدیک بود طاقتش تمام شود . به امر هارون الرشید ، سندی بن شاهک او را یکبار 120 تازیانه زد و با دادن هزار درهم از زندان آزاد

شد . و نزدیک به صد هزار در هم ضرر مالی به او رسید؛ و مدت زندانش چهار سال طول کشید .

خواهرش (سعیده یا منه) کتابهای او را جمع و پنهان کرد از قضا باران باریده و کتابهایش هم از دست دفت ، و آنچه نقل حدیث می کرد از حافظه خوبی که داشته بود ، یا از روی نسخه هائی که مردم از روی کتابهای او پیش از تلف شدن نوشته بودند(169) . (170)

5- عمر طولانی با بلاء همراه است

آورده اند که وقتی جبرئیل به نزد (حضرت سلیمان) آمد و کاسه آب حیات آورد و گفت : آفریدگار تو را مخیر کرد که اگر از این جام بیاشامی تا قیامت زنده باشی .

سلیمان علیه السلام این موضوع را با عده ای از انسانها و اجنه و حیوانات مشورت کرد . همگی گفتند : باید بخوری تا جاودانی باشی !

سلیمان فکر کرد که با خارپشت مشورت نکرده است . اسب را به نزدیک او فرستاد و او نیامد . پس سگ را فرستاد ، خارپشت بیامد !

سلیمان علیه السلام گفت : پیش از آن که در کار خود با تو مشورت کنم ، بگو چرا اسب را که بعد از آدمی ، هیچ جانوری شریف تر از وی نیست ، به طلب تو فرستادم نیامدی ؟ و سگ که خسیس ترین حیوانات است فرستادم بیامدی ؟

گفت : اسب اگر چه حیوانی شریف است وفا ندارد؛ و سگ اگر چه پست ترین است اما وفادار است ، چون نانی از کسی یابد همه عمر او را وفاداری کند .

سلیمان علیه السلام گفت :

مرا جامی آب حیات فرستاده اند و اختیار با من است قبول کنم یا نه ؟ همه گفتند : بیاشام تا حیات جاودانی بیابی .

گفت : این جام ، تو تنها خواهی آشامید یا فرزندان و اهل و دوستانت هم خوردند ؟ گفت : تنها برای من است .

گفت : صواب این است که قبول نکنی ، چون زندگانی دراز یابی ، جمله فرزندان و دوستان و اقوام پیش از تو بمیرند و تو را هر روز غم و بلاء و رنجی رسد و زندگی بر تو ناگوار شود ، و چون بلاء و غم ازدیاد شود ، و جهان بی ایشان برایت خوش نشود ! سلیمان علیه السلام این راءی را بپسندید و آب حیات را نپذیرفت و رد کرد . (171)

19 : بیماری

مقدمه

قال الله حکیم : (و اذا امرضت فهو یشقین)

: هر گاه مریض شوم خدا مرا شفا می دهد . (172)

قال علی علیه السلام : (اءشد من الفاقه مرض البدن

: شدیدتر از بی چیزی مرض تن است .)(173)

شرح کوتاه :

از گنجهای بهشت برای مؤ من در دنیا مریضی است ، چه آنکه مؤ من احیانا و سهوا اگر گناه کرد ، خدا دوست ندارد با بار خطاء نزدش بیاید ، او را مریض می کند تا گناهانش آمرزیده شود .

مریض در حال بیماری آه می کشد ، تقاضای شفا می کند ، خداوند این حالت مریض را دوست دارد و می پسندد که با او راز و نیاز می کند . گاهی هم برای بالا رفتن درجات و مقامات معنوی ، خداوند او را مریض می

کند .

بهترین بیمار آنست که صبر در این مصیبت کند و درد را کتمان کند و نزد افراد از مرضش شکوه نکند؛ تا اینکه عافیت الهی و ثواب کامل نصیبش شود .

1 - مقام عبادی مریض

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله سرش را به سوی آسمان بلند کرد و خندید . شخصی پرسید : دیدیم سر مبارک را به آسمان بلند کرده و خندیدی ، علتش چه بود ؟

فرمود : خنده ام از این جهت بود که تعجب نمودم از دو فرشته ای که در آسمان به سوی زمین آمدند و در جستجوی مؤ من صالح بودند که همیشه او را در مصلای (محل نماز) خود می دیدند ، تا اعمال او را بنویسند ، و به سوی آسمان ببرند .

این بار او را در محل نماز خودش ندیدند . به سوی آسمان عروج کردند و به خدا عرض کردند : پروردگارا بنده تو فلانی را در محل نمازش ندیدیم تا اعمال نیکش را بنویسیم ، بلکه او را در بستر بیماری دیدیم .

خداوند به آنها فرمود : برای بنده ام تا وقتی که بیمار است مثل آنچه در حال سلامتی از کارهای نیک در شبانه روز انجام می داد بنویسید ، بر ماست تا او در حبس (بیماری) است ، پاداش اعمال خیری را که هنگام صحت انجام می داد ، بنویسیم . (174)

2 - دخترم بیمار نشده !

پیامبر صلی الله علیه و آله دختری را خواستگاری کردند . پدر دختر شروع به تعریف دخترش نمود و امتیازات او را می شمرد ، از جمله گفت :

این دختر از زمان تولدش تا این زمان بیمار نشده است .

پیامبر صلی الله علیه و آله از مجلس برخواست و قطع کلام خویش نمود ، بعد فرمود : (خیری در چنین وجودی نیست که مانند گورخر بیمار نشود .

مرض و بلا تحفه ای است از جانب خدا به سوی بندگان ، که اگر از یاد خدا غافل شدند ، آن مرض و پیشامد او را متوجه خدا سازد .)(175)

3 - صبر بر مرض

(ابو محمد رقی) گوید : به محضر امام رضا علیه السلام رفتم و سلام کردم ، جواب سلامم را داد و احوالپرسی کرد و با من به گفتگو پرداخت تا اینکه فرمود :

(ای ابا محمد هر بنده مؤ منی که خدا او را به بلائی گرفتار نمود ، و او بر آن تحمل و صبر کرد ، قطعا در پیشگاه خدا مانند پاداش شهید را خواهد داشت .)

من پیش خود گفتم چرا امام این سخن را فرمود ، با اینکه قبلا سخن از بلا و بیماری در میان نبود ، یعنی چه ، امام به چه تناسبی این جمله را فرمود ؟ !

با امام خداحافظی کردم و از محضرش بیرون آمدم ، و خود را به همسفران و دوستانم رساندم .

ناگهان احساس کردم پاهایم درد می کند ، شب را با سختی به سر آوردم . صبح که شد دیدم پاهایم ورم کرده و پس از مدتی ، ورم شدیدتر شد . به یاد سخن امام افتادم که در مورد صبر بر بلا سفارش کرد و من آن را مناسب ندانستم .

با این وضع به مدینه رسیدم ، زخم بزرگی در پایم پیدا شد ، و چرک زیاد از آن بیرون آمد ، آن چنان دشوار بود که امان را از من گرفت ، دریافتم که امام آن سخن را برای چنین پیش آمدی که برایم رخ

می دهد فرمود ، تا با صبر ، آرامش خود را حفظ کنم ، و حدود ده ماه بستری بودن این مرض طول کشید .

روایت کننده گوید : او پس از مدتی ، سلامتی خود را بازیافت ؛ و سپس بار دیگر مریض شد و به آن مرض مرد . (176)

4 – جذامی

امام سجاد علیه السلام در بین راهی به چند نفر جذامی و مبتلا به خوره برخورد نمود ، که سر راه نشسته و در حال خوردن غذا بودند ، پس به آنها سلام کرد و از آنها رد شد .

آنگاه با خود فرمود : خداوند متکبران را دوست ندارد ، پس به سوی ایشان برگشت و فرمود : من اکنون روزه دار هستم (معذورم چیزی با شما بخورم) ، و آنها را به خانه خود دعوت کرد و فرمود : شماها به خانه من بیائید .

آنها هم به خانه امام رفتند و حضرت هم آنان را اطعام نمود ، و هم با کمک مالی به آنها دلجوئی نمود . (177)

5 - قرض مریض

(اسامه بن زید) از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود . وقتی مریض شد امام حسین علیه السلام به عیادتش تشریف بردند .

اسامه مکرر آه می کشید و اظهار غم و غصه می کرد . امام علیه السلام فرمود : برادرم غصه ات چیست ؟ گفت : شصت هزار دینار قرض دارم .

فرمود : بدهکاریت به عهده من است ، گفت : می ترسم قبل از پرداخت قرضم بمیرم .

فرمود : نه ، قبل از آنکه بمیری قرضت را اداء می کنم ، و دستور داد قرض وی را پرداختند . (178)

20 : پدر و مادر

مقدمه

قال الله الحکیم : (فلا تقل لهما اف و لاتنهر هما

: به پدر و مادر حتی اف نگوئید و نهیب نزنید(179)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (بر الوالدین اءفضل من الصلاه و الصوم و الحج و المعره والجهاد فی سبیل الله .

: نیکی به پدر و مادر از نماز و حج و عمره و جهاد در راه خدا برتر است . (180)

شرح کوتاه :

در قرآن بعد از توحید ، خداوند به این موضوع بسیار دقیق یعنی نیکی به پدر و مادر را متذکر شد ، و آنقدر اهمیت داد ، تا جائی که فرمود : (به آنها اف (یعنی ناخوشی ، یا تو) نباید گفت و بانگ بر آنها نباید زد و به گفتار نیک و خوش با آنها رفتار کرد .)

با توجه به نکات فوق هر نوع آزردن پدر و مادر احترام و نیکی نسبت به آنان واجب است . کسانی که بخاطر جوانی یا احساساتی شدن و غضب احیانا موجب

اذیت پدر و مادر را فراهم کردند ، باید رضایتشان را جلب کنند .

که عدم رضایت آنان موجب عواقب سوء می شود و فرزندان آن شخص بعدا با او بدی می کنند؛ و از نظر اخروی اگر برای هر ناراحتی یک در جهنم باز شود برای کسی که اسباب سخط پدر و مادر را باز کرد بقول پیامبر صلی الله علیه و آله : دو در جهنم باز می شود(181)

1 - رضایت مادر

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر بالین جوانی که در حال مرگ بود ، حاضر شد و فرمود : ای جوان کلمه توحید (لا اله الا الله) بر زبان بیاور . جوان زبانش بند آمده بود و قادر بود ادای توحید نبود .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خطاب به حاضرین فرمود : آیا مادر این جوان در اینجا حاضر است ؟

زنی که در بالای سر جوان ایستاده بود گفت : آری ، من مادر او هستم .

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : آیا تو از فرزندت راضی و خشنود هستی ؟ گفت : نه ، من مدت شش سال است که با او حرف نزده ام .

فرمود : ای زن او را حلال کن و از او راضی باش ! گفت برای رضایت خاطر شما او را حلال کردم ، خداوند از او راضی باشد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رو به آن جوان نمود و کلمه توحید را به او تلقین نمود . جوان بعد از رضایت مادر زبانش باز شد و

به یگانگی خدا اقرار کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : ای جوان چه می بینی ؟ گفت : مردی بسیار زشت و بدبو را مشاهده می کنم و اکنون گلوی مرا گرفته است . پیامبر دعائی به این مضمون به جوان یاد داد و فرمود : بخوان : (ای خدایی که عمل اندک را می پذیری و از گناه و خطای بزرگ درمی گذری از من نیز عمل اندک را بپذیر و از گناه بسیار من درگذر ، چرا که تو بخشنده و مهربانی) .

جوان دعا را آموخت و خواند؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید : اکنون چه می بینی ؟ گفت : اکنون مردی (ملکی) را می بینم که صورتی سفید و زیبا و پیکری خوشبو و لباسی زیبا بر تن دارد و با من خوش رفتاری می کند (بعد از دنیا رحلت کرد) . (182)

2- همنشین حضرت موسی علیه السلام

روزی حضرت موسی علیه السلام در ضمن مناجات به پروردگار عرض کرد : خدایا می خواهم همنشینی را که در بهشت دارم ببینم که چگونه شخصی است !

جبرئیل بر او نازل شد و گفت : یا موسی علیه السلام قصابی که در فلان محل است همنشین تو است . حضرت موسی به درب دکان قصاب آمده ، دید جوانی شبیه شبگردان مشغول فروختن گوشت است .

شب که شد جوان مقداری گوشت برداشت و به سوی منزل روان گردید .

موسی علیه السلام از پی او تا درب منزلش آمد و به او گفت : مهمان نمی خواهی ؟

گفت : بفرمائید ،

موسی علیه السلام را به درون خانه برد . حضرت دید جوان غذائی تهیه نمود ، آنگاه زنبیلی از طبقه فوقانی به زیر آورد ، پیرزنی کهنسال را از درون زنبیل بیرون آورد و او را شستشو داد ، غذا را با دست خویش به او خورانید .

موقعی که خواست زنبیل را به جای اول بیاویزد پیرزن کلماتی که مفهوم نمی شد حرکت نمود؛ بعد جوان برای حضرت موسی علیه السلام غذا آورد و خوردند .

موسی علیه السلام سوال کرد حکایت تو با این پیرزن چگونه است ؟ عرض کرد : این پیرزن مادر من است ، چون وضع مادی ام خوب نیست که کنیزی برایش بخرم خودم او را خدمت می کنم .

پرسید : آن کلماتی که به زبان جاری کرد چه بود ؟ گفت : هر وقت او را شستشو می دهم و غذا به او می خورانم می گوید : خدا ترا ببخشد و همنشین و هم درجه حضرت موسی در بهشت کند موسی علیه السلام فرمود : ای جوان بشارت می دهم به تو که خداوند دعای او را درباره ات مستجاب گردانیده است ، جبرئیل به من خبر داد که در بهشت تو همنشین من هستی . (183)

3- جریج

در بنی اسرائیل عابدی بود که او را (جریج) می گفتند در صومعه خود عبادت خدا می کرد . روزی مادرش به نزد او آمد در وقتی که نماز می خواند ، او جواب مادر را نگفت . با دوم مادر آمد و او جواب نگفت . بار سوم مادر آمد و او را خواند جواب نشنید .

مادر گفت از خدای می خواهم ترا یاری نکند ! روز دیگر زن زناکاری نزد صومعه او آمد و در آنجا وضع حمل نمود و گفت : این بچه را از جریح بهم رسانیده ام .

مردم گفتند : آن کسی که مردم را به زنا ملامت می کرد خود زنا کرد . پادشاه امر کرد وی را به دار آویزند .

مادر جریح آمد و سیلی بر روی خود می زد . جریح گفت : ساکت باش از نفرین تو به این بلا مبتلا شده ام .

مردم گفتند : ای جریح از کجا بدانیم که راست می گوئی ؟ گفت : طفل را بیاورید ، چون آوردند دعا کرد و از طفل پرسید پدر تو کیست ؟ آن طفل به قدرت الهی به سخن آمد و گفت : از فلان قبیله ، فلان چوپان پدرم است .

جریح بعد از این قضیه از مرگ نجات پیدا کرد و سوگند خورد که هیچگاه از مادر خود جدا نشود و او را خدمت کند . (184)

4- دلاک و خدمت پدر

عالم ثقه (شیخ باقر کاظمی) مجاور نجف اشرف از شخص صادقی که دلاک بود نقل کرد که او گفت : مرا پدر پیری بود که در خدمتگذاری او کوتاهی نمی کردم ، حتی برای او آب در مستراح حاضر می کردم و می ایستادم تا بیرون بیاید؛ و همیشه مواظب خدمت او بودم مگر شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفتم ، تا امام زمان علیه السلام را ببینم . شب چهارشنبه آخری برای من میسر نشد مگر نزدیک مغرب ، پس تنها و شبانه راه افتادم

.

ثلث راه باقی مانده بود و شب مهتابی بود ، ناگاه شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرد .

در نفسم گفتم : زود است این عرب مرا برهنه کند . چون به من رسید به زبان عربی محلی را من سخن گفت و از مقصد من پرسید !

گفتم : مسجد سهله می روم . فرمود : با تو خوردنی همراه است ؟ گفتم : نه ، فرمود : دست خود را داخل جیب کن ! گفتم : چیزی نیست ، باز با تندی فرمود : خوردنی داخل جیب تو است ، دست در جیب کردم مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم به فرزندم بدهم .

آنگاه سه مرتبه فرمود : وصیت می کنم پدر پیر خود را خدمت کن ، آنگاه از نظرم غائب شد .

بعد فهمیدم که او امام زمان علیه السلام است و حضرت حتی راضی نیست که شب چهارشنبه برای رفتن به مسجد سهله ، ترک خدمت پدر کنم . (185)

5 - کتک به پدر

(ابوقحافه) پدر ابوبکر از دشمنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود . روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را فحش داد ، پسرش ابوبکر پدر را گرفت و بر دیوار کوبید .

این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر را طلبید و به او فرمود : با پدرت چنین کردی ؟

ابوبکر گفت : آری .

پیامبر صلی الله علیه و آله

و سلم فرمود : برو ولی با پدر ، چنین رفتار را انجام نده . (186)

21 : تقوی

مقدمه

قال الله الحکیم : فان خیر الزاد التقوی و اتقون یا اولی الالباب

بهترین توشه راه تقوی است پس ای صاحبان عقل از من بپرهیزید) . (187)

قال علی علیه السلام : (لا یقلل عمل مع تقوی

هیچ عملی با تقوی اندک نباشد) . (188)

شرح کوتاه :

تقوی خاص به ترک حرام و شبهه تحقق می پذیرد ، و آنان که تقوی از خوف آتش و عقاب دارند تقوی عام است . تقوی در مثل مانند آب نهری است که درختان مختلف بر لب آب مغروس هستند ، و هر کدام از درختان باندازه جوهر و طمع و لطافت خود از آن ارتزاق می کنند .

مردم در تقوا از یک آب واحد ، باندازه علم و درک و صفات از درجات ایمانی استفاده می کنند ، ولکن در عمل و اخلاص مراتب تقوایشان فرق می کند ، در حقیقت تقوی اطاعت خالص بودن معصیت است ، و عملی است که جهل در آن نباشد و مقبولیت اعمال ، صاحب آن ممتاز و متقی می شود(189)

1- تقوای غلط

عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود ، سه نفر زن برای شکایت از شوهرانشان به حضورش آمدند .

اولی گفت : شوهرم گوشت نمی خورد . دومی می گفت : شوهرم از بوی خوش استفاده نمی کند . سومی گفت : شوهرم با زن خود همبستر نمی شود (اینان با این اعمال قصد زهد و تقوای کرده بودند) .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بسیار ناراحت و خشمگین شد به طوری که وقتی از خانه به سوی مسجد حرکت کرد ،

عبایش بر زمین کشیده می شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در اجتماع مردم ، بالای منبر پس از حمد و ثنای فرمود : چرا بعضی از اصحاب من ، گوشت نمی خورند و بوی خوش استعمال نمی کنند و با زنان خود همبستر نمی شوند ؟

ای مسلمانان آگاه باشید من هم گوشت می خورم و هم از بوی خوش استفاده می کنم ، و هم با همسر خود همبستر می شوم ، این سنت است ، کسی که از این سنت من دوری کند از من نیست .

به این ترتیب ، آن حضرت ، پایه تاءسیس بدعت زهد غلط را از بنیان ویران کرد ، و پایه گذاران آن را محکوم نمود . (190)

2- ابوذر

ابوذر فرمود : آذوقه و پس انداز من در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همیشه یک من خرما بوده ، و تا زنده ام از این مقدار زیاده نخواهم کرد .

عطاء گوید : ابوذر را دیدم لباس کهنه ای به تن کرده و نماز می خواند ، گفتم : ابوذر مگر لباس بهتری نداری ؟ گفت : اگر داشتم دربرم می دیدی .

گفتم : مدتی ترا با دو جامه می دیدم ، گفت به پسر برادرم که محتاج تر از خودم بود دادم ، گفتم : به خدا تو خود محتاجی ، سر به آسمان بلند کرده و گفت : آری بار خدایا به آمرزش تو محتاجم .

سپس گفت : مثل اینکه دنیا را خیلی مهم گرفته ای ، این لباس که در تن من می بینی

و لباس دیگری که مخصوص مسجد است ، و چند بز برای دوشیدن و نان خورش دارم ، چارپائی دارم که آذوقه ام را به آن حمل و نقل می کنم ، و زنی دارم که مرا از زحمت تهیه غذا آسوده می کند ، چه نعمتی برتر از آن که من دارم ؟

به ابوذر گفتند : آیا ملکی تهیه نمی کنی چنانکه فلان کس و فلانی تهیه کرده اند ؟

گفت : می خواهم چه کنم برای اینکه آقا و ارباب شوم ، هر روزی یک شربت از آب با شیر و هفته ای یک پیمانه گندم مرا کفایت می کند . (191)

3- به بی تقوا

نباید اعتماد کرد (اسماعیل) فرزند بزرگ امام صادق علیه السلام مقداری پول نقد داشت ، اطلاع پیدا کرد که مردی قریشی از اهل مدینه عازم سفر به کشور یمن است ، خواست مقداری پول به او بدهد تا اجناس تجارتی یا سوغاتی برایش خریداری کند .

با پدرش امام صادق علیه السلام مشورت کرد ، حضرت فرمود : او شراب خوار است ؟ گفت : مردم می گویند اما از کجا که حرف مردم درست باشد !

حضرت فرمود : صلاح نیست به او پول بدهی .

اما اسماعیل تمام پول را به آن مرد داد تا برایش از (یمن) جنس بخرد .

مرد قریشی به مسافرت رفت و تمام پول او را از بین برد . موقع حج حضرت و اسماعیل هر دو به حج رفتند ، اسماعیل در طواف بود که حضرت متوجه شد که اسماعیل پیوسته از خدا مساءلت می کند در مقابل از دست

دادن پولها ، به او عوض دهد .

حضرت از وسط جمعیت خود را به اسماعیل رسانید و با دست پشت شانه او را به نرمی فشرد و گفت :

فرزندم ، بی جهت از خدا چیزی مخواه ، تو بر خدا حقی نداری ، نباید بوی اعتماد می کردی ، خود کرده را تدبیر نیست .

اسماعیل گفت : مردم می گفتند او شراب می خورد من که ندیده بودم ! امام فرمود : گفتار مؤ منین را به راستی تلقی کنید و بر شراب خوار اعتماد نکنید و از دادن اموال به نادانان طبق قرآن باید حذر کرد(192) که سفیهی بالاتر از شراب خوار سراغ داری ؟

بعد فرمود : پیشنهاد شراب خوار در ازدواج و وساطت را نباید پذیرفت ، در مورد امانت نباید او را امین دانست که اموال را حیف و میل کند و چنین کسی حقی بر خدا ندارد تا از خدا جبران ضررهای وارده را مطالبه کند . (193)

4- شیخ مرتضی انصاری

مرحوم (شیخ مرتضی انصاری) با برادر خود از کاشان به مشهد مقدس مسافرت نمود ، پس از آن به تهران آمد ، در مدرسه مادرشاه در حجره یکی از طلاب منزل گرفت .

روزی شیخ به همان محصل مختصر پولی داد تا نان خریداری کند ، وقتی برگشت شیخ دید حلوا هم گرفته و بر روی نان گذاشته است .

به او گفت : پول حلوا را از کجا می آوری ؟ گفت : به عنوان قرض گرفتم . شیخ فقط آنچه از نان ، حلوائی نبود برداشت و فرمود : من یقین ندارم برای اداء قرض زنده

باشم .

روزی همان طلبه پس از سالها به نجف آمده بود و خدمت شیخ عرض کرد : چه عملی انجام دادید که به این مقام رسیدید و خداوند شما را موفق نمود اینک در راءس حوزه علمیه قرار گرفته اید و مرجع همه شیعیان جهان شدید ؟

شیخ فرمود : چون جراءت نکردم حتی نان زیر حلوا را بخورم ، ولی تو با کمال جراءت نان و حلوا را تناول نمودی . (194)

5- اعتراض عقیل

چون امام علی علیه السلام به حکومت رسید به منبر رفتند و ستایش و ثناء خدا کردند و بعد فرمود :

به خدا قسم به یک درهم از غنیمتهای شما دست نرسانم تا آنگاه که در مدینه شاخه خرمائی دارم ، پس راست بگوئید ، خود را از این مال محروم کرده ام و به شما عطاء می کنم .

در این هنگام عقیل برادر امام به پا خاست و عرض کرد : قسم به خدا تو مرا و شخص سیاه مدینه را برابر و مساوی قرار داری !

امام فرمود : بنشین ، در اینجا غیر تو دیگری نبود که تکلم کند ، تو بر آن سیاه چهره چه برتری داری ، جز به پیشی گرفتن در اسلام یا به تقوی و اجر و ثواب ، که این برتری در آخرت است . (195)

22 : توکل

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین

هرگاه عزم کاری گرفتی بر خدا توکل کن که خدا آنان که بر او اعتماد کند و دوست دارد .)(196)

قال علی علیه السلام : (التوکل علی الله نجاه من کل سوء

توکل بر خدا سبب نجات از هر بدی می شود)(197)

شرح کوتاه :

توکل جامی است که مهر الهی بر آن زده شد و مهر آن جامخ را باز نمی کند و از آن نمی آشامد کسی که به خدا توکل و اعتماد کرده باشد .

کمترین حد توکل آن است که از مقررات خود پیش از وقت ، زیاده از مقدر که تقسیم شده کوشش نکند .

حقیقت توکل به ایثار و واگذاری امورش به

حق است ، و متوکل اگر توجه اش به علت حقیقی یعنی خدا باشد ، مانع از رسیدن توکل است .

توکل به حرف و لفظ و ادعا محقق نمی شود ، بلکه امر باطنی است که آن مفتاح ایمان است و با وداع همه آرزوها ، متوکل به حقیقت توکل می رسد . (198)

1- تاجر متوکل

در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم مردی همیشه متوکل به خدا بود و برای نجات از شام به مدینه می آمد . روزی در راه دزد شامی سوار بر اسب ، بر سر راه او آمد و شمشیر به قصد کشتن او کشید .

تاجر گفت : ای سارق هرگاه مقصود تو مال من است ، بیا بگیر و از قتل من درگذر .

سارق گفت : قتل تو لازم است ، اگر ترا نکشم مرا به حکومت معرفی می کنی . تاجر گفت : پس مرا مهلت بده تا دو رکعت نماز بخوانم ؛ سارق او را امان داد تا نماز بخواند .

مشغول نماز شد و دست به دعا بلند کرد و گفت : بار خدایا از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تو شنیدم هر کس توکل کند و ذکر نام تو نماید در امان باشد ، من در این صحرا ناصری ندارم و به کرم تو امیدوارم .

چون این کلمات بر زبان جاری ساخت و به دریای صفت توکل خویش را انداخت ، دید سواری بر اسب سفیدی نمودار شد ، و سارق با او درگیر شد . آن سوار به یک ضربه او را کشت و به

نزد تاجر آمد و گفت : ای متوکل ، دشمن خدا را کشتم و خدا تو را از دست او خلاص نمود . تاجر گفت : تو کیستی که در این صحرا به داد من غریب رسیدی ؟

گفت : من توکل توام که خدا مرا به صورت ملکی در آورده و در آسمان بودم که جبرئیل به من ندا داد : که صاحب خود را در زمین دریاب و دشمن او را هلاک نما . الان آمدم و دشمن تو را هلاک کردم ، پس غایب شد . تاجر به سجده افتاد و خدای را شکر کرد و به فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در باب توکل اعتقاد بیشتری پیدا کرد .

پس تاجر به مدینه آمد و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و آن واقعه را نقل کرد ، و حضرت تصدیق فرمود(199) آری توکل را به اوج سعادت می رساند و درجه متوکل درجه انبیاء و اولیاء و صلحاء و شهداء است .

2- پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

وتوکل هنگامی که (ابوسفیان) رئیس مشرکان که لشکر ده هزار نفری و مانور منظم و قدرتمند اسلام را (در فتح مکه) دید در شگفتی و تعجب فرو رفت در حالی که در کنار گردانهای رزمی لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم قدم می زد ، می گفت :

ای کاش می دانستم که چرا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر من پیروز شد ؟ با آنکه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مکه تنها و بی یاور بود ،

چگونه این چنین لشکری مبارز تدارک دید ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن ابوسفیان را شنید و دست مبارکش را روی شانه وی گذاشت و فرمود : ما به کمک خدا ، بر شما پیروز شدیم .

در جنگ حنین می بینیم وقتی سپاه اسلام مورد تهاجم غافلگیرانه دشمن قرار گرفت صفوف مسلمانان از هم متفرق شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وقتی پراکندگی سپاه اسلام را دید ، به درگاه خدا استعانت جست و به او توکل کرد و عرض نمود : (خداوندا ! حمد و سپاس مخصوص تو است ، و شکایتم را به درگاه تو می آورم و این توئی که باید از درگاهت کمک خواست و استعانت جست) در این هنگام جبرئیل بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد و عرض کرد :

(ای رسول خدا ، دعائی کردی که موسی در آن هنگام که دریا برایش شکافته شد ، این دعا را کرد و از شر فرعون نجات یافت .)(200)

3- بیماری موسی علیه السلام

حضرت موسی علیه السلام را بیماری عارض شد ، بنی اسرائیل نزد او آمدند و ناخوشی او را شناختند و گفتند : اگر فلان دارو را مصرف کنی شفایابی .

موسی علیه السلام گفت : مداوا نمی کنم تا خدا مرا بی دوا بهبود بخشد . پس بیماری او طولانی شد ، خدا به او وحی فرمود : به عزت و جلالم سوگند ! ترا عافیت نمی دهم تا به دوائی که گفته اند درمان کنی .

پس به بنی اسرائیل گفت : داروئی که گفتید

به آن مرا معالجه کنید . پس او را مداوا کردند بهبود یافت .

این در دل موسی علیه السلام حالت شکوه و اعتراضی پدید آورد . خدای تعالی به او وحی فرستاد ، خواستی حکمت مرا به توکل خود باطل کنی ، چه کسی غیر از من داروها و منفعتها را در گیاهان و اشیاء نهاد ؟ ! (201)

4- حماد بن حبیب

(حماد بن حبیب کوفی) گفت : سالی برای انجام حج با عده ای بیرون شدیم همین که از جایگاهی به نام (زباله) کوچ کردیم بادی سهمگین و سیاه وزید ، آنقدر شدید بود که قافله را از هم متفرق ساخت .

من در آن بیابان سرگردان ماندم تا خود را به زمینی که از آب و گیاه خالی بود رساندم .

تاریکی شب مرا فرا گرفت ، از دور درختی به نظرم رسید ، نزدیک آن رفتم ، جوانی را دیدم با جامه های سفید که بوی مشک از او می وزید ، به طرف آن درخت آمد . با خود گفتم : این شخص یکی از اولیاء خدا باشد !

ترسیدم اگر مرا ببیند به جای دیگر برود ، لذا خود را پوشیده داشتم . او آماده نماز شد و اول دعا کرد (یا من حاذ کل شی ملکوتا . . . .) آنگاه وارد نماز شد . من به آن مکان نزدیک شدم ، چشمه آبی دیدم که از زمین می جوشید . وضو ساختم و پشت سرش به نماز ایستادم .

در نماز چون به آیه ای می گذشت که در آن وعده یا وعید بود با ناله و

آه ، آن آیه را تکرار می کرد .

شب روی به نهایت گذاشت ، جوان از جای خود حرکت نمود و به راز و نیاز مشغول شد (یا من قصده الضالون . . . .)

ترسیدم از نظرم غایب شود ، نزدش رفتم و عرض کردم ترا سوگند می دهم به آن کسی که خستگی را از تو گرفته و لذت این تنهایی را در کامت قرار داده ، بر من ترحم نما ، که راه گم کرده ام و آرزو دارم به کردار تو موفق شوم .

فرمود : اگر از راستی بر خدا توکل می کردی گم نمی شدی ، اینک از دنبالم بیا . به کنار درخت رفت و دست مرا گرفت (و با طی الارض) مرا به جائی آورد .

صبح طلوع کرده بود و فرمود : مژده باد ترا به این مکان که مکه است ؛ و صدای حاجیان را می شنیدم !

عرض کردم ترا سوگند می دهم به آن کسی که به او در قیامت امیدواری ، بگو کیستی ؟ فرمود : اکنون که سوگند دادی من علی بن الحسین (زین العابدین) هستم . (202)

5- اعتماد به ساقی

جبرئیل در زندان نزد حضرت یوسف آمد و گفت : ای یوسف چه کسی ترا زیباترین مردم قرار داد ؟ فرمود : پروردگار .

گفت : چه کسی ترا نزد پدر محبوب ترین فرزندان قرار داد ؟ فرمود : خدایم .

گفت : چه کسی کاروان را به سوی چاه کشانید ؟ فرمود : خدای من .

گفت : چه کسی سنگی که اهل کاروان در چاه انداختند از تو

باز داشت ؟ فرمود : خدا .

گفت : چه کسی از چاه ترا نجات داد ؟ فرمود : خدایم .

گفت : چه کسی ترا از کید زنان نگه داشت . فرمود : خدایم .

گفت اینک خداوند می فرماید : چه چیز ترا بر آن داشت که به غیر من نیاز خود را باز گوئی ، پس هفت سال در میان زندان بمان (به جرم اینکه به ساقی سلطان اعتماد کردی و گفتی : مرا نزد سلطان یاد کن)

و در روایت دیگر دارد که خداوند به وی وحی کرد : ای یوسف چه کسی آن رؤ یا را به تو نمایاند ؟ گفت : تو ای خدایم .

فرمود : از مگر زن عزیز مصر چه کسی ترا نگه داشت ؟ عرض کرد : تو ای خدایم .

فرمود : چرا به غیر من استغاثه کردی و از من یاری نجستی ، اگر به من اعتماد می کردی از زندان ترا آزاد می کردم به خاطر این اعتماد به خلق ، هفت سال باید در زندان بمانی .

یوسف آن قدر در زندان ناله و گریه کرد که اهل زندان به تنگ آمدند ، بنا شد یک روز گریه کند و یک روز آرام بگیرد . (203)

23 : تسلیم

مقدمه

قال الله الحکیم : (امرنا لنسلم لرب العالمین

ما ماءموریم که تسلیم فرمان خدای جهانیان باشیم)(204)

قال الباقر علیه السلام : احق خلق الله ان یسلم لما قضی الله

سزاوارترین بندگان خدا کسانی هستند در مقابل قضای الهی تسلیم هستند) . (205)

شرح کوتاه :

صفت تسلیم مقامی است بالاتر از رضا و توکل ، زیرا

دارنده آن ترک درمان مشکلاتی که بر او وارد می شود را می کند ، و با قطع تعلق قلبی ، خود را به خدا واگذار می کند .

در صفت رضا نوعا افعال باطبع انسانی توافق دارند ، و در توکل خدا را بمنزله وکیل در کارشان می دانند ، در هر دو صورت طبع و نفس دخالت دارند ، اما در تسلیم این چنین نیست .

برگزیدگان خدا به انواع رنجها همانند سوءاخلاق خانواده ، فقر ، مرض ، آزار خلق و . . . دچار می شوند چون تسلیم اند زبان اعتراض ندارند و نارضایتی درونی از ابتلالات را هم ندارند .

1 - پاسخ امام

حکایت شده که امام صادق علیه السلام گاهی برای میهمانان خود فرنی ، و حلوا ، و گاهی نان و زیتون می آورد .

شخصی به آن حضرت عرض کرد : اگر با تدبیر عمل کنی (آینده نگر باشی) همیشه می توانی در یک وضع باشی و یکسان از میهمانان پذیرائی کنی .

حضرت پاسخ داد : تدبیر امر ما در دست خداوند است (و تسلیم امر او هستم) هر زمان که به ما عطاء کند ما هم بر خود و میهمانان خود وسعت می دهیم ، و هر زمان که به ما تنگ گیرد و کم عطاء کند ، ما همچنان زندگی می کنیم . (206)

2- معاذ بن جبل

(معاذ) در هیجده سالگی مسلمان شد و در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها شرکت داشت و پیامبر صلی الله علیه و آله میان او و (عبدالله بن مسعود) عقد برادری قرار داد .

انسانی خوش رو و بخشنده بود و پیامبر صلی الله علیه و آله او را به حکومت یمن فرستادند و مطالبی را به او گوشزد کردند از جمله فرمودند : بر مردم سخت مگیر و با ایشان چنان رفتار کن که به دین و سخن تو علاقمند گردند .

در زمان حکومت خلیفه دوم جنگی میان مسلمانان و روم اتفاق افتاد و او هم شرکت داشت .

در سال هجدهم هجری در (عمواس) شام طاعونی واقع شد . ابوعبیده فرمانده قوای مسلمانان به مرض طاعون مبتلا شد ، چون یقین به مرگ نمود معاذ را جانشین خود قرار داد .

سپاهیان او را گفتند دعا کن تا این

بلا مرتفع گردد . او فرمود : این بلا نیست ، بلکه دعای پیامبر صلی الله علیه و آله شما و مرگ نیکان و صالحان و شهادتی است که خدا مخصوص بعضی از شما می گرداند .

بعد فرمود : خداوندا از این رحمت (طاعون) سهم کاملی به خاندان معاذ بده .

بعد از مدتی اهل خانه اش مبتلا شدند و مردند و خود او نیز در انگشتش اثر کرد ، انگشت را به دندان می گزید و می گفت : پروردگارا این کوچک است آن را مبارک گردان .

عاقبت در سن 38 سالگی با مرض طاعون درگذشت و نزدیک خاک اردن (در سال هیجده هجری) به خاک سپرده شد . (207)

3 - تسلیم را از کبوتران بیاموزید

در زمان یکی از پیامبران مادری جوانی داشت که او را بسیار دوست می داشت و به قضای الهی آن جوان مرد و آن مادر داغدار شد و بسیار ناراحتی می کرد ، تا جائی که اقوام او نزد پیامبر صلی الله علیه و آله وقت رفتند و از او چاره خواستند .

او نزد آن مادر آمد و آثار گریه و غم و بی تابی را در او مشاهده کرد . بعد به اطراف نگریست و لانه کبوتری او را جلب توجه نمود و فرمود :

ای مادر این لانه کبوتر است ؟ گفت : آری ، فرمود : این کبوتران جوجه می گذارند ؟ گفت : آری ، فرمود : همه جوجه ها به پرواز می آیند ؟ گفت : نه ، زیرا بعضی از جوجه های آنها را ما می گیریم و از گوشت آنها استفاده می

کنیم . فرمود : با این همه این کبوتران ترک لانه خود نمی کنند ؟ گفت : نه ، و به جائی دیگر نمی روند .

فرمود : ای زن بترس از اینکه تو در نزد پروردگارت از این کبوتران پست تر باشی ، زیرا این کبوتران از خانه شما با آنکه فرزندان آنها را در پیش روی آنها می کشید و می خورید هجرت نمی کنند ، لکن تو با از دست دادن یک فرزند از نزد خدا قهر کرده ای و به او پشت نمودی و این همه بی تابی می کنی و سخنان ناشایست به زبان جاری می کنی .

آن مادر چون این سخنان را شنید اشک از دیده برگرفت و دیگر بی تابی ننمود . (208)

4 - صعصعه

(احنف بن قیس) می گوید : روزی به عمویم صعصعه از درد دل خود شکایت کردم . او مرا بسیار سرزنش کرد و گفت : پسر برادر وقتی از یک نوع ناراحتی پیدا می کنی اگر به دیگری مانند خود شکایت می کنی از دو حال خارج نیست ، یا آن شخص دوست تست ، که البته او هم برایت ناراحت می شود و یا دشمن تست که در این صورت شادمان خواهد شد .

ناراحتی خویش را به مخلوقی مانند خود که قدرت برطرف کردن آن را ندارد ابراز مکن ؛ به کسی پناه ببر و بگو که ترا به آن ناراحتی مبتلا کرده او خود می تواند برطرف نماید .

پسر برادر ، یکی از چشمهای من مدت چهل سال است که هیچ چیز را نمی بیند ، از این پیشامد

احدی را مطلع نکرده ام حتی زنم نیز نمی داند که این چشم من نابینا است (209)

5 - تسلیم در برابر حکم

نخلستان (زبیر بن عوام) (پسر عمه رسول خدا صلی الله علیه و آله) با یکی از انصار در کنار هم قرار داشت در مورد آبیاری نخلستان بین این دو نفر نزاعی واقع شد ، هر دو برای رفع خصومت و اختلاف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند و جریان را به عرض رساندند ، تا آن حضرت مساءله را حل کند .

نظر به اینکه نخلستان زبیر در قسمت بالای آب قرار داشت و نخلستان مرد انصاری در قسمت پائین بود (و معمول این بود که اول قسمت بالا را آب می دادند بعد قسمت پائین را) پیامبر صلی الله علیه و آله چنین قضاوت کرد که نخست زبیر آبیاری کند بعد مرد انصاری .

با اینکه این داوری کاملا عادلانه بود ، مرد انصاری ناراحت شد و حتی به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت : این قضاوت به خاطر آن که زبیر پسر عمه شما بود به نفع او تمام شد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از این پرخاشگری ناراحت گردید ، به طوری که چهره اش متغیر شد در این هنگام این آیه نازل گردید :

(سوگند به پروردگارت ، آنها مؤ من نخواهند بود مگر اینکه ترا در اختلاف به داوری بطلبند و سپس در دل خود از داوری تو احساس ناراحتی نکنند و کاملا تسلیم باشند .)(210)

این آیه دلالت دارد که کسی در برابر حکم رهبر حکومت اسلامی پیامبر صلی الله علیه و آله

نمی تواند پیش خود ناراحت گردد و خواسته خود را دنبال نماید ، بلکه باید کاملا تسلیم حکم باشد . (211)

24 : تفکر

مقدمه

قال الله الحکیم : (اءولم یتفکروا فی اءنفسهم ما خلق الله السموات و الارض و ما بینهما الا بالحق و اجل مسمی

: آیا در نفس خود تفکر نکردند که خدا آسمانها و زمین و هر چه در بین آنهاست همه را به حق و معین آفریده است . (212)

امام علی علیه السلام : (التفکر یدعو الی البر و العمل به

: تفکر انسان را به کار نیک و عمل به آن می خواند(213)

شرح کوتاه :

تفکر بحال خویش و احوال اهل عالم ، آئینه ایست که بوسیله آن خوبیها نمودار می شود ، و کفاره گناهان می گردد ، قلب روشن می شود و موجب اصلاح معاد می شود ، و به عاقبت امر خویش متوجه می گردد و عملش افزون می شود .

تفکر خصلتی است که مانند این عبادت ، خدابندگی نشود چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (یک ساعت فکر کردن بهتر از عبادت یکسال است) .

به مرتبه تفکر نمی رسد مگر کسی که خداوند به قلبش نظر کرده باشد و به نور معرفت منور نموده باشد؛ پس با چشم عبرت دنیا را می نگرد و غافل از حق نمی گردد(214)

1 – ربیعه

(ربیعه بن کعب) گوید : روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله به من فرمود : یا ربیعه هفت سال مرا خدمت می نمائی آیا حاجتی از من نمی خواهی تا برآورده کنم ؟

عرض کردم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله مرا مهلت بده تا فکری در این باره کنم . گوید : چون روز دیگر ، بر حضرت

وارد شدم فرمود : ای ربیعه حاجت خود را بیان کن ! گفتم : از خدا مساءلت فرما که مرا با تو داخل بهشت نماید !

چون پیامبر صلی الله علیه و آله این خواهش مرا شنید فرمود : این سؤ ال را چه کسی به تو تعلیم نموده است ؟ عرض کردم : کسی مرا تعلیم ننموده است ، لکن با خود فکر نمودم که اگر تقاضای مال بسیار کنم ، آخر آن زوال پذیرد . اگر عمر طولانی و اولاد زیاد سؤ ال کنم عاقبت مرگ است ، پس با این تفکر و اندیشه از شما این تقاضا را کردم . پیامبر صلی الله علیه و آله ساعتی سر مبارک را به زیر انداخته و متفکر بودند ، پس سر برداشته و فرمود : این مطلب را از خداوند مساءلت می نمایم ، لکن تو هم مرا به زیاده سجده کردن اعانت نکن . (215)

2 - فکر قبل از عمل

یکی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به آن حضرت عرض کرد : من همیشه در معامله و داد و ستد دچار ضرر و زیان می شوم ، مکر و حیله خریدار یا فروشنده مانند جادو مرا مغبون می کند . پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود :

(در آن معامله ای که از گول خوردن در آن می ترسی ، با کسی که معامله می کنی تا سه روز حق بر هم زدن معامله را شرط کن که اگر ضرر کردی بتوانی مال خود را پس بگیری ؛ و هنگام معامله صابر و بردبار باش .

بدان که تاءمل و بردباری از خداست

و عجله و شتابزدگی از شیطان است . تو می توانی از سگ این پند را بیاموزی ، هر کاری که برای تو پیش آمد ، آن را استشمام کن (یعنی در جوانب خوب و بد آن اندیشه و تفکر کن و بدون مقدمه وارد نشو) همان طور که اگر لقمه نانی جلوی سگ بیندازی فورا آن را نمی خورد بلکه اول بو می کند ، وقتی تشخیص داد که مناسب است می خورد . تو با این عقل و خرد ، از سگ کمتر نیستی ، پس قبل از کار فکر و تاءمل کن . (216)

3 - انواع تفکر

مقداد از یاران باوفای علی علیه السلام می گوید : نزد (ابوهریره) رفتم ، شنیدم می گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (فکر کردن یک ساعت بهتر از یک سال عبادت است .)

نزد (ابن عباس) رفتم ، شنیدم گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (فکر کردن یک ساعت بهتر از هفت سال عبادت است .)

نزدیکی دیگر از اصحاب رفتم و شنیدم از قول پیامبر صلی الله علیه و آله می گفت : (فکر کردن یک ساعت بهتر از هفتاد سال عبادت است .)

تعجب کردم که هر کس به خلاف دیگری نقل می کند ، نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و هر سه قول را نقل کردم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : همه آن سه نفر راست می گویند ، سپس (برای روشن شدن مطلب) آن سه نفر را خواست و آنها حاضر شد ، من هم بودم

.

پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوهریره فرمود : تو چگونه فکر می کنی ؟ عرض کرد : طبق آنچه خداوند در قرآن فرموده : (صاحبان خود در اسرار آفرینش آسمانها و زمین می اندیشند)(217)

من هم درباره اسرار آسمان و زمین می اندیشم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (فکر کردن یک ساعت تو بهتر از یک سال عبادت است .)

سپس به ابن عباس فرمود : تو چونه فکر می کنی ؟ او در پاسخ گفت : (من درباره مرگ و وحشت روز قیامت می اندیشم) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : فکر کردن یک ساعت تو بهتر از هفت سال عبادت است .

بعد به آن صحابه فرمود : تو چگونه می اندیشی ؟ او در پاسخ عرض کرد : من درباره آتش جهنم و وحشت و سختی آن می اندیشم . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : فکر کردن یک ساعت تو بهتر از هفتاد سال عبادت است .

به این ترتیب ، مساءله اختلاف در انواع تفکر و اندیشه حل گشته و روشن شد که پاداش فکر کردن بستگی به نیتها دارد . (218)

4 - فکر ریاست

(سعدی) گوید : یکی از دوستان که از رنج روزگار خاطری پریشان داشت نزدم آمد و از درآمد اندک و عیال بسیار و فقر گله کرد و گفت : قصد دارم برای حفظ آبرو به شهر دیگری بروم تا کسی از نیک و بدکار من باخبر نشود .

بعد گفت : تو می دانی که در علم حسابداری اطلاعاتی دارم ، اکنون نزد شما آمده ام

تا از مقام ارجمند شما کاری در دستگاه دولتی برایم معین شود و باقیمانده عمر را با خاطری آسوده بگذارنم و از شما تشکر کنم !

به او گفتم : ای برادر ! کارمند حسابداری شدن برای پادشاه دو بختی است ، از یک سوء امیدوار کننده است و از سوی دیگر ترس دارد ، و به خاطر امیدی خود را در معرض ترس قرار نده .

دوستم گفت : مناسب حال من سخن نگفتی و جواب مرا درست ندادی . من گفتم : تو قطعا دارای دانش و تقوا و امانت داری هستی ولی حسودان عیبجو در کمین هستند ، مصلحت آن است که زندگی را با قناعت بگذرانی و ریاست را ترک کنی .

دوستم از حرفهایم ناراحت شد و گفت : این چه عقل و تدبیر است ، دوستان در گفتاری به کار آیند وگرنه در کنار سفره نعمت همه دشمنان دوست نما خواهند بود .

دیدم از پندم آزرده خاطر شد ناچار او را نزد صاحب دیودن (وزیر دارایی) که سابقه آشنائی داشتم بردم ، و وضع حال او را گفتم . او دوستم را سرپرست به کار سبکی گماشت .

زمانی گذشت ، او را مردی خوش اخلاق و با تدبیر یافتند و درجات او را بالا برند .

مدتی گذشت ، اتفاقا با کاروانی از یاران به سوی مکه سفر کردم . موقع بازگشت در دو منزلی وطنم همین دوستم را دیدم به پیشواز من آمد با ظاهری پریشان و به شکل فقیران بود !

پرسیدم : چرا چنین شده ای ؟ گفت : همانگونه که تو گفتی

طایفه ای بر من حسد بردند و به خیانت متهم کردند؛ شاه بدون تحقیق مرا زندان کرد و آزار داد ، تا خبر آمدن حاجیان رسید مرا از زندان آزاد کردند؛ کارم به جائی رسیده که شاه حتی ارث پدری مرا هم مصادره کرد .

سعدی گوید به او گفتم : قبلا تو را نصحیت کردم که (کار برای شاهان مانند سفر دریا ، هم خطرناک است و هم سودمند ، یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری ، ولی نصحیت مرا نپذیرفتی .)(219)

5 - ملک ری یا کشتن امام علیه السلام

بعد از آنکه (یزید) به استاندار خویش (عبیدالله بن زیاد) دستور داد اگر حسین علیه السلام بیعت نکرد با او جنگ کن .

(عمر بن سعد) قبل از واقعه کربلا از طرف عبیدالله ماءمور شد تا فرماندار ایالت ری شود . اما قبل از رفتن ، عبیدالله نامه ای برای عمر بن سعد نوشت که : امام حسین به عراق آمد باید به عراق بروی و با او بجنگی و او را از بین ببری ، بعد به جانب ری سفر کن .

عمر بن سعد نزد عبیدالله آمد و گفت : ای امیر مرا از این کار عفو نما ! عبیدالله گفت : ترا عفو می کنم ولی فرمانداری ملک ری را از تو می گیرم .

عمر بن سعد متردد شد ، بین جنگ با امام علیه السلام و ملک عظیم ری و گفت : مرا یک شب مهلت بده تا فکری در این کار بکنم .

عبیدالله به او اجازه فکر کردن داد . آن شب را تا به صبح درباره جنگ یا فرمانداری ری اندیشه کرد

.

عاقبت تصمیم گرفت ملک ری را که نقد بود اختیار کند ، و بهشت و جهنم را که نسیه بود نپذیرد و با امام بجنگد .

صبح آن روز به نزد عبیدالله رفت و قتال با امام را به گردن گرفت . و عبیدالله لشگری عظیم را به او داد تا برود در کربلا و با امام بجنگد . امام روز دوم محرم به کربلا آمدند و عمر بن سعد روز سوم محرم با چهارهزار سوار به کربلا آمد و فرماندهی کل قوای لشگر را به عهده گرفت و شمر را امیر لشگر کرد و روز دهم محرم برای گرفتن ملک ری ، حاضر شد به دستورش امام حسین و 72 نفر از فرزندان و اصحابش را به قتل برساند . (220)

25 : تحقیر

مقدمه

قال الله الحکیم : (یا ایها الذین امنوا لایسخر قوم من قوم

: ای اهل ایمان ، نباید قومی ، قوم دیگر را مسخره و تحقیر کنند(221)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من حقر مؤ منا او غیر مسکین لم یزل الله عز و جل حاقرا له ما قتا

: کسیکه مؤ من یا غیر مسکینی را تحقیر کند و کوچک بشمارد همواره خدا او را خوار و دشمن دارد . (222)

شرح کوتاه :

عواملی همانند کبر و کینه و حسد و مانند اینها سبب می شود تا بعضی افراد ، دیگران را که یا سود ندارند ، یا زر و زور ندارند ، و آنها رابه کارگری و کارهای پست وا می دارند ، تحقیر و کوچک بشمرند .

عرض کردم احترام و کمک به خلق خدا ،

با الفاظ رکیک و اعمال ناپسند ، در اهانت و زخم زبان در کوچک شمردن آنها دریغ نمی ورزند .

تحقیر به هر شکلی که باشد حرام است ؛ تازه اگر آن شخص دلش بشکند و رنجیده خاطر گردد ، حتما اثر وضعی دارد و ضرر و زیانی بر عرض و شخصیت گوینده سرایت می کند؛ پس بهتر است رعایت ضعیفترین خلق خدا را کرد ، تا مورد لطف خدای تعالی قرار گرفت .

1 - مفضل بن عمر

روزی نامه ای به امضای عده ای از بزرگان شیعه به دست امام صادق علیه السلام رسید که چند نفر از آنان خود حامل نامه بودند .

شکایت درباره رفاقت (مفضل بن عمر) وکیل امام صادق علیه السلام در کوفه با عده ای کبوتر و به ظاهر بی بند و بار بود .

امام علیه السلام پس از خواندن نامه ، نامه ای دربسته به وسیله همان چند نفر برای مفضل فرستاد . از حسن اتفاق موقعی نامه رسید که امضاء کنندگان در خانه او بودند .

او نامه را در حضور آنان باز کرد و خواند و سپس به دست آنها داد . آنان از مضمون نامه مطلع شدند که امام در این نامه تنها دستور چند قلم معامله به مفضل داده که انجامش مستلزم رقمی درشت پول نقد می باشد ، و مفضل باید آن را تهیه کند؛ و درباره رفاقت مفضل با آنان در نامه امام هیچ اشاره ای نشده بود .

چون مساءله پول بود ، آنها سر بزیر انداخته و گفتند : باید پیرامون این پول زیاد فکر کنیم و بعد عذرخواهی هم کردند .

مفضل که زیرک بود آنها را به صرف غذا دعوت کرد و نگذاشت از خانه بیرون روند؛ آنگاه پی کبوتر بازان فرستاد و آنان آمدند ، و در حضور آن عده برای اینان نامه امام را خواند .

کبوتر بازان بدون عذر تراشی رفتند و هنوز مهمانان مشغول غذا خوردن بودند که پولهای زیاد (از هزار درهم تا ده هزار درهم) را جمع و آن را تسلیم مفضل کردند و رفتند !

در این موقع مفضل به امضاء کنندگان رو کرد و گفت : شما از من می خواهید امثال این جوانان را راه ندهم با اینکه امکان اصلاح اینان زیاد است و در چنین مواردی باری از دین را به دوش کشند .

شما می پندارید که خدا محتاج به نماز و روزه شماست که به آن مغرور شده اید ، اما از گذشت مالی عذر تراشی می کنید و پاسخ امام را نمی دهید ! !

اینان که رفاقت مفضل با کبوتربازان را خوار و کوچک می شمردند ، جوابی نداشتند بدهند ، از جای بلند شدند و رفتند . (223)

2 - سیره پیامبر صلی الله علیه و آله

مردی بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شد که آبله برآورده ، و آبله اش چرک برداشته بود . حضرت مشغول خوردن بودند؛ آن شخص پهلوی هر کس نشست او را کوچک و خوار شمردند و از کنارش برمی خاستند پیامبر صلی الله علیه و آله او را کنار خود نشانید و به او لطف زیاد کردند .

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب به غذا خوردن مشغول بودند ، مردی وارد شد

که بیماری مزمنی (احتمالا جذامی بوده است) داشت و مردم از او متنفر بودند . حضرت او را پهلوی خود نشانید و به او فرمود : غذا بخور . یکی از قریش که از او نفرت و اشمئزاز نمود؛ خودش پیش از مرگ به همین بیماری مزمن مبتلا گشت . (224)

3 - نتیجه خوار شمردن

شخصی در بنی اسرائیل فاسد بود به طوری که او را بنی اسرائیل از خود راندند . روزی آن شخص به راهی می رفت به عابدی برخورد کرد که کبوتری بر بالای سر او پرواز می کند و سایه بر او انداخته است .

پیش خود گفت : من رانده شده هستم و او عابد است اگر من نزد او بنشینم امید می رود که خدا به برکت او به من هم رحم کند .

این بگفت و نزد آن عابد رفت و همانجا نشست . عابد وقتی او را دید با خود گفت : من عابد این ملت هستم و این شخص فاسد است او بسیار مطرود و حقیر و خوار است چگونه کنار من بنشیند ، از او رو گردانید و گفت : از نزد من برخیز !

خداوند به پیامبران آن زمان وحی فرستاد که نزد آن دو نفر برو و بگو اعمال خود را از سر گیرند . زیرا من تمام گناهان آن فاسد را بخشیدم و اعمال آن عابد را (به خاطر خودبینی و تحقیر آن شخص) محو کردم . (225)

4 - پسر کوتاه قد و بدقیافه

(سعدی) گوید : پادشاهی چند پسر داشت ، یکی از آنها کوتاه قد و لاغر اندام و بدقیافه بود ، و دیگران همه قد بلند و زیبا روی بودند .

شاه به او به نظر نفرت و خوارکننده می نگریست ، و با چنان نگاهش او را تحقیر می کرد . آن پسر از روی هوش و بصیرت فهمید که چرا پدرش با نظر تحقیرآمیز به او می نگرد ، رو به پدر کرد و گفت :

ای پدر ! کوتاه خردمند بهتر از نادان بلند قد است ، چنان نیست که هرکس قامت بلندتر داشته باشد ارزش او بیشتر است ، چنانکه گوسفند پاکیزه است ، ولی فیل همانند مردار بو گرفته می باشد .

شاه از سخن پسرش خندید و بزرگان دولت سخن او را پسندیدند ، ولی برادران او ، رنجیده خاطر شدند .

اتفاقا در آن ایام سپاهی از دشمن برای جنگ با سپاه شاه فرا رسید . نخستین کسی که از سپاه شاه ، قهرمانانه به قلب لشگر دشمن زد ، همین پسر کوتاه قد و بدقیافه بود .

با شجاعتی عالی ، چند نفر از سران دشمن را بر خاک هلاکت افکند ، و سپس نزد پدر آمد و پس از احترام گفت : اسب لاغر روز میدان به کار آید .

باز به درگیری رفت با اینکه گروهی پا به فرار گذاشتند ، با نعره گفت : ای مردان بکوشید والا جامه زنان بپوشید .

همین نعره ، سواران را قوت داد و بالاخره بر دشمن غلبه کردند و پیروز شدند . شاه سر و چشمان پسر را بوسید و او را ولیعهد خود کرد و با احترام خاصی با او می نگریست برادران نسبت به او حسد ورزیدند ، و زهر در غذایش ریختند تا به او بخورانند و او را بکشند . خواهر او از پشت دریچه ، زهر ریختن آنها را دید ، دریچه را محکم بر هم زد؛ برادر با هوشیاری فهمید و بی درنگ دست از غذا کشید و گفت : محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران زنده

بمانند و جای آنها را بگیرند .

پدر از ماجرا باخبر شد و پسران را تنبیه کرد و هر کدام را به گوشه ای از کشورش فرستاد . (226)

5 - بدتر از خود را بیاور

(خداوند به موسی) علیه السلام وحی فرستاد که این مرتبه برای مناجات که آمدی کسی همراه خود بیاور که تو از وی بهتر باشی .

موسی برای پیدا کردن چنین شخصی تفحص کرد و نیافت ؛ زیرا به هر که می گذشت جراءت نمیکرد که بگوید من از او بهترم .

خواست از حیوانات فردی را ببرد ، به سگی که مریض بود برخورد کرد . با خود گفت : این را همراه خود خواهم برد ، ریسمان به گردن وی انداخت و مقداری او را آورد بعد پشیمان شد و او را رها کرد .

تنها به دربار پروردگار آمد . خطاب رسید فرمانی که به تو دادم چرا نیاوردی ؟ عرض کرد : پروردگارا نیافتم کسی را که از خودم پست تر باشد .

خطاب رسید : به عزت و جلالم اگر کسی را می آوردی که او را پست تر از خود می داشتی هر آینه نام ترا از طومار انبیاء محو می کردم . (227)

26 : تکبر

مقدمه

قال الله الحکیم : (فالذین لایؤ منون بالاخره قلوبهم منکره و هم مستکبرون

: آنان که به قیامت ایمان ندارند قلبشان منکر و آنان جزء مستکبران بشمار می آیند . (228)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (لا یدخل الجنه من کان فی قلبه مثقال حبه من خردل من کبر

: داخل بهشت نمی شود کسی که باندازه دانه خردل در دلش کبر باشد ، (229)

شرح کوتاه :

آدم متکبر خود را بالاتر و بهتر از دیگران می داند ، و با دلایلی واهی و اعتباری در ذهن خود شیوه شیطان را (که

گفت من از آتش و آدم از خاک خلق شده) ، آتش بر خاک برتری دارد ، اولین گناهی که در خلقت انجام شد از شیطان کبر بود .

از این معلوم می شود که رذیله بودنش جای شکی نیست : آدمهای متکبر دیگران را حقیر می شمارند و منتظر سلام افراد دیگر به آنها هستند ، و متوقع هستند که مورد تعظیم و تکریم قرار گیرند ، و دائما جنبه افضلیت و بزرگی در سرشان می پرورانند .

فرق عجب با تکبر آنست که شخص معجب خود پسندی بخود دارد ، اما متکبر بزرگی از دیگران را دارد لذا مرضش بالاتر از عجب می باشد(230)

1 - ابوجهل

(عبدالله بن مسعود) از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله اول کسی بود که در مکه قرآن را آشکارا در میان جمعیت قرائت کرد .

او در تمام جنگهای پیامبر صلی الله علیه و آله حضور داشت ؛ مردی بسیار کوتاه قد بود که هرگاه در میان جمعیت نشسته می ایستاد از آنها بلندتر نبود !

به همین جهت ، در جنگ بدر خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله عرضه داشت من قدرت جنگیدن ندارم ممکن است دستوری بفرمائید که در ثواب جنگجویان شریک باشم ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : برو در میان کشتگان کفار اگر کسی را (مانند ابوجهل) یافتی که زنده است او را به قتل برسان .

عبدالله گوید : میان کشتگان به ابوجهل دشمن سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدم که هنوز رمقی داشت .

روی سینه اش نشستم و گفتم : خدا را سپاسگزارم

که ترا خوار ساخت . ابوجهل چشم گشود و گفت : وای بر تو پیروزی با کیست ؟ گفتم : با خدا و پیامبرش ، به همین دلیل ترا می کشم ؛ پا روی گردنش نهادم متکبرانه گفت :

ای چوپان کوچولو ، قدم در جای بلندی نهادی ، آنقدر بدان که هیچ دردی بر من سخت تر از این نیست که تو قد کوتاه مرا بکشی ؛ چرا یکی از فرزندان عبدالمطلب مرا به قتل نرساند ؟ ! سرش را از بدنش جدا کردم و خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و گفتم : یا رسول الله مژده که این سر ابوجهل است . (231)

بعد از مردن ابوجهل پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ابوجهل از فرعون زمان موسی علیه السلام بدتر و عاصی تر بوده است ، چون فرعون وقتی هلاکت خود را یقین کرد خدا را قبول کرد ، ولی ابوجهل وقتی یقین به مرگ کرد به بت لات و عزی قسم یاد می کرد که او را نجات دهند . (232)

2 - ولید بن مغیره

بعد از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله مبعوث به رسالت شد تا سه سال عده قلیلی ایمان آوردند بعد وحی رسید که رسالت خود را ظاهر و عمومی کن و از استهزاء و اذیت مشرکان پروا مکن که ما شر آنها را از تو دفع کنیم .

یکی از آنها (ولید بن مغیره) بود . جبرئیل ملک مقرب الهی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد ، در آن هنگام ولید از آنجا گذشت . جبرئیل گفت : این ولید پسر مغیره

از استهزاء کنندگان است ؟

فرمود : بلی ، پس جبرئیل اشاره به پای ولید کرد . ولید کمی که رفت به مردی از خزاعه گذشت که تیر می تراشید ، پا بر روی تراشه و ریزه های تیر گذاشت و ریزه آن در پاشنه پای او رفت و پایش خونین شد .

تکبرش نگذاشت که خم شود و آن را بیرون آورد . چون به خانه رفت و روی کرسی خوابید و دخترش در پائین کرسی خوابید . آنقدر خون از پاشنه اش روان شد که به تشک دختر رسید و دخترش بیدار شد و به کنیز خود گفت : چرا دهان مشک را نبسته ای ؟ ولید گفت : این خون پدر تست ، آب مشک نیست ، بعد وصیت کرده و به جهنم پیوست . (233)

3 - ثروتمند کنار فقیر

مرد ثروتمندی با لباسهای پاکیزه و تمیز خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و نشست . بعد از او مرد فقیری با لباسهای کهنه و مندرس وارد شد و پهلوی همان ثروتمند نشست .

ثروتمند لباس آراسته خود را از کنار مستمند تازه وارد جمع کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ترسیدی لباست را کثیف نماید ؟ عرض کرد : خیر ، پرسید : پس برای چه چیزی این عمل را انجام دادی ؟

عرض کرد : مرا همنشینی (نفسی) است که هر کار خوب را در نظرم بد و هر کار بد را در نظرم خوب جلوه می دهد .

یا رسول الله نصف مال خود را برای کیفر عملم به او بخشیدم . پیامبر صلی الله علیه

و آله به فقیر فرمودند : آیا می پذیری ؟ عرض کرد : نه یا رسول الله صلی الله علیه و آله . ثروتمند گفت : چرا ؟ گفت : می ترسم آنچه را از تکبر و خود پسندی تو را فرا گرفته ، مرا هم فرا گیرد . (234)

4 - سلیمان بن عبدالملک

(سلیمان بن عبدالملک) (از خلفاء بنی مروان) یک روز جمعه لباسی نو پوشید و خود را معطر کرد . دستور داد صندوق عمامه سلطنتی را بیاورند .

آینه ای بدست گرفت و بارها عمامه را برمی داشت و هر یک را که می پیچید ، نمی پسندید باز عمامه دیگر برمی داشت تا اینکه به یکی از آنها راضی گردید . به هیبت و شکل خاصی به مسجد رفت ، و بر روی منبر نشست و از شکل و هیکل خودش بسیار خوشش آمد و پیوسته خود را تنظیم و مرتب می کرد . خطبه ای خواند ، خیلی از خواندنش خرسند بود . چند مرتبه در خطبه خودپسندی و تکبر او را گرفت و گفت :

من شهریاری جوان ، بزرگی ترس آور و سخاوتمندی بسیار بخشنده ام . سپس از منبر پائین آمد و داخل قصر شد . در قصر شبیه یکی از کنیزان را مشاهده کرد ، پیش او رفته و پرسید : مرا چگونه می بینی ؟

کنیز گفت : با شرافت و شادمان می بینم اگر گفته شاعر نبود . گفته شاعر را سؤ ال کرد ، کنیز بخواند : (تو خوب جنس و سرمایه ای هستی ، اگر همیشه بمانی ، اما افسوس که انسان را بقائی

نیست .)

سلیمان از شنیدن این شعر در گریه شد . تمام آن روز می گریست . شامگاه کنیز را خواست تا ببیند چه علتی او را وادار کرد این شعر را بخواند .

کنیز قسم یاد کرد من تا امروز خدمت شما نیامده ام و هرگز این شعر را نخوانده ام ، و سایر کنیزان هم تصدیق کردند .

آنگاه متوجه شد این پیشامد از جای دیگری بوده است ، بسیار ترسید طولی نکشید که از دنیا با خودپسندی که او را گرفته بود ، بی بهره رفت . (235)

5 - خسرو پرویز

از پادشاهانی که پیامبر صلی الله علیه و آله به او نامه نوشت و او را دعوت به اسلام نمود یکی (خسرو پرویز پادشاه ایران) بود . نامه ای به وسیله (عبدالله بن حذاقه) به دربار او فرستاد .

خسرو دستور داد آن را ترجمه کنند چون ترجمه کردند دید حضرت محمد صلی الله علیه و آله نام خود را بر نام او مقدم داشته است . این موضوع بر او گران آمد ، نامه را پاره کرد و به عبدالله هیچ توجهی ننمود و از جواب نامه خودداری کرد .

وقتی خبر پاره کردن نامه به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود : خدایا تو نیز پادشاهی او را قطع فرما .

خسرو نامه ای به باذان پادشاه یمن فرستاد که شنیده ام در حجاز شخصی دعوی نبوت کرده ، دو نفر از مردان دلیر خود را بفرست تا او دست بسته به خدمت ما بیاورند .

باذان دو نفر به نام (بابویه) و (خرخسره) را به

حجاز فرستاد ، و آنان نامه باذان را به پیامبر صلی الله علیه و آله دادند . . فرمود اینک استراحت کنید تا فردا جواب شما را بدهم . روز دیگر که شرفیاب شدند فرمود : به باذان بگوئید که دیشب هفت ساعت از شب گذشته (دهم جمادی الاولی سال هفتم هجری) پروردگار من ، خسرو پرویز را به وسیله فرزندش شیرویه به قتل رسانید و ما بر مملکت او مسلط خواهیم گشت . اگر تو هم ایمان بیاوری بر محل حکومت خویش مستقر باش . (236)

27 : تواضع

مقدمه

قال الله الحکیم : (و عباد الرحمان الذین یمشون علی الارض هونا

: بندگان خدای رحمان آنان هستند که بر روی زمین بتواضع و فروتنی راه روند)(237)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ما تواضع احدلله اءلا رفعه الله

: هیچکس برای خدا تواضع نکرد مگر خدا رفعت و بزرگی به او دهد .) (238)

شرح کوتاه :

فروتنی اصل همه شرافتهاست ، و شخص متواضع در مقابل اجلال و عظمت حق همیشه فروتن است و عبادتش را به این صفت عظیم برگزار می کند .

حقیقت تواضع را نشناخته اند مگر مقربین از بندگان که بوحدانیت حق متصل شده اند .

خشوع و خضوع و خوف بظهور نمی پیوندد ، مگر از تواضع ؛ ولذا اهلش چهره ای دارند که اهل آسمانها از ملائکه و اهل زمین از عارفان آنان را می شناسند .

از سیمای آنان و راه رفتن و برخوردهای اجتماعی و خانوادگی بخوبی معلوم می شود که از هر نوع تکبری بدورند(239)

1 - فروتنی با سلمان فارسی

حضرت (سلمان) مدتی در یکی از شهرهای شام امیر (فرماندار) بود . سیره او در ایام فرمانداری با قبل از آن هیچ تفاوت نکرده بود ، بلکه همیشه گلیم می پوشید و پیاده راه می رفت و اسباب خانه خود را تکفل می کرد .

یک روز در میان بازار می رفت ، مردی را دید که یونجه خریده بود و منتظر کسی بود که آن را به خانه اش ببرد . سلمان رسید و آن مرد او را نشناخت و بی مزد قبول کرد بارش را به خانه اش برساند .

مرد یونجه را بر پشت سلمان

نهاد ، و سلمان آن را می برد . در راه مردی آمد و گفت : ای امیر این را به کجا می بری ؟ آن مرد فهمید که او سلمان است در پای او افتاد و دست او را بوسه می داد و می گفت : مرا ببخش که شما را نشناختم .

سلمان فرمود : این بار را به خانه ات باید برسانم و رسانید ، بعد فرمود : اکنون من به عهد خود وفا کردم ، تو هم عهد کن تا هیچکس را به بیگاری (عمل بدون مزد) نگیری و چیزی را که خودت می توانی ببری به مردانگی تو آسیبی نمی رساند . (240)

2 - بلال حبشی

(بلال حبشی) از مسلمانان بود که از نظر معنوی ترقی کرده بود ، تا جائی که اذان گوی پیامبر صلی الله علیه و آله شد و حضرتش می فرمود : ای بلال به روح ما (به وسیله اذان) نشاط ببخش .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را امین بر بیت المال نمود ، و همچون برادر تنی با او رفتار می کرد و به او می فرمود : وقتی وارد بهشت می شوم ، صدای کفش ترا جلوتر از خود می شنوم ، آن وقت که در سرزمین سرسبز بهشت راه می روی . . . .

بر این اساس مسلمانان نزد بلال می آمدند ، و امتیازات و افتخاراتی را که کسب کرده بود به او تبریک می گفتند .

بلال هرگز با تعریفات آنان مغرور نمی شد و ستایش مردم او را عوض نمی کرد ، با کمال تواضع در پاسخ

آنها می گفت : (من از اهالی حبشه هستم ، دیروز عبد و غلام بودم .) (241)

3 – تواضع

رسول خدا صلی الله علیه و آله (ابوذر) گوید : (سلمان فارسی) و (بلال حبشی) را دیدم که با هم به حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند . در این میان ، سلمان برای احترام به پیامبر صلی الله علیه و آله ، به پاهای رسول خدا افتاد و بر آنها بوسه زد .

پیامبر صلی الله علیه و آله ضمن جلوگیری از این کار ، خطاب به سلمان فرمود : (از آن کارهائی که عجم (غیر عربها) در مورد شاهان خود انجام می دهند انجام نده . من بنده ای از بندگان خدا هستم ، از آنچه می خورند من نیز می خورم ، و آنجا که مردم می نشینند من نیز می نشینم .)(242)

4 - محمد بن مسلم

(محمد بن مسلم) مردی ثروتمند از اشراف کوفه ، و از اصحاب امام باقر علیه السلام و صادق علیه السلام بود . روزی امام باقر علیه السلام به او فرمود : ای محمد باید تواضع و فروتنی کنی .

وقتی محمد بن مسلم از مدینه به کوفه برگشت ، ظرف خرما و ترازویی برداشت و درب مسجد جامع کوفه نشست و صدا می زد : هرکس خرما می خواهد بیاید از من بخرد (تا هیچ تکبری به او سرایت نکند) .

بستگانش آمدند و گفتند : ما را با این کار رسوا کردی . فرمود : امامم مرا امر به چیزی کرد که مخالفتش نخواهم کرد؛ از این محل حرکت نمی کنم تا تمام خرمایی را که در این ظرف است بفروشم .

بستگانش گفتند : حال که چنین است پس کار

آسیابانی را پیشه خود کن . وی قبول کرد و شتر و سنگ آسیابی خرید و مشغول آرد کردن گندم شد ، و با این عمل خواست از بزرگ بینی نجات یابد . (243)

5 - عیسی علیه السلام

و شستن پای حواریین (عیسی بن مریم) به حواریین خود فرمود : مرا به شما حاجتی است ؟ گفتند : چه کار کنیم ؟ عیسی از جای حرکت کرد و پاهای حواریین را شستشو داد ! عرض کردند : یا روح الله ما سزاوارتریم که پای شما را بشوئیم !

فرمود : سزاوارترین مردم به خدمت کردن ، عالم است ، این کار را کردم که تواضع کرده باشم ، شما هم تواضع را فرا گیرید و بعد از من در بین مردم فروتنی کنید آن طور که من کردم و بعد فرمود :

به تواضع حکمت رشد می کند نه با تکبر ، چنانکه در زمین نرم گیاه می روید نه در زمین سخت کوهستانی . (244)

28 : توبه

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه

: از گناهانتان آمرزش از خدا بخواهید و بدرگاه او توبه کنید . (245)

قال الصادق علیه السلام : (اذاء تاب العبد توبه نضوحا اءحبه الله فستر علیه

: بنده چون توبه نصوح و خالص کند خدا او را دوست می دارد و گناهانش را می پوشاند(246)

شرح کوتاه :

توبه ریسمان خداست که تائبان لازم است به آن چنگ بزنند ، و باطن خود را از گناهان به آب حیات بشویند ، و به خلاف خود ، نزد حق اعتراف کنند .

بر کارهای گذشته از صمیم قلب پشیمان باشند ، و بر باقی مانده عمرشان ترسناک باشند .

توبه اولیاء از خطورات و افکار ، و توبه خواص از اشتغال به غیر خدا و توبه عوام از گناهان است .

لازم است برای جبران مافات

و عدم رجوع به گناه ، شخص تائب گناه را کوچک نشمارد ، و دائما بر اشتباهات گذشته تاءسف داشته باشد و نفس را از انواع شهوات بدور و به میدان مجاهدت و عبادت و تمرین بیندازد(247)

1 - مخترع دین و توبه !

امام صادق علیه السلام فرمود : مردی در زمانهای گذشته زندگی می کرد و می خواست دنیا را از راه حلال بدست آورد ، و ثروتی فراهم نماید که نتوانست .

از راه حرام کوشش کرد تا مالی بدست آورد نتوانست . شیطان برایش مجسم و آشکار شد و گفت : از حلال و حرام نتوانستی مالی پیدا کنی ، می خواهی من راهی به تو بیاموزم که اگر عمل کنی به ثروت سرشاری برسی و عده ای هم پیرو پیدا کنی ؟

گفت : آری مایلم . شیطان گفت : از نزد خودت دینی اختراع کن و مردم را به آن دعوت نما . او کیشی اختراع کرد و مردم گردش را گرفته و به مال زیادی دست یافت .

روزی متوجه شد کار ناشایستی کرده و مردمی را گمراه نموده است ؛ تصمیم گرفت به پیروانش بگوید که گفته ها و دستوراتم باطل و اساسی نداشته است .

هر چه گفت : آنها قبول نکردند و گفتند : حرفهای گذشته ات حق بوده است و اکنون خودت در دینت شک کرده ای ؟ !

چون این جواب را شنید غل و زنجیری تهیه نمود و به گردن خود آویخت و می گفت : این زنجیرها را باز نمی کنم تا خدای توبه مرا قبول کند .

خداوند به پیامبر صلی الله علیه و آله آن زمان

وحی نمود که به او بگوید : قسم به عزتم اگر آنقدر مرا بخوانی و ناله کنی که بند بندت از هم جدا شود دعایت را مستجاب نمی کنم ، مگر کسانی که به مذهب تو مرده اند و آنها را گمراه کرده بودی به حقیقت کار خود اطلاع دهی و از کیش تو برگردند . (248)

2 - کارمند بنی امیه

(علی بن حمزه) می گوید : دوست جوانی داشتم که شغل نویسندگی در دستگاه بنی امیه را داشت . روزی آن دوست به من گفت : از امام صادق علیه السلام برای من وقت بگیر تا به خدمتش برسم .

من از امام اجازه گرفتم تا او شرفیاب شود ، امام اجازه دادند و در وقت مقرر من با او خدمتش رفتیم .

دوستم سلام کرد و نشست و عرض کرد : فدایت شوم ، من در وزارت دارائی رژیم بنی امیه مسئولیتی داشتم و از این راه ثروت بسیاری اندوخته ام و بعضی خلافها هم انجام داده ام !

امام فرمود : اگر بنی امیه افرادی مثل شما را نداشتند تا مالیات برایشان جمع کند و در جنگها و جماعات آنها را همراهی کند ، حق ما را غصب نمی کردند . جوان گفت : آیا راه نجاتی برای من هست ؟

فرمود : اگر بگویم عمل می کنی ؟ گفت : آری ، فرمود : آنچه از مال مردم نزد تو هست و صاحبانش را می شناسی به آن ها برگردان و آنچه که صاحبانش را نمی شناسی از طرف آنها صدقه بده ، من در مقابل این کار بهشت را برای تو ضمانت می

کنم !

جوان سر به زیر انداخت و مدتی طولانی فکر کرد و سپس گفت : فدایت شوم دستورت را اجراء می کنم .

علی بن حمزه می گوید : من با آن جوان برخاستیم و به کوفه رفتیم . او همه چیز خود ، حتی لباسهایش را به صاحبانش برگرداند و یا صدقه داد؛ من از دوستانم مقداری پول برای او جمع کردم و لباس برایش خریداری نمودم ؛ و خرجی همه برای او می فرستادیم .

چند ماهی از این جریان گذشت و او مریض شد . ما مرتب به عیادت او می رفتیم ، روزی نزدش رفتم ، او را در حال جان دادن یافتم . چشم خود را باز کرد و گفت : ای علی آنچه امام به من وعده داد به آن وفا کرد ، این گفت و از دنیا رفت . ما او را غسل داده و کفن کرده و به خاک سپردیم .

مدتی بعد خدمت امام علیه السلام رسیدم ، همین که امام مرا دید فرمود : ای علی ما به وعده خود در مورد دوست تو وفا کردیم . من عرض کردم : همینطور است فدایت شوم ، او هم هنگام مردن این مطلب (ضمانت بهشت) را به من گفت . (249)

3- رجوع قبل از جان دادن

(معاویه بن وهب) گوید : ما به جانب مکه بیرون رفتیم و با ما پیرمردی بود که عبادت می کرد لکن در مذهب تشیع نبود ، و با او پسر برادری از شیعیان همراه بود .

آن پیرمرد بیمار شد ، من به پسر برادر او گفتم : کاش دین حق را

بر او عرضه بداری چه آنکه امید است خدای تعالی او را با ولایت و مذهب حق از دنیا ببرد .

همراهان گفتند : بگذارید که بر آن حال و مذهبش بمیرد . پسر برادر او صبر نکرد و به عمویش گفت : ای عمو ، مردم بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مرتد شدند مگر گروهی اندک که با امیر المؤ منین علیه السلام بودند ، با اینکه خلافت از جانب پیامبر قبلا منصوب شده بود .

پیرمرد بعد از شیندن این کلمات نفسی برکشید و گفت : من بر این مذهب شدم و بعد مرد .

معاویه بن وهب گوید : ما داخل شهر مدینه شدیم و به حضور امام صادق رسیدیم . (علی بن سری) یکی از همراهان ما ، جریان توبه پیرمرد و رجوع به امامت قبل از وفات را نقل کرد . امام فرمودند : او اهل بهشت است . علی بن سری تعجب کرد و عرض کرد : او از هیچ چیز این مذاهب ما باخبر نبود و حکمی را نمی دانست و فقط در آن ساعت که روح از بدنش مفارقت می نمود قبول کرد . امام فرمود : از او چه می خواهید ، قسم به خدا او داخل بهشت شد . (250)

4- ابولبابه

یکی از یاران بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که در جنگهای (احد و فتح مکه) و دیگر جنگها شرکت داشت (ابولبابه) بود . یکی از موضوعات حساس زندگی او توبه اوست . هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در

اثر پیمان شکنی مردم (بنی قریظه) به طرف قلعه آنها که نزدیک مدینه بود لشگر کشید و قلعه را محاصره نمود ، عده ای از طایفه (اوس) حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و عرض کردند همانگونه که طایفه (بنی قینقاع) را به (خزرج) بخشیدند ، (بنی قریظه) را به ما ببخش .

فرمود : آیا راضی می شوید یک نفر از طایفه شما (اوس) را برای حکم بفرستم ؟

گفتند : آری ، فرمود : سعد معاذ ، بنی قریظه رضایت ندادند و گفتند : ابولبابه را نزد ما بفرست تا با او مشورت کنیم .

ابولبابه در قلعه بنی قریظه دارای منزل و اموال و عیال و فرزندان بود . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را ماءمور مشورت با آنها کرد .

او وارد قلعه شد همه از زن و مرد و کوچک و بزرگ اطرافش جمع و اظهار جزع کردند تا دلش نرم گردد . بعد گفتند : آیا به حکومت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تن دهیم یا خیر ؟ گفت : مانعی ندارد اما با دست به گردن اشاره کرد یعنی تسلیم شدن همین و گردن زدن همان .

بعد متوجه شد با این اشاره به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خیانت کرده و این آیه هم نازل گردید (ای مؤ منین با خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خیانت نکنید و در امانت هم خیانت ننمائید همانا اموال و اولاد شما اسباب امتحان شمایند و

پاداش بزرگ نزد خداست .)(251)

از شرمندگی از قلعه بیرون آمد و یکسر به مسجد مدینه رفت و به یکی از ستونهای مسجد خود را بست و گفت : کسی مرا نگشاید تا خدا توبه مرا بپذیرد .

قریب ده یا پانزده روز به همین شکل بود فقط برای دستشوئی و نماز او را می گشودند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : اگر ابولبابه نزد ما می آمد برای او طلب آمرزش می نمودیم اما چون خودش منتظر آمرزش حق است باشد خداوند توبه اش را بپذیرد .

ام سلمه گوید : سحرگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را خندان دیدم ، عرض کردم : خدا همیشه دهان شما را خندان کند ، علتش چیست ؟ فرمود : جبرئیل خبر قبولی توبه ابولبابه را آورده است . گفتم :

اجازه می دهید او را بشارت دهم ؟ فرمود : خود دانی . از درون حجره صدا زدم ابولبابه مژده که خدا توبه ات را پذیرفته است . مردم هجوم آورده تا او را بگشایند گفت : شما را به خدا جز پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی مرا نگشاید . موقع نماز صبح که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مسجد آمدند ابولبابه را از ستون مسجد باز کردند و الان در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این ستون به ستون توبه و یا ابولبابه معروف است . (252)

5- بهلول نباش

(معاذ بن جبل) با حالت گریان بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شد

و سلام عرض کرد و جواب سلام شنید پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : چرا گریه می کنی ؟ عرض کرد : بر در مسجد جوانی خوش صورت و شاداب است ، چنان بر خودش گریه می کند مانند زن جوان مرده ، می خواهد به حضور شما آید .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : عیبی ندارد . جوان آمد و سلام عرض کرد ، پس از جواب سلام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : چرا گریه می کنی ؟ گفت : چطور گریه نکنم گناهانی انجام دادم که خدا مرا نمی بخشد و مرا داخل جهنم خواهد کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : آیا برای خدا شریک قرار دادی ؟ گفت : نه ، فرمود : نفس محترمی را کشتی ؟ گفت : نه ، فرمود : گناهت اگر به اندازه کوه ها باشد خدا می آمرزد .

جوان گفت : گناهان من از کوه ها بزرگتر است .

فرمود : آیا گناهت مثل هفت زمین و دریاها و ریگ ها و اشجار و آنچه در آن است از مخلوقات ، و به قدر آسمانها و ستارگان و به قدر عرش و کرسی می باشد ؟

گفت : گناهانم از همه اینها بزرگتر است .

فرمود : وای بر تو گناهان تو بزرگتر است یا پروردگار تو ؟ جوان روی خود به زمین زد و گفت : منزه است خدا ، از هر چیزی او بزرگتر است . . . .

فرمود : ای جوان

یکی از گناهت را برایم نمی گوئی ؟ عرض کرد : چرا ، بعد گفت : هفت سال کار من این بود که قبرها را می شکافتم و کفن مرده ها را در می آوردم و می فروختم . شبی دختری از دختران انصار مرد وقتی نبش قبر کردم و کفن را از تن او جدا کردم ، شیطان وسوسه کرد و با او مقاربت کردم ، وقتی برمی گشتم شنیدم که مرا صدا کرد ای جوان از فرمانروای روز جزا نمی ترسی وای بر تو از آتش قیامت ! !

جوان گفت : حال چه کنم ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : ای فاسق از من دور شو می ترسم به آتش تو بسوزم .

او رفت و به یکی از کوه ها پناه برد و دو دست خود را به گردن بست مشغول توبه و عبادت و مناجات شد .

تا چهل روز شب و روز گریه می کرد به نوعی که بر درنده ها و حیوانات وحشی اثر می گذاشت . بعد از چهل روز از خدا طلب آتش یا آمرزش کرد تا در قیامت رسوا نشود .

خدا بر پیامبرش این آیه (253) را نازل کرد که آمرزش بهلول در آن بود . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این آیه را با لبخند تلاوت می کرد و بعد فرمود : کیست مرا به نزد آن جوان ببرد ؟ معاذ گفت : می دانم کجاست . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه معاذ نزدش رفتند دیدند میان دو سنگ سر پا

ایستاده ، دستهایش به گردنش بسته ، رویش از شدت آفتاب سیاه و تمام مژه های چشمش از گریه ریخته و مشغول مناجات است و خاک بر سرش می ریزد درندگان صحرا اطراف او را گرفته و پرندگان در اطراف بالای سر او صف کشیده به حال او گریه می کنند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک رفته دستهای او را با دست مبارک خود گشودند و خاک از سر او پاک کردند و فرمودند : بشارت باد تو را ای بهلول ، تو آزاده کرده خدائی از آتش .

پس به اصحاب فرمود : (این طور گناهان خود را تدارک و جبران کنید .) (254)

29 : جهل

مقدمه

قال الله الحکیم : (خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین

ای پیامبر طریقه عفو پیشه کن و به نیکوکاری امر کن و از نادانان روی بگردان)(255)

قال علی علیه السلام : (الجهل اصل کل شر

جهل و نادانی ریشه همه شرهاست)(256)

شرح کوتاه :

جهل صورتی است در وجود بنی آدم ، که دارنده آن ، به سوی تاریکی می رود ، و کسیکه جهل را از خود دور کرد ، به نورانیت و بصیرت رسید .

اگر شخص راه نادرست را پیشه خود کرد و جهل در اعمال را داشت از خطاکاران و اهل جهنم بشمار می آید و اگر توفیق راه صواب نصیبش شد و علم و معرفت را پیشه راه خود کرد از اهل نجات خواهد بود .

کلید جهل راضی بودن به کرده خود می باشد ، و بدترین صفت جاهل اینست که با وجود جهل ، ادعای

علم کند .

جاهل وقتی به عیبهای خود می نگرد ناراحت نمی شود ، و وقتی نصیحت می شود قبول نمی کند . با اینکه علم به جهل خود دارد (جهل بسیط) باز هم خطا می کند و به لغزش روی می آورد . (257)

1- فرمانده نادان

(یعقوب لیث صفار) (م 265) فرماندهی به نام (ابراهیم) داشت ، با آنکه مردی دلاور و شجاع بود اما سخت نادان بود و جان خود را بر سر نادانی گذارد .

روزی در فصل زمستان به نزد یعقوب لیث آمد ، یعقوب دستور داد از لباسهای زمستانی خودش به ابراهیم بپوشانند .

ابراهیم خدمتکاری داشت به نام (احمد بن عبدالله) که با ابراهیم دشمن بود .

ابراهیم چون به خانه آمد احمد گفت : هیچ می دانی که یعقوب لیث هر که را لباس خودش دهد در آن هفته او را می کشد ؟ !

ابراهیم گفت : نمی دانستم ، علاج آن چیست ؟ گفت : باید فرار کنیم . ابراهیم بدون تحقیق به حرف خدمتکار تصمیم به فرار گرفت . احمد گفت : من هم نزد یعقوب لیث نمی مانم و از شما جدا نخواهم شد و با شما فردا فرار می کنیم .

از آنجا احمد در خلوت نزد یعقوب لیث آمد و گفت : ابراهیم قصد دارد به سیستان برود و طغیان و شورش کند .

یعقوب لیث فکر کرد و خواست فرمان فراهم کردن لشگری بدهد ، که احمد گفت : مرا ماءمور سازید که خود تنها سر ابراهیم را بیاورم ، یعقوب لیث هم اجازه داد .

چون ابراهیم با سپاه خود

قصد بیرون رفتن از شهر را کرد ، احمد از قفا شمشیر بر ابراهیم زد و سر او را برای یعقوب آورد .

یعقوب مقام ابراهیم فرمانده نادان خود را به احمد داد و نزد یعقوب بزرگ و محترم گشت . (258)

2- فرزند جاهل خلیفه

(مهدی عباسی) سومین خلیفه عباسی پسری داشت به نام (ابراهیم) که شخصی منحرف بود و به خصوص نسبت به امیر مؤ منان علیه السلام کینه و عداوت داشت .

روزی نزد ماءمون هفتمین خلیفه عباسی آمد و گفت : در خواب علی علیه السلام را دیدم ، که با هم راه می رفتیم تا به پلی رسیدیم ، او مرا در عبور از آن پل مقدم می داشت .

من به او گفتم : تو ادعا می کنی که امیر بر مردم هستی ، ولی ما از تو به مقام امارت سزاوارتر می باشیم ، او به من پاسخ رسا و کاملی نداد .

ماءمون گفت : آن حضرت به تو چه پاسخی داد ؟ گفت : چند بار به من به این نوع (سلاما سلاما) سلام کرد .

ماءمون گفت : سوگند به خدا حضرت رساترین پاسخ را به تو داده است . ابراهیم گفت : چطور ؟ ماءمون گفت : تو را جاهل و نادانی که قابل پاسخ نیستی معرفی کرد ، چرا که در قرآن در وصف بندگان خاص خود می فرماید : (بندگان خاص خداوند رحمان آنها هستند که با آرامش و بی تکبر بر زمین راه می روند ، هنگامی که جاهلان آنها را مخاطب سازند ، در پاسخ آنها سلام گویند(259) که نشانه بی اعتنائی

تواءم با بزرگواری است .

بنابراین علی علیه السلام تو را آدم جاهل معرفی کرده ، از این رو که به پیروی از قرآن با جاهل سبک مغز این گونه باید برخورد کرد . (260)

3- خوش سیمای جاهل

مردی خوش سیما به مجلس (ابویوسف کوفی) (م 182) قاضی هارون الرشید آمد ، قاضی او را احترام و تعظیم کرد . او در آن مجلس بسیار ساکت و خاموش بود . قاضی گمان برد که او با این وجاهت و سکوت دارای فضل و کمالی باشد .

قاضی گفت : سخنی بفرمائید ؟ گفت : برای تحقیق مساءله ای آمده ام و سوالی دارم . قاضی گفت : آنچه دانم جواب گویم .

گفت : روزه دار کی روزی را افطار کند ؟ در جواب گفت : وقتی که آفتاب غروب کند .

مرد گفت : شاید تا نیمه شب آفتاب غروب نکند ؟ قاضی خندید و گفت : چه نیکو گفته است . شاعر (جریر بن عطیه) (از شعرای عصر بنی امیه (م 110) (خاموشی زینت برای مردی است که ضعیف و نادان است (261) و به درستی که صحیفه عقل مرد از سخن گفتن او معلوم شود ، همچنان بی عقلی او هم از سخن گفتن ظاهر شود) پس پی به جاهل بودن مرد خوش سیما برد(262)

4- قیس بن عاصم

(قیس بن عاصم) در ایام جاهلیت از اشراف و رؤ ساء قبائل بود ، پس از ظهور اسلام ایمان آورد . روزی در سنین پیری به منظور جستجوی راه جبران خطاهای گذشته شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گردید و گفت : در گذشته جهل ، بسیاری از پدران را بر آن داشت که با دست خویش دختران بی گناه خود را زنده به گور سازند . من دوازده دخترم را در جاهلیت به فاصله نزدیک بهم

زنده به گور کردم . سیزدهمین دخترم را زنم پنهانی زائید و چنین وانمود کرد که نوزاد مرده به دنیا آمده ، اما در پنهانی او را نزد اقوام خود فرستاد .

سالها گذشت تا روزی ناگهان از سفری باز گشتم ، دختری خرد سال را در خانه ام دیدم ، چون شباهتی به فرزندانم داشت به تردید افتادم و بالاخره دانستم او دختر من است .

بی درنگ دختر را که زار زار می گریست کشان کشان به نقطه دوری برده و به ناله های او متاءثر نمی شدم ؛ و می گفت : من به نزد دائی های خود باز می گردم و دیگر بر سر سفره تو نمی نشینم ، اعتنا نکردم و زنده به گورش نمودم .

قیس پس از نقل این ماجرا دید قطرات اشک از چشمهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرو می ریزد و با خود زمزمه می فرمود : کسی که رحم نکند بر او رحم نشود ، (263) و سپس به قیس خطاب کرد و فرمود : روز بدی در پیش داری !

قیس پرسید اینک برای تخفیف بار گناهم چه کنم ؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : به عدد دخترانی که کشته ای کنیزی آزاد کن . (264)

5- ریش بلند

(جاحظ بصری) (م 249) که در هر رشته از علوم کتابی نوشته است ، گفت : روزی ماءمون عباسی با عده ای بر جایگاهی نشسته بودند و از هر بابی صحبت می کردند . یکی گفت : (هر کس ریش او دراز بود احمق است) عده گفتند

: ما به خلاف عده ای ریش بلند دیده ایم که مردمان زیرک بودند .

ماءمون گفت : امکان ندارد . در این هنگام مردی ریش دراز ، آستین گشاد و نشسته بر شتر وارد شد . ماءمون برای تفهیم مطلب ، او را احضار کرد و گفت : نامت چیست ؟ عرض کرد : ابوحمدویه ، گفت : کنیه ات چیست ؟ عرض کرد : علویه ، ماءمون به حاضران گفت : مردی را که نام و کنیه را نداند ، باقی افعال او نظیر این جهالت است . پس از او سوال کرد : چه کار می کنی ؟ عرض کرد : مردی فقیهم و در علوم تبحر دارم اگر امیر خواهد از من مساءله ای بپرسد .

ماءمون گفت : مردی گوسفندی به یکی فروخت و مشتری گوسفند را تحویل گرفت . هنوز پول آن را نداده ناگاه گوسفند پشکلی (سرگین) انداخت و بر چشم یک نفر افتاد و چشم آن شخص کور شد ، دیه چشم بر چه کسی واجب است ؟

مرد ریش بلند کمی فکر کرد و گفت : دیه چشم بر فروشنده است نه مشتری .

حاضرین گفتند : چرا ؟

گفت : چون فروشنده ، مشتری را خبر نداد که در محل دفع مدفوع گوسفند منجنیق نهاده اند و سنگ می اندازد تا خود را نگاه بدارد .

ماءمون و حاضران خندیدند ، و او را چیزی داد و برفت و بعد ماءمون گفت : صدق سخن من شما را معلوم شد که بزرگان گفته اند(265) دراز ریش احمق بود . (266)

30 : حرص

مقدمه

قال الله الحكيم :

(ان الانسان خلق هلوعا

همانا انسان آزمند و حریص آفریده شده است (267)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : (یشیب ابن آدم و تشب فیه خصلتان الحرص و طول الامل

آدمیان پیر می شوند و دو صفت در آن ها جوان می گردد : حرص و آرزوی دراز . (268)

شرح کوتاه :

اگر انسان در طلب هر چیزی حریص باشد نزد خداوند قربی ندارد ، چرا که صفت توکل را ترک کرده و راضی به قسمت نشده و تعجیل که صفت شیطان است را قبول کرده است .

خداوند دنیا را بمنزله سایه خلق کرده ، چرا که دنبال سایه رفتن جز تعب چیزی حاصل نمی گردد . از حد ضرورت بیشتر دنبال دنیا رفتن موجب تعب و رنج می شود در حالی که به آن نخواهد رسید .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : (آدم حریص محروم است) ، و آدم محروم مبغوص و مذموم است ، و فکرش مشوش و زحمتش زیاد و دائما به حساب و اخذ مال مشغول ؛ نه در دنیا فارغ و نه به آخرت مایل است . (269)

1- دوای حریص خاک گور

(سعدی) گوید : شنیدم بازرگانی صد و پنجاه شتر بار داشت و چهل غلام خدمتکار که شهر به شهر برای تجارت حرکت می کرد . یک شب در جزیره کیش مرا به حجره خود دعوت کرد .

به حجره اش رفتم ، از آغاز شب تا صبح آرامش نداشت ، مکرر پریشان گویی می کرد و می گفت :

فلان انبارم در ترکمنستان است و فلان کالایم در هندوستان است

، این قباله و سند فلان زمین می باشد ، و فلان چیز در گرو فلان جنس است ، فلان کس ضامن فلان وام است ، در آن اندیشه ام که به اسکندریه بروم که هوای خوش دارد ، ولی دریای مدیترانه طوفانی است .

ای سعدی ! سفر دیگری در پیش دارم ، اگر آن را انجام دهم ، باقیمانده عمر گوشه نشین گردم و دیگر به سفر نروم .

پرسیدم ، آن کدام سفر است که بعد از آن ترک سفر می کنی و گوشه نشین می شوی ؟

در پاسخ گفت : می خواهم گوگرد ایرانی را به چین ببرم ، که شنیده ام این کالا در چین بهای گران دارد ، و از چین کاسه چینی بخرم و به روم ببرم ، و در روم حریر نیک رومی بخرم و به هند ببرم ، و در هند فولاد هندی بخرم و به شهر حلب (سوریه) ببرم ، و در آنجا شیشه و آینه حلبی بخرم و به یمن ببرم ، و از آنجا لباس یمانی بخرم و به پارس (ایران) بیاورم ، بعد از آن تجارت را ترک کنم و در دکانی بنشینم . او این گونه اندیشه های دیوانه وار را آن قدر به زبان آورد که خسته شد و دیگر تاب گرفتار نداشت ، و در پایان گفت : ای سعدی ! تو هم سخنی از آنچه دیده ای و شنیده ای بگو ، گفتم :

آن را خبر داری که در دورترین جا از سرزمین غور (میان هرات و غزنه) بازرگان قافله سالاری از پشت

مرکب بر زمین افتاد ، یکی گفت :

چشم تنگ و حریص دنیاپرست را تنها دو چیز پر می کند : یا قناعت یا خاک گور . (270)

2- حریص در عیش و عاقبتش

(یزید بن عبدالملک) (دهمین خلیفه اموی) بعد از عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید . او بر خلاف خلیفه قبل شب و روز به عیش و نوش مشغول و با دو نفر کنیزان آواز خان و خوش سیما به نام سلامه و حبابه (271) به مجالس بزم مشغول بود .

سرانجام حبابه رقیب خود سلامه را بر کنار ساخت و افسار خلیفه را بدست گرفت .

مسلمه بن عبدالملک برادرش نزد او آمد و گفت : عمر بن عبدالعزیز آنقدر دادگستر بود ، تو بر خلاف او به باده گساری مشغول شدی و کشور را به دست آوازه خوانی به نام حبابه سپرده ای ؛ مردم منتظر دیدن تو هستند ، ولی تو در دامن حبابه افتاده ای ، دست از او بکش به کار خلافت برس .

او تصمیم گرفت حرف برادر را گوش کند . روز جمعه تصمیم گرفت برای نماز بیرون رود حبابه کنیزان را سفارش کرد موقع بیرون آمدن خلیفه او را آگاه سازند .

کنیزان او را خبر کردند ، و او با دعوی که به دست گرفته بود در برابر خلیفه ظاهر شد و با آواز دل کش این شعر را خواند :

(اگر عقل از سر داده رفته او را ملامت مکن ، بی چاره از شدت اندوه صبور شده است .)

خلیفه که دلبر خود را با آن حال دید و آن آواز دلنواز را شنید دست

خود را مقابل صورتش گرفت و گفت : حبابه بس است چنین مکن و این شعر را خواند :

(زندگانی جز خوش گذرانی و کام گرفتن چیز دیگر نیست ، گر چه مردم تو را سرزنش کنند .) بعد فریاد زد ای جان جانان درست گفتی ، خدا نابود کند آن کسی را که مرا در مهر تو سرزنش می کند؛ ای غلام برو به برادرم مسلمه بگو به جای من به مسجد برود و نماز بخواند .

بعد فوری به عیش گاه رفتند و برای بهتر خوش گذرانی به (بیت الرس) نزدیک دمشق رفتند و خلیفه به غلامان خود گفت : مردم پنداشته اند هیچ عیش و نوشی ، بی نیش نخواهد ماند ، من می خواهم دروغ آنان را آشکار سازم .

در آنجا ماندند تا نامه و خبری نرسد ، و مشغول نوش بی نیش باشند . از قضا دانه اناری به گلوی حبابه رفت و زیاد سرفه کرد و بمرد . خلیفه روز و شب تن مرده حبابه را در آغوش گرفته و گریه می کرد و با آب دیده بدنش را تر می کرد و می بوئید با اصرار اقوام لاشه گندیده حبابه را دفن کردند و خلیفه هم بعد از پانزده روز بیشتر زنده نماند و نزد قبر حبابه او را به خاک سپردند . (272)

3- عیسی علیه السلام و مرد حریص

(حضرت عیسی) علیه السلام به همراهی مردی سیاحت می کرد ، پس از مدتی راه رفتن گرسنه شدند و به دهکده ای رسیدند . عیسی علیه السلام به آن مرد گفت : برو نانی تهیه کن و خود مشغول نماز

شد .

آن مرد رفت و سه عدد نان تهیه کرد و بازگشت ، اما مقداری صبر کرد تا نماز عیسی علیه السلام پایان پذیرد . چون نماز طول کشید یک دانه نان را خورد . حضرت عیسی علیه السلام سوال کرد نان سه عدد بوده ؟ گفت : نه همین دو عدد بوده است .

مقداری بعد از غذا راه پیمودند و به دسته آهوئی برخوردند ، عیسی علیه السلام یکی از آهوان را نزد خود خواند و آن را ذبح کرده و خوردند .

بعد از خوردن عیسی فرمود : به اذن خدا ای آهو حرکت کن ، آهو زنده شد و حرکت کرد . آن مرد در شگفت شد و سبحان الله گفت : عیسی علیه السلام فرمود : ترا سوگند می دهم به حق آن کسی که این نشانه قدرت را برای تو آشکار کرد بگو نان سوم چه شد ؟ گفت : دو عدد بیشتر نبوده است !

دو مرتبه به راه افتادند و نزدیک دهکده بزرگی رسیدند و به سه خشت طلا که افتاده بود برخورد کردند . آن مرد گفت : اینجا ثروت زیادی است ! فرمود : آری یک خشت از تو ، یکی از من ، خشت سوم را اختصاص می دهم به کسی که نان سوم را برداشته ، آن مرد حریص گفت : من نان سومی را خوردم .

عیسی علیه السلام از او جدا گردید و فرمود : هر سه خشت طلا مال تو باشد .

آن مرد کنار خشت طلا نشسته بود و به فکر استفاده و بردن آنها بود که سه

نفر از آنها عبور نمودند و او را با خشت طلا دیدند .

همسفر عیسی را کشته و طلاها را برداشتند ، چون گرسنه بودند قرار بر این گذاشتند یکی از آن سه نفر از دهکده مجاور نانی تهیه کند تا بخورند . شخصی که برای آن آوردن رفت با خود گفت : نان ها را مسموم کنم ، تا آن دو نفر رفیقش پس از خوردن بمیرند و طلاها را تصاحب کند .

آن دو نفر هم عهد شدند که رفیق خود را پس از برگشتن بکشند و خشت طلا را بین خود تقسیم کنند . هنگامی که نان را آورد آن دو نفر او را کشته و خود با خاطری آسوده به خوردن نانها مشغول شدند .

چیزی نگذشت که آنها بر اثر مسموم بودن نان مردند . حضرت عیسی علیه السلام در مراجعت چهار نفر را بر سر همان سه خشت طلا مرده دید و فرمود : (273) (این طور دنیا با اهلش رفتار می کند .)(274)

4- ذوالقرنین

(275) (ذوالقرنین) در سیرش چون به ظلمات وارد گشت به قصری در آمد و دید جوانی با لباس سفید ایستاده و صورتش به سوی آسمان و دو دست بر لب دارد .

جوان از او پرسید کیستی ؟ گفت : ذوالقرنین .

جوان (اسرافیل) گفت : هرگاه قیامت رسد من در صور خواهم دمید .

پس سنگی برداشت و به ذوالقرنین داد و گفت : اگر این سنگ سیر شد تو نیز هم سیر می شود ، اگر این سنگ گرسنه بود تو نیز گرسنه ای .

سنگ را گرفت و نزد

یارانش آمد و آن را در ترازوئی گذارد و تا هزار سنگ دیگر به اندازه آن در کفه دیگر ترازو نهادند آن سنگ زیادتی داشت . (276)

خضر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدش آمد و سنگی در کفه ای نهاد و سنگی که ذوالقرنین آورده بود در کفه دیگر گذارد و قدری خاک بر روی آن ریخت ، در این هنگام چون سنجیدند برابری کرد .

ذوالقرنین از حضرت خضر علیه السلام علت را پرسید ؟ گفت : خداوند خواست ترا آگاه کند که این همه کشورها را فتح کردی سیر نگشتی ؛ آدمی هرگز سیر نشود جز آنکه مشتی خاک بروی بریزند و شکمش را چیزی پر نکند جز خاک .

ذوالقرنین گریه کرد و گفت :

روزی دیگر بر مردی گذشت و دید بر سر قبری نشسته و مقداری استخوان پوسیده و جمجمه های متلاشی شده در پیش نهاده و آنها را زیر و رو می کند .

پرسید : چرا چنین می کنی ؟ گفت : می خواهم استخوان پادشاهان از بینوایان جدا سازم ، نمی توانم .

اسکندر از او گذشت و گفت : مقصود او را از این کار من بودم ، پس از آن در (دومه الجندل)(277) منزل کرد و از جهانگیری صرف نظر کرد و به بندگی مشغول گشت . (278)

5- اشعب بن جبیر مدنی

(م 154) او مردی احول چشم و دو طرف سرش بیمو و مخرج راء و لام نداشته و بسیار حریص و طماع به مال و خوردنیهای دنیا بوده و هیچگاه از این جهت سیر نمی شد .

وقتی از او در این باره

پرسیدند . گفت : از هر خانه ای که دودی برآید گمان برم که برای من طعامی می سازند منتظر بنشینم ، چون انتظارم بسیار شود اثری ظاهر نشود نان پاره خشک در آب آغشته کنم و بخورم .

چون صدای اذان بر جنازه ای به گوشم آید ، گمان می کنم که آن میت وصیت کرده که از مال من یک ثلث به اشعب دهید . پس به این گمان به خانه آن میت روم و همراه آنان در غسل و کفم و دفن مرده کمک کنم . بعد از دفن وقتی اثری از وصیت مرده ظاهر نشود ، ناامید به خانه خود باز گردم .

چون در کوچه ها گذرم ، دامن را گشاده دارم به گمان آنکه اگر همسایه ای از بامی یا دریچه ای ، چیزی پیش همسایه دیگر اندازد ، شاید که خطا شود و در دامن من افتد . گویند : روزی در کوچه ای می گذشت و جمعی اطفال بازی می کردند ، گفت : ای کودکان اینجا چرا ایستاده اید ؟ و حال آنکه در سر چهار راه کسی یک خروار سیب سرخ و سفید آورده و بر مردم بخشش می کند کودکان چون بشنیدند یک باره ترک بازی کرده و به طرف چهار راه دویدند .

از دویدن ایشان اشعب را حرص و طمع غلبه کرد و به دویدن افتاد . او راگفتند به خبر دروغ خود ساخته ای چرا می روی ؟

گفت : دویدن اطفال از روی جدی بود و دویدن من از طمع می باشد ، شاید این صورت واقعی باشد من محروم

مانم . (279)

31 : حسد

مقدمه

قال الله الحکیم : (ام یحسدون الناس علی ما اتهم الله من فضله

: آیا حسد می ورزند (یهود) با مسلمین چون آنها را خدا به فضل خود برخوردار نمود)(280)

قال الصادق علیه السلام : ان المؤ من یغبط و لایحسد

: همانا مؤ من غبطه می خورد ولی حسادت نمی ورزد)(281)

شرح کوتاه :

اصل حسد از کوری قلب و انکار فضل الهی که دو بال کفرند می باشد؛ و شخص حاسد ضررش قبل از آنکه به محسود برسد به خودش می رسد ، مانند ابلیس که ضررش به خودش رسید و لعنت ابدی شامل حال او شد و آدم به مقام نبوت رسید . !

میزان عمل حاسد سبک ، و جهنم ساز است و میزان عمل محسود ، سنگین و بهشت ساز است ، با توجه به این نکته ، قابیل برادرش هابیل را کشت به خاطر این صفت رذیله حسد ، خود را به جهنم انداخت و برادرش را به بهشت فرستاد .

اگر حاسد ، این صفت در جانش ملکه شده باشد ، موفق به توبه نخواهد شد و همیشه آرزوی ضرر به دیگران ، که از او یا بهترند یا بیشتر دارند را دارد ! (282)

1 - رفیق عیسی علیه السلام

امام صادق علیه السلام فرمود : بپرهیزند از حسد و بر یکدیگر حسد نورزید آنگاه فرمود : یکی از برنامه های حضرت عیسی گردش در شهرها بود . در یکی از سفرهایش یکی از اصحاب خود را که کوتاه قد بود و از ملازمین حضرت بود همراه خود برد .

در بین راه به دریا رسیدند ، عیسی علیه السلام با نام خدا پا روی

آب گذاشت و شروع به رفتن کرد . آن ملازم هم ، سخن عیسی علیه السلام را تکرار کرد و به دنبال او بر روی آب حرکت کرد .

در وسط دریا با خود گفت : عیسی پیامبر صلی الله علیه و آله است روی آب راه می رود و من هم بر روی آب راه می روم پس برتری او بر من در چیست ؟

همینکه این حرف را زد در آب فرو رفت و از عیسی علیه السلام کمک طلبید . حضرت دست او را گرفت و از درون آب بالا کشید و به او فرمود : چه گفتی که در آب فرو رفتی ؟ حقیقت خیال درونی خود را گفت .

فرمود : خود را در غیر جایگاهی که خدا برایت معین نموده قرار دادی و مورد غضب خدا قرار گرفتی ، پس توبه کن تا منزلت سابق را بازیابی . او توبه کرد و بر پشت سر عیسی به راه خود ادامه داد . آنگاه امام صادق علیه السلام فرمود : از خدای بترسید و از حسد پرهیز نمائید . (283)

2 - عبدالله بن ابی

چون نبوت پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بالا گرفت ، (عبدالله بن ابی) که از بزرگان یهود بود حسدش درباره پیامبر صلی الله علیه و آله بیشتر شد و در صدد قتل پیامبر صلی الله علیه و آله برآمد .

برای ولیمه عروسی دخترش ، پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و سایر اصحاب را دعوت نمود ، و در میان خانه خود چاله ای حفر کرد و روی آن را به

فرش پوشیده نمود ، و میان آن گودال را پر از تیر و شمشیر و نیزه نمود . همچنین غذا را به زهر آلوده نمود ، و جماعتی از یهودان را در مکانی با شمشیرهای زهرآلود پنهان کرد .

تا آن حضرت و اصحابش پا بر گودال گذاشته در آن فرو روند و یهودیان با شمشیرهای برهنه بیرون آیند و پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحابش را به قتل برسانند . بعد تصور کرد که اگر این نقشه بر آب شد غذای زهرآلود را بخوراند تا از دنیا بروند .

جبرئیل از طرف خدای متعال این دو کید را که از حسادت منشعب شده بود به پیامبر صلی الله علیه و آله رساند و گفت : خدایت می فرماید : خانه عبدالله بن ابی برو و هر جا گفت : بنشین قبول کن و هر غذائی آورد تناول کنید که من شما را از شر و کید او حفظ و کفایت می کنم .

پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤ منین علیه السلام و اصحاب وارد منزل عبدالله شدند ، تکلیف به نشستن در صحن خانه نمود ، همگی روی همان گودال نشستند و اتفاقی نیفتاد و عبدالله تعجب نمود .

دستور آوردن غذای مسموم را داد ، پس طعام را آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود : این طعام را به این تعویذ بر غذا قرائت نمائید

(بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لایضر مع اسمه شی ء ولاداء فی الارض و لا فی السماء و هو

السمیع العلیم) .

پس همگی غذا را میل کردند و از مجلس به سلامت بیرون آمدند . عبدالله بسیار تعجب نمود گمان کرد زهر در غذا نکردند . دستور داد یهودیانی که شمشیر به دست بودند از زیادتی غذا میل کنند ، پس از خوردن همه از بین رفتند .

دخترش که عروس بود فرش روی گودال را کنار زد دید زمین سخت و محکمی شده است پس بر بالای آن فرش نشست در گودال فرو رفت و صدای ناله اش بلند شد و از بین رفت .

عبدالله گفت : علت فوت را اظهار نکنند . چون این خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید از عبدالله حسود ، علت را پرسید ؟ گفت : دخترم از پشت بام افتاد ، و آن جماعت دیگر به اسهال مبتلا شدند . (284)

3 - کار عجیب حسود

در زمان خلافت هادی عباسی (285) مرد نیکوکار ثروتمندی در بغداد می زیست . در همسایگی او شخصی سکونت داشت که نسبت به مال او حسد می ورزید . آنقدر درباره او حرفها زد تا دامن او را لکه دار کند نشد . تصمیم گرفت غلامی بخرد و او را تربیت کند و بعد مقصد خود را به او بگوید .

روزی بعد از یک سال به غلام گفت : چقدر مطیع مولای خود هستی ؟ گفت : اگر بگوئی به آتش خود را بیانداز ، انجام دهم ، مولای حسود خوشحال شد . گفت : همسایه ام ثروتمند است و او را دشمن دارم ، می خواهم دستورم را انجام دهی .

گفت : شب با هم بالای پشت

بام همسایه ثروتمند می رویم تو مرا بکش ، تا قتلم به گردن او بیفتد و حکومت او را به خاطر قتلم قصاص کند و از بین ببرد .

هر چه غلام اصرار در انجام ندادن این کار کرد ، تاءثیری نداشت . نیمه شب به دستور مولای حسود گردن مولایش را بالای بام همسایه محسود ثروتمند زد؛ و زود به رختخواب خود آمد .

فردا قتل حسود بر بام همسایه کشف شد . هادی عباسی دستور بازداشت ثروتمند را داد و از بازپرسی کرد؛ بعد غلام را خواست و از او جویا شد .

غلام دید که مرد ثروتمند گناهی ندارد؛ جریان حسادت و کشتن را تعریف کرد . خلیفه سر به زیر انداخت و فکر کرد و بعد سر برداشت و به غلام گفت :

هر چند قتل نفس کرده ای ، ولی چون جوانمردی نمودی و بی گناهی را از اتهام نجات دادی ترا آزاد می کنم و او را آزاد کرد ، و زیان حسادت به خود حسود باز گشت . (286)

4 - حسد بانوان

(ابن ابی لیلی) قاضی زمان (منصور دوانیقی) بود . منصور گفت : بسیار قضایای شنیدنی و عجیب نزد قضات می آورند ، مایلم یکی از آنها را برایم نقل کنی .

ابن ابی لیلی گفت : روزی پیرزنی افتاده نزدم آمد و با تضرع تقاضا می کرد از حقش دفاع کنم و ستمکار را کیفر نمایم .

پرسیدم از چه کسی شکایت داری ؟ گفت : دختر برادرم ، دستور دادم او را احضار کردند؛ وقتی آمد ، زنی بسیار زیبا و خوش اندام بود ، علت

شکایت را پرسیدم و او اصل قضیه را به این ترتیب تعریف کرد :

من دختر برادر این پیرزن و او عمه من است . پدرم در کودکی مرد ، و همین عمه مرا بزرگ کرد و در تربیت من کوتاهی نکرد تا اینکه بزرگ شدم . با رضایت خودم مرا به ازدواج مرد زرگری در آورد .

زندگی بسیار راحت و عالی داشتم ، تا اینکه عمه ام بر زندگی من حسد ورزید و دختر خود می آراست و جلوی چشم شوهرم جلوه می داد تا او را فریفت و دختر را خواستگاری کرد .

همین عمه ام شرط کرد در صورتی دخترش را می دهد که اختیار من از نظر نگهداری و طلاق به دست او باشد ، شوهرم هم قبول کرد .

مدتی گذشت عمه ام مرا طلاق داد و از شوهرم جدا شدم . در این ایام شوهر عمه ام در مسافرت بود ، از مسافرت بازگشت و نزد من آمد و مرا دلداری می داد . من هم آنقدر خود را آراستم و ناز و کرشمه کردم تا دلش را در اختیار گرفتم ، تقاضای ازدواج با من را کرد .

گفتم : راضیم به این شرط که اختیار طلاق عمه ام در دست من باشد ، قبول کرد . بعد از عقد ، عمه ام را طلاق دادم و به تنهائی بر زندگی او مسلط شدم مدتی با این شوهر (عمه ام) بسر بردم تا از دنیا رحلت کرد .

روزی شوهر اولم پیش من آمد و اظهار تجدید ازدواج را کرد . گفتم : من هم راضیم

اگر اختیار طلاق دختر عمه ام را به من واگذاری ، او قبول کرد . دو مرتبه با شوهر اولم ازدواج کردم و چون اختیار داشتم دختر عمه ام را طلاق دادم اکنون شما قضاوت کنید که من هیچ گناهی ندارم غیر از اینکه حسادت بی جای همین عمه خود را تلافی کرده ام . (287)

5 - عاقبت حسادت

در ایام خلافت (معتصم عباسی) شخصی از ادباء وارد مجلس او شد . از صحبتهای او معتصم خیلی خوشوقت گردید و دستور داد در هر چند روزی به مجلس او حاضر شود ، و عاقبت از جمله ندیمان (همدم ، هم صحبت) خلیفه محسوب شود .

یکی از ندماء خلیفه در حق این ادیب حسد ورزید که مبادا جای وزارت او را بگیرد . به خیال افتاد او را به طریقی از بین ببرد . روزی وقت ظهر با ادیب از حضور خلیفه بیرون آمدند و از او خواهش کرد به منزلش بیاید و کمی صحبت کنند و ناهار بماند ، او هم قبول کرد .

موقع ناهار سیر گذاشته بود و ادیب از آن خوراک سیر زیاد خورد . وقت عصر صاحب خانه به حضور خلیفه رفت و صحبت از ادیب کرد و گفت : من نمک پرورده نعمتهای شما هستم نمی توانستم این سر را پنهان کنم که این ادیب که ندیم شما شده در پنهانی به مردم می گوید : بوی دهن خلیفه دارد مرا از بین می برد ، پیوسته مرا نزد خود احضار می کند .

خلیفه بی اندازه آشفته گردید و او را احضار کرد . ادیب چون سیر خورده بود

کمی با فاصله نشست و با دستمال دهن خود را گرفته بود .

خلیفه یقین کردکه حرف وزیر درست است . نامه ای نوشت به یکی از کارگزارانش که حامل نامه را گردن بزند .

ندیم حسود در خارج اطاق خلیفه منتظر بود و دید زود ادیب از حضور خلیفه آمد و مکتوبی در دست دارد . خیال کرد در نامه خلیفه نوشته مال زیادی به وی دهند . حسدش زیادتر شد و گفت : من ترا از این زحمت خلاص می دهم و دو هزار درهم این نامه را خرید و گفت : چند روز خودت را به خلیفه نشان مده ، او هم قبول کرد .

ندیم حسود نامه را به عامل خلیفه داد و او گردن او را زد . مدتی بعد خلیفه سؤ ال کرد ادیب ما کجاست پیدا نمی شود آیا به سفر رفته است ؟ گفتند : چرا ما او را دیده ایم . احضارش کرد و با تعجب گفت : ترا نامه ای دادیم به عامل ندادی ؟ قضیه نامه و وزیر را نقل کرد . خلیفه گفت : سؤ ال می کنم ، دروغ نگو ، بگو تو به ندیم ما گفتی : بوی دهن خلیفه مرا اذیت می کند ؟ گفت : نه ، خلیفه بیشتر تعجب کرد و گفت : چرا نزد ما آمدی دورتر نشستی و با دستمال دهان خود را گرفتی ؟

عرض کرد : ندیم شما مرا به خانه خود برد و سیر به من خورانید ، چون به حضور شما آمدم ترسیدم بوی دهانم خلیفه را آزار نماید .

خلیفه گفت

: الله اکبر ، و قضیه حسادت ندیم و قتل حاسد و زنده بودن محسود را برای همه حضار نقل کرد و همگان در حیرت شدند . (288)

32 : حق و باطل

مقدمه

قال الله الحکیم : (قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

: بگو حق آمد و باطل را نابود ساخت همانا باطل از بین رفتنی است .) (289)

قال علی علیه السلام : (ظلم الحق من نصر الباطل

: از کمک به باطل به حق ظلم می شود)(290)

شرح کوتاه :

شناخت حق و باطل را مراتبی است که اشخاص در قبول و رد مختلف هستند . قاعده در حق آنست که قلب بخدا و حقایق و اوامرش مایل باشد ، و از آن طرف در باطل که شامل نواهی و احکام غیر خدائی است منزجر ، و باطن از تعلقات نفسانی زشت بدور باشد .

متقی ، می فهمد که هر چه غیر خدا باطل و از بین رفتنی است ؛ و شخص را از حقایق دور می کند؛ و آنچه ماندنی است و ریشه دار است حق است ، پس به اهل حق متصل و از اهل باطل باید پرهیز کرد .

1 - حق مسلمان متوفی

(زراره) گوید : در تشییع جنازه مردی از قریش در خدمت امام باقر علیه السلام بودم و از جمله تشییع کنندگان ، (عطا) مفتی مکه بود ، در این حال ناله و فریاد زنی بلند شد ، عطا به او گفت : یا خاموش باش و یا من برمی گردم ، ولی آن زن ساکت نشد و عطا برگشت .

من به امام عرض کردم : عطا برگشت ، فرمود : برای چه ؟ گفتم : به خاطر فریاد و شیون این زن ، که به او گفت : خاموش باش والا برمی گردم ، چون خاموش نشد

برگشت . امام فرمود :

با ما باش همراه جنازه برویم ، اگر ما چیزی از باطل را مقرون با حق یافتیم ، و حق را به خاطر باطل ترک کردیم حق مسلمان را اداء نکرده باشیم ، یعنی تشییع جنازه آن مرد مسلم که حق اوست ، به خاطر شیون یک زن (که به عقیده اهل غیر شیعه ممنوع است) نباید ترک شود .

چون از اقامه نماز بر میت فراغت حاصل شد ، صاحب مرده و متوفی به امام عرض کرد : شما بفرمائید خدایت رحمت کند ، چون شما قادر به پیاده راه رفتن نیستید .

امام به تشییع ادامه داد ، من عرض کردم صاحب مرده اجازه داده مرا مراجعت بفرمائید . فرمود : شما کاری داری برو دنبال کارت ، همانا ما با اجازه این شخص نیامده ایم و با اجازه وی هم مراجعت نمی کنیم ، بلکه به خاطر اجر و پاداشی است که می طلبیم ، چه آنکه به مقدار تشییع جنازه انسان ماءجور خواهد شد . (291)

2 - معاویه بن یزید

بعد از خلافت سه سال یزید که موجب قتل امام حسین علیه السلام و غارت و جنایات در مدینه و خراب کردن کعبه شد ، بعد از او خلافت به فرزندش معاویه (ثانی) رسید . او وقتی که شب می خوابید دو کنیز یکی کنار سر او و دیگری پائین پای او بیدار می ماندند تا خلیفه را از گزند حوادث حفظ کنند .

شبی این دو بی خیال اینکه خلیفه به خواب رفته است با هم صحبت می کردند کنیزی که بالای سر خلیفه بود گفت :

خلیفه مرا از تو بیشتر دوست دارد ، اگر روزی سه بار مرا نبیند آرام نمی گیرد آن کنیز دیگر گفت : جای هر دو شما جهنم است .

معاویه خواب نبوده و این مطلب را شنیده و خواست بلند شود و کنیز را به قتل برساند اما خودداری کرد تا ببیند این دو به کجا می کشد .

کنیز علت را پرسید و دومی جواب داد : معاویه و یزید ، جد و پدر این معاویه غاصب خلافت بودند و این مقام سزاوار خاندان نبوت است .

معاویه که خود را به خواب زده بود این مطلب را شنید و در فکر فرو رفت و تصمیم گرفت فردا خود را از خلافت باطل خلع و خلافت حق را به مردم معرفی کند .

فردا اعلام کرد مردم به مسجد بیایند ، چون مسجد پر از جمعیت شد بالای منبر رفت و پس از حمد الهی گفت : مردم خلافت ، حق امام سجاد علیه السلام است ، من و پدر و جدم غاصب بودند . از منبر به طرف خانه رهسپار شد و درب خانه را بر روی مردم بست . مادرش وقتی از این جریان مطلع شد نزد معاویه آمد و دو دستش را بر سر خود زد و گفت : کاش تو کهنه خون حیض بودی و این عمل را از تو نمی دیدم .

او گفت : به خدا سوگند دوست داشتم چنین بودم و هرگز مرا نمی زائیدی . معاویه چهل روز از در خانه بیرون نیامد ، و سیاست وقت (مروان حکم) را خلیفه قرار داد . مروان

با مادر معاویه (زن یزید) ازدواج کرد و بعد از چند روز معاویه حق شناس را مسموم کرد . (292)

3 - پذیرش حرف حق

در شبی از شبها ، (سعید بن مسیب) وارد مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله شد و شنید ، شخصی مشغول خواندن نماز است و با صدائی بسیار زیبا و بلند نماز می خواند .

به غلام خود گفت : نزد این نمازگزار برو و به او بگو آهسته نماز بخواند . غلام گفت : مسجد متعلق به ما نیست و این شخص هم سهمی از آن دارد !

سعید خودش با صدای بلند گفت : ای نمازگزار ، اگر در نمازت خدا را قصد کرده ای صدایت را آهسته کن ، اگر برای مردم نماز می خوانی آنها نفعی برای تو ندارند .

نمازگزار که حرف حق را در نماز شنید ، بقیه نماز را آهسته به جای آورد سلام داد . بعد کفشهایش را برداشت و از مسجد خارج شد؛ دیدند این شخص امیر مدینه عمر بن عبدالعزیز است . (293)

4 - مست حق شناس شد

(ذوالنون مصری) گوید : وقتی از شهر مصر بیرون آمدم تا ساعتی در صحرا سیری کنم . بر کنار رود نیل راه می رفتم و به آب نگاه می کردم . ناگاه عقربی دیدم که با سرعت می آمد . گفتم : به کجا خواهد رفت ؟ چون به لب آب رسید غورباغه ای بر لب آب آمده بود و آن عقرب بر پشت او نشست و غورباغه شناکنان حرکت کرد . گفتم : حتما سری در این قضیه است ، خود را بر آب زدم و به تعجیل از آب گذشتم و به کنار آب آمدم .

دیدم غورباغه به خشکی رسید و عقرب از پشت او به

خشکی آمد . من دنبالش می رفتم ، تا به زیر درختی رسیدم ، مردی را دیدم که در زیر سایه درخت خفته بود و ماری سیاه قصد او کرده بود که او را نیش بزند ، که ناگاه عقرب بیامد و نیشی بر پشت مار زد و او را هلاک کرد .

پس عقرب آمد به لب آب ، بر پشت غورباغه نشست و از این طرف به آن طرف آب رفت .

من متحیر ماندم و گفتم : حتما این مرد یکی از اولیای الهی است ، خواستم پای او را ببوسم اما نگاه کردم دیدم جوانی مست است ، تعجبم بیشتر شد . صبر کردم تا جوان از خواب مستی بیدار شد .

چون بیدار شد مرا کنار خود دید ، متعجب شد و گفت : ای مقتدای اهل زمانه بر سر این گناهکار آمده ای و اکرام فرموده ای ؟ !

گفتم : از این حرفها نزن ، نگاه به این مار کن . چون مار را دید دست بر سر خود زد و گفت چه اتفاقی افتاده است ؟ تمام قضیه عقرب و غورباغه و مار را نقل کردم چون این لطف حق را درباره خودش بشنید و دید :

روی به آسمان کرد و گفت : ای که لطف تو با مستان چنین است با دوستان چگونه خواهد بود ؟

پس در رود نیل غسلی کرد و روی به محل خود نهاد و به مجاهدت مشغول شد ، و کارش به جائی رسید که بر هر بیماری دعا می خواند شفا می یافت . (294)

5 - حق شناسی ابوذر

ابوذر وقتی شنید پیامبری

در مکه مبعوث شده ، به برادرش انیس گفت : بیا برو و اخباری از او برایم بیاور .

برادر به مکه آمد و توصیف پیامبر صلی الله علیه و آله را برایش نمود . ابوذر گفت : آتش قلب مرا خاموش نکردی ، خود مهیای سفر شد و به مکه آمد و در گوشه ای از مسجد خوابید تا روز سوم به هدایت علی علیه السلام مخفیانه بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و سلام کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله از نام و احوالش پرسید ، او سر حال خودش را گفت و مسلمان شد . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : به محل خود بازگرد و در مکه توقف مکن زیرا می ترسم بر تو ستمی روا بدارند .

گفت : بخدائی که جانم در دست اوست در جلو چشمان مردم مکه فریاد می کشم و به آواز بلند اظهار اسلام می کنم .

از همانجا به (مسجد الحرام) آمد و صدا بلند کرد و شهادتین را گفت . مردم مکه به طرف او حمله آوردند و آنقدر او را زدند که بی حال روی زمین افتاد . عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله او را دید خود را بر روی او انداخت و گفت :

مردم وای بر شما مگر نمی دانید این مرد از طایفه غفار است ، و ایشان در سفر شام سر راه شمایند ، و به این کلمات او را نجات داد .

روز دوم که حال ابوذر بهتر شد ، باز ابوذر اظهار اسلام را نمود

و مردم او را کتک مفصلی زدند . عباس سبب شد تا او از زیر کتکهای مردم نجات یابد ، و او به محلش بازگشت . (295)

33 : حلال و حرام

مقدمه

قال الله الحکیم : (یا ایها الناس کلو مما فی الارض حلالا طیبا

: ای مردم از آن چه در زمین حلال و پاکیزه است را تناول کنید)(296)

قال الکاظم علیه السلام : ان الحرام لاینمی و ان نمی لم یبارک فیه

: حرام نمو نمی کند و اگر نمو کند مبارک نخواهد بود)(297)

شرح کوتاه :

خوردن حلال عاقبت بخیری و عافیت همراه دارد ، و انبیاء و اولیاء هیچگاه حرام نمی خوردند ، و امت خودشان را به کسب حلال و پرهیز از حرام سفارش می کردند .

حرام خوری قلب را قسی می کند که بزرگترین مرض برای قلب است حتی اثرش در نسل و دودمان ظاهر می گردد ، و با خدا سر جنگ پیدا می کند ! !

کسی که آخرش به چند متر کفن و قبری احتیاج دارد چرا حرام جمع کند و برای دیگران بگذارد و وزر و وبال آنان هم بشود .

اما در طلب حلال از پیامبر صلی الله علیه و آله آمده است که عبادت هفتاد جزء دارد افضل آن طلب حلال است (298)

که باعث نورانیت قلب ، و قبولی عبادات می شود و انسان همیشه در حافظت حق تعالی می باشد .

1 - یهود و غذای حرام

هنگامی که حضرت محمد صلی الله علیه و آله هفت ساله بود ، یهودیان (که نشانه هایی از پیامبری را در او دیدند در صدد بعضی امتحانات برآمدند) با خود گفتند : ما در کتابهایمان خوانده ایم که پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام از غذای حرام و شبهه ، دوری می نماید خوب است او را امتحان کنیم ، بنابراین مرغی

را دزدیدند و برای حضرت ابوطالب فرستادند تا همه به عنوان هدیه بخورند ، همه خوردند غیر پیامبر صلی الله علیه و آله که به آن دست نزد .

علت این کار را پرسیدند ، حضرتش در پاسخ فرمود : این مرغ حرام است و خداوند مرا از حرام نگه می دارد .

پس از این ماجرا ، مرغ همسایه را گرفته و نزد ابوطالب فرستادند ، به خیال اینکه بعد پولش را به صاحبش بدهند . ولی آن حضرت باز هم میل ننمود و فرمود : این غذا شبهه ناک است .

وقتی یهود از این جریان اطلاع یافتند ، گفتند : این کودک دارای مقام و منزلت بزرگی خواهد بود . (299)

2 - طبق حرام

ایامی که (امام باقر) علیه السلام در حبس (منصور دوانیقی) (دومین خلیفه عباسی) بود غذا کم میل می کردند . روزی یکی از زنهای صالحه که دوستدار اهل بیت بود ، دو عدد نان از حلال درست کرد و به نزد امام فرستاد تا میل کند .

زندانبان به امام عرض کرد : فلان زن صالحه که دوستدار شماست این دو عدد نان را به رسم هدیه فرستاده و سوگند می خورد که از حلالست و التماس دارد که امام آن را تناول کند .

امام قبول نفرمود و به نزد آن زن فرستاد و فرمود : او را بگوئید که ما می دانیم طعام تو حلال است ، اما چون بر طبق حرام پیش ما فرستادی ، خوردن آن ما را روا نیست . (300)

3 - دام شیطان

یکی از شاگردان (آیه الله شیخ مرتضی انصاری) می گوید : در دورانی که در نجف اشرف نزد شیخ به تحصیل مشغول بودم ، شبی شیطان را در خواب دیدم که بندها و طنابهای متعددی در دست داشت .

از شیطان پرسیدم این بندها برای چیست ؟ گفت : اینها را به گردن مردم می اندازم و آنها را به سمت خویش می کشم و به دام می اندازم .

روز گذشته یکی از طنابهای محکم را به گردن شیخ انداختم و او را از اتاقش تا اواسط کوچه ای که منزل شیخ در آن است کشیدم ، ولی افسوس که از دستم رها شد و برگشت .

صبح نزد شیخ آمدم و خواب شب گذشته را برایش نقل کردم ، فرمود ، شیطان راست گفته

است ، زیرا آن ملعون دیروز می خواست که مرا فریب دهد که با لطف خدا از دستش گریختم .

دیروز پول نداشتم و اتفاقا چیزی در منزل لازم شد ، با خود گفتم یک ریال از مال امام زمان علیه السلام نزدم موجود است و هنوز وقت صرفش نرسیده ، آن را به عنوان قرض برمی دارم و سپس اداء خواهم کرد .

یک ریال را برداشتم و از منزل خارج شدم ، همینکه خواستم آن چیز مورد نیاز را بخرم ، با خود گفتم : از کجا که من بتوانم این قرض را بعدا اداء کنم ؟ در همین تردید بودم که ناگهان تصمیم گرفتم به منزل برگردم . چیزی نخریدم و به خانه برگشتم و آن پول را سر جای خودش گذاشتم . (301)

4 - غذای خلیفه !

روزی در مجلس (هارون الرشید) (پنجمین خلیفه عباسی) که جمعی از اشراف حاضر بودند صحبت از بهلول و دیوانگی او شد . هنگام خوردن غذا ، سفره سلطنتی پهن شد ، یک ظرف غذای مخصوص در جلو هارون گذارند .

هارون غذای خود را به یکی از غلامان داد و گفت : این ژÀIرا برای بهلول ببر ، تا شاید بهلول را جذب خود کند .

وقتی غلام غذا را نزد بهلول که در خرابه ای نشسته بود گذاشت ، دید چند سگ در چند قدمی ، لاشه الاغی را دارند می درند و می خورند .

بهلول غذا را قبول نکرد و به غلام گفت : این غذا را نزد آن سگها بگذار ، غلام گفت : این غذای مخصوص خلیفه بوده و به احترام تو

، برایت فرستاده است ، توهین به مقام خلیفه نکن .

بهلول گفت : آهسته سخن بگو که اگر سگها هم بفهمند ، از این غذا نمی خورند (چه آن که اموال در تصرف خلیفه حلال و حرامش معلوم نیست) . (302)

5 - عقیل

روزی (عقیل) برادر (امام علی) علیه السلام از حضرتش درخواست کمک مالی کرد و گفت : من تنگدستم مرا چیزی بده .

حضرت فرمود : صبر داشته باش تا میان مسلمین تقسیم کنم ، سهمیه ترا خواهم داد . عقیل اصرار ورزید ، امام به مردی گفت : دست عقیل را بگیر و ببر در میان بازار ، بگو قفل دکانی را بشکند و آنچه در میان دکان است بردارد . عقیل در جواب گفت : می خواهی مرا به عنوان دزدی بگیرند .

امام فرمود : پس تو می خواهی مرا سارق قرار دهی که از بیت المال مسلمین بردارم و به تو بدهم ؟

عقیل گفت : پیش معاویه می رویم ، فرمود : خود دانی عقیل پیش معاویه رفت و از او تقاضای کمک کرد . معاویه او را صد هزار درهم داد و گفت : بالای منبر برو بگو علی علیه السلام با تو چگونه رفتار کرد و من چه کردم .

عقیل بر منبر رفت و پس از سپاس و حمد خدا گفت : مردم من از علی علیه السلام دینش را طلب کردم مرا که برادرش بود رها کرد و دینش را گرفت ، ولی از معاویه درخواست نمودم مرا بر دینش مقدم داشت . (303)

34 : حلم

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان ابراهیم لحلیم اواه منیب)

: همانا حضرت ابراهیم بسیار حلیم و تضرع کننده و طلب آمرزش از خدا می طلبید) (304)

قال الصادق علیه السلام : اذا تکن حلیما فتحلم .

: اگر حلم ندارید خود را به حلم ورزیدن وادار کنید . (305)

شرح کوتاه :

حلم

چراغ حق است که بوسیله نور آن صاحبش به جوار الهی نزدیک می شود .

شخص حلیم بر جفاء خلق و خانواده و همکاران و مانند اینها صبر می کند و به رضای الهی ، بر جفای آنان بردباری می نماید .

حقیقت حلم آن است که از کسی به شخصی بدی برسد ، در گذرد؛ با اینکه قادر بر انتقام از او می باشد ، چنانکه در دعا وارد شده (خدا یا فضیلت وسیع و حلت اعظم است از اینکه به عمل من مرا مواخذه کنی و بگناهانم مرا خوار کنی .)

چون مؤ من در روی زمین منفعتش از همه بیشتر است ، باید در مقابل گفتار و اذیت سفیهان حلم بورزد ، که اگر در مقام جواب سفیهان برآید مانند هیزم گذاشتن در آتش است که موجب زیادتی شعله می شود . (306)

1- اذیت کبوتر باز

(شیخ ابوعلی ثقفی) را همسایه ای بود کبوتر باز ، کبوتران وی بر بام خانه شیخ می نشستند ، و خود برای پرواز دادن کبوتران پیوسته سنگ پرتاپ می کرد و شیخ از این جهت در اذیت بود .

روزی شیخ در خانه خود نشسته و به خواندن قرآن اشتغال داشت . همسایه به قصد کبوتران سنگی پرتاب کرد و سنگ بر پیشانی شیخ آمد و پیشانی او شکست و خون جاری شد .

اصحاب شاد شدند و گفتند : فردا شیخ نزد حاکم شهر خواهد رفت و دفع شر کبوترباز را خواستار خواهد شد و ما از رحمت او آسوده می شویم .

شیخ خدمتکار را بخواند و گفت : به باغ برو و شاخی از درخت

بیاور . خادم رفت و شاخه ای آورد .

شیخ گفت : اکنون این چوب را پیش کبوتر باز ببر و بگو از این پس کبوتران خود را با این چوب پرواز بدهد و سنگ نیندازد . (307)

2 - مدارا با اعمال فرماندار

در ایامی که (هشام بن اسماعیل) (دائی عبدالملک مروان) از طرف یزید فرماندار مدینه بود حضرت سجاد علیه السلام را اذیت و آزار می داد .

چون از مقامش عزل شد و ولید بر سر کار آمد ، دستور داد هشام را توقیف نمایند ، تا هر کس از وی شکایت دارد مراجعه کند .

در این موقع هشام گفت : از هیچ کس نمی ترسم مگر از علی بن الحسین علیه السلام و این بخاطر اذیتهائی بود که به حضرتش وارد نموده بود .

امام به هنگام زندانی بودن هشام ، از درب خانه مروان (خواهرزاده او) عبور کرد ، و قبلا به بعضی آشنایان خود (که در توقیف هشام دخالت داشتند) فرمود : با یک کلمه هم او را اذیت نکنند .

حتی امام پیغام به هشام فرستاد و فرمود : نظر کن اگر از پرداخت مالی که به عنوان جریمه یا مجازات از تو می خواهند ناتوانی ، ما می توانیم آن را بپردازیم ، پس تو از ناحیه ما و هرکس از ما اطاعت می کند آرامش خاطر داشته باش .

همین که هشام امام را از نزدیک با مدارا کردن به او و سرپوش نهادن به کارهای بدش دید ، فریاد زد : خداوند(308) خود اعلم و آگاه است که مقام رسالتش را در چه محلی قرار دهد . (309)

3 - قیس منقری

حلم را از قیس بن عاصم منقری آموخته ام . یک بار او را دیدم که در جلو منزلش تکیه به شمشیر خود داده بود و مردم را موعظه می کرد و اندرز می داد . در این

میان کشته ای را با مردی که دستهایش را بسته بودند آوردند .

قیس را گفتند : این پسر برادر تو است که پسرت را کشته است . به خدا قسم نه سخنش را قطع کرد و نه از تکیه ای که بر شمشیر داده بود بلند شد ، بلکه به سخن خود ادامه داد و به پایان رسانید . چون از سخنرانی فارغ شد متوجه پسر برادرش گردید و گفت :

پسر برادرم بدکاری مرتکب شدی ، خدایت را نافرمانی کردی ، رحم و خویشاوندی خود را بریدی ، تیر خود را درباره خودت بکار بردی و افراد قومت را کم کردی !

سپس به پسر دیگرش گفت : بازوهای پسر عمویت را باز کن و برادرت را به خاک بسپار و صد شتر دیه برادرت را از مال من به مادرت اختصاص بده ، زیرا او از فامیل دیگر است . (310)

4 - امام حسن علیه السلام و مرد شامی

روزی (امام حسن) علیه السلام سواره بودند و مردی از اهل شام امام را ملاقات کرد و پی در پی او را لعن و ناسزا گفت . امام هیچ نفرمود تا مرد شامی از دشنام دادن فارغ شد .

آنگاه امام رو به مرد شامی کرد و سلام نمود و خنده کرد و فرمود : ای آقا گمان می کنم غریب باشی و گویا بر تو مشتبه شده ؛ اگر از ما طلب رضایت می جوئی از تو راضی می شویم ، اگر چیزی سؤ ال کنی عطاء می کنیم ، اگر طلب ارشاد کنی ترا ارشاد می کنیم ، اگر گرسنه باشی ترا سیر می کنیم ، اگر برهنه

باشی تو را می پوشانیم ، اگر محتاج باشی بی نیازت می کنیم .

اگر رانده شده ای ترا پناه می دهیم ، اگر حاجت داری حاجتت را برمی آوریم ، اگر بار خود را بر خانه ما فرود آوری و میهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود؛ زیرا خانه ما وسیع و از امکانات برخوردار است .

چون مرد شامی این سخنان را از آن حضرت شنید ، گریست و گفت : شهادت می دهم که توئی خلیفه الله در روی زمین ، و خدا بهتر می داند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد .

پیش از آن که تو را ملاقات کنم تو و پدرت دشمن ترین خلق نزد من بودید ، و الان محبوبترین خلق نزد من هستید .

پس بار خود را به خانه حضرت فرود آورد ، و تا در مدینه بود مهمان امام بود و از محبان و معتقدان اهل بیت گردید . (311)

5 - شیخ جعفر کاشف الغطاء

از علمای بزرگ و حلیم یکی (شیخ جعفر کاشف الغطاء) بوده است . روزی شیخ مبلغی بین فقرای اصفهان تقسیم کرد و پس از اتمام پول ، به نماز جماعت ایستاد . بین دو نماز که مردم مشغول خواندن تعقیبات بودند ، سیدی فقیر آمد و با بی ادبی مقابل امام جماعت ایستاد و گفت : ای شیخ مال جدم - خمس - را به من بده .

فرمود : قدری دیر آمدی ، متاءسفانه چیزی باقی نمانده است . سید با کمال جسارت آب دهن خود را به ریش شیخ انداخت !

شیخ نه تنها هیچگونه عکس

العملی خشونت آمیزی از خود نشان نداد ، بلکه برخاست و در حالی که دامن خود را گرفته بود در میان صفوف نمازگزاران گردش کرد و گفت : هر کس ریش شیخ را دوست دارد به این سید کمک کند مردم که ناظر این صحنه بودند اطاعت نموده ، دامن شیخ را پر از پول کردند . سپس همه پولها را آورد و به آن سید تقدیم کرد و به نماز عصر ایستاد . (312)

35 : حیا

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان ذلکم یؤ ذی النبی فیستحیی منکم

: همانا کارهای شما (بی وقت خانه پیامبر صلی الله علیه و آله رفتن و غذا خوردن و حرفهای سرگرمی زدن) پیامبر صلی الله علیه و آله آزار می دهد و از شما حیا و شرم می کند که مطلبی اظهار نماید)(313)

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : الحیاء خیر کله

: همه نوع حیاء خیر و نیکی است .)(314)

شرح کوتاه :

حیاء نوریست که جوهرش ایمان است ، پس حیاء از ایمان است و آنرا باید به شعاع ایمان محکم و مقید کرد .

صاحب حیاء صاحب همه چیزهاست و در مقابل هر منافی توقف می کند اما بی حیاء صاحب همه بدی هاست ، اگر چه به عبادات ظاهری هم بپردازد .

فاقد این صفت ، محروم و به عقاب آخروی مبتلا می شود . حیاء در اول جلوگاه هیبت حق و در مرحله آخر رویت حق است و دارنده آن به حق مشغول و از گناه و تقصیر بدور ، و به کرامت و محبت ملبس می باشد . (315)

1- موسی علیه السلام و دختران شعیب

وقتی که (موسی مرد قبطی) را به قتل رسانید ، فرعونیان نقشه کشیدند تا موسی را به قتل برسانند ، موسی علیه السلام از مصر خارج شد و مدت هشت (یا سه) روز در راه بود تا به دروازه شهر مدین رسید و سختی های بسیار کشید و برای رفع خستگی در زیر درختی که چاهی کنارش بود آرمید .

او مشاهده کرد که برای آب کشیدن از چاه دو دختر منتظرند تا چوپانان آب

گیرند بعد نوبت اینان شود ، آمد و فرمود : من برای شما از چاه آب می کشم و آنان از هر روز زودتر آب را به خانه آوردند .

پدر این دو دختر حضرت شعیب علیه السلام فرمود : چطور امروز زودتر آب آوردید ؟ و گوسفندان را آب دادید آنان قصه آن جوان را نقل کردند .

فرمود : نزد آن مرد بروید و او را پیش من آورید تا پاداش کارش را به وی بدهم .

آنان نزد موسی علیه السلام آمدند و درخواست پدر را گرفتند و موسی علیه السلام هم بی درنگ به خاطر خستگی و گرسنگی و غریب بودن قبول کرد . دختران به عنوان راهنما جلو راه می رفتند و موسی علیه السلام به دنبال آنان به راه افتاد و نگاه می کرد از کدام کوچه و راهی می روند . چون هیکل و بدن آنان را از پشت نمایان بود حیا و غیرت او را ناگوار آمد و فرمود :

من از جلو می روم و شما پشت سر من بیائید ، هر کجا دیدی من اشتباه می روم راه را به من نشان دهید (یا سنگ ریزه ای در جلوی پای من بیندازید ، تا راه را تشخیص بدهم) زیرا ما فرزندان یعقوب به پشت زنان نگاه نمی کنیم .

چون نزد شعیب علیه السلام آمد و جریان خود را گفت ، به خاطر پاداش کار ، و نیرومندی جسمانی و حیا و پاکی و امین بودن دختر خود را به ازدواج موسی در آورد . (316)

2- حیای چشم

در تفسیر روح البیان نقل شده است :

در شهری سه برادر بودند که برادر بزرگ ده سال مؤذن مسجدی بود که روی مناره مسجد اذان می گفت ، و پس از ده سال از دنیا رفت . برادر دومی هم چند سال این وظیفه را ادامه داد تا عمر او هم به پایان رسید . به برادر سومی گفتند : این منصب را قبول کن و نگذار صدای اذان از مناره قطع شود ، قبول نمی کرد .

گفتند : مقدار زیادی پول به تو خواهیم داد ! گفت : صد برابرش را هم بدهید من حاضر نمی شوم .

پرسیدند : مگر اذان گفتن بد است ؟ گفت : نه ، ولی در مناره حاضر نیستم . علت را پرسیدند ، گفت : این مناره جایی است که دو برادر بدبخت مرا بی ایمان از دنیا برده ؛ چون در ساعت آخر عمر برادر بزرگم بالای سرش بودم و خواستم سوره یس بخوانم تا آسان جان دهد ، مرا از این کار نهی می کرد .

برادر دومم نیز با همین حالت از دنیا رفت . برای یافتن علت این مشکل ، خداوند به من عنایتی کرد و برادر بزرگم را در خواب دیدم که در عذاب بود .

گفتم : تو را رها نمی کنم تا بدانم به چه دلیل شما دو نفر بی ایمان مردید ؟ گفت : زمانی که به مناره می رفتیم ، با بی حیائی نگاه به ناموس مردم درون خانه ها می کردیم ، این مساءله فکر و دلمان را به خود مشغول می کرد و از خدا غافل می شدیم ، برای همین عمل

شوم ، بد عاقبت و بدبخت شدیم . (317)

3- زلیخا

آن وقت که زلیخا دنبال یوسف بود تا از او کام بگیرد ، و پیشنهاد گناه را به یوسف داد ، ناگهان یوسف دید : زلیخا روی چیزی را با پارچه ای پوشانید .

یوسف فرمود : چه کردی ؟ گفت : صورت بت خود را پوشاندم که مرا در حال گناه نبیند .

یوسف فرمود : تو از جماد حیا می کنی که نمی بیند من سزاوارترم از کسی که مرا می بیند و از آشکار و نهانم داناست ، حیا و شرم کنم . (318)

4 - پیامبر صلی الله علیه و آله و بنی قریظه

چون پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدند ، کعب بن اسید به پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان دشنام می داد .

پیامبر صلی الله علیه و آله چون نزدیک قلعه آنان رسید فرمود : ای برادر بوزینگان و خوکها (319) و بندگان طاغوت ، آیا مرا دشنام می دهید ؟ ما و جماعتی هستیم (با قدرتی که داریم) که بر قومی وارد شویم ، روزگار آنان را تباه کنیم .

کعب ابن اسید که بزرگی پیامبر صلی الله علیه و آله را نمی شناخت نزدیک آمد و گفت : والله ای اباالقاسم ، تو نه نادان و نه دشنام دهنده بودی چه شده این کلمات (برادر خوکها) را روا داشتی ؟

پس شرم و حیا پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت به اندازه ای که عبا از شانه اش و عصا از دستش افتاد بخاطر کلماتی که فرمود ، و از نزد آنان بازگشت . (320)

5 - حیاء امیرالمؤ منین علیه السلام

عقد امام علی علیه السلام و حضرت زهراء علیهاالسلام در سال دوم هجری واقع شد و لکن میان عقد و زفاف فاصله (یک ماه یا یکسال) شد .

در این مدت عقد ، علی علیه السلام از شرم خود نام فاطمه علیها السلام را بر زبان نمی آورد و فاطمه علیهاالسلام نیز نام علی علیه السلام را نمی برد تا یک ماه گذشت .

یک روز زنان پیامبر صلی الله علیه و آله نزد علی علیه السلام رفتند و گفتند : چرا در زفاف فاطمه علیها السلام تاءخیر می کنی اگر شرم داری اجازه ده ما با

پیامبر صلی الله علیه و آله صحبت کنیم و اجازه عروسی بگیریم ، ایشان اجازه داد .

چون همه زنان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله جمع شدند ، ام سلمه عرض کرد : یا رسول الله اگر خدیجه زنده بود خاطرش به زفاف فاطمه مسرور می شد و چشم فاطمه علیهاالسلام به دیدار شوهر روشن می گشت . علی علیه السلام خواستار زن خویش است و ما همه در انتظار این شادمانی هستیم .

پیامبر صلی الله علیه و آله نام خدیجه را که شنید آب در چشمش حلقه زد و آهی کشید و فرمود : مانند خدیجه کجاست . . . بعد فرمود : چرا علی علیه السلام از خود من نخواسته است ؟ گفتند : حیا مانع از گفتن او بود . بعد پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد مهیای کار عروسی و زفاف علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام شوند . (321)

36 : خوف

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ادعوه خوفا و طمعا) (اعراف : آیه 56)

: خدا را از راه ترس و از روی امید بخوانید

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (اتمکم عقلا اشدکم خوفا)(322)

: کاملترین شما در عقل ، آنکس است که خوفش از خداوند بیشتر باشد .

شرح کوتاه :

خوف حق ، مراتب و دیده بان قلب است ، که خائف با این بال ایمانی متوجه رضوان الهی است و بوسیله آن پرواز می کند . خائف وعیده های الهی را می بیند و در اعمال از هوی و هوس پرهیز می نماید . کسیکه خدا را بندگی کند بر میزان

خوف ، گمراه نشود و به مقصد برسد ، چگونه نترسد در حالیکه عالم به عاقبت کار خود نیست و نامه اعمالش را نمی داند سبک است یا سنگین !

خوف نفس را می میراند و خائف بین دو خوف از گذشته و آینده اش می باشد وقتی نفس او از هوسها بمیرد قلبش حیات پیدا می کند و به حیات قلب به استقامت می رسد و ثبات در آن موجب آمدن رجاء در دل می شود(323) .

1 - جوان خائف

سلمان فارسی از بازار آهنگران کوفه عبور می کرد ، دید مردم دور جوانی را گرفته اند ، و آن جوان بیهوش روی زمین قرار گرفته است .

وقتی که مردم حضرت سلمان را دیدند ، از محضر ایشان درخواست کردند که دعائی بخواند ، تا جوان از حالت بیهوشی نجات یابد .

سلمان وقتی که نزدیک جوان آمد ، جوان برخاست و گفت : مرا عارضه ای نیست ، از این بازار عبور می کردم دیدم آهنگران چکشهای آهنین می زنند ، یادم آمد که خداوند متعال در قرآن می فرماید :

(برای کفار گرزگران و عمودهای آهنین است که بر سر آنها مهیا باشد(324) تا این آیه را شنیدم این حالت به من دست داد .

سلمان به آن جوان علاقمند شد و محبت او در دلش جای گرفته و او را برادر خود قرار داد ، و پیوسته با همدیگر دوست بودند : تا اینکه آن جوان مریض شد و در حالت احتضار افتاد ، سلمان به بالین وی آمد و بالای سر او نشست .

در این حال سلمان به عزرائیل توجه

کرد و گفت : ای عزرائیل با برادر جوانم مدارا کن و نسبت به وی مهربان و رئوف باش !

عزرائیل در جواب گفت : ای بنده خدا ، من نسبت به همه افراد مؤ من مهربان و رفیق می باشم (325)

2 - زبان حال سنگ

روایت شده که یکی از انبیاء از مسیری عبور می کرد ، سنگ کوچکی دید که آب زیادی از آن خارج می شود ، از وضع آن تعجب نمود .

خداوند سنگ را به سخن گفتن واداشت و گفت : از وقتیکه شنیدم شعله و آتش برخاسته از انسان و سنگ است (از ترس آنکه منهم از همان سنگها باشم) تا به حال می گریم .

آنگاه آن سنگ از آن پیامبر خواست که برایش دعا کند تا از آتش در امان باشد ، و او دعا کرد .

مدتی بعد باز عبور پیامبر به آن جا افتاد و دید همانگونه آب از سنگ جاری است . پرسید : حالا دیگر برای چه گریه می کنی ؟ پاسخ داد : تا قبل از اطمینان به امان از آتش گریه خوف می نمودم ، اما اینک گریه شکر دارم ، و از سرور و خوشحالی می گریم . (326)

3 - عقوبت با آتش

روزی امیرالمؤ منین با جمعی از اصحاب بودند که شحصی آمد و عرض کرد : یا امیر المؤ منین ، من به پسری دخول کردم مرا پاک کن .

امام فرمود : برو به منزل خودت ، شاید صفرا یا سودا بر تو غلبه کرده باشد . چون فردا شد باز آمد و اقرار بر عمل ناشایسته کرد؛ امام همان جواب را فرمودند .

روز سوم آمد و اقرار کرد و امام جواب اول را دادند .

روز چهارم آمد و اقرار کرد ، امام فرمود : حالا که چهار مرتبه اقرار کردی ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای حد این عمل

، سه حکم فرموده است یکی از این سه را انتخاب کن .

فرمود : شمشیر بر گردن زدن ؛ یا انداختن از بلندی ، یا با حالتی که دست و پا بسته باشد سوزانیدن به آتش .

آن مرد گفت : کدام یک از این سه عقوبت ، بر من سخت تر است ؟ فرمود : سوختن با آتش ، عرض کرد : یا علی علیه السلام من همین را اختیار کردم .

امام فرمود : پس خودت را برای این کار آماده کن ، عرض کرد : حاضر شدم ، برخاست و دو رکعت نماز خواند و بعد از آن گفت : خداوندا مرتکب گناهی شده ام که تو می دانی و از عذاب تو ترسیدم و به خدمت وصی رسول الله و پسر عموی آن حضرت آمده ام و از او خواستم مرا از آن گناه که انجام داده ام . و از او خواستم مرا از آن گناه که انجام داده ام پاک کند .

او مرا مخیر در سه نوع از عذاب کرد و من سخت ترین آنها را اختیار کرده ام ، خداوندا از رحمت تو می خواهم که این سوختن را در دنیا کفاره ام قرار بدهی و مرا در آخرت نسوزانی . . . ! !

بعد از آن برخاسته و گریه کنان خود را بر آن گودال انداخت که آتش در آن شعله می کشید .

امام ، از این منظره گریه کرد و اصحاب هم گریه کردند . فرمود : ای مرد ! برخیز از میان آتش که ملائکه را به گریه درآوردی ، خداوند

توبه تو را قبول کرد ، برخیز دیگر به این کار نزدیک مشو . . . !

در روایت دیگر دارد که شخصی گفت : یا امیر المؤ منین آیا حدی از حدود خداوند را تعطیل می کنی ؟ فرمود : وای بر تو ، هرگاه امام از طرف خداوند منصوب باشد و گناه کار از گناه خود توبه کند ، برخداست که او را بیامرزد . (327)

4- خائفان

وقتی که این آیه (البته وعده گاه جمیع آن مردم گمراه نیز آتش دوزخ خواهد بود ، آن دوزخ را هفت در است ، هر دری برای ورود دسته ای از گمراهان معین گردیده است)(328) بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد ، چنان گریه می کرد که اصحاب از گریه او به گریه افتادند و کسی نمی دانست جبرئیل با خود چه وحی کرده است که پیامبر این چنین گریان شده است .

یکی از اصحاب به در خانه دختر پیامبر رفت و داستان نزول وحی و گریه پیامبر را شرح داد . فاطمه علیها السلام از جای حرکت نمود چادر کهنه ای که دوازده جای آن بوسیله برگ خرما دوخته شده بود ، بر سر نمود و از منزل خارج شد .

چشم سلمان فارسی به آن چادر افتاد در گریه شد و با خود گفت : پادشاهان روم و ایران لباسهای ابریشمین و دیبای زر بافت می پوشند ، ولی دختر پیامبر چادری چنین دارد ، و در شگفت شد . ! !

وقتی فاطمه علیها السلام به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد ،

حضرتش به سلمان فرمود : دخترم از آن دسته ای است که در بندگی بسیار پیشی و سبقت گرفته است .

آنگاه فاطمه علیها السلام عرض کرد : بابا چه چیز شما را محزون کرده است ؟ فرمود : آیه ای که جبرئیل آورده و آنرا برای دخترش خواند .

فاطمه علیها السلام از شنیدن جهنم و آتش عذاب چنان ناراحت شد که زانویش قدرت ایستادن را از دست داد و بر زمین افتاد و می گفت : وای بر کسیکه داخل آتش شود .

سلمان گفت : ای کاش گوسفند بودم و مرا می خوردند و پوستم را می دریدند و اسم آتش جهنم را نمی شنیدم .

ابوذر می گفت : ای کاش مادر مرا نزائیده بود که اسم آتش جهنم بشنوم .

مقداد می گفت : کاش پرنده ای در بیابان بودم و مرا حساب و عقابی نبود و نام آتش جهنم را نمی شنیدم .

امیر المؤ منین علیه السلام فرمود : کاش حیوانات درنده پاره پاره ام می کردند و مادر مرا نزائیده بود و نام آتش جهنم نمی شنیدم . آن گاه دست خود را بر روی سر گذاشته و شروع به گریه نمود و می فرمود :

آه چه دور است سفر قیامت ، وای از کمی توشه ، در این سفر قیامت آنها را به سوی آتش می برند ، مریضانی که در بند اسارتند و جراحت آنان مداوا نمی شوند ، کسی بندهایشان را نمی گشاید ، آب و غذای آن ها از آتش است و در جایگاههای مختلف جهنم زیر و رو می شوند .

5- یحیی

حضرت یحیی پیامبر وقتی دید روحانیون بیت المقدس روپوش هایی موئین و کلاه های پشمین بر تن و سر دارند ، از مادر تقاضا کرد برایش چنین لباسی درست کند بعد در بیت المقدس همراه با اءحبار مشغول عبادت شد .

روزی نگاهی به اندامش که لاغر شده بود انداخت و گریه کرد . خداوند به او وحی کرد : به این مقدار از جسمت که لاغر شده گریه می کنی ؟ به عزت و جلالم سوگند اگر کمترین اطلاعی از آتش داشتی بالاپوشی از آهن می پوشیدی تا چه رسد به این بافته شده ها .

یحیی از این خطاب آنقدر گریست که گوشت بر گونه او نماند . زکریا روزی به فرزندش گفت : پسر جان من از خدا خواستم تا ترا به من بدهد که مایه روشنی چشمم باشی چرا چنین می کنی ؟

عرض کرد : پدر مگر تو نفرمودی ، همانا در میان بهشت و جهنم گردنه ای است به جز کسانی که از خوف خدا بسیار گریه کنند از آن گردنه نتوانند بگذرند ؟ فرمود : چرا من گفتم ! !

حضرت زکریا هرگاه می خواست بنی اسرائیل را موعظه کند به طرف راست و چپ نگاه می کرد اگر یحیی را می دید نامی از بهشت و جهنم نمی برد . روزی زکریا علیه السلام مردم را موعظه می کرد ، یحیی در حالی که سر خود را در عبایش پیچیده بود آمد و در میان مردم نشست و زکریا او را ندید .

شروع به موعظه کرد و گفت : خدا فرموده ، در دوزخ کوهی

است به نام سکران ، که در دامنه این کوه ، بیابانی است به نام غضبان و در این بیابان چاهی است که عمق آن یک صد سال راه است و در این چاه تابوت هایی از آتش است که درونش صندوق هائی از آتش است و لباسهائی و زنجیرهائی از آتش درون صندوق می باشد .

چون یحیی نام سکران شنیده سر برداشت و ناله ای کرد و آشفته روی به بیابان نهاد .

زکریا و مادر یحیی به دنبال پیدا کردن یحیی رفتند و جمعی از جوانان بنی اسرائیل هم به احترام مادر یحیی در بیابان همراه شدند تا رسیدند به جایگاهی که چوپانی بود و گفتند : جوانی به این خصوصیات ندیدی ؟ چوپان گفت : حتما شما یحیی بن زکریا را می خواهید ؟ گفتند : آری . چوپان گفت : الان در فلان گردنه در حالیکه قدمهای خود را در آب گذاشته و دیده بر آسمان دوخته و راز و نیاز با خدای می کند هست . رفتند و او را یافتند . و مادر یحیی سر فرزند را به سینه نهاد و به خدا قسم داد تا بیاید ، پس همراه مادر به خانه آمد . (330)

37 : خیانت

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان الله لا یحب من کان خوانا اثیما) (نساء : آیه 107)

خداوند هر خیانت کار و بد عمل را دوست ندارد

امام صادق علیه السلام : (لیس لک ان تاءتمن الخائن) (331)

برای تو نیست که شخص خائن را امین بدانی .

شرح کوتاه :

چیزی که برسم امانت مانند پول و دکان و ماشین و امثال اینها نزد

کسی می گذارند نباید خیانت کرد و آنرا معیوب و تجاوز نمود ، و یا انکار آن چیز کرد .

دارنده این صفت نزد خدا و مردم اعتبار ندارد؛ و از درجه ایمان ساقط می شود و اثر وضعی آن به خود مال و اهلش سرایت می کند .

سفارش اکید شده که به نماز و روزه کسی فریب نخورید ، چه بسا کسی شیفته این اعمال می شود؛ ولکن به راستگوئی و اداء امانت مردم را آزمایش کنید؛ نباید نزد شخص خائن چیزی گذاشت ، و اعتماد به او کرد و حتی زن دادن و قرض دادن به شخص خائن مذموم است و اگر کسی اینکار را کرد و تجاوزی دید خود را ملامت کند .

1- وزیر خیانتکار

در عهد پادشاهی گشتاسب ، او را وزیری بود به نام (راست روشن) که به سبب این نام مورد نظر گشتاسب بوده و بیشتر از وزای دیگر مورد مرحمت قرار می گرفت .

این وزیر ، گشتاسب را بر مصادره رعیت تحرض می کرد ، و ظلم را در نظر او جلوه می داد و می گفت : انتظام امور مملکت به خزانه است و باید ملت فقیر باشند تا تابع گردند .

خود هم مال زیاد جمع کرد و با گشتاسب از در دشمنی در آمد . گشتاسب به خزانه رفت و مالی ندید تا حقوق کارمندان را بدهد و شهرها را خراب و مردم را پریشان دید و متحیر شد .

دلتنگ و تنها ، سوار شد و به صحرا بیرون رفت و سیر می کرد . در اثنای سیر در بیابان نظرش به

گوسفندانی افتاد به آنجا رفت و دید ، گوسفندان خواب و سگی بردار است ، تعجب کرد ! !

چوپان را خواست و علت بردار شدن سگ را پرسید ، گفت : این سگ امین بود ، مدتی او را پروردم و در محافظت گوسفندان به او اعتماد کردم . بعد از مدتی او با مده گرگی دوستی گرفت و با او جمع شد . چون شب می شد ماده گرگ گوسفندی را می گرفت و نصف خودش می خورد و نصف دیگر را سگ می خورد .

روزی در گوسفندان کمبود و تلف مشاهده شد و پس از جستجو ، به این خیانت سگ پی بردم . لذا سگ را بردار کردم تا معلوم شود جزای خیانت و عاقبت بدکردار شکنجه و عذاب است ! !

گشتاسب چون این جریان را شنید به خود باز آمد و گفت : رعیت همانند گوسفندان و من مانند چوپان ، باید حال مردم را تفحص کنم تا علت نقصان پیدا شود .

لذا به بارگاهش آمد و لیست زندانیان را طلب کرد و معلوم شد وزیر (راست روشن) آنها را حبس کرده است و همه مشکلات از اوست . پس او را بردار کرد و اعلام نمود و گفت : ما به نام او فریفته شدیم .

کم کم مملکت آباد و تدارک کار گذشته کرد و در کار اسیران اهتمام داشت و دیگر بر هیچ کس اعتماد نمی کرد . (332)

2- خیانت در زیارت

جناب حاج آقا حسن فرزند مرحوم آیت الله حاج آقا حسین طباطبائی قمی نقل کرد : که برای معالجه چشم از مشهد به طهران

آمده بودم ، همان زمان یکی از تجار تهران که او را می شناختم به قصد زیارت امام هشتم به خراسان رفت .

شبی از شبها در عالم خواب دیدم که در حرم امام هشتم می باشم و امام روی ضریح نشسته اند ، ناگاه دیدم آن تاجر تیری به طرف مقابل امام پرتاب نمود و امام ناراحت شدند .

بار دوم از طرف دیگر ضریح تیری به طرف امام پرتاب نمود و حضرت ناراحت شد . بار سوم تیر از پشت به جانب امام پرتاب نمود که این دفعه اما به پشت افتادند .

من از وحشت از خواب بیدار شدم . معالجه ام تمام شد و می خواستم به خراسان مراجعت نمایم ، لکن توقف بیشتری کردم تا آن تاجر از خراسان برگردد و از حالش جویا شوم . از مسافرت برگشت و سوالاتی کردم امام چیزی نفهمیدم ، تا اینکه خوابم را برایش تعریف کردم .

اشک از چشمانش جاری شد و گفت : روزی وارد حرم امام رضا علیه السلام شدم و طرف پیش رو زنی دست به ضریح چسبانده و من خوشم آمد و دست خود را روی دست او گذاشتم ، زن رفت طرف دیگر ضریح ، من هم رفتم باز دست خود را بر روی دست او گذاشتم ، رفت طرف پشت سر ، من هم رفت تا دست خود را به ضریح گذاشت ، دست خود را روی دست او گذاشتم ، از او سوال نمودم که اهل کجائی . گفت : اهل تهران ، با او رفاقت نموده و به تهران آمدیم . (333)

3- خیانت دختر به پدر

ساطرون که

لقبش ضیزن بوده است پادشاه (حضر) که میان دجله و فرات قرار داشت بود . در آن جا کاخی زیبا وجود داشت که آنرا (جوسق) می نامیدند ، او یکی از شهرهای شاهپور ذی الاکتاف را غارت و تصرف و خواهر شاهپور را گرفت و مردم بسیاری را کشت .

چون شاهپور خبردار شد لشگری جمع کرد . و به سوی او حرکت نمود . ضیزن در قلعه ای محکم متحصن شد و این محاصره چهار سال ادامه یافت و کاری از پیش نرفت .

روز دختر ضیزن بنام (نضیره) که بسیار با جمال بود در بیرون قلعه می گشت و شاهپور چشمش به او افتاد شیفته اش شد و برایش پیغام داد اگر راه تصرف قلعه را نشان دهی با تو ازدواج می کنم .

نضیره که علاقه به شاهپور هم پیدا کرده بود شبی سربازان قلعه را از شراب مست و درب قلعه را به روی لشگریان شاهپور باز کرد ، و (ضیزن) پدرش کشته شد .

شاهپور با نضیره ازدواج کرد و شبی دید بستر او خون آلود است ، علت را جویا شد ، دید برگ (مو) در بسترش بود ، بخاطر لطافت اندام بدن خراشیده شد .

گفت : پدرت چه غذایی به تو می داد ؟ گفت : زرده تخم مرغ و مغز سر بره و کره و عسل . شاهپور ساعتی تاءمل کرد و گفت : تو با چنین وسایل آسایش پدر وفا نکردی آیا با من خواهی وفا کنی ، دستور داد به دم اسب او را بستند و اسب در بیابان تاختند ،

تا خارهای بیابان از خون این دختر خیانت کار رنگین شود(334)

4- مرد هندی و امام ششم

امام کاظم علیه السلام فرمود : روزی در خدمت پدر بودم و یکی از دوستان از دوستان وارد شد و گفت : عده ای در بیرون منزل ایستاده و اجازه ورود می خواهند .

پدر فرمود : نگاه کن ببین کیستند . وقتی رفتم شتران زیادی را که حامل صندوقهائی بودند مشاهده کردم و شخصی هم سوار بر اسب بود . به او گفتم : تو کیستی ؟ گفت : مردی از هندوستان وارده تشرف به خدمت امام را دارم .

بازگشتم و به عرض ایشان رسانیدم . فرمود : اجازه به این خائن ناپاک مده . به آنها اجازه ندادم و مدت زیادی در همانجا اقامت کردند تا اینکه یزید بن سلیمان و محمد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه ورود برای آنها گرفتند .

مرد هندی وقتی که وارد شد دو زانو نشست گفت : امام بسلامت باد ، مردی از هندم ، مرا پادشاه با مقداری از هدایا خدمت شما فرستاده ، چند روز است که به ما اجازه ورود نمی دهید آیا فرزندان پیامبران چنین می کنند . ؟

پدرم سر خود را به زیر انداخت و فرمود : علت آنرا بعد خواهی فهمید . پدرم مرا دستور داد نامه او را بگیرم و باز کنم . در آن نامه پادشاه هند پس از سلام نوشته بود :

من ببرکت شما هدایت یافته ام ، برایم کنیز بسیار زیبائی به هدیه آورده بودند ، هیچ کس را شایسته آن کنیز نیافتم ، از این جهت او را به مقداری لباس

و زیور و عطر تقدیم شما می کنم ، از میان هزار نفر صد از میان صد نفر ده نفر و از میان ده نفر کسی را که صلاحیت امانت داری داشته باشد یکی را به نام (میزاب بن خباب) تعیین کرد او را همراه هدایا و کنیز نزد شما فرستادم .

امام رو به او کرد و فرمود : برگرد ای خیانت کار ، هرگز قبول امانتی که خیانت شده را نمی کنم . . . !

مرد هندی سوگند یاد کرد که خیانت نکرده ام . پدر فرمود : اگر لباس تو گواهی به خیانت تو به کنیز دهد مسلمان می شوی ؟ گفت : مرا معاف بدار . فرمودند : پس کاری که کردی به پادشاه هند بنویس . . . . !

مرد گفت : اگر چیزی در این خصوص شما می دانی بنویس ، پوستینی بر دوش مرد بود و امام فرمود : آنرا بیانداز؛ پس پدرم دو رکعت نماز خواند بعد سر به سجده گذاشت وی فرمود : اللهم انی اسئلک بمعاقد العز . . . ایمانا مع ایمانهم ، از سجده سر برداشت و روی به پوستین کرد و فرمود : آنچه می دانی درباره این مرد هندی بگو . پوستین همانند گوسفندی بهم آمد و گفت :

ای فرزند رسول خدا ، پادشاه این مرد را امین دانست و نسبت به حفظ کنیز و هدایا او را سفارش زیادی کرد ، همینکه مقداری راه آمدیم به بیابانی رسیدیم ، در آن جا باران گرفت ، هر چه با ما بود از باران خیس شد و پر

آب گردید . چیزی نگذشت که ابر بر طرف شد و آفتاب تابید . این خائن خادمی را که همراه کنیز بود صدا زد و او را روانه شهر نمود تا چیزی تهیه کند .

پس از رفتن خادم کنیز را گفت : در این خیمه که میان آفتاب زده ایم بیا تا لباسها و بدنت خشک شود کنیز وارد خیمه شد و در مقابل آفتاب لباس خود را تا ساق پا بالا زد ، همینکه چشم این هندی به پای او افتاد فریفته شد و کنیز را به خیانت راضی نمود .

مرد هندی از مشاهده این پوستین به اضطراب افتاد و اقرار کرد و تقاضای بخشش نمود . پوستین به حالت خود برگشت ، امام دستور داد آنرا بپوشد .

همینکه پوستین بر دوش گرفت ، پوستین بر گردن و گلویش حلقه وار پیچید نزدیک بود آن مرد خفه و سیاه شود .

امام فرمود : ای پوستین او را رها کن ، تا پیش پادشاه برگردد ، او سزاوارتر است که کیفر خیانت این شخص را کند؛ و پوستین به حالت اولیه برگشت .

هندی با وحشت تمام درخواست قبول هدیه ای را کرد . . ! امام فرمود : اگر مسلمان شوی کنیز را به تو می دهم ، ولی او نپذیرفت .

امام هدیه را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد و آن مرد هندی به هندوستان بازگشت . بعد از یک ماه ، نامه پادشاه هند رسید که بعد از عرض ارادت نوشته بود که : آنچه ارزش نداشت را قبول کردید ولی کنیز را قبول نکردید . این

کار مرا نگران کرد و یا خود گفتم : فرزندان انبیاء دارای فراست خدادادی هستند ، شاید آورنده کنیز خیانتی کرده باشد . لذا نامه ای بنام شما از خود نوشتم و به آن مرد گفتم : نامه شما رسید ، و از خیانت در آن متذکر شدید .

به او گفتم جز راستی چیزی تو را نجات نخواهد داد ، و او تمام قضیه خیانت کنیز و حکایت پوستین را برایم نقل کرد ، و کنیز هم اعتراف کرد . دستور دادم هر دو را گردن زدند . من هم به یگانگی خدا و رسالت پیامبر گواهی و به عرض می رسانم که من بعدا خدمت خواهم رسید طولی نکشید که تاج و تخت را رها کرد و به مدینه آمد و مسلمان حقیقی شد . (335)

5- حل مشکل ! !

در زمان خلافت عمر ، مردی از انصار به حالت مردن افتاد؛ دختری داشت و آن را به دوستش که وصی او بود سپرد تا بعد از مرگش ، کاملا او را حفظ کند .

مرد به دستور خلیفه به سفر طولانی ماءمور شد ، و به خانه آمد و سفارش اکید به همسرش کرد و بعد به مسافرت رفت ؛ و هر وقت نامه ای می نوشت سفارش دختر رفیقش را می کرد .

سفارشات پی در پی شوهر ، همسر را به این گمان انداخت که شوهر می خواهد از مسافرت بیاید و او را به عقد خود در آورد ، و هووی من شود و مرا از چشم او بیاندازد .

لذا به همسایگی به زنی نابکار مشورت کرد و بعد تصمیم گرفتند شب

دور هم بنشینند و دختر را شراب بدهند تا کاملا بی حال شد با انگشت تجاوز به بکارت او کنند؛ و همین کار را کردند . . ! !

بعد از چند روز شوهرش آمد سراغ دختر را گرفت ، زن گله کرد و گفت : او به حمام رفت وقتی برگشت دختری خود را از دست داده بود .

مرد دختر را صدا زد و گله کرد و علت را پرسید ؟ دختر گفت : زن تو افتراء بسته است و مرا شبی شراب داد و تجاوز به حریم من کرده است .

مرد برای حل این مشکل به حضرت امیر المؤ منین علیه السلام مراجعه کرد و حضرت زن و دختر را خواست و هر چه به زن گفتند : حقیقت را بگو نگفت . حضرت قنبر را فرستادند دنبال زن همسایه و او را آورد و شمشیر کشید و فرمودند : اگر واقع را نگوئی و آنچه می گویم تکذیب کنی ، با این شمشیر گردنت رامی زنم !

حضرت خود قضایا را نقل کرد و زن همسایه تصدیق کرد . حضرت به آن مرد فرمود : زنت را طلاق بده ، و دختر را همانجا برایش عقد کردند و از آن زن دیه کار ناشایست را گرفتند . (336)

38 : دنیا

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ما الحیوه الدنیا الا لهو و لعب) (انعام : آیه 32)

دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بیخردان هیچ نیست .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : من اصبح و الدنیا اکبر همه فلیس من الله فی شی ء(337)

هر کس صبح کند و فقط

فکرش به دنیا باشد ، از خدا در او هیچ نیست .

شرح کوتاه :

دنیا مانند صورتی است که سرش کبر و چشمش حرص و گوشش طمع و زبانش ریا و دستش شهوت و پایش عجب و قلبش غفلت است .

کسی که دنیا را دوست بدارد ، دنیا او را به کبر می رساند ، هر کس از دنیا خوشش بیاید دنیا او را به خود حریص می کند ، هر کس طلب دنیا کرد دنیا او را به طمع می کشاند .

کسیکه دنیا را مدح کرد لباس ریا به تنش نمود ، و هر که اراده اش دنیا باشد عجب در دلش جای می گیرد ، و هر که اعتماد به دنیا کرد غفلت او را می گیرد ، پس جایگاه اهل دنیا جهنم خواهد بود . (338)

1- عزت و ذلت

هارون الرشید خلیفه عباسی بسیار برامکه را دوست می داشت ، و آنان نوعا در سمت وزراء و اصحاب خاص محبوب بودند . در میان آنان به جعفر برمکی شدیدا علاقه داشت . تا اینکه بعد از 17 سال و 7 ماه عزت در سال 189 ه - ق به مسائلی چند ، برامکه مورد غضب هارون الرشید قرار گرفتند و همگی به بدبختی و نکبت روزگار افتادند و دنیا کاملا بر آنان برگشت .

از جمله ، محمد بن عبدالرحمن هاشمی گوید : روز عید قربانی بود که وارد بر مادرم شدم ، دیدم زنی با جامه های کهنه نزد اوست و با او صحبت می کند . مادرم گفت این زن را می شناسی ؟ گفتم : نه ، فرمود :

این (عباده) مادر جعفر برمکی است .

من به جانب عباده رفتم و با او قدری تکلم نمودم و پیوسته از حال او تعجب می کردم . از او پرسیدم : ای مادر ، از عجایب دنیا چه دیدی ؟ گفت : ای پسر جان روز عیدی مثل چنین روز (عید قربان) بر من گذشت در حالی که چهار صد کنیز در خدمت من ایستاده بودند و من می گفتم : پسرم جعفر حق مرا ادا نکرده و باید کنیزان و خدمتکاران من بیشتر باشد .

امروز یک عید است که بر من می گذرد که منتهی آرزوی من دو پوست گوسفند است که یکی را فرش خود کنم و دیگری را لحاف خود کنم .

من (محمد هاشمی) پانصد درهم به او دادم و چنان خوشحال شد که نزدیک بود قالب نهی کند . گاه گاهی عباده به خانه ما می آمد تا از دنیا رحلت کرد . (339)

2- علی و بیت المال

شعبی گوید : من همانند دیگر جوانان به میدان بزرگ کوفه وارد شدم ، امام علی علیه السلام را بر بالای دو طرف طلا و نقره دیدم که در دستش تازیانه ای کوچک بود و مردم را تجمع کرده بودند به وسیله آن به عقب می راند .

پس به سوی آن اموال برگشت و بین مردم تقسیم می کرد ، به طوری که برای خودش هیچ چیز باقی نماند و دست خالی به منزلش بازگشت .

به منزل بازگشتم و به پدرم گفتم : امروز چیزی دیدم نمی دانم بهترین مردم بوده یا نه ؟ !

پدرم گفت : پسرم چه

کسی را دیدی ؟ آنچه را دیده بودم نقل کردم پدرم از شنیدن این جریان به گریه افتاد و گفت : ای پسرم تو بهترین کس از مردم را دیده ای . (340)

زاذان گوید : من با قنبر به سوی امیر المؤ منین رفتیم ، قنبر گفت : یا امیر المؤ منین برخیز که برایت گنجی مهم پنهان کرده ام ؟ فرمود : گنج چیست ؟ قنبر گفت : برخیز و با من بیا تا نشانت دهم .

امام برخاست و با او به خانه در آمد . قنبر کیسه بزرگی از کتان که پر از کیسه های کوچک طلا و نقره در آن بود آورد و گفت :

ای علی علیه السلام می دانم که شما چیزی را بر نمی داری مگر آن که همه را تقسیم می کنی ، این را فقط برای شما ذخیره کردم . !

امام فرمود : هر آینه دوست داشتم که در این خانه آتشی شعله می کشید و همه را می سوزانید ، پس شمشیر از غلاف کشید و بر کیسه ها زد ، طلا و نقره ها را میان کیسه ها به بیرون ریخته شدند .

سپس فرمود : اینها را میان مردم تقسیم کنید ، و آنان هم چنین کردند ، بعد فرمود : شاهد باشید که چیزی برای خود نگرفتم و در تقسیم بین مسلمانان کوتاهی نکردم ، و آنگاه فرمود : (ای طلاها و نقره ها غیر علی علیه السلام را بفریبید)(341)

3- حضرت سلیمان

سلیمان بن داود از نادر پیامبرانی بود که خداوند پادشاهی مشرق و مغرب زمین را به او داد و سالها بر

جن و انس و چهارپایان و مرغان و درندگان غالب و حاکم و زبان همه موجودات را می دانست ؛ که زبان از توصیف قدرت عظیم او قادر است . او به حق تعالی عرض کرد :

(بر من ملکی ببخش که بعد از من به احدی ندهی) ! بعد از اینکه خداوند به او کرامت کرد ، به خدای خود فرمود : یک روز تا شب به شادی نگذرانیده ایم ؛ می خواهم فردا داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم و نظر به مملوک خود کنم ؛ کسی را اجازه ندهید نزد من آید که شادیم تبدیل به حزن نشود .

روز دیگر بامداد عصای خود رابه دست گرفت و بر بلندترین جائی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصا ، نظر به رعیت و ممکلت خویش می کرد و به آنچه حق تعالی به او داده ، خوشحال بود .

ناگاه نظرش به جوان خوش روی پاکیزه لباس افتاد که از گوشه قصرش پیدا شد . فرمود : چه کسی ترا اجازه داده تا داخل قصر شوی ؟ گفت : پروردگار ، فرمود : تو کیستی ؟ گفت : عزرائیل ، پرسید برای چه کار آمده ای ؟ گفت برای قبض روح ، فرمود : امروز می خواستم روز شادی برایم باشد خدا نخواست ؛ به آنچه ماءموری انجام بده . !

پس عزرائیل روح حضرت سلیمان را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه کرده بود ! مردم از دور بر او نظر می کردند و گمان می کردند زنده است .

چون

مدتی گذشت اختلاف در میان مردم افتاد ، عده گفتند ، چند روز نخورده و نیاشامیده پس او پروردگار ماست ، گروهی گفتند : او جادوگر است این چنین در دیده ما کرده که ایستاده است در واقع چنین نیست ، گروه سوم گفتند : او پیامبر خداست . خداوند موریانه را فرستاد که میان عصای او را خالی کند . عصا شکست و او بیفتاد ، و بعد متوجه شدند او چند روز پیش از دنیا رحلت کرده بود(342)

4- دنیا دوستی طلحه و زبیر

طلحه و زبیر ، از سرداران صدر اسلام بودند و در میدانهای جهاد اسلامی خدمات شایانی کردند ، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مخصوصا زبیر شدیدا طرف داری امیر المؤ منین می کرد و هیچگاه ترک نصرت امام نکرد .

تا اینکه عثمان را کشتند ، و مردم علی علیه السلام را به رهبری برگزیدند؛ آنها نزد امام آمدند و رسما از او تقاضا کردند تا آنها را به فرمانداری بعضی شهرها منصوب کند .

وقتی که با جواب منفی امام روبرو شدند ، توسط (محمد بن طلحه) این پیام خشن را به آن حضرت رساندند :

(ما برای خلافت تو فداکاریهای بسیار کردیم ، اکنون که زمام امور به دست تو آمده ، راه استبداد را به پیش گرفته ای و افرادی مانند مالک اشتر را روی کار آورده ای و ما را به عقب زده ای)

امام توسط محمد بن طلحه پیام داد چه کنم تا شما خشنود شوید ؟ آنها در جواب گفتند : یکی از ما را حاکم بصره و دیگری را فرماندار کوفه کن

.

امام فرمود : (سوگند به خدا ، من در اینجا (مدینه) آنها را امین نمی دانم ، چگونه آنها را امین بر مردم کوفه و بصره نمایم)

بعد از محمد بن طلحه فرمودند : (نزد آنها برو و بگو : ای دو شیخ از خدا و پیامبرش نسبت به امتش بترسید ، و بر مسلمانان ظلم نکنید ، مگر سخن خدا را نشنیده اید که می فرماید :

(این سرای آخر را تنها برای کسانی قرار می دهیم که اراده برتری جویی در زمین ، و فساد را ندارد و عاقبت نیک برای پرهیزکاران است)(343)

آنان چون به ریاست و پول دنیا نرسیدند قصد کردند به مکه بروند نزد امام آمدند و اجازه انجام عمره به مکه را خواستند . امام فرمود : (شما قصد عمره ندارید) آنان قسم یاد کردند خلافی ندارند و بر بیعت استوارند .

آنان به امر امام بیعت خود را با حضرت تجدید کردند ، بعد به مکه رفتند و بیعت را شکستند ، و تشکیل سپاه دادند و برای جنگ جمل به همراه عایشه به بصره حرکت کردند ! !

در بین راه به (یعلی بن منبه) که حدود چهار صد هزار دینار از یمن برای امام می برد برخورد کردند ، و پولها را به زور از او گرفتند و صرف جنگ با امام کردند .

در این جنگ (سال 36 ه - ق) سیزده هزار از سپاه طلحه و زبیر ، و پنج هزار از سپاه امام کشته شدند؛ و عاقبت طلحه توسط مروان که از سپاه خودش بود هدف تیر قرار گرفت

و کشته شد؛ مروان گفت : انتقام خون عثمان را از طلحه گرفتم .

زبیر هم از جنگ کنار رفت و در راه توسط (ابن جرموز) کشته شد؛ و عاقبت دنیا دوستی و ریاست پرستی آنان جز مرگ ننگین نبود . (344)

5- چه خواست چه شد !

در 23 محرم سنه 169 ه - ق مهدی عباسی در (ماسبذان) وفات کرد و خلافت به پسرش موسی ملقب به هادی عباسی که در آن وقت در جرجان به جنگ اهل طبرستان رفته بود ، رسید .

هارون الرشید برادر هادی از برای او از اهل ماسبذان و بغداد بیعت گرفت و قاصدی برای او فرستاد ، و او زود به جانب پایتخت آمد و بیعت کرد .

هرثمه بن اعین تمیمی گوید : هادی عباسی شبی مرا به خلوت طلبید و گفت : هیچ می دانی که ما از این سگ ملحد یعنی (یحیی بن خالد) چه ها می کشیم ، خلق را از من متغیر گردانید و مردم را به محبت هارون الرشید دعوت می کند ، باید الآن به زندان بروی و سر او را از بدن جدا سازی .

بعد به خانه برادرم هارون الرشید بروی و او را به قتل برسانی . سپس به زندان برو و هر کس از آل ابوطالب یافتی هلاک نمایی .

بعد سپاهی تهیه کن و به کوفه برو اولاد عباس را از خانه هایشان بیرون بیاور

خانه هایشان را آتش بزن .

من از شنیدن این او امروز به لرزه افتادم و زبان به تضرع گشودم و گفتم : اینهمه کارهای بزرگ و سخت را قادر نیستم !

گفت : اگر

سستی در اوامرم کنی تو را می کشم . سپس مرا همانجا نگه داشت و به (حرم سرای) خود رفت .

من گمان کردم چون کراهت در این کارها داشتم ، کس دیگر را برای امور ماءمور بسازد مرا به قتل برساند .

با خود شرط کردم اگر از این کار سخت خلاص شوم ، به سفر روم و به جائی روم که کسی مرا نشناسد .

ناگاه خادمی آمد و گفت هادی عباسی تو را می طلبد؛ من شهادتین به زبان گذرانیدم و حرکت کردم ، وسط راه صدای زنی شنیدم ، توقف کردم ، شنیدم که می گفت : ای هر ثمه خیزران مادر هادی ، بیا ببین ما را چه بلا افتاده است !

رفتم درون خانه در پس پرده ، خیزران گفت : وقتی هادی به درون خانه آمد من مقنعه از سرم باز کردم و درباره هارون الرشید در خواست عفو و محبت نمودم ، او سخن مرا رد کرد و سرفه شدیدی کرد ، بعد آب آشامید و آب تاءثیری نداشت و هماندم مرد (18 ربیع الاول 170 ه ق)

اکنون یحیی بن خالد را خبردار کن تا بیعت برای پسرم هارون الرشید بگیرد . آمدم یحیی را خبردار کردم بعد رفتم منزل هارون او مشغول قرائت قرآن بود و به خلافت سلام کردم و او استبعاد کرد و حقیقت را گفتم ، در همان شب خبر تولد ماءمون فرزند هارون الرشید را به او رساندند .

39 : دروغ

مقدمه

قال الله الحکیم : (سماعون للکذب اءکالون للسحت) (مائده : آیه 42)

: (جاسوسان :) دروغ پرداز و خورندگان

مال حرامند .

امام عسگری علیه السلام : جعلت الخبائث کلها فی بیت و جعل مفتاحها الکذب (345) .

: همه خبائث در خانه ای نهاده شود ، کلید آن خانه دروغ می باشد .

شرح کوتاه :

دروغ چه کوچک باشد یا بزرگ ، جدی باشد یا شوخی گفتنش اشکال دارد . از آنجائی که فرمودند : (اگر همه پلیدی ها در خانه ای باشد کلید آن خانه دروغ است) پرهیز از آن لازم است .

دروغ چون خلاف ظاهر کلام است ، و گوینده اش نه در مقام مبالغه در گفتن است و نه بخاطر مصلحت بین دو نفر و یا قبیله که نزاع دارند ، دروغ موجب خراب شدن ایمان و دور شدن ملائکه از نزد کاذب و کم شدن روزی و رسوا شدن میان مردم می شود تا جائی که اگر کذب بخدا و رسول در ماه مبارک رمضان باشد موجب بطلان روزه هم می شود(346)

1 - ولید بن عقبه

ولید بن عقبه ابی معیط از مسلمانانی بود که ابتداءً ظاهری خوب داشت ، تا جائیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله او را ماءمور کرد به سوی قبیله بنی مصطلق برود و زکات و صدقات آنان را بگیرد .

افراد قبیله وقتی شنیدند ماءمور پیامبر آمده ، به استقبال برای خوش آمد گوئی آمدند .

چون در زمان جاهلیت میان ولید و این قبیله خصومت و عداوت بوده خیال کرد آنها به کشتن او مهیا شدند ، پس مراجعه به مدینه کرد و نزد پیامبر آمد و گفت : اینان زکات مالشان را نمی دهند در حالیکه که قضیه به عکس بود

.

پیامبر صلی الله علیه و آله ناراحت شد و قصد کرد که سپاهی به طرف آن قبیله بفرستد که خداوند این آیه را نازل کرد : (ای کسانی که ایمان آورده اید اگر شخص فاسقی برای شما خبر آورد تحقیق کنید(347) (در این که حرف او صحیح است یا دروغ)(348) .

بعد از نزول آیه ولید دروغگو بعنوان فاسد شناخته شد ، و پیامبر فرمود او از اهل دوزخ است و بعد او با عمروعاص شراب خوردند و دشمنی با پیامبر صلی الله علیه و آله و امیرالمؤ منین را شیوه خود کرد؛ و چون از طرف خلیفه سوم به امارت کوفه منصوب شد یک روز صبح به حالت مستی نماز صبح به جماعت را چهار رکعت خواند(349) .

2 - گرسنگی و دروغ

اسماء بنت عمیس گفت : من و تعدادی دیگر از زنان در شب عروسی عایشه با پیامبر ، نزد او بودیم و او را آماده می کردیم .

وقتی که به خانه رسول خدا می رفتیم غذایی جز یک ظرف شیر آنجا نیافتیم .

حضرت مقداری از شیر را نوشیدند و آن را به عایشه دادند .

عایشه خجالت کشید و آن را نگرفت . من گفتم : دست رسول خدا را کوتاه مکن و ظرف شیر را بگیر و بنوش ؛ عایشه با خجالت آن ظرف شیر را گرفت و نوشید .

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمودند : ظرف شیر را به همراهانت بده تا بنوشند . زنانی که همراه ما بودند گفتند : که ما میل نداریم .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

بین گرسنگی و دروغ جمع نکنید (یعنی چرا هم دروغ می گوئید و هم گرسنگی را تحمل می کنید) .

من گفتم : ای رسول خدا آیا ما چیزی را میل داشته باشیم و بگوئیم میل نداریم دروغ گفته ایم ؟ فرمود : دروغ اگر چه کوچک هم باشد در نامه اعمال نوشته می شود(350) .

3 – دروغ

شاعر خسروی هروی از معاصران عبدالرحمن جامی بوده و این بیت از اوست :

بستان حسن را گل روی تو آب داد

گوش بنفشه را سر زلف تو تاب داد

نوشته اند که او گفت : پدر من در وقت ختنه کردن من طعامی را ساخته بود ، که در آن صد من زعفران سوده کمندی به کار برده بود .

حاضران گفتند : اینهمه زعفران در کدام طعام به کار رفت ؟ گفت : چهل من برنج مزعفر ، سی من در نخود آب ، ده من در قلیه بای بغراء (نام آشی است) ، ده من در حلوا .

گفتند : این نود من شد ده من دیگر را در کجا به کار بردند ؟

خسروی فرو ماند و به فکر فرو رفت ، بعد از مدتی سر بر آورد و به نشاط تمام گفت : یافتم ، ده من دیگر در قطاب بکار بردند ! ! (351)

4 - زینب کذابه

در زمان متوکل عباسی زنی ادعا کرد که من زینب دختر فاطمه زهرا علیهاالسلام می باشم . متوکل گفت : از زمان زینب تا به حال سالها گذشته و تو جوانی ؟ ! گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله دست بر سر من کشید و دعا کرد در هر چهل سال جوانی من عود کند . !

متوکل بزرگان آل ابوطالب و اولاد عباس و قریش را جمع کرد و آنها همگی گفتند : او دروغ می گوید ، زیرا زینب در سال 62 ه ق وفات کرده

است .

زینب کذابه گفت : ایشان دروغ می گویند ، من از مردم پنهان بودم

و کسی از حال من مطلع نبود تا الان که ظاهر شدم .

متوکل قسم خورد که باید شما با دلیل ادعای این زن را باطل کنید . آنان گفتند : دنبال امام هادی علیه السلام بفرست تا بیاید و ادعای او را باطل کند . متوکل امام را طلبید و حکایت این زن را عرض کرد .

امام فرمود : او دروغ می گوید و زینب در فلان سال وفات کرد . متوکل گفت : دلیلی بر بطلان قول او بیان کن . امام فرمود : گوشت فرزندان فاطمه علیهاالسلام بر درندگان حرام است ، او را بفرست نزد شیران اگر راست می گوید !

متوکل به آن زن گفت : چه می گویی ؟ گفت : می خواهد مرا به این سبب بکشد . امام فرمود : اینجا جماعتی از اولاد فاطمه علیهاالسلام می باشند هر کدام را خواهی بفرست . راوی گفت : صورتهای جمیع سادات تغییر یافت ، بعضی گفتند : چرا حواله بر دیگری می کند و خودش نمی رود . متوکل گفت : شما چرا خودتان نمی روی ؟

فرمود : میل تو است می روم ؛ متوکل قبول کرد و دستور داد نردبانی نهادند؛ حضرت داخل در جایگاه شیران درنده شدند و آنها از روی خضوع سر خود را جلو امام به زمین می نهادند و امام دست بر سر ایشان می مالید ، بعد امر کرد کنار روند و همه درندگان کنار رفتند !

وزیر متوکل گفت : زود امام هادی را بطلب که اگر مردم این کرامت را از او ببینند بر او می گروند .

پس نردبان نهادند و امام به بالا آمدند و فرمودند : هر کس اولاد فاطمه علیهاالسلام است بیاید میان درندگان بنشیند . ! !

آن زن گفت : امام ادعایم باطل است ، من دختر فلان مرد فقیر هستم ، بی چیزی مسبب شد که این خدعه کنم . متوکل گفت : او را نزد شیران بیفکنید؛ مادر متوکل شفاعت زینب کذابه را نمود و متوکل او را بخشید(352)

5 - دروغ واضح امیرحسین

سلطان حسین بایقرا که بر خراسان و زابلستان حاکم بود با یعقوب میرزا که بر آذربایجان سلطان بود دوست بوده و نوعا با هم مکاتبه و هدایا برای هم می فرستادند .

وقتی سلطان حسین مقداری اشیاء نفیسه به شخصی به نام امیرحسین ابیوردی داد و گفت : این هدایا را با کتابی که از کتابخانه به نام کلیات جامی است می گیری و به رسم هدیه برای سلطان یعقوب میرزا می بری .

امیرحسین نزد کتابدار رفت و کتاب کلیات جامی را خواست و او اشتباها کتاب فتوحات مکیه تاءلیف محی الدین عربی که به همان اندازه و حجم بود داد .

امیر حسین روانه آذربایجان شد و به حضور یعقوب میرزا آمد و نامه سلطان حسین و هدایای نفیسه را تقدیم داشت . یعقوب میرزا بعد از قرائت نامه و احوالپرسی از سلطان و ارکان دولت ، از خود امیرحسین احوال پرسید و از دوری راه که دو ماه طول کشیده بود سئوال کرد و گفت : حتما هم صحبتی هم داشتی که به شما خوش گذشته باشد .

امیرحسین گفت : بلی کتاب کلیات جامی را که تازه استنساخ نموده بودند همراهم بود

و پیوسته به مطالعه آن مشغول بودم و از آن لذت می بردم .

یعقوب میرزا تا نام کتاب کلیات جامی را شنید گفت : بسیار مشتاق بودم و از آوردن این کتاب خوشحال شدم . امیرحسین یکی از ملازمان را فرستاد و کتاب را آورد به دست یعقوب میرزا داد .

یعقوب میرزا وقتی کتاب را گشود ، دید کتاب فتوحات مکی است و رو به امیرحسین کرد و گفت : این کلیات جامی نیست ، چرا دروغ گفتی ؟ !

امیر حسین از خجالت به عقب برگشت و دیگر صبر نکرد جواب نامه را بگیرد ، رو به خراسان حرکت کرد و گفت : راضی بودم آنگاه که دروغم ظاهر شد مرده بودم (353) .

40 : دزدی

مقدمه

قال الله الحکیم : (السارق و السارقه فاقطعوا اءیدیهما) مائده : آیه 38

: (انگشتان) دست مرد دزد و زن دزد را قطع کنید .

امام صادق علیه السلام : إ ذا سرق السارق قطعت یده و غرم ما اخذ(354)

هرگاه سارقی دزدی کرد انگشتان دستش را قطع و آنچه از اموال برده غرامتش را از او باید گرفت .

شرح کوتاه :

آنکس که مهریه زن را نمی دهد و قرض می گیرد و ادا نمی کند و از دادن زکات واجب جلوگیری می کند و غیره از مصادیق سرقت است ولکن تداعی از دزدی به سرقت اموال و متاع مردم مخفیانه و با حیله گرفتن است که مورد نظر است .

اگر امنیت نباشد مردم خواب راحت نمی روند و از ترس دزد ، خانواده ها هم در وحشت هستند . اسلام برای امن بودن

، حکم بریدن انگشتان سارق را دستور داده است ، حتی اگر بچه باشد باید بنحوی تعزیر شود تا عود به این عمل بد ننماید .

اجراء نکردن این حکم قرآنی سبب شده که در جوامع اسلامی سارقین کم نباشند .

1- امام و اقرار دزد

مردی نزد امام علی علیه السلام آمد و اقرار به دزدی کرد ، حضرت فرمود : از قرآن چیزی می توانی قرائت بنمائی ؟ عرض کرد : بلی ، سوره بقره را می دانم .

فرمود : تو را به جهت سوره بقره بخشیدم . اشعث بن قیس گفت : آیا حدی از حدود خدا را معطل می گذاری ؟ فرمود : تو چه می فهمی ؟ هر آینه برای امام است که هرگاه کسی خودش اقرار به دزدی بکند ، او را بخواهد حد بزند یا عفو نماید؛ ولی هرگاه دو نفر شهادت دادند تعطیل حدود روا نیست (355) .

2 - شتر اعرابی

شیخ طاووس الحرمین گوید : وقتی در مکه معظمه در مسجدالحرام ایستاده بودم ، اعرابی را دیدم که بر شتر نشسته می آید وقتی به درب مسجد رسید ، از شتر فرود آمد و شتر را خوابانید و هر دو زانویش را بست و آنگاه سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت :

بار خدایا این شتر و باربر او را به تو سپردم ، بعد داخل مسجدالحرام شد . طواف کرد و نماز خواند و سپس از مسجد بیرون آمد و شتر را ندید . رو به سوی آسمان بلند کرد و گفت :

الهی در شرع مقدس آمده که مال را از آن کس طلب می کنند که به او امانت سپرده باشد ، اکنون من شتر را به تو سپردم ، تو به من بازرسان .

چون این بگفت ، دیدم که از پشت کوه ابوقبیس کسی می آید و مهار شتری به دست چپ و دست راستش بریده

و در گردنش آویخته است . نزدیک اعرابی آمد و گفت : ای جوان شتر خود را بگیر .

اعرابی گفت : تو کیستی و چطور به این حالت گرفتار شدی ؟ گفت : من مردی درمانده بودم و به خاطر احتیاج شتر را به سرقت بردم ، ناگاه در پشت کوه ابوقبیس رفتم و سواری را دیدم می آید ، بانگی بر من زد و گفت : دستت را جلو بیار دست را جلو بردم با شمشیری دستم را برید و بر گردنم آویخت و گفت : این شتر را زود به صاحبش برسان (356) .

3 - بهلول و دزد

بهلول آنچه از مخارجش زیاد می آمد در گوشه خرابه ای پنهان می کرد . وقتی مقداری پولهایش به سیصد درهم رسیده بود ، روزی دیگر که درهم اضافه داشت به اطراف همان خرابه رفت تا پول را ضمیمه آن پنهان کند ، مرد کاسبی که در همسایگی خرابه بود از جریان آگاه شد .

همینکه بهلول کار خود را کرد و از خرابه دور شد ، آن مرد پولهای زیر خاک را بیرون آورد .

وقتی بهلول برای سرکشی به جایگاه پول رفت ، اثری از آن ندید؛ فهمید کار همان همسایه کاسب است .

بهلول نزد کاسب آمد و گفت : می خواهم به شما زحمتی بدهم و آن اینکه پولهایم در مکانهای متفرق است یکی یکی را نام برد تا مجموع سه هزار درهم رسید ، بعد گفت : جائی که سیصد و ده درهم است محفوظتر است می خواهم بقیه را در آنجا بگذارم و خداحافظی کرد و رفت .

کاسب فکر کرد

سیصد و ده درهم را ببرد در محل خود بگذارد تابقیه را در آنجا گذاشت مقدارش زیاد می شود بعد آن را به سرقت ببرد .

بهلول بعد از چند روز آمد داخل خرابه و سیصد و ده درهم را در همانجا یافت و در جایگاه آن مدفوع نمود و خاک رویش ریخت .

کاسب در کمین زود آمد خاکها را کنار بزد تا همه پولها را ببرد ، دستش به نجاست آلوده گردید و از حیله بهلول آگاهی یافت .

بهلول پس از چند روز دیگر نزد او آمد و گفت : می خواهم چند رقم از پولهایم را جمع بزنی هشتاد درهم به اضافه پنجاه درهم بعلاوه صد درهم مجموع را با بوی گندیکه از دستهایت استشمام می کنی چقدر می شود ؟ ! این را گفت و پا به فرار گذاشت ، کاسب دنبالش دوید تا او را بگیرد ولی نتوانست (357)

4 - دزد نابینای قرآن خوان

علام بن الثمان می گوید : در بصره خدمت شخص بازرگانی می کردم . روزی پانصد درهم در کیسه پیچیدم و از بصره به (ابله) خواستم بروم ، بر لب جله آمدم و کشتی کرایه کردم و چون از منطقه (مسمار) درگذشت ، نابینائی بر لب آب قرآن می خواند و به صورت حزین آواز داد که ای کشتیبان می ترسم شب مرا حیوانات از بین ببرند ، مرا در کشتی بنشان .

ملاح و نابینا هر دو خود را برهنه کردند که ما مال تو را نگرفتیم ، دست از ایشان کشیدم و گفتم خدایا صاحب این مال مرا از بین خواهد برد . هزاران فکر و خیال

آن شب و آن روز به ذهنم رسید و به گریه و زاری مشغول بودم .

در راه مردی به من رسید و علت گریه را پرسید و جریان دزدی پول بازرگان را نقل کردم . گفت : راهی به تو نشان می دهم برو نان و طعام خوب تهیه کن و به التماس نزد زندانبان برو و در زندان نزد ابوبکر نقاش برو غذا را نزدش بگذار ، او از تو می پرسد گرفتاریت چیست ، جریان را بگو .

من همان دستور را انجام دادم و ابوبکر نقاش در جواب حاجتم گفت : الان به قبیله بنی هلال برو و در دروازه خانه ای بسته است در آن بازکن و داخل شو و دستمالهایی آنجا آویزان است بکی بر کمر ببند ، و در گوشه ای بنشین . جماعتی آیند و شراب خورند تو هم پیاله ای بگیر و بگو به سلامتی دائی ام ابوبکر نقاش ، و بخور . آنان چون اسم من شنوند از تو حال مرا پرسند بگو دیروز پول خواهرزاده من را برده اند و به او رسانید و آنان را تسلیم کنند .

من هم آنچه گفته بود عمل کردم و آنان همان دم کیسه پول را به من دادند بعد خواهش کردم بگوئید چطور به سرقت رفته است . بعد از بگو مگو خلاصه یکی گفت : مرا می شناسی ؟ دیدم آن نابینا که قرآن می خواند می باشد و دیگری هم ملاح بود . گفت : یکی از یاران ما درون آب است ، چون قرآن خوانده شود مسافر فریفته صدا شود و ما کیسه

پول درون آب اندازیم و آن یار درون آب شنا کند پول به ساحل برد و روز دیگر بهم رسیم قسمت کنیم . امروز نوبت قسمت کردن بود ، چون فرمان استاد ما ابوبکر نقاش رسید مال را به تو تسلیم کردیم . من مال خود را گرفتم و خدای را شکر کردم که از این گرفتاری نجات پیدا کردم . (358)

5 - معتصم و دزد

در زمان معتضد دهمین خلیفه عباسی ، ده کیسه زر که هر یک حاوی ده هزار دینار بود از خزانه برای مصرف لشکریان به خانه حسابدار سپاه برده ، و به او تحویل داده شد شب دزدی نقب حسابدار رفت و کیسه ها را به سرقت برد .

روز رئیس نگهبانان به نام (مونس عجلی) را احضار کرد و گفت : اگر آنرا پیدا نکنی آنوقت کارت به خلیفه مربوط می شود . او تمام دزدان سابق و پیر و توبه کنندگان از سرقت را جمع و این مسئله را عنوان کرد ، و آنان را تهدید سخت نمود .

تمام ماءمورین و دزدان سابق همت گماشتند مرد لاغری را تحویل رئیس نگهبانان دادند او از مرد سئوال کرد و انکار نمود . دید با زبان نرم اقرار نمی کند ، با جایزه و تشویق او را مورد تفقد قرار دادند فایده ای نداشت ، آخر الامر او را شکنجه دادند بطوری که جای سالمی در بدنش نماند ، ولی اقرار به دزدی نکرد .

معتضد از جریان با خبر شد و دزد را خواست و از او بازجوئی کرد ، باز اقرار نکرد . دستور داد تا پزشکان او را مداوا

کنند تا از ضرب و جراحت نمیرد ، و پزشکان او را مداوا کردند .

خلیفه بار دوم او را خواست ، و او بخاطر سلامتی یافتن دوباره خلیفه را دعا کرد ، و منکر سرقت شد .

بار سوم خلیفه او را وعده وعید داد و برایش حقوقی تعیین کرد و از اموال مسروقه هم گفت : قسمتی را به تو می بخشم ، او منکر سرقت شد .

بار چهارم قرآن را آوردند و او را قسم دادند که اعتراف کند ، او به قرآن قسم خورد که بی گناه است .

بار پنجم خلیفه گفت : دست روی سر خلیفه بگذار و بگو به جان خلیفه من دزدی نکرده ام ، او همچنین کاری کرد و گفت : به جان خلیفه من ندزدیم .

بار ششم خلیفه سی نفر سیاهان قوی هیکل را گماشت به نوبت کنار متهم باشند به نوبت بخوابند و نگذارند چشم دزد به خواب رود و اگر خواست بخوابد او را بزنند تا چند روز او را همین شکل نگه داشتند تا اینکه خلیفه دستور داد او را به نزدش بیاورند .

از او بازجویی کرد او انکار دزدی را کرد و قسم خورد نمی داند .

بار هفتم خلیفه گفت : او بی گناه است او را عفو کنید و از او حلالیت بجوئید و بعد دستور داد غذا و شربت خنک فراوان به او بدهند؛ وقتی کاملا سیر شد خوشخوابی از پر قو برایش بگذارند تا چندین روز که نخوابیده بود بخوابد .

وقتی دراز کشید لحظه ای خوابید ، با حالت خواب آلودگی او را

بیدار و نزد خلیفه آوردند و برای بار هشتم گفت : تعریف کن چگونه نقب زدی و اموال کجا بردی ، متهم که از پری شکم و خواب آلودگی گرفتار شده بود بی اختیار بیهوشانه گفت : اموال را به حمام مقابل خانه حسابدار زیر خارهایی که حمام را با آن روشن می کنند پنهان کردم و روی آن را با خاک پوشاندم .

خلیفه دستور داد او را به رختخوابش ببرند تا بخوابد ، و دستور داد تا آنجا را که دزد گفته اموال را بگیرند و بیاورند .

بعد دستور داد او را از خواب بیدار کنند و برای بار نهم از او از اموال مسروقه سئوال کرد و انکار کرد .

خلیفه اموال مسروقه را نزد او گذاشت و به اقرار قبلی اش باز انکار کرد ، دستور داد دست و پای او را محکم بستند و پیوسته باد کن در مقعدش فرو کردند و در آن دمیدند گوش و دماغ و دهان او را با پنبه بستند که باد در تمام بدنش فرود رود و بدنش باد کند و ورم نماید .

حالتش بقدری عجیب شده بود که نزدیک بود حدقه چشمش از چشم بیرون بیاید .

بعد خلیفه گفت : رگ بالای ابروی او را بشکافند تا باد همراه خون از آن بیرون بیرون بیاید ، تا باد خالی شد . (او به هلاکت رسید)(359) .

41 : دعا

مقدمه

قال الله الحكيم : (ادعونى اءستجب لكم) (مؤ من : آيه 60)

: بخوانيد مرا تا دعاى شما را مستجاب كنم .

امام على عليه السلام : ادفعوا اءمواج البلاء عنكم بالدعاء

قبل ورود البلاء(360)

: امواج بلاها را قبل از ورود بلاء بوسیله دعا دفع کنید .

شرح کوتاه :

باید آداب دعا و شرایط آن را حفظ کرد و داعی بنگرد چه کسی را می خواند و چه حاجتی و برای چه می خواهد ؟ !

بهترین دعا اینست که انسان اجابت حق کند ، و دل خود را در آتش محبت او بگذارد و تمام امورات را به حق تفویض کند .

اگر خداوند ما را به دعا امر نکرده بود و ما از روی خلوص دعا می کردیم ، البته او بر ما تفضلا اجابت می کرد ، پس چگونه اجابت نکند . در حالی که ضمانت کرده که دعای کسی که شرایط آنرا آورده باشد اجابت می کند . خدایا زود حاجت دعاکننده را می دهد ، یا برای او بهتر از آن ذخیره می کند ، و یا بلا بزرگی را از او دفع می کند(361)

1 - دعای مشلول

امام حسین فرمود : من و پدرم در شب تاریکی در خانه خدا مشغول طواف بودیم ، که متوجه ناله ای شدیم که با سوز ، تضرع می کرد .

پدرم فرمود : ای حسین ! می شنوی ناله گناهکاری که به خدا پناه آورده است ؟ او را پیدا نما و نزدم بیاور .

من در تاریکی شب در طواف بدنبالش گشتم تا او را میان رکن و مقام پیدا کردم و به حضور پدرم آوردم .

پدرم جوانی دید خوش اندام با لباسهای قیمتی به او فرمود : تو کیستی ؟ گفت : مردی از اعراب هستم فرمود : ناله برای چیست ؟ عرض

کرد : گناه و نافرمانی و نفرین پدر اساس زندگیم را از هم پاشیده و سلامتی از بدنم رفته است .

فرمود : علت و حکایت تو چه بوده است ؟ عرض کرد : پدری پیری داشتم که به من مهربان بوده و من دائم به کارهای ناشایست مشغول بودم . هر چه راهنمائی می کرد نمی پذیرفتم و حتی گاهی او را آزار می رساندم .

روزی پولی که در صندوقش بود خواستم بردارم که او متوجه شد ، و من او را بر زمین زدم . خواست و برخیزد نتوانست ، پولها را گرفتم دنبال کار خود رفتم ، شنیدم که می گفت : امسال به خانه خدا روم و تو را نفرین کنم .

چند روز به نماز و روزه مشغول بود و بعد به سفره خانه خدا رفت . من هم کارهایش را می نگریستم او دست به پرده کعبه گرفت و مرا نفرین کرد؛ هنوز نفرینش تمام نشده بود که یک طرف بدنم خشک و بی حس شد ، پیراهن را بالا زد و نشان داد .

بعد پشیمان شدم از او عذر می خواستم تا سه سال شد تا اینکه سال سوم ایام حج قبول کرد در حقم دعا کند . با هم به طرف مکه حرکت کردیم ، در راه به وادی اراک رسیدیم ، شب تاریک بود ناگاه پرنده ای بزرگ پرواز کرد و شتر رمید و او به زمین افتاد و مرد و همانجا او را دفن کردم .

این گرفتاریم از نفرین پدرم باقی مانده است . امام فرمود : دعائی که پیامبر صلی الله

علیه و آله دستور داده است به فریادت خواهد رسید . آن دعا اسم اعظم دارد و هر بیچاره و مریض و فقیری بخواند حاجتش برآورده می شود . . .

آنگاه فرمود : شب دهم ذیحجه عید قربان این دعا را بخوان و صبح نزدم بیا و نسخه دعا را به جوان دادند . بعد از مدتی جوان با سلامت و شادی آمد .

امام فرمود : چطور شفا یافتی ؟ گفت : در شب دهم دستم به دعا کردم و اشک توبه ریختم تا برای مرتبه دوم خواستم بخوانم آوازی از غیب شنیدم : ای جوان بس است خدا را به اسم اعظم قسم دادی ، پس به خواب رفتم و پیامبر در عالم خواب دست بر بدنم گذاشت و فرمود : شفا یافتی ، خود را سالم یافتم .

آن دعا که امام علی علیه السلام تعلیم جوان داد ، دعای مشلول است که آن این است :

(اللهم إ نی اءسئلک باسمک بسم الله الرحمن الرحیم یا ذاالجلال و الاکرام . . .)(362) .

2 - دعای دسته جمعی

حفص بن عمر بجلی گوید : از وضع ناهنجار مالی و از هم پاشیدگی زندگیم به امام صادق علیه السلام شکایت کردم .

امام فرمود : هنگامی که به کوفه رفتی با فروش بالش زیر سرت هم که باشد به ده درهم غذائی آماده کن و تعدادی از برادرانت را به غذا دعوت کن و از ایشان بخواه تا درباره تو دعا کنند .

حفص گوید : به کوفه آمدم و هر چه تلاش کردم غذائی مهیا کنم میسر نشد تا بالاخره طبق دستور امام

بالش زیر سرم را فروختم و با آماده ساختن غذا ، تعدادی از برادران دینی خود را دعوت نموده و از ایشان خواستار دعا در حل مشکلات زندگیم شدم ؛ آنها هم با صرف غذا دعا کردند .

به خدا قسم ، جز مدت کوتاهی از این قضیه نگذشت که متوجه شدم کسی در خانه را می زند و چون در را باز کردم ، دیدم شخصی که با او داد و ستد داشتم و از وی طلب کار بودم به سراغ من آمد .

با پرداخت مبلغ سنگینی که به گمانم ده هزار درهم بود ، بدهی خود را با من تصفیه و مصالحه کرد ، و از آن پس پی در پی کار من به فراخی و گشایش نهاد و به رفع سختی و تنگدستی انجامید(363) .

3 - دفع بلاء

مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤ سس حوزه علمیه قم فرمودند : اوقاتیکه در سامراء مشغول تحصیل علوم دینی بودم ، اهالی سامراء به بیماری وبا و طاعون مبتلا شدند و همه روزه عده ای می مردند .

روزی در منزل استادم مرحوم سید محمد فشارکی جمعی از اهل سامراء بودند ، که ناگاه آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی (متوفی 1338 ه ق) که در مقام علمی مانند مرحوم فشارکی بود تشریف آوردند و صحبت از بیماری وبا شد که همه در معرض خطر مرگ هستند .

مرحوم میرزا فرمودند : اگر من حکمی بکنم آیا لازم است انجام شود یا نه ؟ همه گفتند : آری ، فرمود : من حکم می کنم که شیعیان ساکن سامراء از امروز تا

ده روز همه مشغول خواندن زیارت عاشورا شوند و ثواب آن را هدیه به مادر امام زمان حضرت نرجس خاتون نمایند ، تا این بلا از آنان دور شود .

اهل مجلس این حکم را به همه شیعیان رساندند و مشغول زیارت عاشورا شدند . از فردا شیعیان دیگر در معرض تلف واقع نمی شدند ولی غیر شیعه می مردند و بر همه اهل سامراء این نکته واضح و ظاهر شد .

برخی از غیر شیعه از آشنایانشان از شیعه می پرسیدند : سبب چیست که از ما می میرند و از شما نمی میرند ؟

به آنها گفته شد : همه زیارت عاشورای امام حسین می خوانند تا در معرض وبا و طاعون قرار نگیرند ، و خداوند هم دفع بلاء می کنند(364) .

4 - دعای باران

در زمان حضرت داود علیه السلام خشکسالی پدید آمد . مردم سه نفر از علماء خود را انتخاب کردند؛ آنها از شهر خارج شدند تا از خدا طلب باران نمایند .

یکی از آنها گفت : خدایا تو به ما فرمان داده ای تا کسی را که به ما ظلم کرده است مورد عفو و بخشش قرار دهیم ، اینک ما به خود ظلم کرده ایم تو ما را عفو کن .

دومی گفت : خدایا تو به ما دستور داده ای که بندگان را آزاد کنیم و اینک ما بندگان توئیم ، ما را آزاد فرما .

سومی گفت : خداوندا تو در تورات خود ما را حکم کرده ای که فقیر و مسکین را از خود نرانیم و ما مسکین هستیم که در خانه ات ایستاده ایم

، تو ما را محروم نکن . کلمات این سه عالم با عمل پایان پذیرفت ، خداوند باران رحمتش را بر مردم نازل فرمود(365) .

5 - دعا برای مردگان

زنی از اهل عبادت به نام (باهیه) چون وفاتش نزدیک شد سر به آسمان بلند کرد و گفت : ای خدائی که گنج من هستی ، بر تو اعتماد می کنم هنگام موت مرا مخذول نکن و در قبرم از وحشتم نجات بده .

چون از دنیا رفت پسری داشت که هر شب و روز جمعه می آمد سر قبر مادر ، قدری قرآن و دعا می خواند و طلب مغفرت برای مادر خود و هم برای اهل قبرستان دعا می کرد .

شبی این جوان مادرش را در خواب دید و سلام کرد و عرض کرد : حال شما چطور است ؟

گفت : ای پسر جان از برای مرگ منتهای سختی است و بحمدالله جایگاهم در برزخ جای بسیار خوبی است . عرض کرد : مادر حاجتی داری ؟ گفت : آری ای پسرم ، همیشه دعا و زیارت و قرائت قرآن برایم کن با آمدن تو نزد قبرم در شب و روز جمعه شاد می شوم ، وقتی که تو می آئی اموات به من می گویند : باهیه پسر تو آمد ، من و امواتی که کنار قبرم هستند به این مژده شاد می شویم .

جوان مشغول به دعا و قرآن برای مادر و اموات دیگر شد . شبی در خواب دیدم ، جمعیت زیادی نزدم آمدند و گفتم : شما کیستید ؟ گفتند : ما اهل قبرستان هستیم آمدیم از تو به

خاطر دعا و قرائت قرآن برایمان می کنی ، تشکر نماییم ، این عمل را ترک نکن (366)

42 : دین

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاءقم وجهک للذین حنیفا) (روم : آیه 30) .

: (ای پیامبر با همه پیروانت) روی خود را به دین و آئین پاک اسلام کنید .

پیامبر صلی الله علیه و آله : اءلمستاءکل بدینه ، حظه من دینه ما یاءکله (367)

: آنکه بوسیله دینش شکم خود را پر می کند حظش از دینش همین است

شرح کوتاه :

خداوند متاع دنیوی را به دوست و دشمن خود می دهد ، ولی دین خود را به دوستانش می دهد ، چه آنکه عموما را بر فطرت توحید خود آفرید ، و دین خاص خود را به افرادی مورد نظر داده است .

مال و جان را باید فدای دین خدا کرد؛ و به نشانه های دین مانند صدق گفتار ، اداء امانت و وفاء بعهد و حسن خلق و بردباری مزین بود .

حیف از آنان که دین را به دنیا فروختند و آنرا سبک شمردند چنانکه بنام زاهد در مذهب ، به 689 ران خوشحال و بنام عالم در دین ، عملی شایسته ندارند !

1 - دین مرد

حضرت علی علیه السلام در محلی عبور می کردند ، گروهی از بچه ها را دیدند که مشغول بازی هستند ، ولی یک بچه در کنار ایستاده و غمگین و بازی نمی کند . نزدش رفت و پرسید : نام تو چیست ؟ گفت : (مات الدین : دین مرد) .

امام سراغ این راز نهفته گرفتند و از پدر این کودک سؤ ال کردند ! گفتند : پدرش مرده و مادرش زنده است . امام مادر فرزند را خواست و علت این نام

را پرسیدند ! مادر گفت : در ایامی که این بچه در رحم من بود پدرش به مسافرت رفت و پس از مدتی همسفران آمدند و گفتند : شوهر تو در مسافرت بیمار شد و از دنیا رفت ، از ما خواهش کرد که اگر بچه ام به دنیا آمد نام او را (مات الدین) بگذارید . ! !

امام به اسم (مردن دین) ، پی به رمز و علت آن برد و اعلام کرد مردم در مسجد جمع شوند . سپس همسفران پدر کودک را که چهار نفر بودند خواست و یکی یکی را جداگانه سؤ الاتی نمود .

به مردم فرمود : هرگاه من صدائی به تکبیر بلند کردم شما هم تکبیر بگوئید . از اولی راز قتل را جویا شد ، و او که از این سئوال میخکوب شده بود گفت : من فقط طناب را حاضر کردم . صدای تکبیر امام بلند شد و مردم هم تکبیر گفتند .

دومی هم گفت : من طناب را به گردنش بستم و دیگر تقصیری ندارم ؛ سومی گفت : من چاقو را آوردم و چهارمی به طور واضح جریان را شرح داد که برای تصاحب اموال او ، گروهی او را به قتل رساندیم . امام تکبیر گفت و مردم هم صدا به تکبیر بلند کردند .

امام اموال مسروقه را از آنها گرفت و به مادر بچه تحویل داد و آنها را سخت مجازات کرد ، و بعد به مادر فرزند فرمود : اسم بچه را (عاش الدین : دین زنده است) صدا بزنید(368) .

2 - دینداری فرزانه دزفول

وقتی شیخ مرتضی

انصاری مرجع یگانه می شود با همه آوازه و بلندی افکار در علم فقه و اصول ، از دنیا می رود ، با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی وارد نجف شده بود فرقی نکرده بود .

وقتی که خانه او را نگاه می کنند ، می بینند مثل فقیرترین مردم زندگی میکند . یک نفر به ایشان می گوید : آقا ! خیلی هنر می کنید که این همه وجوهات در دست شما می آید ، هیچ تصرفی در آنها نمی کنید ؟ ! می فرماید :

چه هنری کرده ام ؟ عرض می کنند : چه هنری از این بالاتر ؟ آیا هنری از این بالاتر می شود ! فرمود : حداکثر کار من ، کار خرکچیهای کاشان است که می روند تا اصفهان و برمی گردند .

خرکچیهای کاشان را که پول به آنها می دهند که بروند از اصفهان کالا بخرند و بیاورند کاشان ، آیا شما دیده اید که اینها به مال مردم خیانت کنند ؟ آنها امین هستند ، حق ندارند . این مسئله مهمی نیست که به نظر شما مهم آمده است (369) .

3 - دین کنار تخت شاهی

در زمان خلیفه دوم ، سعد وقاص باتفاق عده ای به طرف عراق رهسپار شدند . یزدگرد پادشاه ایران در مدائن بود . کسی را نزد سعد فرستاد تا چند نفر به دربار بیایند ، تا از مقصد ایشان باخبر شود .

چون به مجلس پادشاه آمدند ، او مشغول آشامیدن شراب بود و دستور داد بساط شراب را جمع کنند . فرستادگان به حضور آمدند و مغیره بن عامر

کنار تخت شاهی جنب پادشاه نشست .

یزدگرد اعتراض کرد و بعد گفت : شما عربها به عنوان تجارت و گدائی به مملکت ما می آمدید ، پس از خوردن غذاهای لذیذ و آبهای گوارا اینک رفتید و دوستان خود را خبر کردید و حالا آمدید و می گویید (دینی تازه) هم آورده اید .

مثل شما مانند آن روباهی است که به باغی رفت و بنای خوردن انگورها کرد ، صاحب باغ هم او را آسیبی نرسانید . روز دیگر رفت روباههای دیگر را خبر کرد و آمدند به خوردن انگور مشغول شدند . صاحب باغ آمد سوراخها را بست به حساب همه روباهها رسید .

اگر من بخواهم می توانم ولی می دانم شما به خاطر تنگی مال و معیشت لشکرکشی کرده اید . من شما را نعمتهای فراوان می دهم ، امیری بر شما نصب می کنم تا روزگارتان به خوبی بگذرد .

مغیره بن عامر گفت : آنچه از تنگی معیشت گفتی درست است ، و ما هم روزی موش و سوسمار می خوردیم و حلال از حرام نمی دانستیم و پسر عموی خویش را برای یک شغلم می کشتیم و به آن مباهات می کردیم تا اینکه خداوند به وسیله پیامبرش دینی برای ما آورد ، و ما را از پرستش بتها باز داشت و به خداپرستی هدایت کرد و هر کشوری که به وسیله مسلمانان مفتوح شود غنائم را باسیه عطا کند؛ و ما بزودی به کشور شما خواهیم آمد .

اکنون ای یزدگرد تو را به سه کار مخیر می کنم : یا مسلمان شو تا پادشاهیت

دوام یاید . یا جزیه بده ، یا آماده جنگ شو .

یزدگرد از این سخن برآشفت و گفت : بین من و شما جز شمشیر نخواهد بود . آنان را از درگاه خود راند ، بعد جنگ درگرفت و مسلمانان پیروز شدند(370) .

4 - دینداری ابوجعفر حسینی

ابو جعفر محمد حسینی (371) که با چهار واسطه به امام حسین علیه السلام می رسید مردی فقیه و اهل زهد و عبادت بود و در ایام معتصم خلیفه عباسی بر علیه ستم او خروج کرد . معتصم به دفع او پرداخت و او به ایران آمد و به شهرهای خراسان و سرخس و طالقان و نسا و مرو منتقل و گروهی بسیار از مردم ایران با او بیعت کردند .

در مرو چهل هزار نفر با او بیعت نمودند . شبی که لشگرش جمع شدند ، صدای گریه ای شنید . تحقیق کرد و فهمید که یکی از لشگریانش نمد مرد جولائی (بافنده ، نساج) با زور گرفتند و این گریه از آن مرد است .

ابوجعفر آن غاصب را طلبید و سبب این کار زشت را از او خواست ! گفت : ما در بیعت تو درآمدیم که مال مردم را ببریم و هر چه می خواهیم بکنیم .

ابوجعفر نمد را به صاحبش داد و آنگاه فرمود : به چنین مردم نتوان در دین خدا یاری جست ، امر کرد لشگر متفرق شوند؛ با اصحاب خاص خود به طالقان رفت . . . (372)

5 - دین فروشی سمره

سمره بن جندب اهل بصره بود . پس از مرگ پدر همراه مادرش به مدینه آمد؛ مادرش به یکی از یاران رسول خدا به نام مری بن شیبان شوهر کرد و سمره در دامن او بزرگ شد؛ با اینکه نوجوان بود تیرانداز خوبی بود ، پیامبر او را اجازه داد در جنگ احد شرکت کند و در بیشتر جنگها شرکت کرد .

او در زمان معاویه همانند

بعضی صحابه فاسق و دروغگو ، برای گرفتن پول ، به جعل احادیث در مدح معاویه و نقل احادیث از پیامبر در مذمت امیرمؤ منان علیه السلام اقدام کرد .

معاویه به او گفت : صد هزار درهم می دهم تا این آیه (را که در مذمت منافقان نازل شده) به علی بن ابی طالب نسبت بدهی . !

آیه اینست : (بعضی از مردم (اخنس بن شریق) از گفتار دلفریب خود تو را به شگفت آرند از چرب زبانی و دروغ به متاع دنیا رسند ، و از نادرستی و نفاق خدا را بر راستی خود گواه گیرند ، و این کس بدترین دشمن اسلام است . چون از حضور تو دور شوند (و قدرت یابند) کارش فتنه و فساد است ، بکوشد تا حاصل خلق به باد فنا دهد و نسل بشر را قطع کند و خدا مفسدان را دوست ندارد)(373)

و این آیه را (که پس از خوابیدن امیرمؤ منان در رختخواب پیامبر ، در شاءن حضرت علی علیه السلام نازل شده) بگو در شاءن ابن ملجم نازل شده است ، آیه این است : (و برخی از مردمان از جان خود در راه رضای خدا درگذرند و خدا دوستدار چنین بندگان است)(374)

سمره پیشنهاد معاویه را نپذیرفت . معاویه گفت : دویست هزار درهم می دهم قبول کن ، او نپذیرفت .

معاویه چهار صد هزار درهم وعده داد و او پذیرفت و این دو آیه که اولی درباره منافقین بوده به امیرالمؤ منین نسبت ، و آیه دوم که درباره امیرالمؤ منین نازل شده ، به ابن ملجم

نسبت داد ، و با این کار دین فروشی خود را ثابت کرد . (375)

43 : ذکر

مقدمه

(یاد خدا) قال الله الحکیم : (الا بذکر الله تطمئن القلوب)(رعد : آیه 28) آگاه شوید که تنها به یاد خدا دلها آرامش پیدا می کند .

قال الله الموسی علیه السلام لا تدع ذکری علی کل حال (376)

خداوند به حضرت موسی فرمود : در هیچ حال یادم را فراموش و رها مکن .

شرح کوتاه :

یاد حق آنهم با حضور قلب ، غایت همه عبادات است . هر ذاکری که در دل و در عمل به مذکور عالم یعنی خداوند توجه داشته باشد به مقامی می رسد که شیطان بر او چیره و غالب نتواند بود .

اگر زبان ذکر گوید : اما قلب غافل باشد اثرش کم است . اگر ذاکر به ذکر خود توجه کند باعث عجب می شود .

پس لازم است با یاد او ، خود را در جنب نعمتهای او قاصر و ناچیز - اصلا هیچ - ببیند ، و از حق تقاضا کند که در هیچ حالی از یادش او را غافل نکند و به محبتش ، یادش را افزون کند .

1- یاد خدا در مقابل دشمن

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به جنگ (محارب و بنی انمار) می رفت ، سپاه اسلام دستور حضرت توقف کرد . پیامبر برای قضای حاجت دور از لشگریان به گوشه ای رفت . در همان حال باران شروع به آمدن کرد و همانند سیل آب جاری و راه برگشت بین پیامبر و لشگر فاصله شد .

حضرت در زیر درختی نشست ، در این هنگام (حویرث بن الحارث) حضرت را مشاهده نمود و به یارانش گفت :

این مرد محمد است که از یارانش دور افتاده ، خدا مرا بکشد اگر او را نکشم !

بطرف حضرت آمد و شمشیر کشید و حمله کرد و گفت : چه کسی می تواند ترا از دست من نجات دهد ؟ فرمود : خدا و در زیر لب این دعا را خواندند ، خداوندا مرا از شر حویرث از هر طریقی تو می خواهی برهان)

همینکه حویرث خواست شمشیر فرود آورد ، فرشته ای بر کتف او زد و به زمین افتاد و شمشیر از دستش رها شد و پیامبر آن را برداشت و فرمود : چه کسی ترا از دست من رهائی می بخشد ؟ گفت : هیچکس ، فرمود : ایمان بیاور تا شمشیرت را بدهم ! عرض کرد : ایمان نمی آورم ولی پیمان می بندم که با تو و پیروانت جنگ نکنم و کسی را علیه تو کمک ننمایم .

پیامبر شمشیر را به او داد؛ و حویرث گفت : سوگند که تو از من بهتری . (377)

2- شوریده دل

سعدی گوید : یک شب از آغاز تا انجام ، همراه کاروانی حرکت می کردم . سحرگاه کنار جنگلی رسیدیم و در آنجا خوابیدیم . در این سفر شوریده دلی (مجذوب حق شده) همراه ما بود ، نعره از دل برکشید و سر به بیابان زد ، و یک نفس به راز و نیاز پرداخت .

هنگامی که روز شد به او گفتم : این چه حالتی بود که دیشب پیدا کردی ؟ در پاسخ گفت : بلبلان را بر روی درخت و کبکها را بر روی کوه ، قورباغه ها را

در میان آب و حیوانات مختلف را در میان جنگل دیدم ، همه می نالیدند ، فکر کردم که از جوانمردی دور است که همه در تسبیح باشند و من در خواب غفلت . (378)

3- سوال فقراء از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

تعدادی از فقراء مدینه نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند : ثروتمندان کارهای خیر مانند آزاد کردن بندگان ، صدقه دادن ، حج به جای آوردن و . . . انجام می دهند که ما قادر بر انجام آنها نیستیم (و در نتیجه اجر ایشان بیش از ما می باشد .)

پیامبر فرمودند : کسیکه صد مرتبه الله اکبر بگوید ، بیش از ثواب آزاد کردن صد بنده برایش ثبت می شود .

کسیکه صد مرتبه (سبحان الله) بگوید ، بهتر از حج بر او پاداش نوشته می شود .

کسیکه صد مرتبه (الحمد الله) بگوید ، بهتر از دادن صد اسب با تجهیزات کامل در راه خدا می باشد .

کسیکه صد مرتبه ذکر (لا اله الا الله) بگوید ، بهترین مردم در روز قیامت است ! !

ثروتمندان مدینه که این خبر را شنیدند ، آنها نیز به دستورات عمل کردند .

فقراء مجددا نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند : ثروتمندان هم به دستور شما عمل نمودند ! فرمود : این لطف و فضل خداوندست ، به هر کس بخواهد عطاء می کند . (379)

4- یاد محبوب در نعمت

خداوند ایوب پیامبر رانعمتهای بسیار داد تا جائی که نوشته اند : پانصد جفت گاو نر برای شخم زمینهای زراعتی داشت و صدها بنده زر خرید خانواده دار داشت که کارهای زراعتی او را می نمودند .

شترهای بارکش او را سه هزار و گله گوسفند او را هفت هزار نوشته اند . همچنین خداوند سلامتی و نعمت و اولاد بیشمار به

او عطا فرمود : و در همه حال حامد حق بود و حتی در دو کار که اطاعت حق در آن بود سختترین را انتخاب می کرد و عمل می نمود . اما با همه توصیفات که در شرح حال ایوب علیه السلام نوشته اند ، بدون آنکه گناهی از او سر زده باشد برای بالا رفتن مقام و درجاتش مورد امتحان قرار گرفت تا جائیکه همه نعمتها را خداوند از او گرفت و بدنش هم به مرضی که نمی توانست مداوا کند مبتلا شد .

با همه سنگینی بلاء هیچگاه یاد خدای و حمد و ستایش او را ترک نمی کرد ، تا اینکه شیطان وسوسه خود را در ذهن عیال او انداخت و زن شروع به شکایت از وضع ناهنجار کرد و گفت : همه ما را ترک کردند و هیچ نداریم . ایوب علیه السلام فرمود : هشتاد سال نعمتهای الهی به ما رسید ، حال به هفت سال بلاء نباید به خداوند اعتراض کرد ؟ و باید یاد او در هم حال بود !

آنقدر زن اعتراض و اشکال کرد و طرحهائی غیر معقول داد تا ایوب ناراحت شود ! ! فرمود(از پیش من دور شو که دیگر تو را نبینم) .

چون زن رفت ایوب خود را تنها و بی پرستار دید و سجده الهی کرد و به مناجات خدای پرداخت و خداوند دعای ذاکر و حامد خود را مستجاب کرد ، و همه نعمتها را دوباره به او عطا کرد !

زن ایوب پیش خود فکر کرد او مرا از پیش خود رانده ، صلاح نیست او را

تنها بگذارم ، چون پرستاری ندارد ، از گرسنگی تلف می شود .

چون به جایگاه ایوب بیامد اثری از ایوب ندید ، فقط جوانی را مشاهده کرد ، شروع به گریه کرد ، جوان گفت : چرا گریه می کنی ؟ شوهر پیری داشتم آمدم او را نیافتم . اگر او را ببینی می شناسی ؟ گفت : آری ، چون به جوان خوب نگریست دید شباهت به شوهرش دارد ، آن جوان گفت : من همان ایوب هستم (380)

5- نفیسه

سیده نفیسه دختر حسن بن زید (بن امام حسن مجتبی علیه السلام) با فرزند بافضل و ورع امام جعفر صادق علیه السلام بنام اسحاق موتمن ازدواج کرد ، او از زنان نادره زمان و اعصار و از نظر بندگی و یاد حق ممتاز بوده است .

زینب برادر زاده سیده نفیسه گوید : چهل سال عمه ام را خدمت کردم ، در این مدت ندیدم شبی را بخوابد یا روزی را افطار نماید . روزی گفتم : خوب است با خود مدارا کنید ؟ ! فرمود : چگونه مدارا کنم که گردنه هائی در برزخ و قیامت در پیش دارم و از آن عبور نتوان کرد مگر رستگاران !

او ثروت داشت و به خاطر خدا آنرا به زمین گیران و بیماران و درماندگان انفاق می نمود .

سی مرتبه به حج مشرف شد که بیشتر سفرها پیاده به خانه خدا رفت . از مدینه برای زیارت قبر حضرت ابراهیم به اتفاق همسرش به فلسطین و از آنجا به مصر رفتند .

مردم مصر در خواست کردند در آنجا بمانند . قبول کردند

او در خانه خود قبری کنده بود و پیوسته مشغول عبادت و یاد خدا بود . گویند هزاران مرتبه ختم قرآن در قبر نمود ، خداوند چون می بیند بنده ای یادش می کند ، طبق روایت قدسی - حق او را میان بندگانش یاد می کند و عزیز و مکرم میدارد .

در همسایگی نفیسه یهودی بود که دخترش نابینا بود . از آب وضوی او بینا شد ، و به همین سبب بسیاری از یهودیان مصر مسلمان شدند .

وقتی با حالت روزه با خواندن سوره مبارکه انعام آیه (لهم دارالسلام عند ربهم) را می خواند ، دعوت الهی را لبیک گفت . شوهرش خواست جنازه را به مدینه ببرد مردم مصر خواستند در مصر دفن شود او قبول نکرد . شب پیامبر صلی الله علیه و آله را به خواب دید که فرمود : با اهل مصر در مورد دفن نفیسه مخالفت مکن که خدا به برکت او رحمت را بر مردم مصر نازل می فرماید(381)

44 : رزق

مقدمه

قال الله الحکیم : (ما من دابه فی الارض الا علی الله رزقها) (هود آیه 6)

هیچ جنبنده ای در زمین نیست جز آنکه روزیش بر خداست .

پیامبر صلی الله علیه و آله : الرزق یطلب العبد اشد طلبا من اجله (382)

روزی دنبال بنده است بیشتر از مرگ که در جستجوی بنده است .

شرح کوتاه :

جنبنده ای نیست که خداوند برایش تعیین رزق نکرده باشد ، و هیچ نفسی نمی میرد مگر آخرین لقمه که برای او تقدیر شده است را می خورد . در طلب روزی حلال باید رفت و از دیر

رسیدن نباید بفکر طلب حرام افتاد و بهترین شیوه شکیبائی است .

هر کس روزی مخصوصی دارد یکی در تجارت یکی در ریاست یکی در خوار و بار ، با عدم قناعت و راضی نبودن به قسمت ، صفات رذیله طمع و حرص در انسان قوی می شود و سبب می گردد به گناهان دیگر هم روی آورد تا رزق زیاد گردد و این نیست مگر از عدم توکل بخدا .

1- حکمت را بینند

حضرت موسی علیه السلام فقیری را دید که از شدت تهیدستی ، برهنه روی ریگ بیابان خوابیده است . چون نزدیک آمد ، او عرض کرد : ای موسی ! دعا کن تا خداوند متعال معاش اندکی به من بدهد که از بی تابی ، جانم به لب رسیده است .

موسی برای او دعا کرد و از آنجا (برای مناجات به کوه طور) رفت . چند روز بعد ، موسی علیه السلام از همان مسیر باز می گشت دید همان فقیر را دستگیر کرده اند و جمعیتی بسیار در گردن اجتماع نموده اند ، پرسید : چه حادثه ای رخ داده است ؟

حاضران گفتند : تا به حال پولی نداشته تازه گی مالی بدست آورده و شراب خورده و عربده و جنگجوئی نموده و شخصی را کشته است . اکنون او را دستگیر کرده اند تا به عنوان قصاص ، اعدام کنند !

خداوند در قرآن می فرماید : (اگر خدا رزق را برای بندگانش وسعت بخشد ، در زمین طغیان و ستم می کنند) (383)

پس موسی علیه السلام به حکمت الهی اقرار کرد ، و از جسارت و خواهش خود

استغفار و توبه نمود(384)

2- استنباط غلط از قرآن

عمر بن مسلم یکی از کسانی بﻩ کﻪ با امام صادق علیه السلام دوست بود و رفت و آمد داشت . پس از مدتی حضرت او را ندید ، از علی بن عبدالعزیز جویای احوال دوستش شد .

او گفت : فدایت شوم ! او دست از کسب و کار کشیده و روی به زهد و عبادت آورده است . فرمود : وای بر او ! مگر نمی داند کسیکه دست از کار بکشد ، دعایش مستجاب نخواهد شد .

در عصر پیامبر هنگامیکه که آیه (هر کس متقی و خداترس شود خدا راه بیرون شدن (از گناهان و بلاء) بر او می گشاید و از جائیکه گمان ندارد به او روزی عطاء کند(385)؛ گروهی از مسلمانان ، محل کسب و تجارت خود را رها نموده و به گوشه نشینی و عبادت پرداخته و می گفتند : خداوند خود روزی رسان است و نمی گذارد افراد دیندار درمانده شوند ، دیگر چه نیازی به زحمت تحصیل معاش و کسب و کار داریم .

چون این خبر به پیامبر رسید ، آنها را فرا خواند و از روی اعتراض فرمود : چرا کار و کسب را ترک کرده اید ؟ !

آنها گفتند : خداوند متکلف روزی ما شده است . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : چنین نیست که پنداشته اید ، هر کس توان کار و کوشش داشته باشد و انجام وظیفه نکند خداوند دعایش را مستجاب نفرماید ، شماها باید دنبال کار بروید . (386)

3- رزق بقدر کفاف

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با همراهان در بیابان به شتربانی گذشتند

، مقداری شتر از او تقاضا کردند . در پاسخ گفت : آنچه در سینه شتران است اختصاص به صبحانه اهل قبیله دارد و آنچه در ظرف دوشیده ایم برای شامگاه آنان است .

پیامبر دعا کردند و فرمودند : خدایا مال و فرزندان این مرد را زیاد کن ! از آنجا گذشتند و در راه با ساربان دیگری برخوردند ، از او درخواست شیر کردند ، ساربان شتران را دوشید ، و همه را در میان ظرفهای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ریخت و یک گوسفند نیز اضافه بر شیر تقدیم نمود و عرض کرد : فعلا همین مقدار پیش من بود چنانچه اجازه دهید بیش از این تهیه و تقدیم کنم .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست خویش را بلند کرده و گفتند : خداوندا به اندازه کفایت رزق به این ساربان عنایت کن .

همراهان عرض کردند : یا رسول الله ! آنکه در خواست شما را رد کرد برایش دعائی کردی که ما همه آن دعا را دوست داریم ، ولی برای کسیکه حاجت شما را برآورد از خداوند چیزی - رزق کفاف - خواستید که ما دوست نداریم !

فرمود : مقدار کمی که کافی باشد در زندگی بهتر از ثروت زیاد است که انسان را بخود مشغول کند(387) بعد این دعا را کردند : (388) خدایا به محمد به آل محمد به مقدار کفایت رزق لطف فرما . (389)

4- صدقه موجب افزایش رزق

یکی از پسران امام صادق علیه السلام نامش محمد بود . گاهی از مخارج زندگیش چیزی زیاد می آورد ، امام فرمود :

چقدر از مخارج زندگیت زیاد آمده ؟ عرض کرد : چهل دینار ، فرمود : آن را در راه خدا صدقه بده . عرض کرد : غیر از پولی ندارم ، اگر صدقه بدهم چیزی برایم نمی ماند .

فرمود : برو آن را صدقه بده ، خداوند عوضش را می دهد ، آیا نمی دانی که هر چیزی کلیدی دارد و کلید رزق صدقه است ! !

محمد نصیحت پدر را پذیرفت و آن چهل دینار اضافی را صدقه داد . از این جریان ده روز بیشتر نگذشت که چهار هزار دینار برای امام آوردند ، امام به محمد فرمود : پسر جانم ! ما برای خدا ، چهل دینار دادیم ، خداوند به جای آن ، چهار هزار ، دینار (صد برابر) به ما عنایت فرمود . (390)

5- عمادالدوله

آل بویه که سلطنت آنها از سنه 322 آغاز شد ، حدود 126 سال حکومت آنان ادامه داشت . از بزرگترین و خوش سلوک ترین آنها نسبت به مذهب تشیع و رعیت ، عمادالدوله (ابوالحسن علی بن یویه) بود ، که نه سال حکومت کرد (متوفی 338) .

از غرائبی که برای او اتفاق افتاد و در باب رزق و گنج می باشد ، چند است ، اول : وقتی که به شیراز آمد یاقوت که از جانب المقتدر بالله عباسی حاکم بود فرار کرد . عمادالدوله می خواست خرج لشگر را بدهد چیزی نداشت . در این خیال بود و از ناراحتی سواره به شکار رفت . در صحرا دست اسبش به سوراخی فرو رفت . دست اسب را بیرون کشید سوراخ وسیعی

پیدا شد و گنجی ظاهر گشت که یاقوت آنجا ذخیره کرده بود ، گنج را برداشت و خرج لشگر را داد .

دوم : روزی از قفا دراز کشیده بود و فکر لشکر و رعیت بود ، ماری که از گوشه ای از سقف به گوشه دیگر رفت . امر کرد سقف را بشکافند و مار را بکشند تا کسی را نگزد . چون سقف را کندند (سقف دیگری پیدا شد و ما بین آن) به صندوقهائی که پانصد هزار دینار در آن بود کشف کردند . پس آن گنج را برداشت میان رعیت تقسیم کرد .

سوم : برای خودش (و بزرگان ارتش و لشگریان) خواست لباسی بدوزد خیاطی را خواست ، خیاط مخصوص فرماندار شهر (یاقوت) را معرفی کردند که کر بود .

فرمود : خیاط باید چشم داشته باشد به گوش محتاج نیست . خیاط را آوردند و فرمود : برای خودم و لشگر و نوکرها و سرکرده ها لباس بدوز ، او کر بود خیال کرد درباره او سعایت کردند که نزدش پول است گفت : از مال یاقوت فرماندار فقط چهار صندوق بیشتر پیش من نیست و نمی دانم درونش چیست !

عمادالدوله فرستاد صندوقها را آورند ، چون سر صندوق باز کردند مالهای زیاد و لباس زیاد و جواهر درونش بود . (391)

45 : رضا

مقدمه

قال الله الحکیم : (رضی الله عنهم و رضوا عنه) (مجادله : آیه 22)

خدا از مؤ منان خشنود و راضی و آنها هم از خدا خشنودند .

امام سجاد علیه السلام : الصبر و الرضا راءس طاعه الله (392)

صبر و رضا سر

همه طاعات است .

شرح کوتاه :

صفت رضا اینست که شخص به چیزی که محبوب یا مکروهش هست ، راضی می باشد .

رضا شعاع نور معرفت است و شخص راضی از جمیع اختیارش منصرف و به مقدرات خداوند دل می دهد .

چون تعلق قلب به هر موجود دنیوی شرک و به مفقود کفر است)(393) این علاقه از صفت رضا خارج است . عجب است از کسانی که ادعای عبودیت می کنند اما در مقدرات خود نسبت به خدا منازله و شکایت دارند ، اما عارفان حقیقی تسلیم حقند و به مقدرات الهی راضی و از بلاها و امتحانات سخت و کمبودها گله ندارند و به داده ها و نداده ها کامشان شیرین می باشد(394)

1- جابر و امام باقر علیه السلام

جابر بن عبدالله انصاری از اصحاب پیامبر تا زمان امام باقر علیه السلام زنده بود و در آن وقت پیر و نابینا شده بود ، خدمت امام رسید .

امام از حالش جویا گردید ؟ ! عرض کرد : اکنون در حالی هستم که پیری را از جوانی و مرض را از سلامتی و مرگ را از زنده بودن بهتر می خواهم !

امام فرمود : اما من ، اگر خدا پیر کند پیری را می خواهم ، اگر جوانی بخواهد جوانی را می خواهم ، اگر خدا مریضم کند مرض را ، و اگر سلامتی را برایم بخواهد سلامتی را طالبم ، اگر خدا مرگ را تقدیرم کند مرگ را دوست دارم ، و اگر زنده بودن مرا بخواهد زندگی را می خواهم .

همینکه جابر این سخن را از امام شنید ، صورت امام را

بوسید و گفت : پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درست فرمود : که ای جابر ، تو زنده می مانی تا ملاقات می کنی یکی از فرزندان مرا که نام او باقر است ، علم را می شکافد بطوریکه گاو زمین را شکاف می دهد . (395)

2- راضی به سه بلا

حضرت عیسی علیه السلام به مردی که نابینا و ابرص (پیس) و مفلوج بود گذر کرد و دید ، که گوشت تنش از جذام فرو ریخته است و می گوید : شکر خدائی را که مرا از بلاهائی که بسیاری از مردم بدان گرفتارند عافیت داد !

حضرت عیسی فرمود : ای مرد ! کدام بلاست که تو را از آن عافیت داد ؟ گفت : ای روح الله ! من از کسی که در دل وی آن معرفت که در دلم خدای قرار داده ندارد ، بهترم .

فرمود : راست گفتی ، دستت را بده ، دست او را گرفت و بر اندامش دست مبارک خود را مالید ، درست اندام و نیکو چهره گردید و خداوند بیماریهای - او را به خاطر راضی بودن به بلاها - شفا داد . وی بعدا مصاحب حضرت عیسی شد و با او عبادت می کرد . (396)

3- خلاده

خداوند به حضرت داود علیه السلام وحی کرد که به خلاده دختر اوس ، مژده بهشت بده و او را آگاه کن که همنشین تو در بهشت است . داود به در خانه او رفت و در را زد ، خلاده در را باز کرد ، تا چشمش به داود افتاد شناخت و گفت : آیا درباره من چیزی نازل شده که به اینجا آمده ای ؟ فرمود : آری . گفت : شاید زنی همنام من باشد درباره او نازل شده است !

فرمود : نه درباره تو نازل شده ؛ کمی از حالات خود را برایم بگو ! گفت : هر درد و زیانی به

من رسید صبر کردم ، و تسلیم رضای الهی بودم و هیچ چیزی من نخواستم برگردد ، بلکه رضای او را طالب ، و در مقابل هیچ چیزی عوض نخواستم و شاکر او بودم . !

حضرت داود فرمود : بهمین جهت به این مقام رسیده ای که درباره ات وحی نازل شده است امام صادق پس از ذکر این قصه فرمود : این همان دینی است که خدا آنرا برای بندگان صالحش پسندیده است . (397)

4 - عمار در صفین

عمار یاسر از اصحاب خاص پیامبر بود ، و از ایمانی بزرگ ، برخوردار بود تا جائیکه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : عمار از سر تا قدمش مملو از ایمان ، و ایمان با گوشت و خونش آمیخته است . (398)

بعد از پیامبر هم پیوسته از حمایت کنندگان امام علی علیه السلام بود تا وقتیکه جنگ صفین شروع شد او همراه امام بود . روزی از صف لشگر امام خارج شد و در مقابل صف دشمن قرار گرفت و فرمود : خدایا تو می دانی اگر بدانم رضای تو در این است که خود را در دریا بیفکنم خواهم انداخت . پروردگارا اگر بدانم رضای تو در آن است که نوک شمشیر را بر شکم نهاده و خود را بر آن بیفکنم تا از قفا و پشت خارج شود انجام می دهم .

میدانم که رضای تو امروز در جنگیدن ، با این مردم فاسق است ، اگر عملی که ترا بهتر خوشنود سازد سراغ می داشتم آنرا اختیار می کردم . صدایش بلند شد و گفت : هر که خوشنودی خدا را می خواهد

و بسوی مال و فرزندان نمی خواهد برگردد بسوی من آید . . . عاقبت بعد از رشادتها و شجاعتهای بسیار به شهادت رسید . امیر المؤ منین وقتی به جسد عمار رسید روی زمین نشست و سر عمار را به دامن گرفت و گریان شد و فرمود : ای مرگ ، تو گویا کسانی که من دوستشان دارم را کاملا می شناسی و آنها را از من می گیری . (399)

5 - بهترین آفریده

حضرت موسی عرض کرد : خدایا بهترین خلق خود که ترا عبادت و بندگی می کند بمن بنمایان . خداوند وحی کرد : برو نزد دهی بر ساحل دریا ، و آن شخص را خواهی یافت . موسی به آن مکان رسید ، مردی را یافت به مرض جذام و پیسی مبتلا بود ، خداوند را تسبیح می کند .

موسی از جبرئیل پرسید : آن مردیکه از خواستم کجاست ؟ گفت : همین مرد مریض است ، الان من ماءمورم چشمهای او را بگیرم تو گوش بده چه می گوید . به اشاره جبرئیل دو چشم آنمرد بیرون آمد و بر صورتش افتاد .

گفت : بارالها تا خواستی از چشم بهره مندم کردی و اینک خواستی که آنرا از من بگیری ای کسیکه بمن نیک می کنی و صله می رسانی .

موسی فرمود : ای بنده خدا من مردی مستجاب الدعوه هستم اگر دوست داری دعا کنم تا خدا دیده گانت را به تو برگرداند ؟ گفت : نمی خواهم ، زیرا خدا برایم خواست و من راضی به رضای او هستم .

حضرت موسی فرمود : شنیدم می گفتی

: ای نیکو کننده و صله رساننده منظورت چیست ؟ گفت : در این آبادی غیر از من کسی خدا را نمی شناسد و یا پرسش نمی کند (چه بر و صله ای بالاتر که مرا با خود آشنا کرده است) .

موسی علیه السلام با تعجب از او گذشت و گفت : این عابدترین خلق خدا در دنیاست . (400)

46 : ریا

مقدمه

قال الله الحکیم : (و تکونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطرا و رئاء الناس) (انفال : آیه 47)

شما مؤ منان مانند منافقان نباشید که برای هوس و ریا از شهرهای خود خارج شدند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لایقبل الله تعالی عملا فیه مثقال ذره من ریاء(401)

خداوند عملی که در آن ذره ای از ریاء باشد را قبول نمی کند .

شرح کوتاه :

ریا درختی است که ثمره اش جز شرک خفی نیست و منشاء آن نفاق است .

ریا در مقابل کسانی واقع می شود که نه زنده می کنند و نه می میرانند و نه می توانند از چیزی شخص را بی نیاز کنند .

در روز قیامت هنگام حساب ، به شخص ریا کار گفته می شود ثواب عمل خود را که برای دیگران انجام دادی و با من شریک کردی از او بگیر ! !

ریا بیشتر اوقات در چشم و مجالست و لباس و عبادات به وقوع می پیوندد ، پس توجه به خالق و معبود لازم است تا از این صفت شیطانی ، باطن خود را پاک کرد(402)

1- سمعان

ابراهیم ادهم گفت : من معرفت را از یک راهب به نام (سمعان) فرا گرفتم روزی وارد صومعه او شدم و گفتم : ای سمعان ! چند وقت است که در این صومعه هستی ؟

گفت : هفتاد سال ، گفتم : در این مدت غذای تو چه بود ؟ گفت : چرا چنین سوالی می کنی ؟ گفتم : دوست دارم بدانم .

راهب گفت : شبی یک دانه فندق می خورم !

گفتم : چه چیزی قلب تو را مشغول کرده بود که این یک دانه فندق تو را کافی بود ؟

گفت : عده ای از پیروانم هر سال در روز معینی به اینجا می آیند و صومعه ام راتزین می کنند و مرا گرامی می دارند و در صومعه ام طواف می کنند و می روند .

هر زمان که نفسم از عبادت و تنهائی و گرسنگی خسته و سنگین می شود به یاد آن روز ریائی می افتم که چه عزتی می یابم ! ! پس کوشش یک ساله من برای عترت آن روز است . (403)

2- ملا عبدالله شوشتری

(م 1021) از عالمانی که وارسته و صاحب مجاهدات و کرامات ، و دارای اخلاق طاهره و نفس زاهره بود ملاعبدالله شوشتری بود . او استاد محمد تقی مجلسی اول بود ، و دارای تاءلیفاتی از قبیل مجامع الفوائد در هفت جلد بود(404) ایشان معاصر مرحوم شیخ بهائی ، بود روزی به دیدار شیخ رفت و ساعتی نزدش نشست تا آنکه بانگ اذان بلند شد . شیخ بهائی به ملاعبدالله گفت : همین جا نماز بخوانید تا ما هم به شما اقتدا کنیم و به فیض جماعت برسیم .

ملا تاءملی کرد و نپذیرفت که نماز را در خانه شیخ بخواند بلکه برخواست و به خانه خویش رفت .

از او پرسیدند : چگونه خواهش شیخ را اجابت نکردید با اینکه نماز در اول وقت را اهتمام دارید ؟

فرمود : در حال خود تاءملی کردم ، دیدم چنان نیستم که اگر شیخ ، پشت سر من نماز بخواند تغییر نکنم ، بلکه در حالم تغییر پیدا

می شود ، برای همین اجابت نکردم . (405)

3- دو لباس

سفیان ثوری در مسجد الحرام می گذشت ، امام صادق علیه السلام را دید که لباس با ارزش خوبی بر تن دارد . گفت : والله به نزد او می روم و توبیخش می کنم . . . !

آنگاه نزدیک رفت و گفت : یا بن رسول الله ! به خدا قسم لباسی را پوشیده ای نه رسول خدا همانندش را پوشیده ، نه علی علیه السلام و نه هیچیک از پدرانت .

امام فرمود : در عصر پیامبر مردم دست به گریبان فقر و تنگدستی بودند ، اما بعدا دنیا رو به گشایش نهاد ، و شایسته ترین اهل دنیا در استفاده از فراخی ، نیکان می باشند .

پس این آیه را خواند : (ای پیامبر بگو چه زینتهای الهی را که برای بندگان خود بوجود آورده و روزیهای پاکیزه را حرام نموده است)(406)

فرمود : پس ما شایسته کسانی هستیم که آنچه را خدا عطا فرموده ، مورد استفاده ، قرار دهیم .

ای سفیان ! آنچه را که می بینی من پوشیده ام ، بخاطر مردم و حفظ آبروست ، آنگاه دست او را گرفت و لباس خود را عقب زد و لباس زیرینش را ، که زبر و خشن بود نشان داد و فرمود :

این را برای خودم و آنرا که دیدی برای مردم پوشیدم ، آنگاه با گرفتن و بالا زدن لباس سفیان ، لباس زیرینش نمایان شد و فرمود : تو این لباس رو را برای مردم پوشیده ای و لباس زیرین را که مخفی است برای

راحتی و تن پروری پوشیده ای (407)

4- عبادت ریائی

عابدی بود که هر کار می کرد نمی توانست اخلاص خود را حفظ کند و ریاکاری نکند ، روزی چاره اندیشی کرد و با خود گفت : در گوشه شهر ، مسجدی متروک هست که کسی به آن توجه ندارد و رفت و آمد نمی کند ، خوبست شبانه به آن مسجد بروم ، تا کسی مرا ندیده خالصانه خدا را عبادت کنم .

نیمه های شب تاریک ، مخفیانه به آن مسجد رفت ، و آن شب بارانی بود و رعد و برق شدت داشت .

او در آن مسجد مشغول عبادت شد ، کمی که گذشت ، ناگهان صدای شنید ، با خود گفت : حتما شخصی وارد مسجد شد ، خوشحال گردید و برکیفیت و کمیت نمازش افزود و همچنان با کمال خوشحالی تا صبح به عبادت ادامه داد ، وقتی که هوا روشن شد ، خواست از مسجد بیرون بیاید زیر چشمی نگاه کرد ، آدم ندید بلکه مشاهده کرد سگ سیاهی است که بر اثر رعد و برق و بارش نتوانسته در بیرون بماند و به مسجد پناه آورده بود .

بسیار ناراحت شد و اظهار پشیمانی کرد و پیش خود شرمنده بود که ساعتها برای سگ ریائی عبادت می کرده است ، خطاب به خود گفت : ای نفس ! من فرار کردم و به مسجد دور افتاده آمدم تا با اخلاص خدای را عبادت کنم اینک برای سگ سیاهی عبادت کردم ، وای بر من چقدر مایه تاءسف است . (408)

5- اطلاع دادن مردم از عبادت

در بنی اسرائیل عابدی بود که پس از سالیان دراز عبادت و بندگی از خداوند در خواست

کرد که مقامش را به او نشان دهد و گفت :

خدایا اگر کارهایم پسندیده تو است در کار نیک جدیت بیشتری کنم و اگر مورد رضایت تو نیست قبل از مرگم جبرانش کنم و به عبادت پردازم .

در خواب به او خبر دادند که ترا در نزد خدا هیچ عمل خوبی نیست ! گفت : خداوندا پس اعمال من به کجا رفت ؟ گفتند : تو عملی نداشتی زیرا هرگاه کار خوبی می کردی به مردم خبر می دادی ، و جزای چنین عملی همان قدر است که تو خشنود می شدی از اطلاع مردم بر کار خوبت ؛ این وضع بر عابد دشوار آمد و محزون گردید .

برای مرتبه دوم در خواب دید که به او خبر دادند که اینک جان خود را از ما بخر ، در روزهای آینده ، به صدقه ای که هر روز به عدد رگهای بدنت باشد بده !

گفت : خدایا چگونه با دست تهی این انفاق را بکنم ؟ جواب شنید : ما هر کسی را به مقدار طاقتش تکلیف می کنیم ، هر روز سیصد و شصت مرتبه بگو : (سبحان الله و الحمد الله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول ولا قوه الا بالله) هر کلمه ای از آن صدقه ای از رگ بدن است .

عابد که این سخن را شنید شادمان شد و گفت : خدایا بیش از این بفرما ، به او در خواب گفتند : اگر زیادتر بگوئی جزای زیادتری خواهد برد . (409)

47 : زنا

مقدمه

قال الله الحکیم : (الزانیه و الزانی فاجلدوا

کل واحد منهما مائه جلده) (نور : آیه 2)

زن و مرد زناکار را صد تازیانه برای تنبیه و مجازات بزنید .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : اذا ظهر الزنا من بعدی کثر موت الفجاه (410)

هرگاه بعد از من زنا شیوع پیدا کند مرگ ناگهانی زیاد شود .

شرح کوتاه :

از گناهان کبیره یکی زناست که شخص بخاطر غلبه شهوت و نداشتن ایمان با بی پروائی به ناموس مردم تجاوز می کند .

زنا ، موجب کم شدن رزق و زود آمدن اجل می شود و در قیامت زناکار به بدی حساب و سخط خداوندی دچار می گردد .

قاتلان انبیاء همانند یحیی پیامبر و اولیاء الهی همانند امام حسین علیه السلام اکثرا زنازاده بودند و این ثمره دعوت شیطان به مرد و زن است که به چنین گناهی دچار می شوند . حضرت عیسی به حواریین فرمود : حضرت موسی به امتش گفت زنا نکنید ، من می گویم فکر زنا نکنید(411)

1- پنج زناکار و پنج حکم

پنج نفر را نزد عمر آوردند که زنا کرده بودند ، عمر امر کرد که به هر کدام ، حدی اقامه شود . امیرالمؤ منین حاضر بود و فرمود : ای عمر ! حکم خداوند درباره اینها این نیست که گفتی ! عمر گفت : شما درباره اینها حکم کن و حد اینها را خود جاری بفرما .

حضرت یکی را نزدیک آورد و گردن زد ، دیگری را رجم (سنگسار) کرد ، سومی را حد تمام (هشتاد) زد ، چهارمی را نصف حد زد و پنجمی را تعزیز و تاءدیب نمود !

عمر تعجب کرد

و مردم در شگفت شدند . عمر پرسید : یا اباالحسن پنج نفر در یک قضیه واحده بودند ، پنج حکم مختلف درباره آنها اجرا کردی ؟ !

امیر المؤ منین علیه السلام فرمود : اما اولی ذمی بود که زن مسلمانی را تجاوز کرد و از ذمه بیرون آمد و حدش جز شمشیر نبود .

دومی مرد زن دار بود که زنا کرد و رجم (سنگسار) نمودیم . سومی مرد غیر زندار بود و زنا کرد حد (هشتاد تازیانه) زدیم .

چهارمی عبد بود و نصف حد (یا پنجاه تازیانه) بر او زدیم ، پنجمی مردی کم عقل بود و او را تعزیر (چند تازیانه) زدیم . عمر گفت : زنده نباشم در میان مردمی که تو در آنها نباشی ، ای اباالحسن . (412)

2- تعبیر خواب

ابن سیرین جوانی بسیار زیبا و خوش تیپ بود و به شغل بزازی مشغول بود . زنی عاشق او می شود از او می خواهد تا پارچه هائی را از او بخرد به شرط آنکه به منزلش بیاورد تا پول را هم به او بدهد .

چون وارد منزل آن زن شد ، زن درب خانه را قفل می کند و از او می خواهد که با او زنا کند . او در جواب می گوید : پناه به خدای می برم و در مذمت عمل شنیع زنا مطالبی می گوید .

حرفهایش در زن تاءثیر نکرد ، تصمیم گرفت با حیله ای خود را از این بلا نجات بدهد . به زن می گوید : پس اجازه بده اول مستراح بروم تخلیه کنم بعد بیایم

، زن هم قبول می کند چون به مستراح رفت خود را به مدفوع آلوده می کند و نزد زن می آید . چون این هیبت قبیحه را زن می بیند بدش می آید و ابن سیرین را از خانه اش بیرون می نماید . خداوند به خاطر این ترک زنا ، علم تعبیر خواب را به او عطا کرد . (413)

3- قاتل یحیی زنا زاده بود

در زمان حضرت یحیی پیغمبر پادشاهی بود به نام (هیرودیس) که به یحیی علاقه مند و او را مرد عادل ، و رعایت حال او را می نمود .

وقتی پادشاه با زنی زانیه رابطه داشت آن زن که کمی پیر شد دختر خود را آرایش کرد و نزد شاه جلوه می داد تا عاشق او شد ، خواست با او ازدواج کند . از یحیی پیغمبر سوال کرد ایشان طبق دین مسیح آنرا جایز ندانست . از اینجا کینه یحیی به دل زن رسوخ کرد .

مادر دختر وقتی پادشاه را مست شراب دید ، دختر را آرایش کرده بنزدش فرستاد و پادشاه از او کام خواست او گفت : به شرط آنکه سر یحیی را از بدنش جدا کنی و شاه قبول کرد بدستورش سر از بدن یحیی جدا کردند .

طبق نقل دیگر پادشاه قصد داشت با دختر خواهر یا دختر برادرش به نام (هیرودیا) ازدواج کند که یحیی نهی کرد ، و حاجت دختر از پادشاه قتل یحیی بود .

امام باقر فرمود : قاتل یحیی فرزند زنا بود همانطور که قاتل علی علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام زنازاده بودند .

چون یحیی به قتل

رسید ، خداوند بخت النصر (یا کردوس از پادشاهان بابل را) بر بیت المقدس مسلط کرد و هفتاد هزار نفر از آنان را کشت تا خون یحیی از جوشش ایستاد . (414)

4- حمام منجاب

یکی از پولداران خوشگذاران از خدا بی خبر که همواره در عیش و عشرت به سر می برد ، روزی در کنار درب خانه اش نشسته بود . بانوئی به حمام معروف (منجاب) می رفت ، ولی راه حمام را گم کرد ، و از راه رفتن خسته شده بود ، به اطراف نگاه می کرد ، تا شاید شخصی را بیابد و از او بپرسد ، چشمش به آن مرد افتاد ، نزد او آمد و از او پرسید :

حمام منجاب کجاست ؟ آن مرد به خانه خود اشاره کرد و گفت : حمام منجاب همین جاست . آن بانو به خیال اینکه حمام همانجاست ، به آن خانه وارد شد ، آن مرد فورا درب خانه را بست و به سراغ او آمد و تقاضای زنا کرد .

زن دریافت که گرفتار مرد هوسباز شده است ، چاره ای جز حیله ندید و گفت :

من هم کمال اشتیاق را دارم ، ولی چون کثیف هستم و گرسنه ، مقداری عطر و غذا تهیه کن تا با هم بخوریم بعد در خدمتتان باشم .

مرد قبول کرد و به خارج خانه رفت و عطر غذا تهیه کرد و برگشت ، زن را در خانه ندید ، بسیار ناراحت شد و آرزوی زنا با آن زن در دلش ماند و همواره این شعر را می خواند :

(چه شد آن

زنی که خسته شده بود ، و می پرسید راه حمام منجاب کجاست) ؟ (415)

مدتی از این ماجرا گذشت تا اینکه در بستر مرگ افتاد ، آشنایان به بالین او آمدند و او را به کلمه (لا اله الا الله محمد رسول الله) تلقین می کردند او به جای این ذکر ، همان شعر مذکور در حسرت آن زن را می خواند ، و با این حال از دنیا رفت . (416)

5- پیامبر و مرد جوان

روزی جوانی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و با کمال گستاخی گفت : ای پیامبر خدا آیا به من اجازه می دهی زنا کنم ؟

با گفتن این سخن فریاد مردم بلند شد و از گوشه کنار به او اعتراض کردند ، ولی پیامبر با کمال ملایمت و اخلاق نیک به جوان فرمود :

نزدیک بیا ، جوان نزدیک آمد و در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست . پیامبر از او پرسید : آیا دوست داری کسی با مادر تو چنین کند ؟ گفت : نه فدایت شوم .

فرمود : همینطور مردم راضی نیستند با مادرشان چنین شود . بگو ببینم آیا دوست داری با دختر تو چنین کنند ؟ گفت : نه فدایت شوم . فرمود : همینطور مردم درباره دخترانشان راضی نیستند .

بگو ببینم آیا برای خواهرت می پسندی ؟ جوان مجددا انکار کرد (و از سوال خود پشیمان شد) .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سینه او گذاشت و در حق او دعا کرد و فرمود : (خدایا قلب او را

پاک گردان و گناه او را ببخش و دامن او را از آلودگی بی عفتی حفظ کن)

از آن به بعد ، زشت ترین کار در نزد این جوان ، زنا بود . (417)

48 : سخاوت

مقدمه

قال الله الحکیم : (اءما من اءعطی واتقی و صدق بالحسنی فسنیسره للیسری)) (لیل : آیه 7 - 5)

: اما هر کس عطا و سخاوت کرد و پرهیزکار شد و به نیکوئی تصدیق کرد ، البته کارش را سهل و آسان می گردانیم .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لایصلح لدینکم إ لا السخاء و حسن الخلق (418) .

: صلاح و سازگاری دینتان جز با سخاوت و خوش اخلاقی نباشد .

شرح کوتاه :

سخاوت از اخلاق انبیاء و ستون ایمان است و شعاع نور یقین است ، پیامبر فرمود (اولیاء خدا از جهت فطرت و ذات سخی هستند) پس مؤ من برای شباهت به این فضیلت ، با همت عالی به بذل و بخشش آنهم در راه خدا به مستحقان و خویشان و امثال اینها بپردازد .

بهتر است سخاوت تعلق بگیرد به چیزی که مورد علاقه انسان است . مانند خوردنیها و پوشیدنیها و اموال و . . . و در عطاء هیچ منت بر قابل نگذارد و خود را همانند امانت دار ببیند که اینها از خداست و به اهلش می رسد و از بخل و نگه داشتن امانات الهی دوری کند ، که گذاشتن برای بعد از خود معلوم نیست نفعی داشته باشد و ورثه آیا بجا مصرف کنند یا نه ؟ !

1 - جواب امام زمان را چه بدهم

شیخ زین العابدین مازندرانی از شاگردان صاحب جواهر و شیخ انصاری ساکن کربلا بوده است در مورد سخاوت و انفاق او نوشته اند : تا می توانست قرض می کرد و به محتاجان می داد ، و هر چند وقت

که بعضی از هند به کربلا می آمدند قرضهای او را می دادند .

روزی بینوائی به در خانه او رفت و از او چیزی خواست . شیخ چون پولی در بساط نداشت ، بادیه مسی منزل را برداشت و به او داد و گفت : این را ببر و بفروش .

دو سه روز بعد که اهل منزل متوجه شدند که بادیه نیست فریاد کردند که : بادیه را دزد برده است . صدای آنان در کتابخانه به گوش شیخ رسید؛ فریاد برآورد که : دزد را متهم نکنید ، بادیه را من برده ام .

در یکی از سفرها که شیخ به سامرا می رود ، در آنجا سخت بیمار می شود . میرزای شیرازی از او عیادت می کند و او را دلداری می دهد . شیخ می گوید : من هیچگونه نگرانی از موت ندارم ولیکن نگرانی من از این است که بنا به عقیده ما امامیه وقتی که می میریم روح ما را به امام عصر علیه السلام عرضه می کنند . اگر امام سئوال بفرمایند : زین العابدین ما به تو بیش از این اعتبار و آبرو داده بودیم که بتوانی قرض کنی و به فقرا بدهی ، چرا نکردی ؟ من چه جوابی به آن حضرت می توانم بدهم ؟ !

گویند میرزای شیرازی پس از شنیدن این حرف متاءثر می شود به منزل می رود هر چه وجوهات شرعی در آنجا داشته میان مستحقین تقسیم می کند(419) .

2 - سخی تر از حاتم

از حاتم طائی سئوال کردند : از خود کریم تر دیده ای ؟ گفت : دیدم گفتند :

کجا دیده ای ؟ گفت : وقتی در بیابان می رفتم به خیمه ای رسیدم ، پیرزنی در آن بود و بزغاله ای پشت خیمه بسته بود .

پیرزن نزد من آمد و مرا خدمت کرد و افسار اسبم را گرفت تا فرود آمدم . مدتی نگذشت که پسرش آمد و با خوشحالی تمام از احوال من سئوال کرد . پیرزن پسرش را گفت : برخیز و برای میهمان وسایل پذیرایی را آماده کن ، آن بزغاله را ذبح کن و طعام درست نما .

پسر گفت اول بروم هیزم بیاورم ، مادرش گفت تا تو به صحرا بروی و هیزم بیاوری دیر می شود و میهمان گرسنه می ماند و این از مروت دور باشد .

پس دو نیزه داشت آن دو را شکست و آن بزغاله را کشت و طعام ساخت و نزدم بیاورد .

چون تفحص از حال ایشان کردم جز آن بزغاله چیز دیگری نداشت و آن را صرف من کرد .

پیرزن را گفتم : مرا می شناسی گفت : نه ، گفتم : من حاتم طائی هستم ، باید به قبیله ما بیایی تا در حق شما پذیرایی کامل کنم و عطایا به شما بدهم !

آن زن گفت : پاداش از میهمان نگیریم (420) و نان به پول نفروشیم ؛ از من هیچ قبول نکرد؛ از این سخاوت بی نظیر دانستم که ایشان از من کریم ترند (421)

3- خدا سخاوت را دوست دارد

گروهی از اهل یمن بر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد شدند . در میان ایشان مردی بود که سخن ورتر و در گفتگو با پیامبر شدیدتر و

تندتر بود . تا آنجا که آن حضرت را به خشم در آورد و رگ پیشانیش از خشم پیچیده شد و رنگ چهره اش دگرگون گشت و چشم را متوجه زمین کرد .

جبرئیل فرود آمد و گفت : پروردگارت به تو درود می فرستد و می فرماید : (این مرد سخی است و به مردم اطعام می دهد) (422)

پس خشم پیامبر فرو نشست و سر برداشت و فرمود : اگر نه این بود که جبرئیل مرا از جانب خدای عزوجل خبر داد که اهل سخاوت و اطعامی ، تو را از خود می راندم و عبرت دیگران می ساختم !

مرد یمنی گفت : آیا خدای تو سخاوت را دوست دارد ؟ فرمود : بلی . یمنی گفت : اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله به خدائی که تو را به حق برانگیخت هیچ کس را از مال خود محروم نساختم (423)

4- سیصد اشرفی

ابن عباس گوید : روزی برای پیامبر صلی الله علیه و آله سیصد اشرفی ، هدیه آورده بودند که حضرتش به امیرالمؤ منین عطا کرد . امام آن را گرفت و فرمود :

(قسم به خدا ، هر آینه این وجه را تصدق می کنم که خداوند از من قبول فرماید) بعد از چندی فرمود : چون شب نماز عشا را به جا آوردم ، صد اشرفی برداشتم و از مسجد بیرون آمدم زنی را ملاقات نمودم . آن را به او دادم ، چون صبح شد مردم به یکدیگر می گفتند : علی علیه السلام دیشب ، صد اشرفی به زن زناکاری تصدق داده است و من

نگران شدم ، شب بعد صد اشرفی دیگر را برداشتم ، بعد از نماز عشا از مسجد خارج شدم و گفتم : به خدا قسم که امشب صدقه می دهم این را که خداوند قبول نماید .

پس ملاقات کردم مردی را و آن وجه را به او دادم ، چون روز شد ، اهل مدینه اظهار داشتند که علی علیه السلام صد اشرفی به شخص دزدی داده است و من بی نهایت افسرده خاطر شدم شب سوم صد اشرفی دیگر را برداشتم و گفتم : به خدا قسم ، هر آینه صد اشرفی صدقه خواهم داد به کسی که خداوند قبول نماید .

بعد از نماز عشا از مسجد بیرون رفتم و به مردی برخوردم و صد اشرفی را به او صدقه دادم ، صبح که شد اهل مدینه گفتند : دیشب علی علیه السلام به مردی غنی و مال داری صد اشرفی داده و من به ظاهر اندوهگین شدم .

به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رفتم و ایشان را از قضایا اطلاع دادم . فرمود : یا علی علیه السلام ! جبرئیل می گوید : خدای تعالی صدقات تو را قبول فرمود و عمل تو را پاکیزه دانشت . صد اشرفی که شب اول به زن بدکاره دادی ، چون به منزل خود برگشت ، به سوی خدا توبه کرد و از اعمال فاسد خود دست کشید و آن اشرفی ها را سرمایه قرار داد و در طلب آن است که شوهری اختیار نماید .

صد اشرفی شب دوم ، به دست دزد رسید ، وقتی به خانه خود رفت

از کار خود توبه و آن وجه را سرمایه کار قرار داد تا کسب نماید .

صد اشرفی شب سوم ، به دست پول داری رسید که سالها زکات خود را نداده بود ، به منزل خود رفت و خود را سرزنش کرد و به خود گفت : چقدر پست هستی که زکات واجب چند ساله را نمی دهی و مخالف حکم خدا می کنی ولی علی بن ابی طالب با آنکه دارای مالی نیست صد اشرفی به تو داده ، پس حساب زکات چند ساله را از اموال خود بیرون کرد و داد .

خداوند به سبب این عمل این آیه (424) را در فضیلت علی علیه السلام نازل فرمود : (پاک مردانی که هیچ کسب و تجارت آنان را از یاد خدا غافل نگرداند ناز بپا داشته و زکات فقیران بدهند و از روزی که دل و دیده ها در آن روز حیران و مضطرند ترسان و هراسانند . (425)

5- قیس بن سعد

او فرزند سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج و از اصحاب رسول خدا و تا آخر عمر از بیعت با امیرالمؤ منین دست نکشید و پس از شهادت امام ، از امام حسن حمایت کرد .

قیس و پدرش سعد و جدش عباده همه دارای میهمانخانه عمومی بودند . او در یکی از جنگهای زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در لشگری بود که ابوبکر و عمر نیز در آن بودند ، قیس از دوستانش قرض می گرفت و برای همراهانش خرج می کرد .

ابوبکر و عمر با هم اندیشیدند و گفتند : اگر او را به حال خود گذاریم اموال

پدرش را تلف می کند ، در میان جمعیت اعلان کردند ، هیچ کس به قیس قرض ندهد !

وقتی پدرش سعد این مطلب را شنید پس از نماز جماعت پشت سر پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و گفت : در پیشگاه پیغمبر و مردم شکایت می کنم که ابوبکر و عمر پسرم را بخیل بار بیاورند .

در یکی از لشگر کشیها قیس رئیس لشگر بود . در چند روز مسافرت نه شتر برای همراهانش که عده کمی بودند ذبح کرد؛ چون رفتارش را به پیامبر گفتند ، حضرتش فرمود : بخشندگی سیره این خاندان است ! !

وقتی قیس مریض شد ، مردم کمتر به عیادتش می آمدند ، از این پیش آمد در شگفت شد و علت را پرسید ؟ گفتند : چون اموالتان پیش مردم زیاد است و همه مدیون شما هستند از این رو خجالت می کشند که به حضور آیند !

قیس گفت : نابود باد ثروتی که موجب گردد برادران دینی از یکدیگر جدا شوند ، پس به دستور او در مدینه اعلام کردند : هر که از قیس اموالی پیش او می باشد از آن اوست و قیس او را بخشیده است ؛ پس از اعلان آنقدر جمعیت هجوم آوردند که در اثر فشار و ازدحام پله هایی که راه اتاق قیس بود خراب شد و از هم ریخت (426)

49 : شرک

مقدمه

قال الله الحکیم : (لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم) (لقمان : آیه 13)

: هرگز بخدا شرک نیاور که شرک بسیار ظلم بزرگی است .

امام باقر علیه السلام : المعاصی التی

یرتکبون فهی شرک طاعه اءطاعوا فیها الشیطان (427) .

: گناهانی که افراد مرتکب می شوند آن شرک در طاعت است که اطاعت از شیطان می باشد .

شرح کوتاه :

یکی از رذایل نفسانی شرک ورزیدن است که بوسیله اسباب و عللی از قبیل جهل و فقر و شک و مانند اینها شخص معتقد به چیزهائی می شود که قابلیت خدائی ندارند و یا غیر خدا را مؤ ثر بالا صاله می داند ، و یا در پرستش غیر خدا را می خواند ، و یا نیتی را بهمراه عمل عبادی شریک قرار می دهد .

آن چه مشرک می پندارد و متوسل می شود گناه است و ادامه فکر شرک منجر به حبط اعمال و نفاق می گردد که خسران دنیوی و اخروی را می خرد ، و به حیله شیطانی ، آتش روز بروز زیادتر می گردد(428) .

1 - علی بن حسکه

سهل بن زیاد آدمی گوید : بعضی از دوستان ما به امام عسگری نامه نوشتند که : علی بن حسکه مدعی است از دوستان و مریدان شماست و معتقدتر می باشد که شما خدائید ، و او باب سوی شما و پیامبر است ، و عقیده دارد که نماز و زکات و حج و روزه معرفت شماست و هر کس بر این عقیده باشد مؤ من کامل است و بقیه اعمال نماز و روزه از او ساقط می گردد ؟ !

امام در جواب نامه نوشتند ، علی بن حسکه دروغ می گوید ، لعنت خدا بر او باد ، من او را جزء دوستانم نمی شناسم ، بخدا سوگند محمد صلی الله

علیه و آله و پیامبران قبل از او به یکتاپرستی و نماز و زکات و روزه و حج و ولایت مبعوث شدند . محمد صلی الله علیه و آله کسی رابه سوی خدای یکتا بدون شریک دعوت نکرد ما همه جانشینان رسول خدا و بندگان خدائیم و برای او شریک قائل نیستیم ، . . . اگر یکی از آنان را دیدید (بخاطر حرفهای شرک) با سنگ مغزش را متلاشی سازید .

علی بن حسکه از غلات و عقاید انحرافی داشته و شاگردانی همانند قاسم شعرانی و یقطینی و ابن بابا و محمد بن موسی شریفی را پرورش داده بود که امام با این جمله که (از اینان بیزاری می جویم و خدا آنها را لعنت کند ، این عقیده شرک آلود را تخطئه کردند)(429) .

2 - مشرک مؤ من شد

شبیه بن عثمان یکی از مشرکان بوده برادر و پدرش در جنگ احد به دست مسلمانان کشته شدند ، او در کمین رسول خدا صلی الله علیه و آله بود در یک فرصت مناسب ، آن حضرت را بکشد و انتقام خون برادر و پدرش را از آن حضرت بگیرد .

سالها گذشت تا ماجرای جنگ حنین در سال هشتم هجرت به پیش آمد ، در آن بحران (شبیه) با خود گفت : اکنون فرصت خوبی است ، خود را آماده ساخت و به پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید تا توطئه خود را اجرا سازد .

خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را از سوء قصد شیبه آگاه کرد . پیامبر بی درنگ به عقب برگشت و مشتی بر سینه شیبه

زد و فرمود : (پناه می برم به خدا از شر تو ای شیبه)

شیبه می گوید لرزه بر اندامم افتاد ، ناگهان چهره پیامبر را دیدم ، همان دم احساس کردم او محبوبترین افراد در نزدم است ، و حتی او را از گوش و چشمم عزیزتر می دانم .

همان دم با گواهی دادن به یکتایی خدا و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمان شدم و گفتم : گواهی می دهم که خداوند تو را از نیت مخفی من آگاه ساخت (430) پیامبر دست بر سینه ام نهاد و فرمود : (خدایا شیطان را از او دور گردان) . . . پس از خاتمه جنگ پیامبر به من فرمود : (آنچه خدای برایت خواسته بهتر از آن بود که می خواستی)(431) .

3 - شرک خفی

ابو سعید خدری گوید : ما عده ای بودیم که در زمان و شرایط سخت و دشواری طبق نوبت تنظیم شده از رسول خدا ، حراست می کردیم .

بعد از مدتی که گذشت ، یک گروه از نگهبانان عادت کرده بودند که در گوشی و آهسته با یکدیگر نجوی کنند و سخن بگویند و منهم میان آنها بودم .

رسول خدا یکشب بر ما وارد شد ، وقتیکه مشاهده کرد بعضی در گوشی صحبت می کنند ، فرمود : این نجوی (در گوشی سخن گفتن) چیست ؟ آیا شما از آن نهی نشده اید ؟ (هرگاه سخن به راز و نجوی گوئید هرگز به مطالب بد و دشمنی و مخالفت رسول صلی الله علیه و آله نگوئید)(432) .

گفتیم : در پیشگاه خدا و

رسولش توبه کردیم ، ما درباره دجال صحبت می نمودیم .

فرمود : می خواهید شما را از کسی که در نزد من خطرش بیشتر از دجال است به شما معرفی نمایم ؟ آنگاه فرمود :

شرک خفی یعنی انسانی عهده دار کارهای ناشایسته و گناه دیگران گردد ، خطرش از دجال بیشتر است (433)

4 - هم کفر هم شرک

بعد از وفات هشام بن عبدالملک خلیفه اموی ، ولید بن یزید در سنه 125 بر خلافت استوار شد . او از کسانی بود که پیامبر خبر داده بود : (در این امت به خلافت می رسد که بدتر از فرعون در قومش باشد)(434) .

او دائما مست بود و می گفت : چه کسی گفته نبوت برای خاندان هاشمی است اصلا نه ولی و نه کتابی از طرف خدا بوده ، به خدا بگوئید مرا از شراب خوردن منع می کنی .

یکشب مؤ ذن اذان صبح گفت ، ولید برخواست در حالیکه با جاریه خود مست بودند ، با او مجامعت کرد و قسم یاد کرد که کنیز با مردم نماز بگذارد ، لذا لباس خود را به وی پوشاند و با جنابت وی را به مسجد فرستاد و بامامت ایستاد و مردم را اقتدا کردند .

و روزی ولید تفاءل به قرآن زد این آیه آمد (فتح نصیب رسولان ، و هر ستمگر و جبار نصیبش هلاکت و حرامان است)(435) .

قرآن را بر هم گذاشت و با تیر قرآن را نشانه خود کرد و آنقدر تیر زد که قرآن پاره پاره شد و گفت : ای قرآن مرا تهدید به جبار عنید می کنی ،

روز قیامت شد بگو ای خدا ولید مرا پاره پاره کرد ، نتیجه کفر و شرکش چنان شد که یک سال بیشتر حکومت نکرد و او را به بدترین وجهی کشتند و سرش را بر قصر آویختند و تن ناپاکش را در خارج شهر دفن کردند(436) .

5 - مناظره با مشرکان

حضرت ابراهیم خلیل برای تفهیم خداپرستی از یک طرف با بت پرستان که مجسمه هائی داشتند ، و از طرف دیگر با قائلین به الوهیت ستارگان و ماه و خورشید ، که برای خدا شریک قائل بودند ، درگیر بود . چنان که در بابل و حران هجرتگاه دوم ابراهیم معابد و هیاکلی به نام ستارگان ساخته بودند که آنها را پرستش می کردند .

در مناظره و محاجه با ستاره پرستان چنین آمده است (چون پرده تاریک شب افق را فرو گرفت یکی از ستارگان را - ستاره زهره - بدید فرمود : این است پروردگار من . !

وقتی ستاره غروب کرد ابراهیم به جستجو پرداخت او را نیافت ، به آنان فرمود : من خدایانی را که غروب می کنند دوست ندارم .

چون ماه بیرون آمد و طلوع کرد ، فرمود : اینست پروردگار من ؛ چون غروب و افول کرد فرمود : اگر پروردگارم مرا هدایت نکند مسلما از گمراهان خواهم بود .

چون خورشید طلوع کرد فرمود : این است پروردگارم ؛ چون غروب کرد در بیزاری از کار مشرکان و کافران فرمود : من روی دل و پرستش را به کسی متوجه می دارم که آسمانها و زمین را آفریده ، و از مشرکان نیستم . . . آیا درباره

خدای یکتائی که مرا به راه راست هدایت کرده با من محاجه می کنید و از آنچه با او شریک می پندارید بیم ندارم (437)

50 : شیطان

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان الشیطان للانسان عدو مبین) (یوسف : آیه 5)

: بدرستی که شیطان برای انسان دشمن بسیار آشکار است .

امام صادق علیه السلام : لیس لابلیس اءشد من النساء والغضب (438)

: برای شیطان لشگری سخت تر از زن و غضب نیست .

شرح کوتاه :

در مقابل هدایت رحمانی ، ضلالت شیطانی وجود دارد . در درون انسان جنود رحمان یعنی عقل و جنود شیطان یعنی جهل دائما در نبرد هستند .

وقتی انسان می تواند از دام شیطان و لشگریانش رهائی یابد که تیرهای او را بشناسد و از وسواس او در امان باشد ، و اگر احیانا شیطان بر او غلبه پیدا کرد ، به توبه از خدا ، آمرزش و عفو را طلب کند تا مبادا لکه سیاهی بر حریم قلبش منقش شود؛ و از شر او بخداوند رؤ وف پناه برد .

1 - نوح و شیطان

بعد از آنکه حضرت نوح از کشتی فرود آمد ، شیطان به حضورش آمد و گفت : ترا بر من حق و نعمتی است می خواهم شکر نعمت ترا بجا آورده و عوض حق ترا بدهم ! فرمود : من اکراه دارم بر تو حقی داشته باشم و تو جزای حق مرا بدهی ، بگو آنچه حق است ؟

گفت : من چقدر باید زحمت بکشم تا یک نفر را گمراه کنم ، تو نفرین کردی و همه به نفرین تو هلاک شدند ، حال من فعلا در آسایشم تا خلق دیگر به دنیا آیند و به تکلیف رسند تا آنها را به معاصی دعوت کنم ! !

الان به جهت

ادای حق تو را نصیحت می کنم ، از سه خصلت احتراز کن : اول تکبر نکن که من به واسطه آن بر پدر تو آدم سجده نکردم و از درگاه ربوبی رانده شدم . دوم از حرص بپرهیز؛ که آدم به واسطه آن از گندم خورد و از بهشت محروم گردید . سوم از حسد احتراز کن که به واسطه آن قابیل برادر خود هابیل را کشت و به عذاب الهی هلاک شد(439) .

2 - موسی علیه السلام و شیطان

روزی شیطان نزد حضرت موسی علیه السلام آمد و گفت : تو پیامبر خدا هستی و من از مخلوقات گنه کار خدا می باشم و می خواهم توبه کنم ، تو از خدا بخواه تا توبه ام را بپذیرد .

موسی پذیرفت و برای او دعا کرد ، خداوند فرمود : ای موسی ، شفاعت تو را در حق او می پذیرم ، به او بگو که بر قبر حضرت آدم سجده کند تا توبه اش را بپذیرم . موسی علیه السلام با شیطان ملاقات کرد و گفت : با سجده بر قبر آدم توبه ات پذیرفته می شود .

شیطان گفت : من بر آدم ، در وقتی که زنده بود سجده نکردم ، اینک چطور بر قبر او که مرده است سجده کنم ، هرگز چنین نخواهم کرد . !

آنگاه گفت : ای موسی ! تو بخاطر آنکه شفاعت مرا نزد خدا نمودی حقی بر گردنم پیدا کرده ای ، من به تو نصیحت می کنم که در سه جا مواظب من باش تا هلاک نشوی .

اول : به هنگام غضب ، که روح من

در آن هنگام در قلب تو و چشم من در چشم تو می باشد .

دوم : در جنگها ، زیرا در آن هنگام من رزمندگان را به یاد زن و بچه و خویشان و اقوامش می اندازم تا پشت به جبهه کرده و بگریزند .

سوم : هیچگاه با زن نامحرم در یک جا ننشین که من بین تو و او وسوسه خوهم نمود(440) .

3 - فرعون

مردی از اهل مصر خوشه انگوری نزد فرعون آورده و خواهش کرد آن را مروارید نماید .

فرعون آن را گرفته و بدرون خانه آمد و در این اندیشه بود که چگونه خوشه انگور را می توان جواهر نمود ! در این میان شیطان به در خانه فرعون آمد و در را کوبید . فرعون صدا زد کیست ؟ شیطان گفت : خاک بر سر خدائی که نمی داند در پشت در چه کسی است ، پس داخل خانه شد و خوشه را از فرعون گرفته و اسمی از اسماء خدا را بر آن خواند و خوشه انگور جواهر گردید .

آنگاه گفت : ای فرعون انصاف ده من با این فضل و کمال شایسته بندگی نبودم ولی تو با این جهل و نادانی ادعای خدایی می کنی و می گوئی (من خدای بزرگ مردمم) ؟ !

فرعون پرسید : چرا آدم را سجده نکردی تا از درگاه قرب خدا رانده شوی ؟ گفت : زیرا می دانستم که از صلب او مانند تو عنصر پلیدی بوجود می آید(441) .

4 – معاویه

گویند معاویه در کاخ خود خوابیده بود ، ناگهان مردی او را بیدار کرد . وقتی معاویه او را دید به پشت پرده پنهان شد .

معاویه فریاد زد : تو کیستی که این گونه گستاخی کرده و بی اجازه من وارد کاخ شده ای ؟ گفت : من شیطان هستم .

معاویه گفت : چرا مرا بیدار کردی ؟ در جواب گفت : هنگام نماز است ، تو را بیدار کردم که سروقت به مسجد برای نماز بروی !

معاویه گفت :

تو شیطان هستی ، و شیطان خیر بندگان را نمی خواهد . آیا ادعای دزد بر اینکه برای پاسبانی خانه آمده ام درست است ؟ !

شیطان گفت : تو را از خواب بیدار کردم که مبادا بخوابی و نمازت قضا شود و با دل شکسته ، آه سوزان بکشی که نمازم قضا شد و به مسجد نرفتم !

ارزش این آه ، از صدها نماز بالاتر است ، خواستم چنین آه و ناله نصیب تو نشود که مشمول رحمت خدای شوی ؛ معاویه او را تصدیق کرد . (442)

5 - یحیی علیه السلام و شیطان

روزی شیطان ملعون در حالی که زنجیر و رشته هایی در دست داشت به نزد حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام ظاهر شد .

یحیی علیه السلام پرسید : ای ابلیس این رشته ها چیست که در دست توست ؟ شیطان گفت : این رشته ها انواع علایق ، امیال و شهوتهایی است که من در فرزندان آدم یافته ام .

یحیی علیه السلام فرمود : آیا برای من نیز از این رشته ها چیزی هست ؟ گفت : آری ، هنگامی که از خوردن غذا سیر می شوی ، سنگین می شوی ، به همین سبب نسبت به نماز ، ذکر و مناجات خدای خود بی رغبت می شوی .

یحیی علیه السلام با شنیدن این سخن فرمود : بخدا سوگند که از این زمان به بعد هرگز شکم خود را از غذا پر نخواهم کرد .

ابلیس هم گفت : بخدا قسم من نیز از این به بعد هرگز کسی را نصیحت نخواهم کرد(443) .

51 : صبر

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاصبر کما صبر اولواالعزم من الرسل) (احقاف : آیه 35)

: ای پیامبر تو هم مانند پیغمبران اوالعزم صبور باش .

امام علی علیه السلام : حلاوه الظفر تمحوا مراره الصبر(444)

: بوقت چشیدن پیروزی ، سختی های زمان صبر محو می شود .

شرح کوتاه :

صبر برای عده ای اولش تلخ و پایانش شیرین است . برای عده ای اول و آخرش تلخ و برای دسته ای شیرین است .

کسی که صبر از روی کراهت کند ، و به خلق شکایت نکند و بی تابی ننماید و پرده ستر درونش

را ندارد ، او از صابران عالم است . هر کسی مصیبتی بر او نازل شود ، در اولش صبر نکند ، و بخدا تضرع ننماید آنکس صابر نیست و از اهل جزع بشمار آید .

در بلا و فشار ، صابر صادق از کاذب معلوم گردد ، صابر به نور الهی در مقابل فشارها خاضع ؛ و شخص کاذب و تغییر حال و حزن گرفتار است (445) .

1 - حیات دین در صبر است

روزی رسول خدا با امیرالمؤ منین علیه السلام به سوی مسجد قبا می رفتند ، در راه به بوستانی خرم برخوردند . حضرت عرض کرد : یا رسول الله صلی الله علیه و آله ! بوستان خوبی است ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : بوستان تو در بهشت از این بهتر است !

از این بوستان گذشتند تا از هفت بوستان رد شدند ، و همین کلام ، میان حضرت و پیامبر رد و بدل شد .

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله او را در آغوش کشید و زار زار بگریست و حضرت هم گریست ، حضرت علت گریه پیامبر صلی الله علیه و آله را جویا شدند ، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود :

بیاد کینه هائی افتادم که در سینه های این مردم از تو جای گرفته است ، پس از وفات من ، آنها کینه های خویش را بر تو آشکار خواهند کرد .

حضرت پرسید : یا رسول الله ! من چه باید بکنم ؟ فرمود : صبر و شکیبایی ، اگر صبر نکنی بیشتر به مشقت خواهی افتاد . عرض کرد : آیا

بر هلاکت دینم می ترسی ؟ فرمود : حیات تو در صبر است (446) .

2 - گشایش بعد از صبر

بانوی بینوایی ، یگانه پسرش به سفر رفته بود ، و سفر او طولانی شد . او سخت نگران شده بود و به حضور امام صادق علیه السلام آمد و گفت : پسرم به مسافرت رفته و سفرش بسیار طول کشیده و هنوز برنگشته و بسیار نگرانم .

امام فرمود : ای خانم صبر کن ، در پرتو آن خود را نگهدار . آن بانو رفت و پس از چند روز انتظار باز پسرش نیامد ، کاسه صبرش لبریز گردید و به محضر امام آمد و گفت : پسرم نیامده ، سفرش طول کشید ، چه کنم ؟ امام فرمود : مگر نگفتم صبر و مقاومت کن . گفت : سوگند به خدا صبرم به درجه آخر رسیده و دیگر تاب و توان صبر را ندارم !

فرمود : اکنون به خانه ات برو که پسرت آمده است . او سراسیمه به سوی خانه اش رفت ، و دید پسرش از مسافرت بازگشته است ، بسیار خوشحال شد و با خود گفت : مگر بر امام وحی نازل می شود ، او از کجا فهید که پسرم آمده است ؟ ! بروم این موضوع را از خودش بپرسم .

نزد امام آمد و عرض کرد : آری همانگونه که خبر دادید پسرم از سفر آمده آیا بر شما وحی نازل می شود که چنین خبر پنهان را دادید ؟

فرمود : من این خبر را از یکی از گفتار رسول خدا بدست آوردم که فرمود : (هنگامی که صبر

انسان به پایان رسید ، گشایش کار او فرا می رسد(447) .)

از اینکه صبر تو به پایان رسیده بود ، دریافتم که گشایش مشکل تو فراهم شده است . از این رو به تو گفتم : برو که پسرت آمده است ، و خبر من مطابق با واقع گردید(448) .

3 - بلال

بلال از اهل حبشه و در مکه از غلامان طایفه (بنی جمع) به شمار می رفت . چون مسلمان شد از ارباب خود اذیت بسیار دید . در بدو اسلام کسانیکه در مکه اسلام می آوردند ، مخصوصا افرادی که اقوام و عشیره ای نداشتند و یا برده و بنده بودند بیشتر مورد صدمه واقع می شدند و بعضیها بر اثر زیادی صدمه از دین برمی گشتند ، ولی بلال با صبر و استقامت و ثبات قدم هر چه بیشتر او را آزار می دادند ، استوارتر می گردید .

از جمله ابوجهل او را به صورت روی ریگهای داغ حجاز می خوابانید و سنگ آسیاب روی بدنش می گذاشت تا اینکه مغزش به جوش آمد و به او می گفت : به خدای محمد کافر شو ! او می گفت : اءحد اءحد یعنی خدا یکتاست .

دیگر از کسانیکه او را خیلی اذیت کرد ، امیه بن خلف بود که مکرر او را شکنجه می داد؛ و از مقدرات الهی امیه در جنگ بدر به دست بلال کشته شد .

در یکی از روزها که بلال در شکنجه بود پیامبر او را دید و از او گذشت و به ابوبکر فرمود : اگر مالی داشتم بلال را می خریدم .

او نزد عباس رفت و گفت بلال را برای من خریداری کن . عباس عموی پیامبر به سراغ زنی که مالک بلال بود ، در حالیکه بلال زیر سنگهای سنگین در شکنجه بود نزدیک بود بمیرد ، رفت و از او تقاضای خریدن بلال را نمود . آن زن درباره بلال مذمت و بدگوئی کرد و بعد او را فروخت ؛ و بلال بر اثر صبر مقابل شکنجه آزاد و خدمت پیامبر آمد و مؤ ذن حضرتش شد(449) .

4 - صبر بهتر از کیفر

بعد از پایان جنگ احد پیامبر کسی را فرستاد تا در میان کشته گان جسد عمویش حمزه را پیدا کند حارث بن صمت وقتی دید جسد حمزه عموی پیامبر را مثله کردند یعنی گوش و بینی و بعضی اعضا را بریده اند و جگر او را بیرون آورده اند نتوانست این خبر ناگوار را به پیامبر برساند .

پیامبر خودشان میان کشته گان آمد و چشمش به جسد عمویش حضرت حمزه افتاد که بدنش را مثله کرده اند ، ناراحت شد و گریه کرد و فرمود : بخدا قسم هیچ جائی برایم سخت تر از این موقف نگذشت ، اگر خدا مرا بر قریش غالب کند هفتاد نفر از آنها را مثله خواهم کرد .

جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد : (اگر خواستید کیفر نمائید همانند آنچه که بر شما ستم شده انجام دهید ، اگر صبر کنید ، آن برایتان بهتر است) . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : من بر این مصیبت صبر می کنم .

توضیح آن که قاتل جناب حمزه (وحشی غلام جبیر) بوده و

او به دستور هند جگر خوار (مادر معاویه که پدرش عتبه در جنگ بدر کشته شده بود) ، شکم حمزه را بشکافت و جگرش را بیرون آورد و نزد هند برد و او آنرا به دندان گرفت اما به امر خدا نتوانست آنرا بخورد ، پس با راهنمائی وحشی هند نزد جنازه حمزه آمد و بدن آن جناب را مثله کرد و در عوض این کشتن هند گوشواره و دستبند و گردنبند خود را به وحشی داد(450) .

5 - شب عروسی

سبط الشیخ نقل کردند : که یکی از شیوخ عرب که رئیس قبیله اطراف بغداد بود تصمیم می گیرد برای ازدواج پسرش دختری از بستگانش را خواستگاری نمایند ، و رسم آنها چنین بود که در یک شب مجلس عقد و زفاف را انجام می دادند .

در شب معین وسائل پذیرایی و اطعام و جشن را مهیا نمودند ، و مرجع تقلید عرب حاج شیخ مهدی خالصی را هم برای انجام عقد دعوت کردند . سپس عده ای از جوانان به دنبال داماد می روند تا او را با تشریفات مخصوص ، برای مجلس عقد بیاورند . در راه طبق مرسوم تیر هوائی می انداختند ، در این بین ، جوان سیدی تفنگ پر بدست ، تیرش سهوا خالی می شود و به سینه داماد می خورد و داماد کشته می گردد .

سید جوان فرار می کند ، جریان را به پدر می گویند ، مرحوم شیخ مهدی خالصی ، پدر را امر به صبر می کند و می فرماید : آیا می دانی رسول خدا بر همه ما حق بسیار بزرگی دارد و

همه ما نیازمند شفاعت او هستیم ، این جوان عمدا چنین نکرد ، بلکه به قضا و قدر تیرش به فرزندت رسیده و او از دنیا رفته است ، این سید را بخاطر جدش عفو کن و در این مصیبت صبر نما تا خدا صابرین را به تو بدهد . !

پدر داماد از اندرزهای شیخ ساکت می شود و فکر می کند و سپس می گوید : اینهمه میهمان داریم مجلس عیش مبدل به عزا شده برای تکمیل حق پیامبر آن جوان سید را بیاورید و بجای پسرم دختر را برای او عقد نمائید و به حجله ببرید .

شیخ او را تحسین می کند؛ بعد بدنبال سید می روند و می گویند قصد دارند به جای پسر رئیس قبیله دختر را برایت عقد کنند . او باور نمی کند ، خیال می کند می خواهند به این بهانه او را ببرند و بکشند .

در همان شب شیخ دختر را برای سید جوان قاتل عقد و مجلس تشکیل می دهند ، فردا هم جنازه پسر را دفن می کنند(451) .

52 : صدقه

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان تبدواالصدقات فنعما هی) (بقره : آیه 270)

: اگر به مستحقان آشکار انفاق صدقات کنید کاری نیکوست .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : تصدقوا و لو بتمره (452)

: صدقه بدهید اگر چه به یک دانه خرما باشد .

شرح کوتاه :

صدقه دو نوع است : یکی در پنهانی که سیره ائمه بوده است و سبب دفع فقر و طولانی شدن عمر می شود و هفتاد نوع مردن بد را از

زمین می برد و غضب رحمان را خاموش می کند .

دیگر صدقه آشکارا است که موجب زیادی رزق می شود و پشت شیطان را می شکند .

نکته مهم اینست که در صدقه کمیت و زیادی پول و لباس و خوراک معیار کمال نیست بلکه نیت خالص و کیفیت آن شرط کمال است .

پیامبر گاهی که پول نداشتند صدقه بدهند لباس خود را می دادند و سفارش می کردند که روز خود را با صدقه شروع کنید که موجب بیمه شدن می شود .

1 - ساعت نحس و سعد

امام صادق فرمود : زمینی بین من و مردی نجوم شناس بود که بنا شد تقسیم شود . او زمینه آماده می کرد تا خود در ساعت سعد در محل حاضر و من در ساعت نحس در زمین حاضر شویم و بهترین قسمت نصیب او شود . زمین تقسیم شد و بهترین سهم نصیب من شد . ! !

در این موقع آن مرد (از روی تاءسف) دست راستش را بر دست چپش زد و گفت : من هرگز چنین روزی را ندیده بودم !

گفتم : وای بر دیگر روز (قیامت) ، چرا امروز ناراحت شدی ؟ گفت : من دارای علم نجوم هستم ، تو را در ساعت بد از خانه بیرون آوردم و خودم در ساعت خوب بیرون آمدم ، اما اکنون زمین تقسیم شد و بهترین قیمت زمین نصیب تو شد .

گفتم : آیا برای تو حدیثی از پیامبر نگویم که فرمود : کسیکه خوشحال می شود از اینکه خدا نحسی روز را از وی دفع سازد ، روزش را با

صدقه آغاز کند ، تا خدا نحوست آن روز را از وی برطرف فرماید ، شب را با دادن صدقه افتتاح نماید تا نحس آن دفع شود .

سپس فرمود : من امروز بیرون آمدنم را با صدقه آغاز کردم و صدقه برای تو بهتر از علم نجوم است (453) .

2 - مادر حاتم

مادر حاتم طائی به نام (عتبه دختر عفیف) زنی بخشنده بود و تمام اموال خود را به مستحقان می داد .

وقتی برادران او کار او را دیدند که اموال را به صدقات می داد ، او را از تصرف دارائی خود بازداشتند و گفتند : اموال را تلف می نمائی و اسراف می کنی .

در مدت یکسال ، او را چیزی ندادند ، چون یکسال بگذشت گفتند : او از نداری رنج بسیار دیده ، حالا بعد از این ممنوعیت در خرج کردن اموال معتدل و زیاده روی نمی کند .

یک رمه شتر را به او دادند تا از آن استفاده ببرد . در همان وقت زنی از (هوزان) که قبیله ای بزرگ بود ، به خدمت مادر حاتم آمده و طبق گذشته از او اطعام و اکرام طلب کرد .

مادر حاتم همه آن رمه شتر را به او بخشید و گفت : در این مدت (یکسال) رنج و بی مالی کشیدم ، با خود عهد کردم هر چه بدست آوردم آنرا به صدقه به سائلان و مستحقان و محرومان عطا کنم ! (454)

3 . در تاریکی شب

معلی بن خنیس گفت ، شبی امام صادق علیه السلام از خانه به قصد رفتن به ظله بنی ساعده (آنجا که سایبان بنی ساعده بود و روز در گرما آنجا جمع می شدند و شب فقراء و غیریبان در آنجا می خوابیدند) بیرون شدند و آن شب بارانی بود .

من نیز دنبال آن حضرت بیرون آمدم که ناگاه چیزی از دست امام به زمین افتاد و فرمود : (خداوندا آنچه افتاد به من

برگردان) من نزدیک رفتم و سلام کردم و فرمود : معلی ، گفتم : بلی فدایت شوم ، فرمود : دست به زمین بکش هر چه بدستت بیاید جمع کن و بمن بده .

من دست بر زمین کشیدم ، دیدم نان است که بر زمین ریخته شده است ، پس جمع کردم و آنرا به آن حضرت میدادم که کیسه ای از نان شد .

عرض کردم : فدایت شوم بگذار کیسه نان را بدوش بگیرم و بیاورم ؟ فرمود : نه ، من اولی تر به برداشتن آن هستم و لکن ترا اجازه می دهم که همراهم بیائی ، گفت پس با امام به ظله بنی ساعده رسیدیم ، و در آنجا گروهی از فقراء در خواب بودند . امام در زیر لباس آنان یک یا دو عدد نان می گذاشت تا نانها تمام شد و برگشتیم .

گفتم فدایت شوم این گروه شیعه هستند . فرمود : اگر (455) شیعه بودند خورش آنها را حتی نمکشان را می دادم . (456)

4- مادر شیطانها

سید نعمت الله جزایری در کتابش نقل می کند : که در یک سال قحطی شد ، در همان وقت واعظی در مسجد بالای منبر می گفت : کسی که بخواهد صدقه بدهد ، هفتاد شیطان ، به دستش می چسبند و نمی گذارند که صدقه بدهد .

مؤ منی این سخن را شنید و با تعجب به دوستانش گفت : صدقه دادن که این حرفها را ندارد ، من اکنون مقداری گندم در خانه دارم ، می روم آنرا به مسجد آورده و بین فقراء تقسیم می کنم .

با این نیت از جا حرکت کرد و به منزل خود رفت . وقتی همسرش از قصد او آگاه شد شروع کرد به سرزنش او ، که در این سال قحطی رعایت زن و بچه خود را نمی کنی ؟ شاید قحطی طولانی شد ، آن وقت ما از گرسنگی بمیریم و . . . خلاصه بقدری او را ملامت و وسوسه کرد تا سرانجام مرد مؤ من دست خالی به مسجد برگشت .

از او پرسیدند چه شد ؟ دیدی هفتاد شیطان (457) به دستت چسبیدند و نگذاشتند .

مرد مؤ من گفت : من شیطانها را ندیدم ولی مادرشان را دیدم که نگذاشت این عمل خیر را انجام بدهم (458)

5 . صاحب بن عباد

شاید تنها وزیر شیعه که شهرتش زبانزد خاص و عام شد صاحب بن عباد (385 - 326) : (اسماعیل بن عباد طالقانی) بود ، او اول وزیر مؤ ید الدوله دیلمی (م . 373) بود بعد از وفات او وزیر فخر الدوله برادر او شد .

شیخ صدوق کتاب عیون اخبار الرضا را برای او تاءلیف کرد ، و حسین بن محمد قمی کتاب تاریخ قم را به امر او نوشت .

در زمان او ، وقت عصر ماه رمضان هر کس بر او وارد می شد امکان نداشت قبل از افطار خارج شود . گاهی هزار نفر هنگام افطار بر سر سفره اش بودند . صدقه و انفاقهایش در این ماه برابری با یازده ماه دیگر می کرد . البته از کودکی مادرش او را اینطور تربیت کرد .

در کودکی که برای درس خواندن به مسجد می رفت ، هر

روز صبح مادرش به او یک دینار و یک درهم می داد و سفارش می کرد به اول فقیری که رسیدی صدقه بده . ! این عمل برای صاحب بن عباد عادتی شده بود .

از سنین نوجوانی تا جوانی و تا هنگامی که به مقام وزارت رسید هیچگاه ترک سفارش و تربیت مادر نمی کرد . از ترس اینکه مبادا یک روز صدقه را فراموش کند به خادمی که متصدی اطاقش بود دستور می داد هر شب یک دینار و یک درهم در زیر تشک او بگذارد ، صبحگاه که بر می خواست به اولین فقیر می داد .

اتفاقا شبی خادم فراموش کرد ، فردا که صاحب بن عباد از خواب بیدار شد بعد از نماز دست در زیر تشک برد تا پول را بردارد متوجه شد که خادم فراموش کرده ، این فراموشی را به فال بد گرفت و با خود گفت : حتما مرگم فرا رسیده که خادم از گذاشتن صدقه غفلت نموده است .

امر کرد آنچه در اطاق خوابش از لحاف و تشک و بالش بود به کفاره فراموش شدن به اولین فقیری که ملاقات کرد بدهد .

وسائل خواب او همه قیمتی بود ، آنها را جمع کرده از خانه خارج شد ، مصادف گردید با مردی از سادات که بواسطه نابینائی ، زنش دست او را گرفته بود و سید مستمند گریه می کرد .

خادم پیش رفته و گفت : اینها را قبول می کنی ؟ پرسید چیست ؟ جواب داد : لحاف و تشک و چند بالش دیباست . مرد فقیر از شنیدن اینها بیهوش

شد .

صاحب بن عباد را از این جریان اطلاع دادند : وقتی آمد دستور داد آب بر سر و صورتش بپاشند تا بهوش آید ، وقتی بهوش آمد صاحب پرسید : به چه سبب از حال رفتی ، گفت : مردی آبرومندم ، چندی است تهی دست شده ام ، از این زن دختری دارم که بحد رشد رسیده ، و مردی از او خواستگاری کرد .

ازدواج آن دو انجام گرفت ، اینک دو سال است از خوراک و لباس خودمان ذخیره می کنیم و برای او اسباب و جهیزیه تهیه می نمائیم . دیشب زنم گفت : باید برای دخترم لحافی با بالش دیبا تهیه کنی ، هر چه خواستم او را منصرف کنم نپذیرفت ، بالاخره بر سر همین خواسته بین ما اختلاف شد . عاقبت گفتم : فردا صبح دست مرا بگیر و از خانه بیرون ببر تا من از میان شما بروم .

اکنون که خادم شما این سخن را گفت جا داشت بیهوش شوم . صاحب تحت تاءثیر قرار گرفت و اشک مژگانش را فرا گرفت و بعد گرفت : باید لحاف تشک با سایر وسائل خودش آراسته شود ، شوهر دختر را خواست به او سرمایه کافی داد تا به سغلی آبرومند مشغول شود ، و بعد تمام جهیزیه دختر را بطور کامل که مناسب دختر وزیر بود داد . (459)

53 : صله رحم

مقدمه

قال الله الحکیم : (فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم) (سوره محمد : آیه 22)

شما (منافقان) اگر از فرمان خدا روی بگردانید یا در زمین فساد کنید و قطع

ارحام نمائید باز هم امید (نجات) دارید ؟

امام باقر علیه السلام : صله الاءرحام تطیب النفس و تزید فی الرزق (460)

صله رحم نفس را پاکیزه و موجب زیادی روزی می شود .

شرح کوتاه :

رحم به کسانی که بواسطه نسبت فامیل و خویش انسان شده اند گفته می شود که قطع ارتباط با رحم از محرمات بشمار می آید .

خوبی و نیکی بهر حال از زبان خوش و دادن پول و سرکشی و مانند اینها مصداق پیدا می کند ، و خداوند عمر چنین افرادی را زیاد و رزقشان را فراوان و حساب روز قیامت را بر آنان آسان می گیرد : و در عوض کسانی که از اقوام دوری می جویند و سبب ناراحتی آنان را فراهم می کنند (سبب قطع هر چه باشد) اثر وضعی دارد و موجب تباهی دین و آخرت می شود و موجب می گردد عمر کوتاه و ارزاق کم شود و بدتر از همه خدا از او الطاف خود را قطع می کند چنانکه در حدیث قدسی آمده که خداوند فرموده (من رحمان هستم هر که با خویش خود برید من هم از او می برم) . (461)

1- وبا

مردی از اصحاب امام صادق به حضرت عرض کرد : برادران و پسر عموهایم فشار زیادی بر خانه ام وارد کرده اند تا جائیکه در یک اطاق زندگی می کنم ، اگر در این باره (به آنها یا حاکم) شکایت و گله کنم ، آنچه اموال دارم را می گیرند .

امام فرمود : صبر کن ، همانا بعد از سختی فرج و گشایشی برایت

می شود . آن مرد گفت : از اقدام بر علیه آنها مصرف شدم ، چیزی نگذشت وبا در سنه 131 ه ق آمد و همه آن اقوامی که او را اذیت می کردند مردند .

بعد از مدتی خدمت امام رسید ، فرمودند : حال اقوامت چطور است ؟ گفت : همه مردند ! فرمود : آنها به خاطر اذیت به تو که خویش آنها بودی ، و بعقوبت عملشان (قطع رحم) نسبت به تو مردند ، آیا تو دوست داشتی آنان زنده بمانند و به فشار و اذیت بر تو وارد کنند ؟ گفت : نه والله . (462)

2- صله رحم امام

حسین بن علی پسر عموی امام صادق علیه السلام از افراد شجاع و پر صلابت بود به طوری که به او رمح آل ابوطالب (نیزه خاندان ابوطالب) می گفتند . از آنجائی که بینی پهنی داشت به حسن افطس معروف گردید .

او در ماجرای قیام عبدالله محض (نواده امام حسن) بر ضد منصور دوانیقی خلیفه عباسی پرچمدار بود ، و بر سر همین موضوع با امام صادق کدورتی داشت ، به حدی که یکبار با کارد پهن به امام حمله کرد تا آن حضرت را بکشد .

(سالمه) یکی از کنیزهای امام می گوید : در آن هنگام که امام در بستر شهادت قرار گرفت ، در بالینش بودم و پرستاری می کردم ، بی هوش شد ، وقتی که به هوش آمد ، به من فرمود : هفتاد دینار به حسن افطس بدهید و فلان مقدار و فلان مقدار به افراد دیگر بپردازید .

عرض کردم : آیا

به مردی که با کارد پهن و تیز به شما حمله کرد و می خواست شما را بکشد هفتاد دینار بدهیم ؟

فرمود : آیا نمی خواهی مشمول این آیه باشم که خداوند می فرماید : (آنها که پیوندهائی که خداوند به آنها امر کرده است بر قرار می دارند و از پروردگارشان می ترسند و از بدی حساب بیم دارند . . . دارای عاقبت نیک در سرای آخرت خواهند بود) (463)

سپس فرمود : آری ای سالمه خداوند بهشت را آفرید و پاکیزه و خوشبو ساخت به طوری که بوی خوش آن فاصله مسیر دو هزار سال راه به مشام او می رسد ، ولی این بوی خوش به مشام قطع کننده پیوند و خویشاوندی و عاق والدین نمی رسد . (464)

3- عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

عباس عموی پیامبر مردی بود که نسبت به خویشان مهربان و از این جهت مورد تجلیل پیامبر قرار می گرفت ، این چنین او را ستود : (عباس فرزند عبدالمطلب از همه قریش سخی تر و نسبت به خویشان مهربانتر است) . (465)

در یکی از جنگها پیامبر فرمود : (هر که با یکی از بنی هاشم برخورد کرد او را نکشد زیرا آنها را بالاجبار به جنگ آورده اند .)

در جنگ بدر عباس را شخصی بنام (ابویسیر) اسیر کرد و عباس مانند چوبی بی حرکت ایستاد . چون بنای دفاع را نداشت ، و (ابو یسیر)شانه های او را بست .

پیامبر بعد از اتمام جنگ بدر به خاطر عدالت بین عباس و دیگران فرقی قائل نشد . شب اسراء را به ریسمان بستند و عباس نزدیک خیمه پیامبر قرار

داشت .

صدای ناله عباس به گوش پیامبر می رسید به همین جهت تا نیمه های شب خوابش نمی برد و پهلو به پهلو می غلطید .

یک نفر از مسلمانان نزدیک پیامبر بود پرسید : یا رسول الله چرا بخواب نمی روید ؟ فرمود : ناله عموی من عباس ناراحتم می کند و خوابم نمی برد . اندکی بعد صدای عباس خاموش شد .

پیامبر پرسید چه شده که ناله عباس عمویم را نمی شنوم ؟ آن شخص گفت : ریسمان او را شل کردم ، فرمود : ریسمان همه اسرار را شل کن . (466)

4- عدم صله رحم و مرگ

شعیب عقر قوقی گوید : امام موسی بن جعفر فرمود : فردا مردی از اهل مغرب به نام یعقوب ترا ملاقات می کند و از احوال من می پرسد او را به خانه ام راهنمائی کن .

من او را در طواف یافتم و حال احوال کردم ، دیدم مرا می شناسد .

گفتم : از کجا مرا شناختی ؟ گفت : در خواب کسی مرا گفت : که شعیب را ملاقات کن و آنچه خواهی از او بپرس . چون بیدار شدم نام ترا پرسیدم ترا به من نشان دادند .

او را مردی عاقل یافتم و به در خواستش او را به خانه امام بردم و اجازه طلبیدم و امام اجازه دادند .

چون نگاه امام به او افتاد فرمود : ای یعقوب دیروز اینجا (مکه) وارد شدی ، ما بین تو و برادرت فلان جا انزاعی واقع شد و کار به جائی رسید که همدیگر را دشنام دادید و این طریقه ما و دین

پدران ما نیست ، ما کسی را به این کارها امر نمی کنیم ، از خدای یگانه و بی شریک بپرهیز .

به این زودی مرگ ما بین تو و برادرت جدائی خواهد افکند و این بخاطر آن شد که شما قطع رحم کردید . او پرسید : فدایت شوم ، مرگ من کی خواهد رسید ؟ فرمود : همانا اجل تو نیز نزدیک بوده لکن چون تو در فلان منزل با عمه ات صله کردی و رحم خود را وصل کردی بیست سال به عمرت افزوده شد .

شعیب گوید : بعد از یکسال یعقوب را در حج دیدم و احوال او را پرسیدم ، گفت : برادرم در آن سفر به وطن نرسیده وفات یافت و در بین راه به خاک سپرده شد . (467)

5 - علی بن اسماعیل

بر اثر سعایت بیشمار از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام نزد خلیفه عباسی هارون الرشید ، سبب شد تا هارون سئوال کند : از آل ابی طالب کسی را طلب کنید تا احوالات او را بداند . یحیی برمکی وزیر و دیگران ، علی بن اسماعیل برادر زاده امام را معرفی کردند .

بامر خلیفه نامه ای برای اسماعیل نوشتند و او را به بغداد طلبیدند ، چون امام بر این سر اطلاع یافت ، او را طلبید و فرمود : کجا می خواهی بروی ؟ گفت : بغداد ، فرمود : برای چه می روی ؟ گفت : قرض بسیار دارم ، فرمود : من قرض تو را ادا می کنم و خرجت را می دهم ! او قبول نکرد و گفت : مرا وصیتی کن

!

فرمود : تو را وصیتی می کنم در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگردانی تا سه مرتبه تکرار کردند ، و سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم به او عطا کردند ، بعد حضرت به حاضران فرمود : او در ریختن خون من سعایت خواهد نمود . (468)

اسماعیل به بغداد آمد و بر یحیی بن خالد برمکی وارد شد . شب در خلوت یحیی سخن ها تعلیم اسماعیل کرد و گفت ، فردا در حضور خلیفه که درباره موسی بن جعفر علیه السلام می پرسند بگو : من ندیده ام در یک زمان دو خلیفه باشد ، شما در بغداد و موسی بن جعفر در مدینه ، نزدیک است مردم را علیه تو بشوراند ! !

فردا صبح اسماعیل بر هارون وارد شد و هر چه توانست بر علیه موسی بن جعفر مطالب سعایت انگیز گفت ، از جمله اینکه از اطراف برایش پول می برند و اسلحه برایش می آورند و از مردم بیعت می گیرد و می خواهد دولتی تشکیل دهد .

هارون انگار خواب بوده بیدار شد ، و او را مرخص کرد و چهار هزار درهم (دویست هزار درهم) برایش در منزلی که بود فرستاد .

وقتی که پولها را برای اسماعیل آوردند دردی سخت در گلویش گرفت و همان ساعت بخاطر قطع رحم با عمویش موسی بن جعفر علیه السلام مرد و کیسه پولها را به خزانه هارون الرشید برگرداند و حسرت پولها را به گور برد . (469)

54 : ظلم و ستم

مقدمه

قال الله الحکیم : (و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون) (شعراء : آیه

(227

آنانکه ظلم کردند بزودی خواهند دانست که به چه کیفری بازگشت می کنند .

امام باقر علیه السلام : ما من احد یظلم بمظلمه الا اخذه الله تعالی بها فی نفسه اءو ماله . (470)

کسی به دیگری ظلم نمی کند مگر آنکه خداوند بهمان ظلم از مال و جانش بگیرد .

شرح کوتاه :

ظلم و ستم ، در واقع سرکشی از فرمان حق است که از حدود شرع و عقل خارج شده و به تجاوز پرداخته است . در طول تاریخ بر بشر مظلوم و مستضعف آنچه آمده از ظلم ظالمان بوده است . قدرت و سلطه طلبی و زر داشتن مقدمه ای است که تا نفس سرکش شخص به زیردستان و ناتوانان ستم کند .

کسی که حریم الهی را می شکند و از هر نوع ظلم همانند قتل و شتم و زنا و هتک ناموس و اخذ مال مردم بی پروا است در واقع از اطاعت و انقیاد خداوندی بیرون رفته است ، و در شهوات نفسانی غوطه خورده و به مرض سرکشی مبتلا گردید ، دیر یا زود به عقوبت گرفتار می شود چه آنکه آه ستمدیدگان و بینوایان و یتیمان اثر وضعی و اخروی دارد . (471)

1 - ظلم داذانه

در کشور شام پادشاهی بود به نام داذانه که خدا را قبول نداشت و بت پرستی می کرد . خداوند جرجیس پیامبر را مبعوث به رسالت گردانید و به سوی او فرستاد .

جرجیس او را نصیحت و دعوت به عبادت خدا نمود ، اما او در جواب گفت : اهل کدام شهر هستی ؟ فرمود : از اهل روم و در فلسطین

می باشم .

پس امر کرد جرجیس را حبس و بدن مبارکش به شانه های آهنی مجروح کردند . تا گوشتهای بدن او ریخت . و بعد سرکه بر بدنش ریختند و با سیخهای سرخ شده آهنی به ران و زانو و کف پاهای او کوبیدند ، آنقدر بر سرش کوبیدند تا بلکه فوت کند .

خداوند ملکی به سوی جرجیس فرستاد و گفت : حق تعالی می فرماید : صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با توست و ترا از اینان نجات خواهد داد . ایشان ترا چهار مرتبه خواهند کشت ولی من درد و ناراحتی را از تو دفع خواهم کرد .

داذانه برای بار دوم حکم نمود تازیانه بسایر بر پشت و شکم او زدند و او را به زندان برگردانید و دستور داد هر جادوگر و ساحری که در مملکت او باشد را بیاورند تا جادو در حق او کند ، اما جادو تاءثیر نداشت ، پس زهر به او خورانیدند جرجیس با گفتن نا خدا هیچ ضرر به او نرسید .

ساحر گفت : اگر من این زهر را به جمیع اهل زمین می خورانیدم همه را از بین می برد و خلقت آنان را تعبیر و دیده های آنان را کور می کرد ! پس توبه از کارهای گذشته خود کرد و به جرجیس ایمان آورد ، و پادشاه این ساحر تازه ایمان آورده را کشت .

برای چندمین بار جرجیس را به زندان انداخت و دستور داد او را قطعه قطعه کنند و به چاهی بیفکنند .

خداوند برای تنبه از این ظلم صاعقه و

زلزله را فرستاد ، لکن متنبه نشد . خدا میکائیل را فرستاد تا جرجیس را از چاه بیرون آورد و گفت : صبر کن و به ثواب الهی بشارت داد .

جرجیس نزد پادشاه رفت و او را دعوت به خدا کرد او نپذیرفت ، ولی فرمانده لشکر او و چهار هزار از مردم به جرجیس ایمان آوردند ، پادشاه دستور داد همه را بکشند . این دفعه داذانه لوحی از مس گداخته درست کرد و جرجیس را روی آن خوابانید و سرب گداخته در گلوی او ریختند بعد آتشی افروخت او را در آتش انداخت تا بسوخت .

خداوند میکائیل را باز فرستاد تا صحت و سلامتی را به او عطا کند . پس از سلامتی نزد پادشاه رفت او را به توحید و ترک بت پرستی دعوت کرد ، این بار او دیگی از گوگرد و سرب گداخته آماده کرد و او را درون دیگ اندختند و آتش افروختند تا جسد او با گوگرد و سرب گداخته آمیخته شود ، خدا اسرافیل را فرستاد تا نعره ای بزند و دیگ دگرگون و او را سلامت نصیب شود .

جرجیس به قدرت خدا نزد داذانه آمد و تبلیغ از خداپرستی کرد . داذانه دستور داد همه اجتماع کنند در بیابانی او را جمیعا بکشند . که صدای جرجیس بلند شد و صبر و شکیبائی را تقاضا کرد . چون آن حضرت را گردن زدند و برگشتند همه به عذاب الهی دچار شدند . (472)

2 - کار برای ظالمان

شخصی به نام مهاجر می گوید : نزد امام صادق علیه السلام رفته بودم ، عرض کردم فلانی و فلانی

خدمت شما سلام رساندند . فرمود : سلام بر آنها باد .

گفتم : از شما التماس دعا نیز کرده اند ، فرمود : چه مشکلی دارند ؟ گفتم : منصور دوانیقی آنها را به زندان انداخته است .

فرمود : آنها با منصور چه کار داشتند ؟ گفتم : برای او کار می کردند و منصور (عصبانی شده و) آنها را محبوس کرده است .

فرمود : مگر آنها را از کار کردن برای او (حکومت ظالم) نهی نکرده بودم ؟ این کار کردنها آتش را در پی دارد ! بعد فرمود : خدایا ضرر را از آنها برگردان و آنها را نجات بده .

مهاجر گفت : از مکه بازگشتم و از حال دوستانم سئوال کردم ، گفتند ، آنها آزاد شده اند (به حسب تاریخ سه روز بعد از دعای امام آنها آزاد شده بودند) . (473)

3 – قصاص

روزی حضرت موسی از محلی عبور می کرد ، به سر چشمه ای در کنار کوه رسید . با آب آن وضو گرفت و بالای کوه رفت تا نماز بخواند ، در این موقع اسب سواری به آنجا رسید .

برای آشامیدن آب از اسب فرود آمد ، در موقع رفتن کیسه پول خود را فراموش نمود و رفت .

بعد از او چوپانی رسید کیسه را مشاهده کرده و برداشت و رفت . پس از چوپان پیرمردی به سرچشمه آمد ، آثار فقر و تنگدستی از ظاهرش آشکار بود ، دسته هیزمی بر روی سر داشت .

هیزم را یک طرف نهاده و برای استراحت کنار چشمه آب خوابید . چیزی نگذشت که

اسب سوار برگشت و اطراف چشمه را برای پیدا کردن کیسه جستجو نمود ولی پیدا نکرد .

به پیرمرد مراجعه نمود او هم اظهار بی اطلاعی نمود . بین آن دو سخنانی رد و بدل شد که منجر به زد و خورد گردید ، بالاخره اسب سوار آنقدر هیزم کش را زد که جان داد .

حضرت موسی علیه السلام عرض کرد : پروردگارا این چه پیش آمدی بود ، عدل در این قضیه چگونه است ، پول را چوپان برداشت پیرمرد مورد ستم واقع شد ؟ !

خطاب رسید ، موسی همین پیرمرد پدر همان اسب سوار را کشته بود ، بین این دو قصاص انجام گردید . پدر اسب سوار به پدر چوپان همان اندازه پول مقروض بود از این رو بحق خود رسید ، من از روی عدل و دادگری حکومت می کنم . (474)

4 - ظلم ضحاک حمیری

چون جمشید بر مملکت ایران سالها پادشاهی کرد کم کم غرور او را گرفت ، و دعوی خدائی کرد و و مردم را به بندگی خویش فرا خواند ، مردم از ترس شمشیر او ، او را تصدیق کردند تا اینکه ضحاک (: بیوراسب) با لشگری بر او حمله کرد و او را هلاک کرد .

چون ضحاک بر سلطنت استوار شد اساس ظلم نهاد و پدر را کشت و انواع عذاب و عقوبت بر رعیت نمود ، شیطان هم بنای دوستی با او نهاد .

با مریض شدن سر و دو کتف او ، شیطان صفتی از طبخان برای مداوای او گفت : علاج تو سر مغز جوانان است . دستور داد ، دو

جوان از زندان آوردند و کشتند و مغز سر ایشان را استفاده کرد کمی آرامش در خود یافت و بخواب رفت . از روز بعد دو جوان را می کشتند و برای مداوا از سر مغز او استفاده می کرد .

چون ظلم بسیار کرد و تظلم کسی را نمی شنید و انصاف به هیچ مظلوم روا نمی داشت و عاقبت دو پسر کاوه آهنگر اصفهانی را کشت ، سبب گردید تا شورش بر علیه او شود .

و بالاخره با وضع فجیعی یعنی با زدن گرز بر سر او یا انداختن در درون چاهی ، بدرک واصل شد و فریدون بر تخت سلطنت نشست . (475)

5 . واقعه حره

یزید بعد از جریان عاشورا ، دست به ظلمی دیگر زد آنهم دو ماه و نیم به مرگش مانده بود و آن در بیست و هشتم ماه ذی الحجه الحرام سال شصت و سوم هجری ، غارت و کشتار مردم مدینه از صغیر و کبیر و بی حرمتی به قبر شریف پیامبر بوسیله پیرمرد بی باک و مریض و جسور بنام مسلم بن عقبه مشهور به مسرف اتفاق افتاد .

بعد از اینکه ظلم و فسق یزید بر اهل مدینه واضح گردید ، عده ای از نزدیک در شام اعمال شنیع او را دیدند آمدند فرماندار یزید عثمان بن محمد و مروان حکم و سایر امویین را بیرون کردند ، و مردم با عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت کردند . یزید که شنید لشگری به فرماندهی مسرف روانه مدینه کرد .

مردم مدینه در بیرون مدینه در ناحیه ای به نام سنگستان برای دفاع آمدند و درگیری

سنگینی رخ داد ، عده ای از اهل مدینه کشته و به طرف قبر مطهر پیامبر گریختند .

لشگر مسرف آمدند و با اسبهای خود وارد روضه منوره شدند آنقدر کشتند که مسجد و روضه منور پر از خون و تعداد کشتگان را قریب به یازده هزار نفر نوشتند .

برای نمونه یکی از جنایات و ظلم آنها را نقل می کنیم : مردی از اهل شام از لشگر یزید بر زنی از انصار که تازه طفلی زائیده بود و در بغلش بود وارد شد و گفت : مالی برایم بیاور ، زن گفت : بخدا سوگند چیزی برای من نگذاشته اند که برای تو بیاورم . گفت : تو و فرزندت را می کشم . زن گفت : این فرزند ابن ابی کبشه انصاری و یار رسول خداست از خدا بترس . آن شامی بی رحم پای کودک مظلوم را در حالی که پستان در دهانش بود کشید ، و او را بر دیوار زد که مغز کودک بر زمین پراکنده شد . (476)

چون مردم مدینه کشتار بسیار دادند (477)بزور بیعت با یزید را قبول کردند جز دو نفر یکی امام زین العابدین و دیگری علی بن عبدالله بن عباس ، که البته امام دعائی خواند و بر مسرف وارد شدند و مسرف رعب و ترسی در دلش جای گرفت و امام را به قتل نرساند و علی بن عبدالله هم خویشان مادری او در لشگر مسرف بودند و آنها مانع از این شدند که او را به قتل برسانند . (478)

55 : عبادت

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون

) (الذاریات : آیه 56) .

ما جن و انس را نیافریدیم مگر برای اینکه پرستش کنند .

امام سجاد علیه السلام : من عمل بما افترض الله فهو من اعبد الناس (479)

هر کس به آن چه خدا واجب کرده عمل کند او از همه مردم عابدتر است .

شرح کوتاه :

مؤ من واجبات و مستحبات را با اخلاص و سعی انجام می دهد ، چون این دو اصل در بندگی هستند . اگر آنها را بجا بیاورد و ادا کند ، گویا تمام عبودیت را بجا آورده است .

بهترین عبادت آنست که : ایمن از عوارض خارجی باشد و از آفات داخلی محفوظ باشد .

عمل هر چند کم اما دائمی و بی عیب باشد ، آن شخص در بندگی معبود موفق بوده است .

آنهائی که در تحصیل علوم و فضائل ظاهری کوشا هستند و از روح و حقیقت عبادات محروم هستند ، در بندگی و حق عبادت منعم حقیقی چیزی جز قالب عبادت نیاورند . (480)

1- نتیجه عبادت خشک

خوارج کسانی بودند که به علت افراط دچار انحرافات بسیاری شدند ، سر دسته خوارج شخصی به نام (حرقوص بن زهیر) بود . او در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در نماز و روزه و عبادت چنان غرق و واله بود که بعضی از مسلمانان شیفته او شدند .

همین شخصی که عابد خشک بود ، (و بقول مشهور خر مقدس شده بود) در جریان جنگ حنین ، وقتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم غنائم جنگی را تقسیم می کرد ، با کمال پرروئی به پیامبر گفت

: (ای محمد به عدالت رفتار کن) و سه بار این سخن را تکرار کرد .

پیامبر بار سوم ناراحت شدند و فرمودند : اگر من به عدالت رفتار نکنم پس چه کسی به عدالت رفتار می کند ؟

بالاخره همین عابد خشک در جنگ نهروان به جنگ امام آمد و به هلاکت رسید وقتی امام در میان کشته شدگان جسد نحس او را دید سجده شکر کردند و فرمود : شما بدترین افراد را کشته اید . (481)

2 - عبادت با عشق

سعدی گوید : در یکی از سفرهای مکه ، گروهی از جوانان با صفا و پاکدل ، همدم و همراه من بودند و زمزمه عارفانه می نمودند و شعری مناسب اهل تحقیق می خواندند و با حضور قلبی خاص به عبادت می پرداختند .

در مسیر راه ، عابدی خشک دل با ما همراه شد و چنین حالتی عرفانی را نمی پسندید و چون از سوز دل آن جوان شوریده بی خبر بود ، روش آنها را تخطئه می نمود .

به همین ترتیب حرکت می کردیم تا به منزلگاه منسوب به (بنی هلال) رسیدیم در آنجا کودکی سیاه چهره از نسل عرب به پیش آمد و آنچنان آوازگیرائی خواند که کشش آواز او ، پرنده هوا را فرود می آورد .

شتر عابد به رقص در آمد ، به طوری که عابد بر زمین افکند و دیوانه وار سر به بیابان نهاد .

به عابد گفتم : ای عابد پیر ! دیدی که سروش دلنشین در حیوان این گرنه اثر کرد ، ولی همچنان تو بی تفاوت هستی (و تحت تاءثیر سروشهای معنوی

قرار نمی گیری و همچون پارسایان با صفا دل به خدا نمی دهی و صفا نمی یابی) . (482)

3 - اویس قرنی

اویس قرنی از مجذوبان مطلق بود که بعضی از شبها را به رکوع صبح می کرد ، و بعضی از شبها می فرمود : امشب شب سجده است و به سجده شب را به صبح می آورد .

گفتند : این چه زحمتی است که بر خود تحمیل می کنی ؟ می فرمود : کاش از ازل تا ابد یک شب بود و به یک سجده آن را پایان می دادم .

ربیع بن خثیم (معروف به خواجه ربیع مدفون در مشهد) گوید : در کوفه بودم و تمام همت من آن بود که اویس قرن را ببینم . تا وقتی در کنار آب فرات دیدم به نماز مشغول است ، گفتم : باشم تا نمازش خاتمه پذیرد . همینکه نماز ظهر را خواند دست به دعا برداشت تا وقت نماز مغرب و عشاء ، آن دو را به همان شیوه انجام داد ، سپس مشغول نمازهای مستحبی شد . گاهی در رکوع و گاهی در سجده بود تا شب را به پایان رساند .

پس از نماز صبح مشغول دعا گردید تا آفتاب دمید ، و ساعتی به استراحت پرداخت و بعد از خواب ، تجدید وضو نمود و خواست مشغول عبادت شود پیش رفتم و گفتم : چه بسیار رنج به خود می دهی ؟ فرمود : در طلب آسایش این زحمت را می کشم . . . !

گفتم : ندیدم چیزی بخوری ، مخارج خود را از کجا به دست می

آوری ؟ فرمود : خدا روزی بندگان را ضامن است دیگر از این گونه صحبت نکن ، این بگفت و برفت . (483)

4 - عبادت ابلیس

امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : از کار خداوند درباره شیطان عبرت بگیرید ، زیرا که عبادت و بندگی بسیار و منتهای سعی و کوشش ، او را (بر اثر تکبر) باطل و تباه ساخت ، در حالی که خدا را شش هزار سال عبادت کرده بود ، که برای شما معلوم نیست از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت (که هر روز آن معادل پنجاه هزار سال دنیاست) و این به جهت سرکشی یک ساعت بود (که خود را برتر از آدم دانسته و به او سجده نکرد) پس چه کس بعد از شیطان ، با بجا آوردن معصیت او ، از عذاب خدا سالم ماند ؟ (484) از امام صادق علیه السلام پرسیده شد : به چه علت حق تعالی به ابلیس تا وقت معلوم مهلت داد ؟ فرمود : به خاطر حمد و شکری که به جای آورد . پرسیده شد : حمد و شکرش چه بود ، فرمود : عبادت شش هزار ساله او در آسمان (و در جای دیگر فرمود : شیطان دو رکعت نماز در هفت آسمان به شش هزار سال بجای آورد)(485)

5 - امام سجاد علیه السلام

سبب ملقب شدن امام سجاد علیه السلام به زین العابدین علیه السلام آنست که شبی در محراب عبادت به نماز ایستاده بود ، پس شیطان به صورت مار عظیمی ظاهر شد که آن حضرت را از عبادت خود باز دارد .

امام به او التفاتی نکرد ، پس آمد و انگشت ابهام پای حضرت را در دهان گرفت و گزید بنحویکه حضرت را متاءلم نمود و باز امام متوجه او نگردید .

چون از نماز

فارغ شد ، دانست که او شیطان است . او را سبّ کرد و فرمود : دور شو ای ملعون ، و متوجه عبادت خود شد . امام شنید هاتفی از ملائکه سه مرتبه گفت : توئی زینت عبادت کنندگان . (486)

56 : عهد و پیمان

مقدمه

قال الله الحکیم : (اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم) (نحل : آیه 91)

به عهد خدا وفا کنید هنگامیکه عهد بستید .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم : لا دین لمن لا عهد له (487)

دین ندارد هر کس به عهد و پیمان وفا نمی کند .

شرح کوتاه :

خداوند در قرآن بسیار وعده ها داده است و امر به وفاء به عهدها و پیمانها نموده است .

آنکس که عهدی میکند باید به تعهد خود عمل کند و پیمان شکن نباشد چه عهدش به خدا و رسول باشد یا به خلق خدا ، تخلف از آن موجب طرد می شود و همانند گردنبندی تا قیامت در گردنش می باشد ، خداوند هم دشمنانش را بر او مسلط می کند حتی ، اگر طرف مقابل کافر و فاجر هم باشد . نباید پیمان با او را شکست و برنامه زندگی او را تخریب کرد .

1 - پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و ابوهیثم

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به یکی از اصحاب خویش به نام ابوهیثم ابن تیهان وعده داده بود که خادمی به او بدهد ، اتفاقا سه نفر اسیر نزد حضرت آوردند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دو نفر از آنها را به دیگران بخشید و یک نفر باقی ماند . در این هنگام حضرت زهراء علیه السلام نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و عرض کرد : ای رسول خدا ، خادم و کمک کاری به من بدهید ، آیا اثر آسیاب دستی را در دستم مشاهده نمی کنید ؟ پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم به یاد وعده ای که به ابوهیثم داده بود افتاد و فرمودند : چگونه دخترم را مقدم بر ابوهیثم بدارم ، با اینکه قبلا به او وعده داده بودم ، اگر چه دخترم با دست ضعیفش آسیاب را می چرخاند . (488)

2 – هرمزان

در زمان ساسانیان هفت پادشاه صاحب تاج بود که کسری بزرگترین آنها محسوب می شد و او را ملک الملوک می گفتند . از آن هفت پادشاه یکی هرمزان بود که در اهواز حکومت می کرد . وقتی که مسلمین اهواز را فتح کردند هرمزان را گرفته پیش عمر آوردند .

عمر گفت : اگر واقعا امان خواهی ایمان بیاور وگرنه ترا خواهم کشت هرمزان گفت : حالا که مرا خواهی کشت دستور بده قدری آب برایم بیاورند که سخت تشنه ام ؛ عمر امر کرد به او آب بدهند .

مقداری آب در کاسه چوبین آوردند . هرمزان گفت : من از این ظرف آب نمی خورم ، زیرا در کاسه های جواهر نشان آب می خورم . امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : این زیاد نیست ، برای او کاسه شیشه ای و بلورین بیاورید .

چون درون آن آب کردند پیش او آوردند ، هرمزان آنرا گرفت و همچنان در دست خود نگه داشت و لب به آن نمی گذاشت .

عمر گفت : با خدا عهد و پیمان بستم که تا این آب را نخوری ترا نکشم ؛ در این هنگام هرمزان جام را بر زمین زد و شکست ، آبها از میان رفت . عمر از حیله او تعجب نمود و رو به

امیرالمؤ منین علیه السلام کرد و گفت : اکنون چه باید کرد ؟

فرمود : چون قتل او را مشروط بنوشیدن آب کرده ای و پیمان بستی ، دیگر او را نمی توانی به قتل برسانی ، اما بر او جزیه : مالیات از کفار را مقرر کن . هرمزان گفت : مالیات قبول نمی کنم ، اینک با خاطری آسوده بدون ترس مسلمان می شوم . شهادتین گفت و مسلمان شد .

عمر شادمان گردید ، او را در پهلوی خود نشاند ، برایش خانه ای در مدینه تعیین نمود و در هر سال ده هزار درهم برایش معین کرد(489) .

3 - پیمان حلف الفضول

بیست سال قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله ، درست در دورانی که پیامبر صلی الله علیه و آله بیست سال داشتند اتفاقی از این قرار افتاد : روزی مردی از قبیله (بنی زبید) کالایی به عاص بن وائل فروخت .

عاص کالا را تحویل گرفته بود ولی بهای آن را نمی داد . آن مرد به ناچار بالای کوه ابوقبیس رفت و فریاد برآورد : ای مردان به داد ستمدیده ای دور از طایفه و کسان خویش برسید ، همانا احترام شایسته کسی است که خود در بزرگواری تمام باشد و فریبکار را احترامی نیست .

مردانی که در کنار کعبه بودند از این سخن تحریک شدند و جمعی از قبایل در خانه عبدالله بن جدعان جمع شدند و پیمان بستند برای یاری ستمدیده همدست باشند و اجازه ندهند که در مکه بر کسی ستم شود .

پیامبر صلی الله علیه و آله هم در این پیمان شرکت

داشت ؛ بعد حرکت کردند و پول آن مرد را به او بازگردانیدند .

بعدها که رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث شد می فرمود : در خانه عبدالله بن جدعان در پیمانی حضور داشتم که اگر در اسلام هم به مانند آن دعوت می شدم ، می پذیرفتم ، و به اسلام جز استحکام چیزی بر آن نیفزوده است)(490) .

4 - انس بن نضر

اءنس بن نضر عموی اءنس بن مالک خادم پیامبر صلی الله علیه و آله بود . او چون در جنگ بدر حاضر نبود به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد : یا رسول الله صلی الله علیه و آله در جنگی که برای شما پیش آمد من نبودم ، اگر دیگر بار جنگی پیش آید عهد می کنم در آن شرکت کنم . !

چون جنگ احد پیش آمد حاضر شد ، و پس از آنکه در میان مسلمین شایع شد که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد ، بعضی گفتند : کاش نماینده ای داشتیم و نزد رئیس منافقان عبدالله ابن ابی می فرستادیم تا برای ما از ابوسفیان امان بگیرد .

برخی دیگر دور نشسته و دست روی دست نهادند تا چه پیش آید . عده ای دیگر گفتند : حال که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد به دین سابقتان برگردید . اءنس بن نضر می گفت : خدایا از آنچه این جمعیت پیشنهاد می کنند بیزاری می جویم . بعد گفت : اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده خدای محمد صلی الله علیه و آله

زنده است ، بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله زندگی برای چیست ؟ جنگ کنید برای همان مقصودیکه رسول خدا می جنگید !

سپس شمشیرش را کشید و با دشمنان طبق عهدی که کرده بود جنگید تا شهید شد . پس از شهادت حدود هشتاد زخم و جراحت و جای تیر و نیزه بر بدنش بود . آنقدر جراحاتش زیاد بود که هنگامی که خواهرش ربیع بر بالین برادر آمد بوسیله سر انگشتان او را شناخت (491) .

5 - برده مسلمان

فضیل بن زید رقاشی از افسران اسلام با سربازان خود قلعه ای به نام (سهریاج) در فارس را محاصره و تصمیم داشتند آنرا فتح کنند که پس از چند ساعت زد و خورد برای استراحت به لشکرگاه خود بازگشتند .

در آن زمان بردگانی که به اسارت مسلمانان در می آمدند ، خرید و فروش می شدند . چون مسلمان بودند به تملک کسی در نمی آمدند و با برادران مسلمان خود علیه دشمن می جنگیدند .

در آن روز یک سرباز که برده بود . از سربازان عقب ماند و دشمن از بالای برج با زبان محلی با او سخن گفت و از او امان خواست . و او هم امان داد . هنگامی که سربازان اسلام به طرف قلعه حرکت نمودند دشمن درب قلعه را گشود ، مسلمانان تعجب کردند . دشمن امان نامه سرباز برده ای را روی دست گرفته و نشان داد . پذیرفتن امان از یک نفر سرباز امری غیر عادی بود .

ناچار موضوع را به مدینه مرکز خلافت خلیفه دوم گزارش دادند . خلیفه نوشت :

مسلمان برده نیز از مسلمین است و تعهدات او مانند تعهدات شما محترم است ، باید امان نامه او را محترم شمارید و آنرا نافذ بدانید)(492) .

57 : عدالت

مقدمه

قال الله الحکیم : (اعدلوا هو اءقرب للتقوی) (مائده : آیه 8)

: عدالت کنید که عدل به تقوی نزدیکتر است .

امام علی علیه السلام : اءلعدل یضع الامور مواضعها(493)

: به عدل همه چیز در جایش قرار می گیرد .

شرح کوتاه :

عدالت یعنی عمل به مساوات به حدی که شخص در توان دارد .

ادای حقوق متقابل و حق هر کس را هر اندازه است دادن ، مساوات بین شرکاء و . . . از مصادیق عدالت است . شرف انسانی به رعایت عدل است ، اگر سلطانی عادل باشد ملتش از عنایات الهی و برکات رحمانی برخوردارند .

خداوند انبیاء را با دلائل روشن فرستاد تا عدل را بپا دارند و جامعه به انحطاط کشیده نشوند .

احتیاج مردم به یکدیگر ، ایجاب می کند که اعتدال در نظم ، اخلاق و عهود و حتی بین فرزندان را رعایت کامل کرد .

افراط و تفریط پایه های عدالت را لرزان می کنند ، و اختلاف بین مردم را شعله ور می نمایند .

1 - حکومت شدید

بعد از مردن عاد ، دو پسرش یکی شداد و دیگری شدید به پادشاهی رسیدند . شدید قبل از شداد مرد و اشداد پادشاه تمام زمین در زمان حضرت هود علیه السلام شد .

شدید اگر چه مشرک بود ، اما بقدری عدالت می ورزید که مشهور شد که گرگ به گوسفند و باز به کبک تجاوز نمی کرد .

شدید در کشور خویش ، برای رسیدگی و اصلاح بین مردم و قاضی نصب کرد و هر ماه حقوق قاضی را می پرداخت . آن

قاضی تا یک سال در محکمه قضاوت نشست و کسی برای منازعه و دعوا نزدش نیامد تا حکم صادر کند . ! !

به شدید عرض کرد : برای من گرفتن حقوق قضاوت روا نیست ، چون حکمی نکرده ام ! شدید گفت : حقوق را باید گرفت ، آنچه وظیفه ات است عمل کن .

بعد از مدتی دو نفر نزد قاضی رفتند و یکی گفت : من از این مرد زمینی خریده ام و در آن گنجی یافته ام ، هر چه به فروشنده می گویم گنج را تصرف کن قبول نمی کند .

فروشنده گفت : من زمین را با آنچه در آن بوده به مشتری فروخته ام . قاضی از حال ایشان جستجو نمود و معلوم شد که یکی از آن دو شخص پسر و دیگری دختر دارند .

حکم کرد : که دختر خریدار را به زوجیت پسر فروشنده درآورند و گنج را به این پسر و دختر تسلیم نمایند ، و به این شکل خصومت را حل و رفع نمود(494) .

2 - عدالت بین فرزندان

زنی با دو فرزند کوچک خود وارد خانه عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله شد . عایشه سه دانه خرما به مادر بچه ها داد . او به هر یک از آنها یک دانه خرما داد و خرمای سوم را نصف و به هر یک نیم از آن داد .

وقتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به منزل آمد ، عایشه جریان را برای پیامبر صلی الله علیه و آله تعریف کرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : آیا

از عمل آن زن تعجب کردی ؟ خداوند متعال به سبب مساوات و عدالتش او را به بهشت می برد .

و نقل شده که پدری با دو فرزند خود شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله شد . یکی از فرزندان خود را بوسید و به فرزند دیگر اعتنا نکرد . پیامبر صلی الله علیه و آله این رفتار نادرست را مشاهده نمود و فرمود : چرا با فرزندان خود به طور مساوی رفتار نمی کنی ؟ (495)

3 - لباس سرخ

یکی از زهاد به نزد منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی آمد و او را پند و نصیحت می داد ، در اثنای نصحیت گفت : وقتی در سفرهای خود به کشور چین رفتم ، پادشاه عادلی آنجا بود . روزی به مرضی مبتلا شد و قوه شنوائی او کم شد .

وزیران خود را حاضر کرد و گفت : دچار مرض مشکلی شده ام و قوه شنوائی را از دست داده ام ، و زار زار بگریست .

گفتند : اگر قوه شنوائی ضعیف شده خداوند به برکت عدل و انصاف پادشاه را عمر دراز دهد .

پادشاه گفت : شما در اشتباهید و فکر شما از حقیقت دور افتاده است ، من بر حس شنوائی نمی گریم ، که خردمند داند که عاقبت وجود جمله اعضاء فانی خواهند شد ، من بر آن می گریم که اگر مظلومی استغاثه و فریاد کند و داد طلب کند ، من آواز او نشنوم و در انصاف او سعی نتوانم نمود .

پس امر کرد تا در همه شهرها که هرکس مظلوم واقع شد لباسی سرخ

بپوشد ، تا از دور ماءموران شاه بدانند مظلوم است و به دادش برسند(496) .

4 - مساوات در غنائم

چون جنگ حنین به پایان رسید و غنائم تقسیم شد ، عده ای از اعراب که در آن جنگ حاضر بودند و هنوز ایمان نداشتند ، پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله می دویدند و می گفتند : یا رسول الله ما را نیز بهره ای ببخش . چنان ازدحام کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله به درختی پناهنده شد و آنها عبای را از دوش مبارکش کشیدند .

فرمود : عبایم را بدهید ، به خدائی که جانم در دست اوست اگر به اندازه درختها بر روی زمین شتر و گاو و گوسفند در اختیار من باشد بین شما تقسیم می کنم .

در این هنگام مویی از کوهان شتر چیده و فرمود : به خدا سوگند از غنائم شما به مقدار این مو اضافه بر خمس تصرف نمی کنم و آن را نیز به شما می دهم . شما هم از غنیمت چیزی خیانت نکنید اگر چه به اندازه سوزن یا نخی باشد ، زیرا دزدی در غنیمت باعث ننگ و آتش جهنم است .

مردی از انصار برخاست و رشته بافته ای آورد ، و عرض کرد : من این نخ را برداشتم که جل (پالان) شتر خود را بدوزم !

فرمود آنچه از این نخ حق من است به تو بخشیدم . مرد انصاری گفت اگر وضع چنین دقیق و دشوار است احتیاج به این رشته ندارم و رشته بافته را بر زمین انداخت . (497)

5 - نام علی علیه السلام قرین عدالت

در یکی از سالها که معاویه به حج رفته بود ، سراغ یکی از زنان که سوابقی در طرفداری علی

علیه السلام و دشمنی معاویه به نام دارمیه حجونیه داشت را گرفت . (498)

گفتند : زنده است ؛ فرستاد او را حاضر کردند . از او پرسید : هیچ می دانی چرا تو را احضار کردم ؟ تو را احضار کردم تا بپرسم چرا علی علیه السلام را دوست و مرا دشمن داری ؟

گفت : بهتر است از این مقوله حرفی نزنی . معاویه گفت حتما باید جواب بدهی .

او گفت به علت اینکه علی علیه السلام عادل و طرفدار مساوات بود و تو بی جهت با او جنگیدی ، علی علیه السلام را دوست می دارم چون فقرا را دوست می داشت و تو را دشمن می دارم برای اینکه بنا حق خونریزی کردی و اختلاف میان مسلمان افکندی و در قضاوت ظلم می کنی و مطابق هوای نفس رفتار می کنی . ! !

معاویه خشمناک شد و جمله زشتی میان او و آن زن رد و بدل شد اما خشم خود را فرو خورد و همانطور که عادتش بود آخر کار روی ملایمت نشان داد و پرسید : علی علیه السلام را به چشم خود دیدی ؟ گفت : آری ، معاویه گفت : چگونه ؟ فرمود : بخدا سوگند او را در حالی دیدم که ملک و سلطنت که ترا غافل نکرده بود .

معاویه گفت : آواز علی علیه السلام را شنیده ای ؟ گفت : آری آوازی که دل را جلاء می داد ، کدورت را از دل می برد ، آنطور که روغن زیت زنگار را می زداید .

معاویه گفت : حاجتی داری ؟ گفت

: هر چه بگویم می دهی ؟ معاویه گفت : می دهم . گفت : صد شتر سرخ مو بده ، گفت : اگر بدهم آنوقت در نظر تو مانند علی علیه السلام خواهم بود ؟ گفت : هیچ وقت ، معاویه دستور داد صد شتر مو سرخ به او دادند ، بعد به او گفت : اگر علی علیه السلام زنده بود یکی از اینها را به تو نمی داد !

او گفت : بخدا قسم یک موی اینها را هم به من نمی داد ، زیرا اینها را مال عموم مسلمین می دانست (499) .

58 : عذاب

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان عذاب ربک لواقع) (طور : آیه 7)

: البته که عذاب خدا واقع و حتمی است .

پیامبر صلی الله علیه و آله : لایعذب الله قلبا وعی بالقرآن (500)

شرح کوتاه :

خداوند برای اینکه خلائق خلاف نکنند که زیادی آن باعث تباهی جامعه می شود به همه انبیاء فرمود : به امت خود بگویند : عذاب در پیش دارند .

نوع عذاب بستگی به نوع گناه و صفت رذیله دارد ، چنانکه عرب به تعصب و امراء به جور و علماء به حسد و تجار به خیانت و روستائیان به جهل معذب خواهند شد .

چون درکات جهنم و طبقاتش فرق می کند ، شدت و ضعف هم در عذابها وجود دارد . بعضی دائما خالد و بعضی بعد از مدتی بخاطر شفاعت یا تمام شدن مدت نجات می یابند و به بهشت می روند . بدترین عذاب آنست که شخص در دنیا به قساوت قلب و در

آخرت به آخرین درکات افتاده باشد .

1 -عذاب قوم عاد

بعد از آنکه حضرت هود علیه السلام چهل سالش تمام شد ، خدا وحی فرمود : بسوی قوم خود برو و آنان را به یگانه پرستی من دعوت کن . قوم هود ، که همان قوم عاد بود سیزده قبیله بودند که دارای زراعت و درخت خرمای خوب و شهرهای آنان آبادترین بلاد عرب بودند و عمرهای دراز و قامتهای بلند داشتند . بالاخره سالهای سال هدایت قوم خویش کرد فایده ای نداشت تا فرمود : شما را نفرین می کنم ! گفتند : ای هود قوم نوح بدنی ضعیف و ناتوان داشتند ، خدایان ما قوی و بدن ما هم قوی است و از عذاب نمی ترسیم .

خداوند باد عقیم را (که امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : بخدا پناه می برم از باد عقیم) بر قوم هود فرود آورد . آن را عقیم گفته اند چون آبستن بعذاب و عقیم از رحمت بود . وقتی عذاب نازل شد قصرها و قلعه ها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را همانند ریگ روان کرد و به هوا برد و ریز ریز کرد و هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنا را از زمین بلند و سرنگون و نابود می کرد ! !

ایشان را ذات العماد گفته اند بسبب آنکه عمودها و ستونهائی از کوه می تراشیدند بقدر بلندی کوه ها ، و بر عمودها قصر بنا می کردند ، و در اثر عذاب همه ریز و پودر شدند . طبق نقل قرآن عذابشان (ریحا صرصرا) باد تند یا سرد

بود که از جا می کند بالا می برد مانند ملخ به هوا بلند می کرد و فرود می آورد(501) و بر کوهها می زد تا استخوانهای ایشان ریز ریز شود(502) .

2 - ابن ملجم و عذاب برزخ

(ابن رقا) می گوید : در مکه کنار مسجدالحرام بودم ، دیدم گروهی از مردم در کنار مقام ابراهیم علیه السلام اجتماع کرده اند ، گفتم : چه خبر است ؟ گفتند : یک نفر راهب (عالم و عابد مسیحی) مسلمان شده است . به میان جمعیت رفتم و دیدم پیرمردی لباس پشمینه و کلاه پشمینه پوشیده و قدبلندی دارد ، در مقابل مقام ابراهیم نشسته و سخن می گوید .

شنیدم می گفت : روزی در صومعه نشسته بودم ، و به بیرون صومعه نگاه می کردم به مکاشفه ، ناگاه پرنده بزرگی مانند باز شکاری دیدم بر روی سنگی کنار دریا فرود آمد ، چیزی را قی کرد .

دیدم یک چهارم بدن انسانی از دهانش بیرون آمد ، سپس رفت و ناپدید شد . باز برگشت و قی کرد ، دیدم یک چهارم دیگر انسانی از دهانش خارج شد ، مرتبه سوم رفت و ناپدید گشت . باز برگشت یک چهارم دیگر را ، و برای بار چهارم هم یک چهارم دیگر مانند بار اول قی کرد تا یک انسان کامل شد .

سپس برگشت منقار زد و یک چهارم او را ربود و سه بار دیگر همانند اول منقار زد و همه او را ربود و رفت .

تعجب کردم و گفتم خدایا این شخص کیست که این گونه عذاب می شود ، متاءثر شدم که چرا

نرفتم از او بپرسم . طولی نکشید که پرنده شکاری آمد و یک چهارم همان انسان را قی کرد و برای بار دوم و سوم و چهارم هم قی کرد و انسان کامل شد . با شتاب نزدش رفتم و گفتم : تو کیستی و چه کرده ای ؟

او گفت : من ابن ملجم هستم که علی بن ابیطالب علیه السلام را کشتم ، خداوند این پرنده را ماءمور من ساخته که هر روز این گونه مرا می کشد و زنده می کند و عذاب می نماید .

گفتم : علی بن ابیطالب علیه السلام کیست ؟ گفت : پسر عموی رسول خدا پیامبر اسلام است . همین حادثه (و مکاشفه برزخی) عجیب باعث شد که مسلمان شوم . (503)

3- جزای عمل

وقتی لشگریان چنگیز مغول به ایران وحشیانه حمله کردند ، همه جا حمام خون براه انداختند . چنگیز پس از ورود به هر شهری از مردم می پرسید : من شما را می کشم یا خدا ، اگر می گفتند : تو می کشی همه را می کشت ، و اگر می گفتند : خدا می کشد ، باز همه را می کشت . تا آنکه به شهر همدان رسید . قبلا افرادی نزد بزرگان همدان فرستاد که آنها به نزد من بیایند که صحبتی با آنها دارم .

همه حیران بودند که چه کنند ، جوان شجاع و هوشیاری گفت : من می روم ، گفتند : می ترسیم کشته شوی ؟ گفت : من همه مثل دیگرانم ، و آماده رفتن شد . یک شتر و یک خروس و یک بز

تهیه کرد نزد اردوگاه چنگیز آمد و به حضور او رسید گفت : ای سلطان اگر بزرگ می خواهی این شتر ، اگر ریش بلند می خواهی این بز ، اگر پرحرف می خواهی این خروس ، و اگر صحبتی داری من آمده ام .

چنگیز گفت : بگو بدانم من این مردم را می کشم یا خدا ؟ جوان گفت : نه تو می کشی و نه خدا ، پرسید : پس چه کسی می کشد ؟ گفت : جزای عملشان (504)

4- سبب نزول عذاب

نخستین کسی که پیمانه و ترازو را برای مردم ساخت حضرت شعیب پیامبر صلی الله علیه و آله بود . قومش پس از مدتی شروع به کم فروشی نمودند . با اینکه به خدای جهان کافر بودند و پیامبر را تکذیب می کردند گناهی تازه بر افعال شنیع آنها افزوده شد . کالا و اجناس را برای خود کامل وزن می کردند و برای مشتریان کم فروشی و تقلب را روا داشتند .

زندگی آنها فراخ بود تا آنکه پادشاه آنان به آنها دستور احتکار و کم فروشی را داد . شعیب پادشاه و مردم را نصیحت کرد ولی فایده ای نداشت ، و به دستور پادشاه شعیب و طرفدارانش را از شهر بیرون کردند . عذاب بر آنها نازل شد و آن زلزله (505) و سایه آتشبار بود و این به معنی گرمای بسیار سخت که از سایه خانه و آب هم کسی نمی توانست جان سالم به در برد . پس از آن ابری جمع شد و نسیم خنکی وزیدن گرفت و مردم در زیر آن قطعه ابر گرد آمدند

تا از گرما رهائی یابند .

چون همگی در سایه ابر جمع شدند شراره های آتش از ابر بارید و زمین هم در زیر پایشان لرزید و همگی در هم پیچید و سوختند . مدت این عذاب را نه روز نوشته اند . و شامل هوای گرم ، آبهای داغ و زمین لرزه بود . قوم شعیب در شهر مدین ساکن بودند ، و عذاب اهل آن شهر را در بر گرفت (506) .

5- سزای کتمان کنندگان

جابر بن عبدالله انصاری می گوید : امام علی علیه السلام برای ما سخنرانی می کرد . پس از حمد و ثنای فرمود : در پیشاپیش جمعیت ، چند نفر از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در اینجا هستند ، انس بن مالک ، براء بن عازب انصاری ، اشعث بن قیس و خالد بن زید بجلی .

سپس رو به یک یک این چهار نفر کرد . نخست از انس بن مالک پرسید : ای انس اگر تو شنیده ای که رسول خدا در حق من فرمود : (هر کس من مولای او هستم علی مولای و رهبر اوست) (507) اگر امروز به به رهبری من گواهی ندهی خداوند ترا به بیماری برصی (پیسی) مبتلا می کند ، که لکه های سفید آن سر و صورتت را فرا می گیرد عمامه ات آن را نمی پوشاند ، سپس رو به اشعث کرد و فرمود : اما تو ای اشعث اگر شنیده ای که پیامبر ص در حق من چنین گفت ، و امروز گواهی ندهی آخر عمر از هر دو چشم کور می شوی

.

و تو ای خالد بن یزید ، اگر در حق من چنین شنیده ای و امروز کتمان کنی و گواهی ندهی خداوند تو را به مرگ جاهلیت بمیراند .

اما تو ای براء بن عازب ، اگر شنیده ای که پیامبر صلی الله علیه و آله چنین فرمود و اینک گواهی به ولایت من ندهی ، در همانجا می میری که از آنجا (به سوی مدینه) هجرت کردی ، البته هر چهار نفر در روز غدیر خم از پیمبر این جمله معروف را شنیده و بعد کتمان و انکار کردند .

جابر بن عبدالله انصاری می گوید : سوگند به خدا بعد از مدتی من انس بن مالک را دیدم که بیماری برص گرفته ، بطوری که با عمامه اش لکه های سفید این بیماری را از سر و رویش نمی توانست بپوشاند .

اشعث را دیدم که از هر دو چشم کور شد و می گفت : سپاس خداوندی را که نفرین علی علیه السلام در مورد کوری دو چشمم در دنیا بود ، و مرا به عذاب آخرت نفرین نکرد ، که در این صورت برای همیشه در آخرت عذاب می شدم .

خالد بن یزید را دیدم که در منزلش مرد ، خانواده اش خواستند او را در منزل دفن کنند ، قبیله (کنده) باخبر شدند و هجوم آوردند و او را به رسم جاهلیت کنار در انه دفن کردند و به مرگ جاهلیت مرد .

اما براء بن عازب معاویه او را حاکم یمن کرده و او را در یمن از دنیا رفت ، از همانجا که هجرت

کرده بود . (508)

59 : عفو

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ان تعفوا اقرب للتقوی) (بقره : آیه 237)

اگر عفو کنید همانا گذشت به تقوی نزدیک تر است .

پیامبر صلی الله علیه و آله : العفو لا یزید العبد لا عزا (509)

گذشت سبب عزت عبد می شود .

شرح کوتاه عفو کردن با وجود قدرت داشتن از سیره انبیاست و تفسیر عفو به این است که کسی به انسان جرم و گناهی کرد ، در مقابل از باطن او را ببخشی و در ظاهر احسان خود را به او نشان بدهی .

کسیکه دیگران را مورد بخشش قرار نمی دهد چطور امیدوار است که خدای جبار او را عفو کند ؟ !

عفو از صفاتی است خدا در دنیا و آخرت به آن همه بندگانش را به این لباس می پوشاند ، پس لازم است بندگان از یکدیگر عفو کنند و از هم بگذرند؛ و اگر احیانا کسی عمدا یا سهوا بدی کرد با خوش روئی و احسان از آن کس در گذرد تا خداوند هم به لطفش از بدیها و تجاوزات او درگذرد(510) .

1-زدن غلام

روزی یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله ، غلام خود را کتک می زد و آن غلام پی در پی می گفت : ترا بخدا نزن ، بخاطر خدا عفوم کن و . . . ولی مولایش او را نمی بخشید و همچنان او را زیر ضربات خود قرار داده بود .

عده ای از فریاد آن غلام ، پیامبر صلی الله علیه و آله را مطلع کردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و نزد آنها

آمد . آن صحابی وقتی پیامبر را دید ، دست از کتک زدن برداشت .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او تو را به حق خدا قسم داد و تو از او نگذشتی ، حالا که مرا دیدی از زدن او دست برداشتی ؟ آن مرد گفت : اینک او را به خاطر خدا آزاد کردم ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : اگر او را آزاد نمی کردی با صورت به آتش جهنم می افتادی (511) .

2 - عفو قاتل

در عصر زعامت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی (ره) ، شبی از شبها که ایشان در نجف اشرف نماز مغرب و عشاء را به جماعت می خواندند ، بین نماز ، شخصی فرزند او را که بسیار فرزند شایسته ای بود ، با کارد به قتل رساند .

وقتی از خبر شهادت فرزند عزیزش باخبر شد ، با بردباری و صبوری فرمود : لا حول و لا قوه الا بالله) و بعد بلند شد و نماز عشاء را خواند . بعد خدمتش رسیدند و درباره قاتل فرزندش پرسیدند ، فرمود : او را عفو کردم (512) .

3 - آزادی کنیز

جماعتی مهمان امام سجاد علیه السلام بودند . یک نفر از خدام با عجله رفت و کباب از تنور بیرون آورد سیخهای کباب از دستش افتاد و به سر کودک امام که در زیر نردبان بود برخورد کرد و کودک از دنیا رفت .

آن خادم سخت مضطرب و متحیر ماند ، امام به او فرمودند : تو این کار را به عمد نکردی در راه خدا ترا آزاد کردم ، و امر فرمود تا کودک را غسل و کفن و دفن کنند(513)

سفیان ثوری می گوید : روزی به خدمت امام صادق علیه السلام رفتم و دیدم امام متغیر است ، سبب تغییر چهره را پرسیدم فرمود : من نهی کرده بودم که کسی بالای بام خانه نرود . داخل خانه شدم . یکی از کنیزان که تربیت یکی از کودکانم را بعهده داشت دیدم که کودکم در بغل او و بالای نردبان است .

چون نگاهش به من افتاد متحیر شد و

لرزید و طفل از دست او به زمین افتاد و مرد . ناراحتی من از جهت ترسی است که کنیز از من پیدا کرده است ، با این حال ، کنیز را فرمود : بر تو گناهی نیست و ترا بخاطر خدا آزاد کردم (514) .

4 - عفو پسر از قاتل

چون خلافت به بنی العباس رسید ، بزرگان بنی امیه فرار کردند و مخفی شدند . از جمله ابراهیم بن سلیمان بن عبدالملک که پیرمردی دانشمند و ادیب بود . از اولین خلیفه عباسی ، ابوالعباس سفاح برای او امان گرفتند .

روزی سفاح به او گفت : مایلم آنچه در موقع مخفی شدنت اتفاق افتاد بگوئی . ابراهیم گفت : در (حیره) در منزلی نزدیک بیابان پنهان بودم روزی بالای بام پرچمهای سیاهی از کوفه نمودار شد ، خیال کردم قصد گفتن مرا دارند و فرار کردم به کوفه آمدم و سرگردان در کوچه ها می گشتم به درب خانه بزرگی رسیدم . دیدم سواری با چند نفر غلام وارد شدند و گفتند : چه می خواهی ؟ گفتم : مردی هراسانم و پناه به شما آورده ام . مرا داخل یکی از اطاقها جای داده و با بهترین وجه از من پذیرائی نمودند نه آنها از من چیزی پرسیدند و نه من از آنها درباره صاحب منزل سئوالی کردم .

فقط می دیدم هر روز آن سوار با چند غلام بیرون می روند گردش می کنند و برمی گردند . روزی پرسیدم : دنبال کسی می گردید که هر روز جستجو می کنید ؟

گفت : بدنبال ابراهیم بن سلیمان که پدرم را کشته می

گردیم تا مخفی گاه او را پیدا کنیم و از او انتقام بکشیم . دیدم راست می گوید پدر صاحب خانه را من کشتم . گفتم : من شما را به خاطر پذیرائی از من ، راهنمائی می کنم به قاتل پدرت ، با بی صبری گفت : کجاست ؟ گفتم : من ابراهیم بن سلیمان هستم ! گفت : دروغ می گوئی ، گفتم ، نه بخدا قسم در فلان تاریخ و فلان روز پدرت را کشتم !

فهمید راست می گویم ، رنگش تغییر کرد و چشمهایش سرخ شد ، سر را بزیر انداخت و پس از گذشت زمانی سر برداشت و گفت : اما در پیشگاه خدای عادل انتقام خون پدرم را از تو خواهند گرفت ، چون به تو پناه دادم تو را نخواهم کشت ، از اینجا خارج شو که می ترسم از طرف من به تو گزندی برسد . هزار دینار به من داد . از گرفتن خودداری کردم و از آنجا و از آنجا خارج شدم ، اینک با کمال صراحت می گویم بعد از شما ، کسی را کریم تر از او ندیدم (515) .

5 - فتح مکه

پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی از مکه عفو عمومی اعلان کرد ، مگر چند نفر را مهدورالدم دانست ، از جمله (عبدالله بن زبعری) که پیامبر صلی الله علیه و آله را هجو می کرد ، و (وحشی) که عمویش حمزه را در جنگ احد کشت (516) و (عکرمه بن ابی جهل) و (صفوان بن امیه) و (هبار بن الاسود) که همه را بعد از

حضور نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ، عفو کرد .

اما (هبار بن الاسود) کسی بود که وقتی ابوالعباس بن ربیع داماد پیامبر صلی الله علیه و آله همسرش زینب دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را که حامله بود را به مدینه فرستاد ، هبار در میان راه او را ترساند و بچه اش را سقط نمود؛ و پیامبر صلی الله علیه و آله خونش را مباح اعلام کرده بود .

در فتح مکه به نزد پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و از بدی عملش به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله که بچه ای را سقط کرده بود ابراز پشیمانی کرد و عذر خواهی نمود ، و گفت : یا رسول الله ما اهل شرک بودیم خداوند به وسیله شما ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات داد ، پس از جهلم و آنچه از جانب من به شما خبر رسیده ، درگذر و مرا عفو کن !

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : تو را عفو کردم ، خداوند به تو احسان کرد که به اسلام هدایتت نمود؛ با قبول اسلام ، گذشته ها کنار گذاشته می شود(517) .

60 : عقل

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ما عندالله خیر و اءبقی اءفلا تعقلون) (قصص : آیه 60)

: آنچه نزد خداست بهتر و باقی تر است اگر تعقل کنید .

امام صادق علیه السلام : لا بلغ جمیع العابدین فی فضل عبادتهم ما بلغ العاقل (518) .

: همه عابدان در فضل عبادتشان به آنچه که عاقل رسیده نمی رسند .

شرح کوتاه

:

الهی آنکه عقل دادی چه ندادی و آنکه عقل ندادی چه دادی (519) قوم انسان به عقل است و کسی که از این قوه در کارهایش مدد نگرفت زیان دید .

عقل از لشگریان رحمان است و حجت درونی است . عقل چه طبیعی و درونی ، و چه تجربی هر کدام سبب ترقی انسان می شوند .

انبیاء با مردم باندازه عقولشان حرف می زدند و آنها را هدایت می کردند . روز قیامت خدا به اندازه درک از بندگان حساب می کشد . خرابی زندگی اخروی تابع پیروی کورکورانه است چنانکه با نابخردی و تعصب ، در یک روز بنی اسرائیل هفتاد پیامبر را کشتند . ! !

1 - ذبح کدو

پس از آنکه معاویه به مخالفت با امیرالمؤ منین علیه السلام پرداخت ، تصمیم گرفت عقل و مراتب اطاعت مردم شام را آزمایش کند ، لذا با عمروعاص مشورت کرد .

عمروعاص گفت : به مردم شام دستور بده کدو را مانند گوسفند ذبح کنند و پس از تذکیه آنرا بخورند ، اگر فرمانت را اجراء نمودند آنها یار تو هستند وگرنه اطاعت نکنند .

معاویه دستور داد از فردا کدو را مانند گوسفند ذبح کنند ، و مردم شام بدون کوچترین اعتراض اجراء نمودند و این بدعت در سراسر شام معمول گردید .

طولی نکشید که خبر این بدعت به گوش مردم عراق رسید ، بعضی از آنان از امیرالمؤ منین علیه السلام در این باره پرسش کردند .

حضرت در جواب فرمود : خوردن کدو ، ذبح لازم ندارد(520) ، مراقب باشید که شیطان عقلتان را نبرد و افکار شیطانی حیرت

زده و سرگردانتان ننماید(521) .

2 - پیر عقل

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای سرکوبی گروهی دشمن طغیانگر که در اطراف مدینه و مکه بودند ، جمعی را به عنوان سریه و گروه ضربتی آماده ساخت تا شبانه به طور مخفی به سوی متجاوزین بروند و آنها را سرکوب نمایند .

پیامبر صلی الله علیه و آله جوانی (522) از طایفه (هذیل) را فرمانده و امیر این سپاه قرار داد . شخص ظاهربینی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله اعتراض کرد که چرا یک جوان را بر ما فرمانده نموده ای ؟ ما تسلیم فرمان او نمی شویم ، لازم است شما پیرمردی بعنوان پیشوا و فرمانده انتخاب کنید .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : ای آدم ظاهر نگر ، گرچه او جوان است اما دلی قوی و عقلی صحیح دارد . اما پیرمردی که تو می گوئی ریش سفید است و به صورت ظاهر باید جلو بیفتد ، اما دل آنها چون قیر سیاه است .

عقل این جوان را بارها آزمودم و دیدم در عقل پیر است (523) پیر سن و سال بی عقل مثمر نیست . تا توانی کوشش کن (524) که پیر عقل و دین شوی ، که رهبری و فرماندهی به سال نیست ، به قوه عقلانی و تفکر و قلب سفید است (525) .

3 - نتیجه بی عقلی

در شرح حجاج بن یوسف ثقفی خونخوار بنی امیه نوشته اند ، مادرش (فارغه) قبلا همسر حارث بن کلده طبیب معروف بود ، بعد بخاطر خلال کردن دندان بی وقت حارث او را طلاق و به زوجیت یوسف بن عقیل ثقفی در آمد

. پس از مدتی حجاج به دنیا آمد امام دبر او سوراخ دفع مدفوع نداشت ، ناچار موضعی در دبر او را سوراخ کردند .

پستان هم قبول نمی کرد ، متحیر شدند چه کنند ، که شیطان صفتی آمد و برای معالجه دستور داد بز سیاهی را بکشند و خون او را به دهان حجاج بگذارند و حجاج آن خون را می مکید و می لیسید .

روز دوم دستور داد بز نری را بکشند و خون آنرا به دهان او گذارند . روز سوم دستور داد مار سیاهی را بکشند و خون مار در دهان او کنند و به صورت او مالند و آنها هم چنین کردند ، روز چهارم پستان قبول کرد .

در اثر کار جاهلانه که در کام او خون ریختند ، خوانخوار شد و کارش بجائی رسید که می گفت : بیشترین لذت من در ریختن خون ، مخصوصا خون سادات است ، او که از طرف عبدالملک مروان خلیفه وقت ، بمدت 20 سال بعنوان فرمانده لشگر و استاندار منصوب شده بود ، تا سال 95 هجری قمری (زمان حکومت ولید بن عبدالملک) در پنجاه و چهار سالگی به درک واصل شد قریب صد و بیست هزار نفر را کشت و وقتی که مرد در زندان بی سقف او پنجاه هزار مرد و سی هزار زن که نوعا برهنه بودند ، محبوس بودند .

از کسانی که این خونخوار آنها را به قتل رساند می توان از کمیل بن زیاد نخعی یار علی علیه السلام و قنبر غلام علی علیه السلام و یحیی بن ام الطویل از

حواریین امام سجاد علیه السلام و سعید بن جبیر که امام سجاد علیه السلام او را بسیار ستوده و . . . را نام برد . (526)

4- منجم و علی علیه السلام

عده ای از مردم از تعقل و تفکر و توکل به خدا غافل و به حرفهای فال بین و منجم که با زیرکی برای گرفتن پول از مردم دکان باز کرده اند ، مرید و معتقد می شوند (527) برای نمونه یک از قضایا که در زمان علی علیه السلام اتفاق افتاد نقل می کنم .

حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام وقتی می خواستند به جنگ خوارج نهروان بروند به شهر مدائن رسیدند . خیمه زدند و روز دیگر خواستند حرکت کنند . مرد منجمی نزد امام آمد و عرض کرد : بر اساس آنچه از علم نجوم فهمیده ام ، این ساعت مصلحت نیست بروید شکست می خورید ، سه ساعت دیگر بروید تا پیروز شوید ، فرمود : هر که تصدیق تو کند تکذیب قرآن خدا را کرده است . (528)

فرمود : از ملک چنین خبر داری که پادشاه از کدام خانواده به خانواده دیگر منتقل شد ؟ گفت : خبر ندارم . فرمود : چه ستاره ای است که وقتی طلوع می کند شهوت شترها بحرکت در می آید ؟ گفت : نمی دانم . فرمود : کدام ستاره است وقتی طالع شود شهوت گربه ها به هیجان در آید ؟ گفت : نمی دانم ! . . . فرمود : بگو در زیر دست اسب من چه چیز پنهان است ؟ گفت : نمی دانم ! فرمود : یک کوزه اشرفی در زیر زمین

جای دست اسب مدفون ، و یک افعی هم پائین تر از آن خوابیده است .

آنجا را شکافتند همانطور که امام فرمود یافتند . منجم فریاد زد به فریادم برس ، حضرت کتابهای او را خواستند و دستور دادند آنها را از بین ببرند ، و فرمودند ، اگر دفعه دیگر به علم نجوم (مردم را مشغول به خود کنی) دستور می دهم تو را حبس کنند . (529)

5 - عاقل دیوانه

نما هر چیزی از آثار و صفات آن معلوم می گردد ، عقل و عاقل بودن از کلمات و کارهای شخص ظاهر می گردد .

بهول (م 190) با اینکه پدرش عموی خلیفه هارون الرشید بود بخاطر قبول نکردن قضاوت و عدم فتوا به قتل امام هفتم علیه السلام خود را به دیوانگی زد . یکی از نمونه های بارز و محکم قوه عقلانی او رفتن او به مجلس درس ابوحنیفه یکی از پیشوایان عامه است . او از کنار مجلس درس ابوحنیفه عبور می کرد شنید که او می گوید : جعفر بن محمد علیه السلام سه مطلب به شاگردانش گفته که من آنها را نمی پسندم . او می گوید : شیطان در آتش جهنم معذب است ، شیطان با اینکه از آتش خلق شده چطور با آتش او را عذاب کنند ؟

او می گوید : خدا دیده نمی شود با اینکه هر موجودی قابل رؤ یت است . او می گوید : انسان در افعالش فاعل مختار است ، حال آنکه خدا خالق است و بنده اختیاری ندارد .

بهلول کلوخی برداشت و به سر او زد ، سرش شکست

و ناله اش بلند شد .

شاگردانش دویدند بهلول را گرفتند و نزد خلیفه بردند . ابوحنیفه به خلیفه گفت : بهلول با کلوخ به سرم زده و سرم را به درد آورده است .

بهلول گفت : دروغ می گوید ، اگر راست می گوید ، درد را نشان دهد ، مگر تو از خاک آفریده نشده ای چگونه خاک بر تو ضرر می رساند ؟

من چه گناهی کردم مگر تو نمی گوئی همه کارها را خدا انجام می دهد و انسان اختیاری از خود ندارد ؟ پس باید به خدا شکایت کنی نه از من شکایت نمائی .

ابوحنیفه که جواب اشکالات خود را یافت از شکایت خود صرفنظر نمود و راه خود را پیش گرفت و رفت . (530)

61 : علم

مقدمه

قال الله الحکیم : (و علمک ما لم تکن تعلم) (نساء : آیه 113)

آنچه علم نداشتی خدا بتو آموخت .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : لا یحب العلم الا السعید . (531)

علم را جز شخص سعادتمند دوست ندارد .

شرح کوتاه :

راه شناخت بخدا و شریعت بوسیله علم است ، علم زینت مرد در دنیاست و موجب رساندن صاحبش به رضوان الهی است .

دارنده علم این نکته را باید بداند که تحصیل یک ساعت علم ، یک عمر برای عمل کردن آن لازم دارد ، پس در یادگیری علم ، عمل بآن را در نظر داشته باشد که عالم بی عمل را خداوند فرمود : (از هفتاد قسم عقوبتم ، کمتر کاری که به آن می کنم حلاوت یاد خودم را از قلبش خارج می

کنم)(532)

مراد از علم ، حفظ اصلاحات صرف نیست ، بلکه مراد از علم ، علم تقوی و معرفت و یقین است ، نه علمی که نفعی نداشته باشد ، و یا مقرون به نیات سوء باشد مانند نشان دادن مراتب علمی نزد اهل دانش ، که آن جز ورز و بال چیزی نیست .

1 - حاج شیخ عباس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس قمی صاحب کتاب مفاتیح الجنان فرمود : وقتی کتاب (منازل الاخره) را تاءلیف و چاپ کردم ، به دست شیخ عبدالرزاق مساءله گو (که همیشه قبل از ظهر در صحن مطهر حضرت معصومه علیه السلام مساءله می گفت) رسید .

پدرم کربلائی محمد رضا از علاقه مندان شیخ عبدالرزاق بود و هر روز در مجلس او حاضر می شد . شیخ عبدالرزاق روزها کتاب منازل الاخره را می گشود و برای مستمعین می خواند .

یک روز پدرم به خانه آمد و گفت : شیخ عباس ! کاش مثل این مساءله گو می شدی و می توانستی منبر بروی و این کتاب را که امروز برای ما خواند ، می خواندی .

چند بار خواستم بگویم این کتاب از تاءلیفات خودم است ، اما هر بار خود داری کردم و چیزی نگفتم ، فقط عرض کردم : دعا بفرمایید خداوند توفیقی مرحمت فرماید . (533)

2 - معلم جبرئیل

روزی جبرئیل در خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، مشغول صحبت بود که حضرت علی علیه السلام وارد شد . جبرئیل چون آن حضرت را دید برخاست و شرایط تعظیم به جای آورد .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : یا جبرئیل ! از چه جهت به این جوان تعظیم می کنی ؟ عرض کرد : چگونه تعظیم نکنم که او را بر من ، حق تعلیم است !

فرمود : چه تعلیمی ؟ عرض کرد : در وقتی که حق تعالی مرا خلق کرد از من پرسید : تو کیستی و من کیستم ؟ من

در جواب متحیر ماندم ، و مدتی در مقام جواب ساکت بودم که این جوان در عالم نور به من ظاهر گردید ، و این طور به من تعلیم داد که بگو : تو پروردگار جلیل و جمیلی و من بنده ذلیل و جبرئیلم : از این جهت او را که دیدم تعظیمش کردم .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید : مدت عمر تو چند سال است ؟ عرض کرد : یا رسول الله در آسمان ستاره ای هست که هر سی هزار سال یک بار طلوع می کند ، من او را سی هزار بار دیده ام . (534)

3 - عالم با عمل

شیخ احمد اردبیلی معروف به مقدس اردبیلی (م 993) یکی از علامان زاهد و با عمل بوده که معاصر با شیخ بهائی و ملاصدرا و میرداماد بوده است ، و قبر شریفش در حجره ایوان نجف اشرف است .

نقل شده که در یکی از سفره ها ، شخصی که زائر بوده است او را نمی شناخت و از او تقاضا کرد که جامه مرا به لب آب ببر و آنها را شستشو بده .

مقدس قبول کرد و لباس او را شست و شو داد و نزد آن زائر آورد . زائر به علائمی آن جناب را شناخت خجالت کشید ، و مردم هم او را توبیخ نمودند . مقدس فرمود : چرا او را ملامت می کنید ، مطلبی نشده ، حقوق برادران مؤ من زیادتر از این هاست . (535)

4 - آفات علم بی تزکیه

قاضی علی بن محمد الماوردی ، اهل بصره و در فقه شافعی استاد بود . او معاصر با شیخ طوسی (ره) بود . خودش می گوید : زحمت زیادی کشیدم در جمع و ضبط کتابی در خرید و فروش (بیع و شراء) و همه جزئیات و فروعات مسائل مربوط به آن را در خاطرم ثبت کردم ، بطوریکه بعد از اتمام آن کتاب به ذهنم آمد که من از هر کسی در این باب فقه ، عالم ترم ، عجب و خود پسندی مرا گرفت .

روزی دو نفر عرب بادیه نشین (عشایر) به مجلس من آمدند و راجع به معامله ایکه در دهانت انجام گرفت پرسیدند ، که از آن مساءله چهار فرع دیگر هم منشعب می شد که من

هیچکدام را نتوانستم جواب دهم .

مدتی به فکر فرو رفتم و به خودم گفتم : که تو ادعا می کردی که در این باب فقه مرجع و اعلم همه زمان هستی حال چطور نمی توانی مساءله اهل دهانت را جواب گوی باشی ! !

بعد به آنها گفتم : این مساءله را وارد نیستم ! آنها تعجب کردند و گفتند : باید بیشتر زحمت بکشی تا بتوانی جواب مسائل را بدهی ، از نزدم رفتند به پیش کسی که عده ای شاگردانم بر او از نظر علمی مقدم بودند .

از او مساءله را سئوال کردند و همه را جواب داد ، آنها از جواب سئوال خوشحال شدند و او را مدح کردند و به طرف دهات خودشان رفتند .

ماوردی می گوید : این جریان سبب شد تا من متنبه بشوم و نفسم را از خودپسندی و غرور درعلم ذلیل کنم تا دیگر میل به خودستائی ننمایم . (536) اصمعی وبقال فضول اصمعی (537) می گوید : من در ابتدای تحصیل به فقر روزگار را می گذرانیدم . هر روز صبح وقتی برای علم از خانه بیرون می آمدم در رهگذر من بقالی فضول از من سئوال می کرد کجا می روی ؟ می گفتم : برای تحصیل دانش می روم و در برگشت هم همان سئوال را از من می کرد !

گاهی هم می گفت : روزگار خود را ضایع می کنی ، چرا شغلی یاد نمی گیری تا پولدار شوی ، این کاغذ و دفترهایت را به من بده ، در خمره ای اندازم بعد ببینی هیچ در آن معلوم

نگردد ، و پیوسته مرا ملامت می کرد و من هم رنجیده خاطر می شدم ، و زندگی هم بسختی می گذشت بطوریکه نمی توانستم پیراهنی برای خود بخرم .

سالها گذشت تا اینکه روزی رسولی از طرف امیر بصره آمد . مرا نزد امیر دعوت کرد . گفتم من با این لباس پاره چگونه آیم ؟

آن رسول رفت و لباس و پول برایم آورد . لباسها را عوض کردم و نزد امیر بصره رفتم . او گفت : ترا برای تاءدیب پسر خلیفه انتخاب کردم باید به بغداد روی . پس روانه بغداد شدم و نزد خلیفه عباسی هارون الرشید رسیدم و مرا ماءمور تعلیم و تربیت محمد امین پسر خود کرد ، و زندگانی ام رفته رفته بسیار خوب شد !

چون چند سال گذشت و محمد امین بکمالاتی از علوم رسید ، هارون او را امتحان کرد ، و در روز جمعه محمد امین خطبه بلیغی خواند و هارون الرشید را پسند آمد و به من گفت : چه آرزوئی داری ؟ گفتم : می خواهم به زادگاه خود بصره روم . پس مرا اجازه داد و با اعزاز و اکرام به بصره فرستاد .

مردم بصره بدیدنم آمدند از جمله همان بقال فضول هم آمد . چون او را دیدم ، گفتم : دیدی آن کاغذ و علم چه ثمره ای داد ! او در مقام اعتذار آمد و گفت : از نادانی آن مطالب را به تو گفتم . علم (538) اگر چه دیر ثمر دهد اما فایده دنیائی و دینی خالی نباشد . (539)

62 : عمل

مقدمه

قال الله الحكيم :

(من عمل صالحا فلنفسه و من اءساء فعليها) (فصلت : آيه 46)

هر کس عمل خوبی کند به نفع خود کرده و هر کس عمل بد کند بر ضرر خویش کرده است .

امام صادق علیه السلام : کونوا دعاه الناس باءعمالکم و لا تکونوا دعاه باءلسنتکم (540)

مردم را (برای هدایت) با اعمالتان نه با زبانتان بخوانید .

شرح کوتاه :

از قدیم گفته اند بازار عمل کساد است ، باین معنی که همه تا حدودی به شرایع دین اطلاع دارند ، ولکن در مقام عمل به تلاطم می افتند و یا آنرا ناقص می آورند و یا به صورت عمل اکتفاء می کنند .

تمام کردارها در نامه اعمال ثبت و ضبط می شود و پس از وفات آنچیزی که همراه انسان است همان اعمال است .

اعمال اگر برای خدا باشد ، و مراعات جوانب آن بشود و در آن رنجش کسی را فراهم نیاورده باشد و حقوق کسی را ضایع نکند ، حق تعالی امر دنیا و آخرت آن شخص را کفایت می کند و او را عزیز می دارد و نزد ملائکه به این بنده عامل مباهات می کند .

1 - کار مشروع

حسن بن حسین انباری گفت : در طول چهارده سال با ارسال نامه از امام رضا علیه السلام استجازه می کردم تا در دستگاه حکومت وارد شوم و به کارمندی تشکیلات اداری پردازم . چون امام علیه السلام پاسخ نمی داد ، در آخرین نامه نوشتم ، من از کتک و ستم می ترسم ، و دستگاه سلطان می گویند : تو شیعه هستی که با ما همکاری نمی کنی

و شانه خالی می کنی . !

امام در جواب نوشت : مقصود ترا از نامه ات فهمیدم که بر نفس خود بیمناک هستی ، اکنون تو خود میدانی که اگر متصدی کاری شدی می توانی به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داده (عمل) کنی و همکارانت و نویسندگان زیر دستت همراه و هماهنگ خط مذهبی تو شوند ، و اگر اندوخته ای پیدا کردی نسبت به فقرای مؤ منین مواسات و گذشت نشان دهی . !

آن چنانکه تو خود یکی از آنها باشی ، پی این کارها (خدا پسندانه) مقابل همکاری با دستگاه حکومت (نامشروع) است ، اگر نمی توانی ، مجاز نیستی که به شغل کارمندی مشغول شوی . (541)

2 - اهل عمل و بهشت

امام باقر علیه السلام فرمود : روزی پدرم با اصحاب خود نشسته بود . روی به آنها کرد و فرمود : کدامیک از شما حاضرید آتش گداخته را در کف دست بگیرید تا خاموش شود ، همه از این عمل عاجز و سر بزیر افکنده و چیزی نگفتند !

من عرض کردم ، پدر جان اجازه می دهی من این کار را بکنم ؟ فرمود : نه پسر جان ، تو از منی و من از تو هستم ، منظورم اینها بودند .

پس از آن سه مرتبه فرمایش خود را تکرار کرد هیچکدام جواب ندادند . آنگاه فرمود : چقدر زیادند اهل گرفتار ، و اهل عمل کمیابند ، با اینکه کار آسان بود و ما می شناسیم کسانی را که اهل عمل و گفتارند ، خواستم بدانید و امتحان داده باشید

!

امام باقر علیه السلام فرمود : در این موقع بخدا سوگند مشاهده کردم که آنان چنان غرق در حیا و خجالت شده بودند که گویا زمین آنها را به سوی خود می کشید . بعضی از ایشان عرق از جبین جاری ولی چشم را از زمین بلند نمی کردند .

همینکه پدرم شرمندگی آنها را مشاهده کرد فرمود : خداوند شما را بیامرزد ، من جز نیکی نظری نداشتم ، بهشت دارای درجاتی است یکی از آن درجه متعلق به اهل عمل است که مربوط به دیگران نیست .

امام باقر علیه السلام فرمود : آن وقت مشاهده کردم ، مثل اینکه از زیر بارگران و سنگین و ریسمانهای محکم خارج شدند . (542)

3 - جوان عامل

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در جمع صحابه نشسته بودند ، دیدند جوانی نیرومند و توانا از اول صبح مشغول به کار است . افرادی که در محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند گفتند : اگر این جوان نیرو و قدرت خود را در راه خدا به کار می انداخت شایسته مدح و تعریف بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : این سخنان را نگوئید ، زیرا از چند حال خارج نیست ، اگر او برای اداره زندگی خود کار می کند که محتاج دیگران نباشد ، او در راه خدا قدم برداشته است . اگر کار می کند که پدر و مادر ضعیف و کودکان ناتوان را دستگیری کند و آنها را از مردم بی نیازشان گرداند ، باز هم به راه خدا می رود .

اگر با این عمل می خواهد به تهیدستان افتخار کند و بر ثروت خود بیفزاید او به راه شیطان رفته و از راه راست منحرف گشته است . (543)

4 - عمل ، یهودی را مسلمان می کند

یک نفر یهودی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم چند دینار طلب کار بود . روزی تقاضای پرداخت طلب خود را نمود ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : اکنون (پولی) ندارم . یهودی گفت : از شما جدا نمی شوم ، تا طلب مرا بپردازید .

فرمود : من نیز در اینجا با تو می نشینم . به اندازه ای نشست که نماز ظهر و عصر و مغرب و عشاء و صبح روز بعد را همان جا خواند . یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یهودی را تهدید کردند ، ولی حضرتش به آنها فرمود : این چه کاری است که می کنید ؟

عرض کردند : (چگونه) یک یهودی شما را بازداشت کند ؟ فرمود : خداوند مرا مبعوث نکرده تا به کسانی که معاهده مذهبی با من دارند یا غیر آنها ، ستم روا دارم .

صبح روز بعد نیز تا طلوع آفتاب نزد یهودی نشست . در این هنگام یهودی شهادتین را گفت ، و بعد نیمی از اموال و ثروت خود را در راه خدا داد : سپس افزود : ای رسول خدا ! به خدا سوگند کاری که نسبت به شما انجام دادم از روی جسارت نبود ، بلکه می خواستم ببینم آیا اوصافی که در تورات درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آخرین آمده

است با شما مطابقت دارد یا خیر ، زیرا من در تورات خوانده ام که محمد بن عبدالله در مکه متولد می شود و به مدینه هجرت می کند ، او درشت خو و بداخلاق نیست با صدای بلند سخن نمی گوید ، بدزبان و ناسزاگو نمی باشد . اکنون به یگانگی خدا و پیامبری شما گواهی می دهم و تمام ثروت من در اختیار شما قرار دارد ، هر طور خدا دستور دهد ، درباره آن عمل کنید . (544)

5 - کردار معاویه و ابوالاسود دئلی

معاویه غالبا برای جذب افراد به خود ، پول و عسل و نظائر اینها می فرستاد . مردمان فقیر که از ماست سیر نشده بودند یک دفعه معاویه چند خیک عسل برای آنها می فرستاد ، و گاهی کیسه پولی در خیک عسل می گذاشت تا مردم به طرف امیرالمؤ منین علیه السلام نرود ، و کم کسی بود که از پول و عسل بگذرد و دست از علی علیه السلام برندارد . !

روزی معاویه برای اینکه ابوالاسود دئلی (545) را که از یاران امیرالمؤ منین علیه السلام بود جذب کند ، چند خیک عسل برای او فرستاد . او در مسجد بود ، نامه معاویه را به او دادند و گفتند : خیکهای عسل (یا حلوائی بسیار خوشمزه و خوش رنگ) را به خانه ات بردیم .

او به منزل آمد ، دید دختر پنج ساله او می خواهد انگشتی از عسل در دهان گذارد . گفت : ای دخترم از این مخور که سم می باشد . و دختر انگشت عسل را بخاک مالید و اشعاری را خواند که مفهوم

آن این است : ای پسر هند آیا با عسل مصفی می خواهی دین و ایمان ما را ببری اصلا ما دست از علی علیه السلام بر نمی داریم .

ابوالاسود نامه معاویه را به یک دست و دخترش را به دست دیگر گرفت و نزد امام آورد و شعرهای دخترش را برای حضرتش خواند . امام خندید و در حق ایشان دعا فرمود . (546)

63 : غذا

مقدمه

قال الله الحکیم : (و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اءسیرا) (دهر : آیه 8)

بخاطر دوستی خدا به فقیر و یتیم و اسیر غذا می دهند .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : ان الاطعام من موجبات الجنه و المغفره (547)

غذا دادن سبب آمرزش و رفتن به بهشت می باشد .

شرح کوتاه :

بدان که کم خوردن در همه ازمنه برای صلاح ظاهر و باطن پسندیده است . غذا خوردن ضروری بدن است ، و برای قوت در عبادت و انجام دادن کارها لازم است .

اما زیاد خوردن باعث قساوت قلب و تحریک شهوت و مریض شدن بدن میشود .

توجه به اینکه تهیه غذای حلال واجب است ، همه انبیاء و اولیاء دائما از غذای ناپاک و حرام و شبهه دوری می کردند و در طلب حلال بودند ، چه آنکه هم توفیقات اولش از لقمه ایست که به شکم وارد می شود .

1 - پرخور و کم خور

دو درویش (پارسا) از اهالی خراسان ، با هم به سفر رفتند . یکی از آنها ضعیف بود و هر دو شب ، یکبار غذا می خورد . دیگری قوی بود و روزی سه بار غذا می خورد .

از قضای روزگار در کنار شهری به اتهام اینکه جاسوس دشمن هستند دستگیر شدند . هر دو را در خانه ای زندانی نمودند و در آن زندان را با گل گرفتند و بستند .

بعد از دو هفته معلوم شد که جاسوس نیستند و بی گناهند . در را گشودند . دیدند قوی مرده ولی ضعیف زنده مانده است . مردم در

این مورد تعجب نمودند که چرا قوی مرده است !

طبیب فرزانه ای به آنها گفت : اگر ضعیف می مرد باعث تعجب بود ، زیرا مرگ قوی از این رو بود که پرخور بود ، و در این چهارده روز ، طاقت بی غذائی نیاورد و مرد ، ولی آن ضعیف کم خور بود و مطابق عادت خود صبر کرد و به سلامت ماند . (548)

2 - غذا با دوستی

عبدالرحمان بن حجاج می گوید در منزل امام صادق علیه السلام نشسته و با ایشان غذا می خوردیم برای ما مقداری برنج آوردند و ما عذر آوردیم (که مثلا میل نداریم) .

امام فرمود : هر کس ما را بیشتر دوست می دارد بهتر و بیشتر نزد ما غذا می خورد . عبدالرحمان گوید : جلو رفته و سر سفره نشسته و غذا خوردم . امام علیه السلام فرمود : حالا خوب شد .

سپس فرمود : روزی مقداری برنج برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هدیه آوردند ، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سلمان و مقداد و ابوذر را صدا کرد تا با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن غذا بخورند ، آنها عذر خواستند . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : هر کس ما را بیشتر دوست دارد باید بیشتر نزد ما غذا بخورد . آنها بعد از شنیدن این سخن از آن غذا بطور کامل خوردند . (549)

3 - یک لقمه و فروختن دین

فضل بن ربیع گفت : روزی شریک بن عبدالله نخعی بر مهدی عباسی سومین خلیفه بنی العباس وارد شد . مهدی گفت : باید یکی از این سه کار را بپذیری : یا منصب قضاوت را قبول کنی یا اولاد مرا تعلیم دهی و یا از غذای ما بخوری .

شریک فکر کرد که تعلیم فرزندان خلیفه مشکل و امر قضاوت سخت است ، خوردن غذا آسان است ، لذا سومی را انتخاب کرد . مهدی عباسی به آشپز دستور داد چند نوع غذای لذیذ از مغز استخوان

شکر سفید تهیه کند .

وقتی غذا حاضر شد ، نزد شریک آوردند و او به مقدار کافی خورد . متصدی آشپزخانه به خلیفه گفت : ای امیر این شیخ بعد از این غذا خوردن هرگز رستگار نخواهد شد . (550)

فضل بن ربیع گفت : بخدا سوگند شریک پس از آن طعام مجالست و هم نشینی با بنی العباس را اختیار نمود و قضاوت و تعلیم اولاد ایشان را هم پذیرفت . روزی حواله ای برای شریک از بابت حقوقش بصرافی نوشتند ، شریک به صراف مراجعه کرده سخت می گرفت که باید نقد بپردازی . آن مرد گفت : کتان و لباس قیمتی نفروخته ای که این قدر سخت می گیری .

شریک در جواب او گفت : بخدا قسم از کتان با ارزشتر یعنی دینم را فروخته ام . (551)

4 - برکت در نان است

(552) پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : نان را محترم شمارید که مابین عرش و زمین بیشتر موجودات زمین در ساختن و تهیه نان دخیلند . بعد فرمود : پیامبری به نام دانیال قبل از شما می زیسته ، روزی به فقیری نانی عنایت کرد ، آن فقیر اخمها را درهم کشید و نان را در وسط کوچه پرتاب نمود و گفت : نان می خواهم چه کنم ، قیمتی ندارد !

چون دانیال این واقعه را بدید ، دست به سوی آسمان گشود و عرض کرد : خدایا نان را قرب منزلت عنایت فرما !

به عمل بد این مرد ، خداوند از باریدن باران امساک و زمین از روئیدن ممنوع شد . کار بجائی رسید که مردم

یکدیگر را می خوردند . بطوریکه دو زن که هر دو فرزند داشتند بنا گذاردند در یک روز فرزند یکی از آنها خورده شود و فردای آن روز فرزند دیگری خورده شود .

در آنروز یک فرزند خورده شد ، روز دیگر مادر فرزند دیگر امتناع از دادن طفل خود نمود . بین آن دو نزاع بالا کشید و نزد دانیال آمدند و داستان خویش را ذکر کردند .

چون دانیال وضع مردم را به این حال دید ، دعا نمود و خداوند درب رحمت خویش را به سوی آنان گشود . (553)

5 - غذای مرگ

بعد از وفات معتصم عباسی (م 227) ، فرزندش هارون ملقب به (واثق بالله ، عباسی) خلیفه شد . درباره او نوشته اند که : علاقه زیادی به مجامعت با زنان داشت ، لذا از طبیب خود دوا و معجونی خواست تا قوه شهوت را زیاد کند .

طبیب گفت : کثرت جماع بدن را از بین می برد و من دوست ندارم بدن شما از بین برود . واثق گفت : باید برایم تهیه کنی . طبیب امر کرد که گوشت درندگان را هفت مرتبه با سرکه ای که از شراب بعمل آمده بجوشانند ، و بعد از شراب به مقدار سه درهم (54) نخود میل کند .

واثق بقول او عمل نمود و بیشتر از دستور آن را خورد و به اندک زمانی به مرض استسقاء مبتلا گشت . اطباء اتفاق کردند به اینکه شکم او باید شکافته شود ، بعد او را در تنوری که به آتش زیتون تافته باشد بنشانند .

پس چنین کردند و سه ساعت

آب به او ندادند و پیوسته آب طلب می کرد تا آنکه در بدنش آبله های بزرگ پدیدار شد و او را از تنور بیرون آوردند . و تقاضا می کرد مرا دیگر بار بر تنور بنشانید خواهم مرد . باز او را داخل تنور می بردند و فریادش خاموش می شد .

آن ورمها وقتی منفجر گشت او را از تنور بیرون آوردند در حالی که بدنش سیاه شده بود و بعد از ساعتی مرد . پارچه ای بر روی او کشیدند و مردم مشغول بیعت با برادرش متوکل شدند و جنازه واثق را فراموش کردند . او در سال 232 ه ق در سامراء در 34 سالگی فدای غذای مرگ خود شد . (554)

64 : غرور

مقدمه

قال الله الحکیم : (و ما الحیوه الدنیا الا متاع الغرور) (حدید : آیه 20)

دنیا جز متاع غرور و فریب نیست .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم : لمثقال ذره من صاحب تقوی و یقین اءفضل من مل ء الاءرض من المغترین (555)

ذره ای از عمل صاحبان تقوی و یقین برتر از عمل مغرورین است که روی زمین را پر کرده باشند .

شرح کوتاه :

آدم مغرور در دنیا فقیر و در آخرت مغبون خواهد بود . نباید به مال و یا سلامتی جسم و یا اهل و ریاست و امثال اینها مغرور شد ، چه اینها برای همیشه در دنیا نخواهند ماند .

انسان نباید از حال خوش داشتن و یا به بعضی آرزوهای نفسانی رسیده ، مغرور شود که گاهی اینها خود مصیبت می شود .

اگر حال عبادت و خوف و اظهار

ندامت گاهی به انسان روی آورد ، به شکر و سپاس این حالات بهتر است تا به ستایش دیگران که در واقع مدح ، آفتی است برای غفلت و غرور ، و خسران و حسرت شخص مغرور در قیامت بیشتر از دیگران است . (556)

1 - غرور قلبی

مدتی در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یکی از اصحاب تعریف و تمجید می کردند ، تا اینکه روزی همان شخص را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نشان دادند و گفتند : او را که تعریف می کردیم ، همین شخص است .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به چهره او نگریست و فرمود : نوعی سیاهی مربوط به شیطان در چهره او می نگرم . او نزدیک آمد و سلام کرد . پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود : تو را به خدا سوگند می دهم آیا پیش خود نگفتی بهتر از من در میان اصحاب ، کسی نیست ؟

او گفت : چرا ، همین فکر را کردم . (به این ترتیب پیامبر صلی الله علیه و آله با چشم بصیرت نشانه غرور قلبی او را متذکر شدند) . (557)

2 - غرور به مال و اولاد

عاص بن وائل شخص بی دینی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسخره می کرد ، و لقب زشت (ابتر) به معنی بدون پسر و جانشین را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داد ، و از او فرزند ناخلفی بنام عمرو بن العاص باقی ماند که طراح سیاست مکر و حیله دستگاه معاویه علیه امام علی علیه السلام بود .

یکی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گوید : من از عاص بن وائل طلب کار بودم ، نزد او رفتم و از او تقاضای طلب خود را کردم .

او گفت : طلبت

را نمی دهم ، من گفتم : طلب خود را در آخرت از تو می گیرم . او با غرور تمام گفت : من در آخرت ، اگر وجود داشته باشد اولاد و اموال بسیار دارم ، اگر آنجا رفتم (و تو آمدی) بدهی خود را به تو می دهم !

خداوند این آیه (558) را بر رسول خدا نازل کرد (دیدی حال آنکه به آیات ما کافر شد و گفت : من البته مال و فرزند بسیار دارم . . . سخت بر عذابش خواهیم افزود)(559)

3 - پهلوان مغرور

پهلوانی هنرهای بسیار از خود نشان داده و پهلوانان جهان را بر زمین افکنده و شهرتی فراوان یافت . از بسیاری توانائی و قدرت ، به غرور افتاد و روی به طرف آسمان کرده و گفت : بار خدایا حالا جبرئیل را بفرست تا با او دست و پنجه نرم نمایم ، زیرا در زمین کسی نیست که تاب مقاومت من را داشته باشد .

چند روز نشد که حق تعالی او را ضعیف و ناتوان کرد و برای شکستن غرورش او را به ویرانه ای انداخت . آنقدر ضعف بر او غالب شده که سرش را بر خشتی گذاشته و موشی بر رویش جست و سر انگشتان پایش را بدندان می گزید و او قدرت نداشت تا پایش را جمع کند .

صاحب دلی از کنار وی بگذشت و گفت : اینکه خدا یکی از لشگرش را که از همه کوچکتر است بر تو مسلط فرمود ، تا متنبه شوی و از غرور توبه کنی ، اگر استغفار کنی خداوند با وجود یک صبور است غیور

هم هست و ترا عافیت دهد . (560)

4 - عالم نحوی

شخصی علم نحو را فرا گرفته بود و در ادبیات عرب بسیار ترقی کرده و او را دانشمند علم نحو می خواندند . روزی سوار بر کشتی شد ، ولی چون مغرور به علم خود بود رو به ناخدای کشتی کرد و گفت : آیا تو علم نحو خوانده ای ؟ او گفت : نه ، عالم گفت : نصف عمرت را تباه نموده ای ! ! ! ناخدای کشتی از این سرزنش اندوهگین و خاموش ماند و چیزی نگفت .

کشتی همچنان در حرکت بود ، تا اینکه بر اثر طوفان به گردابی افتاد و در پرتگاه غرق شدن قرار گرفت . در این هنگام ، کشتیبان که شنا می دانست ، به عالم نحوی گفت : آیا شنا می دانی ؟ گفت : نه ، ناخدا گفت : همه عمر به فناست چرا که کشتی در حال غرق شدن است و تو شنا نمی دانی ! .

او به غرور خود پی برد و متوجه شد که بالاترین علم آن است که انسان اوصاف زشت و صفات رذیله را در وجود خود نابود کند تا غرق دریای غرور نگردد . (561)

5 - نخوت ابوجهل

شبی ابوجهل دشمن سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همراه ولیدبن مغیره به طواف خانه کعبه پرداختند . در ضمن طواف با هم درباره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخن به میان آوردند .

ابوجهل گفت : قسم به خدایم که او صادق است . ولید گفت : خاموش باش ، تو از کجا سخن را می گوئی ؟ ابوجهل گفت : ما او را در

کودکی و جوانی راستگو و امین می دانستیم ، چگونه پس از آنکه بزرگ شده و عقلش کامل گشته دروغگو و خائن شده است ؟ !

ولید گفت : چرا او را تصدیق نمی کنی و ایمان نمی آوری ؟ گفت : می خواهی دختران قریش بشنوند و بگویند من ، ابوجهل از ترس شکست تسلیم شده ام ، سوگند به بتهای لات و عزّی هرگز از او پیروی نخواهم کرد .

از این غرور و نخوت خداوند این آیه (562) را نازل فرمود : (خدا بر گوش و قلب او مهر زده و بر چشمش پرده ظلمت کشیده است)(563) .

65 : غضب

مقدمه

قال الله الحکیم : (لا تتولوا قوما غضب الله علیهم) (ممتحنه : آیه 13)

: ای اهل ایمان قومی که خدا بر آنها غضب کرده را دوست نگیرید .

پیامبر صلی الله علیه و اله و سلم : الغضب یفسد الایمان کما یفسد الخل العسل (564)

: خشم ایمان را فاسد می کند همانطور که سرکه عسل را فاسد می کند .

شرح کوتاه :

از امراض مضره ، که آثار سوء فراوان دارد و منشاء تحریک اعصاب می گردد غضب است ، مخصوصا اگر غضب عوارضی چون انتقام جوئی و کینه را بهمراه داشته باشد که خطرش دو چندان است .

خشم مثلا در جنگ کفار ، و در مقابله با کسی که با تجاوز به عرض و ناموس و امثال اینها را می نماید شرعا و عقلا ممدوح است و از ثمرات شجاعت و مردانگی است .

اما خشم در غیر این موارد از وسوسه شیطان است و کلید هر بدی

است و عقل را نابود می کند و شخص را به تغییر در رنگ صورت و چشم ، اضطراب و دگرگونی درون وا می دارد؛ و با آثاری دیگر همانند دشنام و شماتت و سیلی و استهزاء و قتل و نظایر اینها همراه می شود . بهتر آنست از آنچه زمینه غضب را فراهم می کند دوری شود و با صبر و حلم و کظم غیظ ، غضب را دفع کند(565) .

1- ذوالفکل

چون عمر یکی از پیامبران بنام (الیسع) به پایان رسید ، در صدد برآمد کسی را بجانشینی خود منصوب نماید . از این جهت مردم را جمع کرده و گفت : هر یک از شما که تعهد کند سه کار را انجام دهد من او را جانشین خود گردانم : روزها را روزه و شبها را بیدار باشد و خشم نکند . جوانی که نامش (عویدیا) بود و در نظر مردم منزلتی نداشت برخاست و گفت : من این تعهد را می پذیرم . روز دیگر باز همان کلام را تکرار کرد فقط همین جوان قبول کرد . الیسع او را بجانشینی خود منصوب داشت تا اینکه از دنیا رفت .

خداوند آن جوان را که همان ذوالفکل بود به نبوت (566) منصوب فرمود . شیطان درصدد برآمد تا او را غضبناک سازد و برخلاف تعهد وادارش کند . شیطان به یکی از شیاطین به نام (ابیض) گفت برو او را بخشم بیاور .

ذوالفکل شبها نمی خوابید و وسط روز اندکی می خوابید . ابیض صبر کرد تا او بخواب رفت . به نزدش آمد و فریاد زد بمن

ستم شد حق مرا از ظالم بگیر ! فرمود : برو او را نزدم بیاور ، گفت : از اینجا نمی روم . ذوالفکل انگشتر خود را به او داد تا نزد ظالم ببرد و او را بیاورد . ابیض انگشتر را گرفت و رفت ؛ و فردا آمد و فریاد زد مظلوم و ظالم به انگشتر تو توجهی نکرد و همراه من نیامد !

دربان ذوالفکل به او گفت : بگذار بخوابد که دیروز و دیشب نخوابیده ! ابیض گفت : نمی گذارم بخوابد بمن ستم شده است .

ذوالفکل نامه ای نوشت و به ابیض داد تا به ستمگر بدهد و او بیاید . روز سوم تا ذوالفکل بخواب رفت باز ابیض آمد و او را بیدار کرد . ذوالفکل دست ابیض را گرفت در گرمای بسیار شدید که اگر گوشت را در برابر آفتاب می گذارند پخته می شد ، به راه افتادند . اما هیچ غضب نکرد .

ابیض دید که نتوانست او را به خشم آورد از دست ذوالفکل فرار کرد و رفت (567) .

2 - زورمند کیست ؟

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله از محلی عبور می کردند . در راه به جمعیتی برخورد می نمود که در بین آنها مرد با قدرت و نیرومندی در حال زورآزمایی بود ، و سنگ بزرگی را که مردم آن را سنگ زورمندان و وزنه قهرمانان می نامیدند از روی زمین بلند می کرد . تماشاگران با مشاهده زورآزمایی ورزشکار ، او را تحسین و تشویق می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید : این اجتماع مردم برای چیست ؟

عده ای ، وزنه برداری آن قهرمان را به عرض رسانده و گفتند : شخصی در اینجا زورآزمایی می کند .

فرمود : به شما بگویم مرد قوی و قهرمان کیست ؟ قهرمان کسی است که اگر شخصی به او دشنام داد غضب نکند و تحمل نموده ، و برنفس غلبه کرده و بر شیطان نفس پیروز گردد(568)

3 - یک نصیحت

شخصی به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد : مرا علم بیاموز و از دستورات دینی آگاه فرما . فرمود : برو و هرگز غضب مکن . آن مرد در حالیکه می گفت : به همین سخن اکتفاء می کنم ، به سوی طایفه خود بازگشت .

وقتی به قوم خود رسید مشاهده کرد که نزاعی بین آنها روی داده و سلاح در دست گرفته اند و در برابر یکدیگر صف آرائی کرده اند . او هم لباس نبرد را بر تن کرد و به سوی یاران خود رفت .

اما ناگهان به یاد سخن پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد که از او خواسته بود خشمگین نشود . سلاح را بر زمین انداخت و به سوی دشمنان قوم خود رفت و گفت : جنگ و خونریزی نفعی ندارد ، من از مال خود هر چه بخواهید به شما پرداخت می کنم !

آنها متنبه شده و گفتند : هر چه که مورد اختلاف واقع شده بود ما به این گذشت و چشم پوشی سزاوارتر هستیم . بالاخره به همین وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله ، اختلاف بزرگی را حل کرد(569) .

4 - امام علیه السلام و غلام

امام صادق علیه السلام غلام خود را پی حاجتی فرستاد و آمدنش بسیار طول کشید . امام علیه السلام به دنبال او شد تا ببیند که او در چه کار است . او را خوابیده یافت و بدون آنکه خشم کند نزد سر او نشست و او را باد زد تا از خواب بیدار شود .

آنوقت به او فرمود : ای فلانی والله برای تو نیست

که هم شب بخوابی و هم روز بخوابی ، شب بخواب و روز برای ما کار کن (570) .

5 - خوی بد و خادمان

عبدالله بن طاهر پس از فوت برادرش طلحه (213 ه) از جانب ماءموران استاندار خراسان شد و تا زمان الواثق بالله متصدی امر حکومت بود و پس از هفده سال استانداری در سن 48 سالگی به سال 230 وفات یافت .

عبدالله به طاهر گوید : پیش خلیفه عباسی بودم از غلامان کسی حاضر نبود . خلیفه غلامی را صدا زد : یا غلام یا غلام ، ناگاه غلامی ترک ، از گوشه اطاقی پیدا شد و از روی درشتی به خلیفه گفت : غلامان کار ضروری دارند از خوردن و دستشوئی و وضو و نماز و خواب ؛ هرگاه بخاطر ضرورت غائب شدیم صدایت بلند شد یا غلام یا غلام ، تا کی توان گفت یا غلام !

عبدالله بن طاهر گوید : خلیفه سر در پیش انداخت ؛ من یقین کردم که خلیفه سر را بلند کند سر غلام را از بدنش جدا کند !

بعد از مدتی سر برآورد و بمن گفت : ای عبدالله چون ارباب و مالک اخلاقش خوب شود اخلاق خادمانش بد شود ، اکنون ما نمی توانیم که خوی خود را بد کنیم تا خوی خادمان نیک شود . (از غضب نکردن ارباب ، خادمان سوء استفاده کنند)(571) .

66 : غیبت

مقدمه

قال الله الحکیم : (و لا یغتب بعضکم بعضا) (حجرات : آیه 12)

: بعضی از شما غیبت بعضی دیگر را نکنید .

پیامبر صلی الله علیه و آله : ان الغیبه اءشد من الزنا(572)

: همانا غیبت کردن از زنا بدتر است .

شرح کوتاه :

غیبت بر هر مسلمانی حرام و غیبت کننده گناهکار است . غیبت

آنست که کسی را به صفتی یاد کنی که نزد حق آن غیب نباشد و یا کسی را ذم کنی در حالی که اهل علم آنرا بد نمی دانند .

هرگاه غیبت شود و به گوش صاحبش رسید ، باید از او حلالیت بطلبد و او را از خود راضی کند .

غیبت حسنات را محو میکند چنانکه آتش ، هیزم و چوب را می خورد . ریشه و سبب غیبت گاهی از حسد و یا زینت دادن کلام ، یا تسکین خشم و یا منافرت به آن شخص و امثال اینها می شود که همه به سلامتی نفس ضربه وارد می کند و او را در قیامت به عذابهائی دچار می نماید(573) .

1 - از غیبت کننده جلوگیری کردند

در عصر پیامبراکرم صلی الله علیه و آله مردی بر جمعی که نشسته بودند می گذشت . یکی از آنان گفت : من این مرد را برای خدا دشمن دارم . آن گروه گفتند : به خدا قسم که سخن بدی گفتی ! ! و ما به او خبر می دهیم ، و به وی خبر دادند .

آن مرد به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید و سخن او را بازگفت . پیغمبر صلی الله علیه و آله او را خواست و از آنچه درباره وی گفته بود پرسید . مرد گفت : آری ، چنین گفتم .

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : چرا با او دشمنی می کنی ؟ گفت : من همسایه اویم و از حال او آگاهم ، به خدا قسم ندیدم که جز نماز واجب هرگز نماز

بگذارد !

آن مرد گفت : یا رسول الله صلی الله علیه و آله از وی بپرس آیا دیده است که من نماز واجب را از وقت خود به تاءخیر اندازم ، یا بد وضو بسازم و رکوع و سجود را درست انجام ندهم ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید ، مرد گفت : نه ، سپس گفت : به خدا ندیدم جز ماه رمضان ، که هر نیکوکار و بدکاری روزه می گیرد ، هرگز در ماه دیگر روزه بگیرد ! آن مرد گفت : یا رسول الله ، از وی بپرس آیا دیده است که من در روز رمضان افطار کرده باشم یا چیزی از حق آن فرو گذاشته باشم ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید ، و او گفت : نه ، باز گفت : به خدا هیچگاهم ندیدم که به سائل و فقیری چیزی بدهد و ندیدم که چیزی از مال خود انفاق کند مگر این زکاتی که نیکوکار و بدکار آن را اداء می کنند !

مرد گفت : از او بپرس آیا دیده است که چیزی از آن کم گذاشته باشم یا با خواهان آن چانه زده باشم ؟ گفت : نه .

آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله به آن مرد فرمود : برخیز که شاید او از تو بهتر باشد(574) .

2 - مجازات غیبت در روز قیامت

شیخ بهائی علیه الرحمه می فرماید : روزی در مجلس بزرگی ذکر من شده بود . شنیدم یکی از حاضرین که ادعای دوستی با من می کرد ولی در این ادعا دروغ می گفت ؛ شروع به غیبت نموده

و نسبت ناروایی بمن داده بود و این آیه را در نظر نداشت که خداوند می فرماید : (بعضی پشت سر بعضی غیبت نکنید ، آیا دوست دارید گوشت مرده برادر خود را بخورید ؟ همه این را ناخوش می دارید(575)

آنگاه که فهمید اطلاع از غیبت او پیدا کرده ام ، نامه بلند بالایی برایم نوشت و اظهار پشیمانی و درخواست رضایت در آن نامه کرد . در جوابش نوشتم : خدا ترا پاداش دهد بواسطه هدیه ای که برای من فرستادی ؟ چون هدیه تو باعث سنگینی کفه حسناتم در قیامت می شود !

از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت شده که فرمود : در روز قیامت بنده ای را در مقام حساب می آورند ، کارهای نیکش در یک کفه و کارهای زشتش را در کفه دیگر می گذارند ، کفه گناه سنگین تر می شود . در این هنگام ورقه ای بر روی حسنات قرار می گیرد ، کارهای نیکش بواسطه آن عمل زیادتر از گناهانش می شود .

عرض می کند : پروردگارا آنچه عمل خوب داشتم در کفه حسنات وجود داشت ، اما این ورقه چه بود ؟ من که چنین عملی نداشتم ؟ خطاب می رسد : این در مقابل سخنی است که درباره تو گفته اند و از آن نسب پاک بودی . این حدیث مرا وامیدارد که سپاسگذار تو باشم بواسطه چیزی که بمن رسانیده ای ، با اینکه اگر روبروی من ، اینکار یا بدتر از این را انجام می دادی با تو مقابله بمثل نمی کردم و جز عفو و گذشت و

دوستی و وفا از من نمی دیدی ؛ این باقی مانده عمر ، گرامی تر آن است که صرف در مکافات اشخاص شود ، باید بفکر آنچه از دست رفته بود و تدراک گذشته را نمود(576) .

3 - مانع باران

سالی در بنی اسرائیل قحطی شد ، حضرت موسی علیه السلام چند بار نماز استسقاء خواند و طلب باران کرد ، اما خبری از باران نشد . خداوند به حضرت موسی علیه السلام وحی کرد : من بخاطر آنکه یک نفر در میان شماست و سخن چین است و اصرار بر نمامی دارد ، دعای شما را مستجاب نمی کنم .

عرض کرد : خدایا آن شخص کیست ؟ فرمود : ای موسی علیه السلام شما را از غیبت نهی می کنم ، حال خودم نمامی کنم ؟ ! بگو همه توبه نمایند ، تا دعایشان مستجاب شود .

همه توبه کردند و خداوند باران رحمت را بر آنها نازل کرد(577) . (در خبری دیگر آمده است : که آن شخص درباره حضرت موسی علیه السلام غیبت کرده بود و موسی علیه السلام تقاضای شناسائی آن شخص را کرد و خداوند فرمود : من سخن چینی را زشت دارم حال خود سخن چینی کنم ؟ !) .

4 - هزار تازیانه

برای هارون الرشید لباسهای فاخر و گران قیمتی آورده بودند . آنرا به علی بن یقطین وزیر (شیعه) خود بخشید . از جمله آن لباسها ، دراعه ای (578) از خز و طلا بافت بود که به لباس پادشاهان شباهت داشت .

علی بن یقطین آن لباسها را به همراه اموال بسیار دیگری برای امام کاظم علیه السلام فرستاد . حضرت علیه السلام ، دراعه را توسط شخص دیگری برای وزیر فرستادند . او شک کرد که علت چیست ؟ حضرت در نامه ای نوشتند آنرا نگهدار و از منزل خارج مکن که یک وقت

احتیاج می شود .

پس از چند روز بر یکی از غلامان خود خشم گرفت و او را از خدمت عزل کرد . همان غلام پیش هارون الرشید سخن چینی نمود که علی بن یقطین قائل به امامت موسی بن جعفر علیه السلام است و خمس اموال خود را در هر سال برای او می فرستد و همان دراعه ای که شما به او بخشیدید ، برای موسی بن جعفر علیه السلام در فلان روز فرستاده است !

هارون بسیار خشمگین شده و گفت : باید این راز راکشف کنم . همان دم در پی علی بن یقطین فرستاد؛ هنگامی که حاضر شد گفت : چه کردی آن دراعه ای که به تو دادم ؟ گفت : در خانه است و آنرا در پارچه ای پیچیده ام و هر صبح و شام آنرا باز می کنم و تبرک می جویم .

هارون گفت : هم اکنون آنرابیاور . علی بن یقطین یکی از خدام خود را فرستاد و گفت : دراعه در فلان اطاق داخل فلان صندوق و در پارچه ای پیچیده است برو زود بیاور . غلام رفت و آنرا آورد .

هارون دید دراعه در میان پارچه گذاشته و عطر آلود است . خشمش فرو نشست و گفت : آنرا به منزل خود برگردان ، دیگر سخن کسی را درباره تو قبول نمی کنم و جایزه زیادی به او بخشید .

هارون دستور داد تا غلامی را که سخن چینی کرده بود هزار تازیانه بزنند ، هنوز بیش از پانصد تازیانه نزده بودند که مرد(579) .

5 - غلام سخن چین

شخصی برای خرید غلام به بازار

برده فروشان رفت . عبدی را به او نشان دادند و گفتند : این برده هیچ عیبی ندارد ، جز آنکه سخن چینی است . او پذیرفت و عبد را با آن عیب خریداری کرد و به منزل برد . بعد از گذشت چند روز آن عبد به همسر مولای خود گفت : شوهرت تو را دوست نمی دارد و می خواهد زن دیگری بگیرد ، اگر بخواهی من او را برایت سحر می کنم به شرط آنکه چند تار از موهای او را برایم بیاوری ؟

زن گفت : چطور موی او را برایت بیاورم ؟ غلام گفت : وقتی که خوابید با تیغ مقداری از موهایش را قطع کن و بیاور تا کاری کنم که به تو علاقمند شود . !

سپس نزد شوهر او رفت و گفت : زن تو دوستی پیدا کرده و می خواهد تو را به قتل برساند مواظب باش تا قضیه را بفهمی ، مرد خود را بخواب زده بود که زن با تیغ وارد شد . مرد به گمان اینکه او قصد قتلش را دارد از جا برخاست و زنرا به قتل رسانید .

اقوام زن که از قضیه مطلع شدند ، همگی آمدند و آن مرد را به قتل رساندند . قبیله آن مرد هم به مقابله با اقوام زن پرداختند و جنگ و جدال و قتل و خونریزی بین دو طایفه به راه افتاد و تا مدتها خصومت و درگیری بین آنها وجود داشت (580) .

67 : فحش

مقدمه

قال الله الحکیم : (و لا تسبوا الذین یدعون من دون الله فیسبو الله) (انعام : آیه

(108

: شما مؤ منان دشنام ندهید کسانی که غیر خدا را می خوانند که آنان هم خدایتان را ناسزا و دشنام دهند .

پیامبر صلی الله علیه و آله : ان الله لا یحب الفحش و التفحش (581)

: خداوند بدزبانی و هرزه گوئی را دوست ندارد .

شرح کوتاه :

اظهار مطلب رکیک و قبیح و زشت ، با زبان آنرا فحش می گویند . گوینده اش از حیاء بی بهره و زبانش آلوده و ناپاک است .

حرمت فحش و آثار سوء آن بسیار است و همانند بعضی صفت دیگر رذیله خبائث ظاهری از ناپاکی درون ظاهر می گردد .

خداوند فحش دادن را دوست ندارد و مؤ من هم بدزبان نیست . دشنام شعبی از نفاق است و شیطان با گوینده اش مشارکت می کند و سبب می گردد تا به این صفت سوء رفیقی برای خود درست کند . البته راههائی وجود دارد که انسان بتواند جلوی بدزبانی را بگیرد ، مانند نذر و قسم ، دوری از افراد هرزه گو؛ مشغول شدن به یاد خدا و مناجاتهای عالی و اشعار اخلاقی و نظائر اینها(582)

1 - عکس العمل امام علیه السلام

عمرو بن نعمان جعفی گفت : امام صادق علیه السلام را دوستی بود که هر جا حضرت می رفت از او جدا نمی شد . وقتی حضرت به محلی به نام حذائین می رفتند ، او و غلامش دنبال حضرت می آمدند .

آن شخص دید غلامش دنبالش نیست . تا سه بار توجه کرد او را ندید . مرتبه چهارم او را دید و گفت : ای پسر زن بدکار کجا بودی ؟ !

امام

علیه السلام با شنیدن این کلمه دست مبارکش را بر پیشانی زد و فرمود : سبحان الله ، به مادرش اسناد بد دادی ، من ترا با ورع می پنداشتم ، اکنون می بینم ورعی نداری . عرض کرد : فدایت شوم ، مادرش سندیه و مشترک است (مانعی از این اسناد ندارد) فرمود : آیا نمی دانی که هر امتی را نکاحی هست (583) از من دور شو ! ! راوی حدیث گوید : دیگر او را ندیدم با حضرت راه برود ، تا اینکه مردن بین ایشان جدایی افکند(584) .

2 - جواب اسامه

اسامه بن زید یکی از آزاد شده های پیامبر صلی الله علیه و آله است . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : او از افرادی است که بسیار مورد علاقه من است و امید است که از نیکان شما باشد . پیامبر صلی الله علیه و آله موقع وفات او را با اینکه جوان بود امیر لشکر کردند .

نوشته اند : اسامه روزی در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک قبر شریف مشغول نماز بود . برای نماز بر میتی مردم سراغ مروان حکم و فرماندار مدینه رفتند او را آوردند . مروان نماز میت را خواند و برگشت ، دید اسامه محاذی درب خانه پیامبر صلی الله علیه و آله هنوز مشغول نماز است ؛ و همراه او در نماز میت شرکت نکرد .

مروان ناراحت شد و گفت : خواستی که جای نمازت را ببینند و شروع به فحاشی نمود . اسامه پس از اتمام نماز نزد مروان آمد و گفت : مرا اذیت کردی

و ناسزا گفتی و بدزبانی کردی ، از پیامبرصلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود : خدا شخص بدزبان و ناسزا دهنده را دشمن می دارد(585) .

3 - شیطان در مجلس ناسزاگو

روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله با ابوبکر کنار هم نشسته بودند . در این موقع شخصی آمد و به ابوبکر دشنام داد .

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ساکت و آرام نظاره گر بود . وقتی شخص دشنام دهنده ساکت شد ابوبکر به دفاع از خود به جوابگوئی و دشنام دادن به او پرداخت .

همین که ابوبکر زبان به ناسزاگوئی باز کرد ، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از جای برخاست تا از نزد ایشان دور شود . وقتی که پیامبر صلی الله علیه و آله از جای خود بلند شد ، به ابوبکر گفت : ای ابوبکر ، وقتی که آن شخص به تو دشنام می داد ، فرشته ای از جانب خداوند به دفاع از تو جوابگوی او بود ، اما هنگامی که تو شروع به ناسزاگوئی کردی آن فرشته شما را ترک کرده و از نزد شما دور شد و به جای او شیطان آمد . من هم کسی نیستم که در مجلسی بنشینم که در آن مجلس شیطان حضور داشته باشد(586) .

4 - سیره

مردی خدمت امام صادق علیه السلام آمد و عرض کرد : پسر عمویت فلانی ، اسم شما را برد و چیزی از بدگوئی و ناسزا نبود مگر آنکه درباره شما گفت .

امام ، کنیز خود را فرمود : آب وضو حاضر کند؛ پس وضو گرفت و داخل نماز شد . راوی گفت : من در دلم گفتم که حضرت او را نفرین خواهد کرد .

امام دو رکعت نماز خواند و عرض کرد : ای پروردگار این حق من

بود ، او را (بخاطر این دشنام) بخشیدم . تو جود و کرمت از من بیشتر است ، او را ببخش و بکردارش او را جزاء و عقاب نده . و پیوسته امام برای ناسزاگو دعا می کرد . من از حال و رقت قلب حضرت تعجب می کردم (587) .

5 - ابن مقفع

ابن مقفع فردی تیزهوش و دانشمند بود و بعضی از کتابهای علمی را به زبان عربی ترجمه کرد . برتری هوش و فضل او را مغرور کرد و در برخوردهای اجتماعی دیگران را تحقیر می نمود و گاهی با زبان مطالب رکیک می گفت .

از کسانی که مورد تعرض او قرار می گرفتند یکی سفیان بن معاویه بود که از طرف منصور دوانیقی دومین خلیفه عباسی ، فرمانداری بصره را بعهده داشت .

سفیان بینی بزرگ و ناموزونی داشت . هرگاه ابن مقفع به فرمانداری می آمد با صدای بلند می گفت : سلام بر شما دو تا یعنی یکی او یکی دماغ بزرگش .

ابن مقفع گاهی سفیان را به نام مادرش تحقیر می کرد و روزی در حضور مردم با صدای بلند گفت : ای پسر زن شهوت پرست ! ! و در مجالسی دیگر با اهانت و ناسزاهای مختلف او را می آزرد .

سفیان منتظر روزی بود تا تلافی کند . تا اینکه عبدالله بن علی بر برادرزاده خود منصور دوانیقی خروج کرد . منصور ، ابومسلم خراسانی را به بصره ماءمور دفع او کرد و مسلم پیروز شد و عبدالله فرار کرد و نزد سلیمان و عیسی برادران خود پناهنده شد .

آنان شفاعت خواهی کردند

و منصور هم پذیرفت که از گناهش درگذرد . عموهای منصور به بصره بازگشتند و نزد ابن مقفع رفتند تا امان نامه ای بنویسد !

او با غروری که داشت در امان نامه نوشت : (اگر منصور دوانیقی به عموی خود عبدالله بن علی مگر کند و آزاری برساند ، اموالش وقف مردم ، بندگانش آزاد و مسلمانان از بیعت او یله و رها باشند !)

چون امان نامه را برای امضاء نزد منصور بردند سخت ناراحت شد ، امان نامه را امضاء نکرد و محرمانه خواست نویسنده امان نامه را بقتل برساند .

سفیان فرماندار بصره که از مدتها از زبان بد ابن مقفع به تنگ آمده بود ، دستور داد او را به اطاقی ببرند و خود آمد و گفت : یادت هست چه ناسزاها و نسبتها به مادرم و خودم دادی ؟ آنگاه دستور داد تنوری گداختند و ابن مقفع سی و شش ساله را بدستور منصور دوانیقی در آتش انداختند و از بین بردند(588) .

68 : فقر

مقدمه

قال الله الحکیم : (الشیطان یعدکم الفقر) (بقره : 268)

: شیطان به شما وعده فقر و بی چیزی می دهد .

پیامبر صلی الله علیه و آله : تحفه المومن فی الدنیا الفقر(589)

: ارمغان شخص مؤ من در دنیا بی چیزی اوست .

شرح کوتاه :

نوع افراد طبقه سوم و پائین تر به فقر مادی دچارند و تعدادشان هم بسیار است . چون قانع نیستند و صبر ندارند ، گرسنه و تشنه اند ، خانه ندارند و فرزندان طاقت بی چیزی را ندارند و امراض زندگی را دچار عجز کرده ، دست

نیاز به طرف دیگران دراز می کنند .

اگر فقر ادامه داشته باشد ، و شخص توانی نداشته باشد گاهی به کفر و بعضی گناهان آلوده می شود .

فقیر باید به خدا توکل کند و از حرص دوری کند و به قناعت روی آورد و از صبر در حفظ آبرو کاملا استفاده ببرد ، که پیامبر فرمود : بهترین این امت فقراءهستند و زودتر از همه به بهشت می روند؛ فقر فخر من است ؛ بهشت مشتاق فقیران است ، فقرا پادشاهان اهل بهشت هستند(590) .

1 - پارسای فقیر

سعدی گوید : شنیدم پارسای فقیری از شدت فقر ، در رنج دشوار بود ، و پی در پی لباسش را پاره بر پاره می دوخت ، و برای آرامش دل می گفت : (به نان خشکی و لباس پشمینه پر وصله ای قناعت کنم ، بار سخت خود کشم و بار منت خلق نکشم) .

شخصی به او گفت : چرا در اینجا نشسته ای ، مگر نمی دانی که در شهر راد مرد بزرگوار و بخشنده ای هست که کمر همت برای خدمت به آزادگان بسته ، و جویای خشنودی دردمندان است ، برخیز و نزد او برو و ماجرای وضع خود را برای او بیان کن ، که اگر او از وضع تو آگاه شود ، با کمال احترام و رعایت عزت تو ، به تو نان و لباس نو خواهد داد و تو را خرسند خواهد کرد !

پارسای فقیر گفت : خاموش باش ! که در پستی ، مردن به ، که حاجت نزد کسی بردن پاره بر پاره دوختن و

پیوسته در گوشه صبر و تحمل ماندن ، بهتر از آن است که بخاطر خواستن لباس ، برای بزرگان نامه نوشتن . براستی که بهشت رفتن به شفاعت همسایه ، با شکنجه آتش دوزخ یکسان است (591) .

2 - فقر و باز نشستگی

پیرمردی نابینا به حضور امیرمومنان علیه السلام آمد و در خواست کمک نمود . حضرت علی علیه السلام ازا حاضران مجلس پرسید : این کیست از چه قرار است ؟ گفتند : یا امیرالمؤ منین این مرد نصرانی است ؛ و چنان وانمود کردند که نباید چیزی به او داده شود .

حضرت فرمود : عجب ! تا وقتی که توانائی کار داشت از وی کار کشیدید و اکنون که سالمند و ناتوان گردیده ، وی را به حال خود گذارده اید . گذشته این مرد حاکی از آنست که در ایام توانائی کار کرده و خدمت نموده است . آنگاه دستور فرمود : از محل بیت المال به او انفاق گردد و مقرری پرداخت شود(592)

3 - آثار کمک به فقیر

عبدالله بن مبارک در سالی اراده رفتن به مکه داشت . روزی از کوچه ای عبور می نمود ، ناگهان زنی را دید که مرغی مرده و گندیده از زمین برگرفت و در زیر چادر خود پنهان نمود !

عبدالله گفت : ای زن این مرغ را چرا برداشتی ؟ زن گفت : نیازمندی و احتیاج مرا وادار کرد تا این کار را کنم ! عبدالله چون این بشنید ، زن را به منزل خود برد و پانصد دینار را که تهیه کرده بود به سفر حج برود به آن زن فقیر داد .

آن سال به حج نرفت . هنگامیکه حاجی ها برگشتند ، او به استقبال آنها رفت . آنان می گفتند : ما ترا در سفر حج در عرفات و منی و جاهای دیگر دیده ایم .

عبدالله نزد امام علیه السلام شرفیاب شد و ماجرای

خود را نقل کرد ، امام علیه السلام فرمود : آری خداوند بشکل تو ملکی را آفرید که زیارت خانه خدا کند(593) .

4 - همسایه سید جواد

فقیه کامل سید جواد عاملی نویسنده کتاب مفتاح الکرامه می گوید : شبی مشغول شام خوردن بودم که درب خانه زده شد . درب را باز کردم دیدم خادم علامه سید بحرالعلوم است و گفت : سید بحرالعلوم شام در نزدش است و منتظر شماست .

با خادم به منزل سید بحرالعلوم رفتم ، همینکه خدمتش رسیدم ، فرمود : از خداوند نمی ترسی که مراقبت نداری ؟ ! عرض کردم : استاد مگر چه شده است ؟ فرمود : مردی از برادران هم مذهب تو برای خانواده اش از فقر خرمای زاهدی آنهم نسیه می گیرد ، و هفت روز بر آنان گذشته و جز خرما طعم هیچ چیز دیگری را نچشیده اند ! امروز نزد بقال رفت چیزی بگیرد او را جواب کرده و خجالت کشید و الان خود (محمد نجم عاملی) و خانواده اش بدون شام شب را می گذرانند . تو غذای سیر می خوری با اینکه همسایه مستحق است !

عرض کردم : من هیچ اطلاعی از وضع او نداشتم ! فرمود : اگر آگاهی داشتی و کمک نمی کردی یهودی بلکه کافر بودی ؛ ناراحتیم برای این است که چرا از حال برادران دینی ات تفحص نمی کنی ؟ اکنون این ظرفهای غذا را خادمم بر می دارد؛ با او برو در خانه آن مرد و بگو میل داشتم امشب با هم غذا بخوریم ، و کیسه پول (120 ریال) را در زیر

حصیر او بگذار و ظرفها را برمگردان .

سید جواد گفت : من با خادم بمنزلش رفتیم و دستور استاد را انجام دادیم ، همسایه گفت : این غذا را اعراب نمی توانند درست کنند ، بگو متعلق به چه کسی است و با اصرار گفتم : از سید بحرالعلوم است .

سوگند یاد کرد و گفت : جز خدا تا کنون کسی از حال من آگاهی نداشت ، حتی همسایگان نزدیک چه رسد بکسانیکه دورند و این پیش آمد را از سید بسیار عجیب شمرد(594) .

5 - ترک فقیری هم مشکل است

در زمان ملک حسین کرت (کورت) (771 - 732) مولانا ارشدی بود که به فقر و گدایی مشهور بود لکن صدای خوبی داشت و مردم را متاءثر می کرد . وقتی ملک حسین خواست که پیام آوری به شیراز نزد شاه شجاع بفرستند تا مدعای او را خاطرنشان کند گفتند : در بیان ، مولانا ارشد فقیر و گدا خوب است .

ملک حسین او را خواست و گفت : تو را برای کار مهمی می فرستم فقط یک عیب داری که دست فقر دراز می نمائی ؛ اگر عهد کنی آبروریزی نکنی تو را به شیراز می فرستم ! او را بیست هزار دینار داد و عهد گرفتند مبادا در شیراز دست گدائی بگشاید .

اسباب سفر او را آماده و بیست و پنج هزار دینار به او دادند . او به شیراز رفت و به مدعا جواب یافت . چون خواست برگردد ، شاه شجاع و ارکان دولت از او خواستند با صدایش پند و آوازی از او بشنوند .

قرار شد بعد از

نماز جمعه در مسجد جامع ، صدا به وعظ بگشاید؛ همه ارکان دولت و مردم هم جمع بودند . چون صدا بلند کرد و همه را جذب کرد ، صفت گدائی قوه طمعش را به حرکت درآورد ، نزد همگان گفت : مرا سوگند دادند از فقر و گدائی چیزی نگویم . از وقتی به شهر شما آمدم خبری نشد ! آیا شما سوگند نخورده اید که مرا چیزی ندهید ؟ مردم در عین گریه ، خندان شدند و آنقدر به او پول دادند تا راضی شد(595) ! !

69 : قضاوت

مقدمه

قال الله الحکیم : (والله یقضی بالحق) (مؤ من : آیه 20)

: خدا در عالم بحق حکم می کند .

امام صادق علیه السلام : من حکم فی درهمین بغیر ما اءنزل الله فهو کافر بالله العظیم (596)

هر کس درباره دو درهم پول حکم کند به غیر آن چه خدا فرموده ، آن حکم کننده به خدای بزرگ کافر شده است .

شرح کوتاه :

از سخت ترین مشاغل دنیوی قضاوت است ، چه آنکه اگر در حکم میل به یک طرف داشته باشد و یا با جهل حکم نماید و یا به هوای نفس حق کسی را ضایع کند ، همه اینها تضییع حقوق را شامل می شود که موجب آن می شود که کار قاضی بسیار سخت گردد .

اگر قضاوت با علم و بدون هوای نفس و با عدل باشد مثمر ثمر و جایگاه چنین قاضی در بهشت است .

اگر در اختلافات مالی و حق (مانند حق همسایه) و فامیلی اختلافی پیدا شود ، نباید افراد به

اندازه سر سوزنی حکم به خلاف کنند ، چه اینکه نفس بخاطر دوستی و میل قلبی ، دوست دارد که حکم بنفع دوستش شود نه ذی نفع !

1 - امام علیه السلام و حاکم جن

روزی امام علی علیه السلام در کوفه بالای منبر مشغول خطبه خواندن بود که ناگهان اژدهایی از جانب منبر ظاهر شد و از پله های منبر بالا رفت تا به نزدیک حضرت رسید .

مردم ترسیدند و خواستند که آن را از نزد حضرت دفع کنند . امام به مردم اشاره کردند که کاری به او نداشته باشند . اژدها وقتی به پله آخر رسید حضرت کمی خود را خم کردند و اژدها گردنش را دراز و دهان به نزدیک گوش امام قرار داد .

مردم ساکت و متحیر شدند . در این وقت اژدها صدای بزرگی کرد که اکثرا شنیدند . حضرت لبان مبارک را به حرکت درآورده بود و اژدها گوش می داد .

اژدها از منبر پائین آمد . گویا زمین او را بلعید . حضرت خطبه را ادامه داد و آن را تمام کرد و از منبر پائین آمد .

مردم دور حضرت جمع شدند و از حال اژدها و کیفیت ملاقات با حضرت پرسیدند ، فرمود : آن طوری که شما گمان کردید نبود ، بلکه او حاکمی از حکام جن بود که در حکمی دچار اشتباه و مشکل شده بود ، به نزدم آمد و حکم آنرا تقاضا کرد؛ من حکم را به او فهماندم ، پس مرا دعا کرد و رفت . (597)

2 - میل قاضی و عذابش

از امام باقر علیه السلام نقل می کنند که ایشان فرمودند : در بنی اسرائیل عالمی بود که میان مردم قضاوت می کرد . همینکه مرگش فرا رسید به زن خود گفت : وقتی که من مردم را غسل ده و کفن کن و

در تابوت بگذار و رویم را بپوشان .

بعد از وفاتش ، زنش همان عمل را انجام داد . پس از مختصر زمانی روی او را باز کرد تا یک بار دیگر صورت شوهرش را ببیند . (بصورت مکاشفه) چشمش به کرمی افتاد که بینی شوهرش را می خورد و قطع می کند . بسیار ترسید .

شب شوهرش را در خواب دید و از علت کرم در بینی اش پرسید . قاضی گفت : اگر ترسیدی ، بدان که این گرفتاری بخاطر میل و علاقه ای بود که نسبت به برادرت ورزیدم . روزی برادرت با طرف مورد نزاعش نزدم برای قضاوت آمدند ، اتفاقا پس از محاکمه حق هم با او بود؛ و آنچه از کرم به بینی ام دیدی که موجب رنجش (در برزخ) فراهم کرد؛ همان میل در حکم به نفع برادرت بود . (598)

3 - حکم آخرتی

حضرت داود پیامبر علیه السلام از پروردگار خود خواهش کرد که یک قضیه از قضایای آخرت که در میان بندگان خود خواهد کرد به او بنماید .

حق تعالی به او وحی فرمود : از من چیزی خواستی که احدی از خلق خود را بر آن مطلع نکرده ام سزاوار نیست به غیر از من کسی به آن نحو حکم کند؛ پس بار دیگر علیه السلام این استدعا را نمود جبرئیل آمد و گفت : از پروردگارت چیزی سؤ ال کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این را سؤ ال نکرده است . حق تعالی دعای ترا مستجاب فرمود . در اولین قضیه که فردا بر تو وارد می شود حکم آخرت بر

تو ظاهر خواهد شد .

چون صبح داود در مجلس قضا نشست ، مرد پیری آمد و جوانی را همراهش آورد که در دستش خوشه انگوری بود . آن پیرمرد گفت : ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله این جوان داخل باغ من شده است درختهای انگور را خراب کرده است و بدون اجازه انگور مرا خورده است .

داود علیه السلام به آن جوان گفت : چه می گوئی ؟ جوان هم اقرار کرد که این کار را بدون اجازه انجام داده است . خداوند وحی نمود اگر به حکم آخرت میان ایشان حکم کنی بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد . ای داود ! این باغ از پدر این جوان که این پیرمرد به باغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب و در کنار باغ دفن کرده است .

پس شمشیری بدست آن جوان بده تا گردن آن پیرمرد را بزند بقصاص پدر خود ، و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که فلان موضع باغ را بکند و مال خود را بیرون آورد . پس داود علیه السلام خائف شد ، و این حکم را موافق فرموده حق تعالی اجرا کرد . (599)

4- یهودی و امام علیه السلام

در نزد قاضی حضرت علی علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود که عبدالله بن قفل یهودی از قبیله تمیم ، در حالی که زره ای در دست داشت از کنار حضرت علیه السلام عبور کرد .

چون چشم امام به زره افتاد فرمود : این زره طلحه بن عبدالله است که در جنگ بصره از غنائم نصیب

شده و این خیانت است !

یهودی حاضر شد با امام ، در نزد قاضی مسلمانان که دست نشانده اوست برود . نزد شریح قاضی (600) آمدند . امام دعوی خود را بیان داشت . شریح گفت : گواه بر ادعای خود اقامه کنید . امام فرزندش حسین علیه السلام را شاهد آورد . شریح گفت : یک نفر کافی نیست (و به قولی شهادت فرزند به نفع پدر را نپذیرفت) (601) .

امام قنبر غلامش را شاهد آورد . شریح گفت : به شهادت برده حکم نمی کنم . امام با ناراحتی به مرد یهودی فرمود : زره را برگیر و برو؛ که این قاضی سه بار به ناحق حکم کرد .

شریح گفت : سه مورد حکم ناحق را بگو کدام بوده است ؟ امام فرمود : وای بر تو ، در مورد خیانت گواه لازم نیست (باید مالک شاهد بیاورد که از چه راهی آنرا مالک شده است) دوم حسن علیه السلام را شاهد آوردم قبول نکردی ، با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله با یک شاهد و قسم مدعی ، حکم می فرمود .

سوم : قنبر شهادت داد . گفتی به قول بنده حکم نمی کنم . اگر بنده عادل باشد شهادتش قبول است . سپس فرمود : وای بر تو ، امام مسلمانان در کارهای بزرگ امین است ، چگونه ادعایش مقبول نباشد .

مرد یهودی با دیدن این جریان گفت : سبحان الله خلیفه مسلمین با من نزد قاضی می آید و علیه او قضاوت می کند و او هم راضی می شود .

یا امیرالمؤ منین شما درست فرمودید . روزه از شماست که از خورجین ، شما افتاد و من برداشتم .

شهادتین جاری نمود و مسلمان شد . حضرت زره را به او بخشید و نهصد درهم یا دینار هم به او جایزه داد(602) .

5 - چشم کور شد

در زمان خلافت عثمان ، غلامش مردی از اعراب را سیلی زد و چشم او کور شد . آن مرد شکایت را به نزد عثمان آورد . عثمان گفت : دیه می دهم . آن مرد قبول نکرد و گفت : می خواهم قصاص کنم ! عثمان دیه را دو برابر کرد؛ باز آن مرد قبول نکرد و تقاضای قصاص کرد !

عثمان این قضیه را نزد امیرالمؤ منین علیه السلام فرستاد تا حکم کند . امام امر کرد آن مرد دیه بگیرد ، لکن دیه را قبول نکرد؛ امام دیه را دو برابر کرد باز راضی نشد .

امام دستور داد تا غلام خلیفه را آوردند . مقداری پنبه و یک آیینه حاضر کردند ، پنبه را (به چیزی) تر کردند و بر پلکها و اطراف چشم او گذاشتند و چشم او را در مقابل آفتاب باز داشتند ، و آن آیینه را در مقابل نگاه داشته و شعاع او را بر چشم او انداخته و فرمودند : بر آیینه نگاه کند؛ آن قدر او را نگه داشتند که تخم چشم او از بینایی افتاد و کور شد؛ و بدین ترتیب امام قصاص چشم را انجام دادند(603) ! !

70 : قرض

مقدمه

قال الله الحکیم : (من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا) (بقره : آیه 245)

: کیست که خدا را قرض الحسنه و وام نیکو دهد .

امام صادق علیه السلام : مکتوب علی باب الجنه الصدقه بعشره والقرض بثمانیه عشر(604)

: بر در بهشت نوشته است : پاداش صدقه ده برابر و پاداش قرض هجده برابر است .

شرح کوتاه :

وام

دادن به افراد محتاج از آثار سخاوت است . از آنجائی که مشکلات مردم محروم متعدد است ، گاهی به اندک چیزی گرفتاریشان آسان می شود ، رعایت و توجه به آنان لازم است .

قرض به برادر دینی از صدقه دادن بالاتر است ، پس اهمیت قرض دادن از این نکته دقیق معلوم می شود تا جامعه به ربا و سود گرفتن مبتلا نشوند .

خداوند روزی قرض دهنده را زیاد و بر مکارم اخلاق او می افزاید . اگر کسی کوتاهی و تقصیر در قرض دادن کند با اینکه قدرت آنرا دارد خودش به فقر مبتلا شود .

1 - ابو دحداح

چون آیه (من ذالذی یقرض الله قرضا فیضاعفه له : کیست که خدا را وام دهد تا خدا بر او اضافه و زیاد کند(605) نازل شد ، ابود حداح (606) گفت : یا رسول الله فدایت شوم ، خداوند از ما قرض خواسته است و حال آنکه او غنی است ؟

فرمود : آری می خواهد بدان سبب شما را داخل بهشت گرداند . عرض کرد : اگر من به خدای خود قرض دهم تو ضامن بهشت می شوی ؟ فرمود : آری ، هر که خدا را قرض دهد ، در بهشت خدای او را عوض دهد . گفت ، زن من ام دحداح با من در بهشت باشد ؟ فرمود : آری ، عرض کرد : دخترم هم با من در بهشت باشد ؟ فرمود : آری ، عرض کرد : دست بمن بده به همین فرمایش که فرمودی !

پیامبر صلی الله علیه و آله دست به او دادند . عرض

کرد : مرا دو بوستان است هر دو را بخدا قرض دادم ، و مرا جز این دو باغ نیست !

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : یکی را برای خود نگاهدار و یکی را قرض بد . گفت : گواه می گیرم تو را که رسول خدائی که بهترین این دو بوستان را بخدا قرض دادم ؛ و در آن بوستان شش صد درخت خرما بود .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : خدا تو را بر آن ، بهشت عوض داد . بعد از این ماجرا ابو دحداح نزد زوجه اش رفت و واقعه را گفت ، آن زن هم گفت : خدا مبارک کند بر آنچه خریدی (607) .

2 - قرض مقروض را پرداخت

امام زین العابدین علیه السلام روزی به عیادت محمد بن اسامه که مریض بود ، رفتند و محمد را گریان دیدند . به او فرمودند : حالت چطور است ؟ عرض کرد : قرض دارم (و ناراحت بدهی خود هستم) ! امام فرمود : چه مقدار مقروض هستی ! گفت : پانزده هزار دینار؛ فرمود : همه آن قرض را می پردازم (و قرض او را پرداخت)(608) .

3 - ثمره مهلت دادن به بدهکار

حضرت صادق علیه السلام فرمود : هر که خواهد که خداوند او را در روزی که هیچ پناهی جز پناه او وجود ندارد پناه دهد ، ناداری را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد . رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز بسیار گرمی - در حالی که کف دست خود سایبان قرار داده بود فرمود : کیست که خواهد از شدت گرمای جهنم در سایه قرار گیرد ؟ و این جمله را سه بار تکرار فرمود .

مردم هر بار گفتند : ما یا رسول الله صلی الله علیه و آله . فرمود : کسی که وامدار خود را مهلت دهد یا از تنگدست بگذرد (از شدت گرمای جهنم در سایه قرار می گیرد)(609) .

4 - بدهکار نادان

پیامبر صلی الله علیه و آله شب معراج در یکی از مشاهداتش دیدند : مردی بار هیزمی بسته و می خواهد حمل کند چون نمی تواند از زمین بردارد ، مقدار دیگری هیزم به آن اضافه می کند !

پیامبر صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید : این کیست ؟ عرض کرد : این شخص بدهکار است که اراده دارد قرضش را اداء کند ولی نمی تواند ، پس وام دیگری می گیرد و بر مقدار وامهای خود اضافه می کند . (610)

5 - بدهکار و نماز میت

معاویه بن وهب گوید : به امام صادق علیه السلام عرض کردم : به ما رسیده است که شخصی از انصار مرد و بدهکار بود ، پیامبر صلی الله علیه و آله بر او نماز میت نخواند و فرمود : اول بدهکاری و قرضش را بدهید بعد نماز میت بر او بخوانید ! !

امام صادق علیه السلام فرمود : این خبر درست و حق است . این کار را پیامبر صلی الله علیه و آله برای این انجام داد تا حق آشکار شود و مردم ادای دین را سبک نشمارند (شاید آن شخص هم بی موالات در دادن قرض بوده است) .

بعد فرمود : پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤ منین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام همگی از دنیا رحلت کردند قرض دار بودند . (و همه را اداء کردند چنانکه امام سجاد باغ امام حسین علیه السلام را به سیصد هزار درهم فروخت و دین او را اداء کرد و امام حسن علیه السلام ملک امیرالمؤ منین علیه

السلام را به پانصد هزار درهم فروخت و قرض پدر را اداء کرد و امیرالمؤ منین علیه السلام سه سال در ایام حج نداء می کرد هر کس از پیامبر صلی الله علیه و آله طلب دارد بیاید تا اداء دین او کنم (611) .

71 : قرآن

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان هذاالقرآن یهدی للتی هی اءقوم) (اسراء : آیه 9)

: همان این قرآن به استوارترین طریق هدایت می کند .

پیامبر صلی الله علیه و آله : ما آمن بالقرآن من استحل محارمه (612)

: ایمان به قرآن نیاورده است کسی که حرام آنرا حلال بشمارد .

شرح کوتاه :

قاری قرآن احتیاج به سه چیز دارد : قلب خاشع و بدن فارغ از مشاغل و جای خالی از اغیار .

پس هر وقت قاری قلبش برای خدا خاشع شد ، هر آینه شیطان رجیم از او دور خواهد شد .

و چون از اسباب دنیویه فارغ باشد موجب تجرد قلب برای قرائت قرآن می شود . و چون جای خلوت برای قرائت اختیار کند ، آنگاه روحش با خداوند انس می گیرد ، و حلاوت مکالمه با خداوند را می یابد و انواع الطاف و کرامات از قرآن برایش آشکار خواهد شد . (613)

1 - توجه به خلق یا خالق

شخص همواره ملازم در خانه عمر بن خطاب بود . به خانه او می آمد تا کمکی مادی نصیبش شود . عمر از دست او خسته شده و به او گفت : ای آقا به در خانه خدا هجرت کرده ای یا به در خانه عمر ؟ برو قرآن بخوان و از تعلیمات قرآن بیاموز ، که تو را از آمدن به درب خانه ام بی نیاز می سازد .

او رفت ، و ماهها گذشت و دیگر نیامد . عمر جستجو کرد و اطلاع پیدا کرد که او از مردم دوری کرده و در جای خلوتی به عبادت اشتغال دارد .

عمر به

سراغ او رفت و به او گفت : مشتاق دیدار تو شدم (و آمدم از تو احوال بپرسم) ، فلانی بگو بدانم ، چه چیزی سبب شده که از ما دور گشتی و بریدی ؟ !

او در پاسخ گفت : قرآن خواندم ، قرآن مرا از عمر و آل عمر بی نیاز ساخت . عمر گفت : کدام آیه را خواندی که چنین تصمیم گرفتی ؟

او گفت : قرآن می خواندم ، به این آیه رسیدم (و فی السماء رزقکم و ما توعدون ، روزی شما با همه وعده ها که بشما دادند در آسمان (بامر خدا مقدر) است (614) .)

با خود گفتم : رزق و روزی من در آسمان است ولی من آن را در زمین می جویم ، پس براستی بد مردی هستم . عمر از این سخن تحت تاءثیر قرار گرفت و گفت : راست می گوئی (615) .

2 - پیامبر و قرآن

یکی از ویژگیهای عرفانی پیامبر صلی الله علیه و آله ماءنوس بودن با قرآن بود . سعد بن هشام گوید : نزد عایشه همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و از اخلاق آن حضرت پرسیدم ؛ او بمن گفت : آیا قرآن می خوانی ؟ گفتم : آری ، اخلاق رسول خدا (مطابق) قرآن است .

آهنگ صدای رسول خدا صلی الله علیه و آله چنان بود که قرآن را از همه مردم زیباتر و دلرباتر می خواند . چنانکه انس بن مالک خدمتکار پیامبر صلی الله علیه و آله می گوید : رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام خواندن قرآن ،

آهنگ صدایش را می کشید .

ابن مسعود که از کاتبان وحی بود ، می گوید یک روز رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود : مقداری قرآن بخوان تا من گوش کنم .

من سوره مبارکه نساء را می خواندم تا رسیدم به آیه 41

(و کیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هؤ لاء شهیدا : چگونه باشد آن هنگام که از هر امتی گواهی آریم و تو را برای این امت بگواهی خواهیم) .

همین که این آیه قرائت شد ، دیدم چشمان رسول خدا صلی الله علیه و آله پر از اشک شد ، سپس فرمود : (دیگر بس است)(616) .

3 - احمد بن طولون

احمد بن طولون یکی از پادشاهان مصر بود . وقتی که از دنیا رفت از طرف حکومت وقت ، یک قاری قرآن را با حقوق زیادی اجیر کردند تا روی قبر سلطان قرآن بخواند . روزی خبر آوردند که قاری ، ناپدید شده و معلوم نیست به کجا رفته ! پس از جست و جوی زیاد او را پیدا کردند و پرسیدند : چرا فرار کردید ؟ جراءت نمی کرد جواب بدهد ، فقط می گفت : من دیگر قرآن نمی خوانم .

گفتند : اگر حقوق شما کم است دو برابر این مبلغ را به تو می دهم ! گفت : اگر چند برابر هم بدهید نمی پذیرم . گفتند : دست از تو بر نمی داریم تا دلیل این مساءله روشن شود . گفت : چند شب قبل صاحب قبر احمد بن طولون به من اعتراض کرد که چرا

بر سر قبرم قرآن می خوانی ؟

گفتم : مرا این جا آورده اند که برایت قرآن بخوانم تا خیر و ثوابی به تو برسد . گفت : نه تنها ثوابی از قرائت قرآن به من نمی رسد ، بلکه هر آیه ای که می خوانی آتشی بر آتش من افزوده می شود ، به من می گویند : می شنوی ؟ چرا در دنیا به قرآن عمل نمی کردی ؟ بنابراین مرا از خواندن قرآن برای آن پادشاه بی تقوا معاف کنید(617) .

4 - پانصد قرآن بالای نیزه

در صفین چون موقعیت شامیان بخطر افتاد و معاویه احساس شکست نمود ، با عمروعاص به مشورت پرداخت که چه کند تا از شکست حتمی نجات یابد . عمروعاص پیشنهاد داد : هر که قرآنی دارد بالای نیزه بلند کند و مردم عراق را به حکومت قرآن بخوانید .

ابوطفیل از اصحاب امام می گوید : صبح لیله الهریر مشاهده کردیم که جلو سپاهیان شام چیزهائی شبیه پرچم دیده می شود . چون هوا روشن شد ، ملاحظه کردیم که قرآنها را روی نیزه بسته اند ، و قرآن بزرگ مسجد شام را روی سه نیزه نصب کرده و ده نفر آن را بلند می کنند ، و در هر یک از پنج قسمت لشکر صد قرآن و مجموعا پانصد قرآن را در بالای نیزه ها مقابل سپاه عراق قرار دادند و چنین شعار می دادند : خدا را خدا را درباره دینتان این کتاب خدا است حاکم میان ما و شما(618) .

امام علی علیه السلام فرمود : خدایا تو می دانی که هدف اینها قرآن نیست ، تو

خود میان ما و اینها حکم کن که تو حاکم بر حقی .

عمل مردم شام موجب شد که در میان اصحاب امام اختلاف ایجاد شد ، دسته ای ساده اندیش گفتند : دیگر برای ما جنگیدن جایز نیست ، که اینها ما را به کتاب خدا می خوانند . دسته دیگر گفتند : کار معاویه حیله است و نباید فریب خورد . این اختلاف سبب گردید که معاویه از جنگ خلاص شد و به مقصود خود رسید(619) .

5 – ناپلئون

ناپلئون روزی درباره مسلمین فکر کرد و پرسید : مرکز آنان کجاست ؟ گفتند : مصر . وقتی با یک مترجم به کشور مصر مسافرت کرد ، و به کتابخانه وارد شد . مترجم قرآن را باز کرد و این آیه آمد : (براستی که دین قرآن هدایت می کند بآنچه درست و محکمتر است و بر مؤ منان بشارت می دهد(620)) ، وقتی مترجم این آیه را برای او خواند و ترجمه کرد؛ از کتابخانه بیرون آمد و شب را تا صبح بفکر این آیه بود . صبح باز به کتابخانه آمد و مترجم آیاتی دیگر از قرآن را برایش ترجمه کرد .

روز سوم هم مترجم از قرآن برای او ترجمه کرد و خواند . ناپلئون از قرآن سئوال کرد . گفت : اینان معتقدند که خداوند قرآن را بر پیامبر آخرالزمان محمد صلی الله علیه و آله نازل کرده است و تا قیامت کتاب هدایت آنان است .

ناپلئون گفت : آنچه من از این کتاب استفاده کردم اینطور احساس نمودم که (اول) اگر مسلمین از دستورات جامع این کتاب استفاده

کنند روی ذلت نخواهند دید . (دوم) تا زمانیکه قرآن بین آنها حکومت کند ، مسلمانان تسلیم ما غربیها نخواهند شد؛ مگر ما بین آنها و قرآن جدائی بیفکنیم . (621)

72 : قضا و قدر

مقدمه

قال الله الحکیم : (خلق کل شی ء فقدره تقدیرا) (فرقان : آیه 2)

: خداوند هر چیزی را به قدر و اندازه معین فرمود .

امام صادق علیه السلام : فی قضاء الله کل خیرللمؤ من (622)

: در همه قضاء و قدر برای مؤ من خیر و خوبی نهاده شده است .

شرح کوتاه :

مسئله قضاء و قدر و اعتقاد به آن از مسائل کلامی است و بسیار پیچیده است که تفهیم و وجدان واقعی آن کار هرکس نیست .

مؤ من بداند خدا هر تقدیر برای او کرده است از فقر و غنا و موت و حیوه و سلامتی و مرض و . . . همه خیر اوست .

چون خداوند حکیم است و مصالح عباد را می داند هر تقدیری که می کند برای بنده اصلح است .

اگر ایمان به مصلحت و حکمت الهی آورده شود ، حزن از دل بیرون رود ، فرح و سرور در زندگی آید ، و غم روزی خورده نمی شود و حتی نقشه ای و تدبیری کشیده نمی شود تا دچار مسائل شیطانی شود .

1 - زنجیر بر پای

محمد مهلبی وزیر گوید : با جمعی قبل از وزارت در کشتی نشسته و از بصره متوجه بغداد شدم . شخص شوخی در آن کشتی بود و یاران از روی شوخی و خنده زنجیری بر پای او نهادند .

بعد از لحظه ای که خواستند زنجیر را بگشایند نتوانستند . چون به بغداد رسیدیم آهنگری طلبیدم که آن قید را بگشاید . آهنگر گفت : بدون دستور قاضی این کار را انجام نمی دهم .

اهل کشتی نزد

قاضی رفتند و ماجرا را گفتند و درخواست کردند تا آهنگر آن بند و زنجیر را باز نماید؛ در این اثناء جوانی به مجلس آمد و با تندی به آن مرد نگریست و گفت : تو فلانی نیستی که در بصره برادر مرا کشتی و گریختی ؟ مدتی است که دنبال تو می گردم ؛ و جمعی از بصره را آورد و شهادت دادند .

قاضی با شهادت شهود ، آن مرد را قصاص نمود ، و همگان تعجب کردند که به مزاح در پای قاتلی ناشناخته بند کرده ایم و او را به حکومت تحویل داده ایم . (623)

2 - ماهی از آسمان

انسانها در قضاء و قدرند و آنچه خداوند خیر بندگان خود می داند به آنها می رساند . مرحوم شیخ محمد حسن مولوی گفت : در جنگ جهانی دوم مجبور شدم به بحرین وارد شوم .

مردم بحرین به تواتر گفتند : یک هفته بواسطه جنگ و درگیری و نرسیدن آذوقه گرسنه بودیم ؛ و همه حبوبات از نخود و برنج و عدس نیز تمام شد . همه به مسجد و حسینیه رجوع کردیم و متوسل شدیم .

بعد مشاهده کردیم که به امر خداوند بخاری از میان دریا بلند شد و به ابر مبدل گردید ، و باران عجیبی همراه با ماهی بر ما بارید . ماهیهای اعلا که به مدت یک هفته ارزاق ما را تاءمین کرد تا برای ما آذوقه رسید . (624)

3 - عزرائیل همنشین سلیمان علیه السلام

روزی عزرائیل به مجلس حضرت سلیمان علیه السلام وارد شد . در آن مجلس همواره به یکی از اطرافیان سلیمان علیه السلام نگاه می کرد . پس از مدتی عزرائیل از آن مجلس بیرون رفت . آن شخص به سلیمان علیه السلام گفت : این شخص که بود ؟ فرمود : عزرائیل .

گفت : به گونه ای به من می نگریست ، گویا در طلب من بود . فرمود : اکنون چه می خواهی ؟ گفت : به باد فرمان بده مرا به هندوستان ببرد . سلیمان علیه السلام به باد فرمان داد و باد او را به هندوستان برد .

وقتی دیگر که سلیمان علیه السلام با عزرائیل ملاقات کرد به او فرمود : چرا به یکی از همنشینان من نگاه پیاپی می کردی ؟ گفت :

من از طرف خدا ماءمور بودم در ساعتی نزدیک به آن ساعت جان او را در هندوستان بگیرم ! او را در آنجا دیدم تعجب کردم . بعد به هندوستان رفتم و در همان ساعت مقرر(625) جانش را گرفتم . (626)

4 – هدهد

روزی سپاهیان حضرت سلیمان علیه السلام از جمله پرندگان نیز که در گروه سپاهیان آن پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داشتند ، با سلیمان ملاقات کردند و مجلس باشکوهی در محضر او بپا نمودند .

همه آنها با کمال ادب همدل در خدمت او توقف نمودند؛ و هر پرنده ای هنر و دانش خود را برای سلیمان علیه السلام بازگو نمود تا اینکه نوبت به هدد (شانه بسر) رسید و گفت : هنرم این است (وقتی که در اوج هستم آب در قعر زمین را با چشم تیزبین خود مشاهده می کنم که آیا از دل خاک می جوشد یا که از سنگ بیرون می آید . خوبست مرا در لشگر خود منصبی عطا کنی تا در سفرها جایگاه آب را به شما نشان دهم . !)

سلیمان علیه السلام قبول کرد و منصب نشان دادن آب را به عهده او واگذارد . کلاغ وقتی باخبر شد به سلیمان علیه السلام گفت : او دروغ می گوید ، زیرا اگر راست می گوید که آب را در زیر زمین مشاهده می کند ، پس چرا زیر مشتی خاک دام را نمی بیند و در قفس می افتد !

هدهد در جواب گفت : ای سلیمان سخن دشمن را در موردم نپذیر ! اگر من دروغ می گویم سرم را از بدن جدا

کن . من در همان اوج پرواز دام را می نگرم . چون قضاء و قدر می آید ، پرده بر چشم هوشم می افتد .

چون قضاء آید شود دانش بخواب

مه سیه گردد بگیرد آفتاب (627)

5 - فغفور پادشاه چین

چون اسکندر ذوالقرنین لشگرکشی کرد و خیلی از کشورها را تحت تصرف خود درآورد ، به چین روی آورد و آن را محاصره کرد . پادشاه چین روزی به عنوان دربان به خدمت اسکندر آمد .

گفت : فغفور پادشاه پیامی داده تا در خلوت بعرض شما برسانم . به امر او مجلس را خلوت کردند . او گفت : فغفور پادشاه چین من هستم . اسکندر متعجب شد و گفت : به چه اعتمادی این جراءت را کردی ؟ !

گفت : من تو را سلطانی عاقل و فاضل می دانم ، و هیچ عداوتی بین من و تو نبوده و درباره ات قصد بدی نیندیشیده ام . اگر تو مرا بکشی از سپاهم یک نفر کم نشود . خود آمدم تا هر چه از من بخواهی در خدمتت عرضه کنم .

اسکندر گفت : سه سال مالیات چین را از تو می خواهم . فغفور قبول کرد . چون زود قبول کرد ، اسکندر گفت : بعد از دادن خراج و مالیات حالت چگونه شود ؟ فغفور گفت : چنانکه هر دشمنی بر من حمله کند مغلوب شوم .

اسکندر فرمود : اگر بخراج دو ساله قناعت کنم چطور شود ؟ گفت : اندکی بهتر از حال اول شود ، فرمود : اگر خراج یکساله قناعت کنم چطور شود ؟ گفت : خللی در سلطنت

من نشود ، و بکلی پریشان نشوم .

اسکندر فرمود : به خراج شش ماه از تو راضی شدم ! فغفور فردا او را به مهمانی دعوت کرد تا خراج شش ماهه را بدهد . فردا اسکندر وقتی وارد چین شد لشگر بسیار با ادوات جنگی آماده دید که او را به تعجب واداشت . لشگر اسکندر در وسط لشگر چین قرار گرفتند .

اسکندر کمی خائف شد که چرا با ادوات جنگی نیامد . اسکندر فرمود : مگر فکر مکر داشتی که اینهمه لشگر آماده کردی ؟

فغفور گفت : به قضاء الهی ، می دانستم که تو را پادشاهی بزرگی عطا فرموده ، و مؤ ید بتاءیید آفریدگاری ، و هر که با دولتمندان مجادله کند ، شکست یابد ، فقط جهت اطاعت و احترام بوده است . اسکندر فرمود : آنچه از خراج شش ماهه می خواستیم همه را به خاطر این فهم و احترام به تو بخشیدیم و از آن درگذشتم (628) .

73 : قناعت

مقدمه

قال الله الحکیم : (و اءطعموا القانع و المعتر) (حج : آیه 36)

: (قربانی حج را) به فقیر قانع و فقیری که سؤ ال نمی کند اطعام دهید .

پیامبر صلی الله علیه و آله : کن قانعا تکن اءشکر الناس (629)

: قانع باش تا از شاکرترین مردم باشی .

شرح کوتاه :

بجهت بزرگی شاءن قناعت ، اگر قانع قسم بخورد که مالک دنیا و آخرت شده است خدا او را تصدیق می کند .

باید یقین داشت و تصدیق کرد که خداوند آن چه خواسته به بنده داده و همه داده ها عین حکم

اوست .

آنکس که قسمتهای الهی را باور کرده ، به اسباب ظاهری توجه نمی کند ، و از فکر هم و زحمت بسیار در آسایش بسر می برد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (قناعت ملکی است که زوال ندارد) ، و این صفت مرکبی است که بر رضای حق سوار و صاحبش را به خانه حقیقی خود می رساند پس بر آنچه خدا داده راضی و قانع ، و بر آن چه نرسیده باید صبر نمود . (630)

قناعت در همه زمان پسندیده و خداوند شخص قانع را دوست دارد ، مخصوصا این صفت در زمانی که جامعه از نظر مواد غذائی در کمبود است ، بیشتر باید مورد توجه قرار گیرد .

معتب که عهده دار خدمات منزل امام صادق علیه السلام بود می گوید : بر اثر کمبود مواد غذائی در بازار مدینه قیمت اجناس بالا رفت . امام علیه السلام بمن فرمود : در منزل چه مقدار خوار و بار داریم ؟ عرض کرد : بقدر مصارف چندین ماه !

فرمود : همه آنها را در بازار برای فروش عرضه کن . معتب از سخن امام علیه السلام به شگفت آمد ، عرض کرد این چه دستور است که می فرمایید ؟ امام علیه السلام سخن خود را دوباره تکرار کرد و با تاءکید فرمود : تمام خواروبار موجود در منزل را ببر و در بازار بفروش .

معتب گفت : دستور امام علیه السلام را اجرا نمودم و خواروبار موجود منزل را فروختم . بمن فرمود : اینکه وظیفه دارای احتیاجات غذای منزل ما را مانند

اکثر متوسط مردم روزبروز خریداری کنی ، بعلاوه فرمود : قوت خانواده ام باید نصفش از جو و نیمش از گندم تهیه شود . (631)

2 - سلمان

ابووائل می گوید : من و رفیقم بر سلمان وارد شدیم . سلمان فرمود : اگر پیامبر صلی الله علیه و آله از تکلیف برای میهمان نهی نکرده بود خود را به زحمت افکنده و طعام خوبی برای شما تهیه می کردم .

مقداری نان و نمک حاضر کرد . رفیقم گفت : اگر با این نمک قدری سبزی هم بود بهتر بود ! سلمان آفتابه خود را گرو گذاشت و مقداری سبزی خرید .

پس از صرف غذا رفیقم در مقام شکر خدا گفت : خدا را حمد می کنم که ما را به آنچه داده قانع گردانیده است (632) .

سلمان فرمود : اگر قانع بودی آفتابه ام به گرو نمی رفت (633) (البته این حکایت با مختصری اختلاف که آن شخص ابوذر بوده و بجای سبزی نعناع بود ، نیز نقل شده است) .

3- به قناعت ، نفس ذلیل می شود

یکی از علائم شخص قانع ، زهد و اکتفاء کردن به آنچه که نفس را مهار کند ، می باشد . اسود و علقمه گفتند : بر حضرت علی علیه السلام وارد شدیم . در پیش آن با حضرت طبقی از لیف خرما بود ، که در آن دو گرده نان جوین بود و نخاله آرد جو بر روی نانها آشکار دیده می شد .

حضرت نانها را برداشت و بر روی زانوی خود گذاشتند تا شکسته شد و بعد با نمک میل فرمود . به فضه خادمه گفتیم : چه می شد اگر نخاله این آرد را برای حضرت می گرفتی ؟

فضه گفت : نان گوارا را علی علیه السلام بخورد گناهش بر گردن

من می باشد . در این هنگام امیرالمؤ منین علیه السلام تبسم فرمود و فرمود : من خودم دستور داده ام نخاله اش را نگیرد !

گفتیم : برای چه یا علی ، فرمود : زیرا اینطور نفسم بهتر ذلیل (و قانع) می شود ، و مؤ منان از من پیروی خواهند کرد تا وقتی که به اصحاب ملحق شوم . (634)

4- غذای خود یا سلطان

سعدی در گلستان در فضیلت قناعت قریب بیست و چهار حکایت نقل نموده است که آخرین آنها حکایت عابدی است که با خوردن غذای سلطان ، صفت پارسائی و قناعت را رها و به آزمندی دلبسته شد .

سعدی گوید : عابد پارسایی ، غارنشین شده بود و در آنجا دور از جهانیان ، به عبادت به سر می برد و به شاهان و ثروتمندان به دیده تحقیر می نگریست و به رزق و برق دنیا اعتنائی نداشت .

یکی از شاهان آن سامان برای آن عابد چنین پیام داد : (از بزرگواری خوی نیک مردان توقع و انتظار دارم ، مهمان ما بشوند و با شکستن پاره نانی از سفره ما با ما همدم گردند) .

عابد فریب خورد و دعوت او را جواب مثبت داد و در کنار سفره شام آمد و از غذای او خورد ، تا سنت را بعمل آورده باشد .

فردا شاه برای عذر خواهی و تشکر خود به سوی غار عابد روانه شد . عابد همین که شاه را دید به احترام او برخاست و او را کنارش نشانید و او را ستود ، پس شاه خداحافظی کرد و رفت ! !

بعضی از یاران

عابد از روی اعتراض گفتند چرا آن همه در برابر شاه کوچکی کردی و بر خلاف سنت عابدان وارسته اظهار علاقه به او کردی ؟ گفت : مگر نشنیده اید که گفته اند : به کنار سفره هر کسی بنشینی بر تو لازم شود که به چاکری او برخیزی و حق نمک را ادا کنی ! (635)

5- سیره قانعان

بعضی دستشان به جائی که رسید خود را فراموش کرده و تا حد امکان استفاده و برای خود و فرزندان نشان باقی می گذارند .

اما شیخ انصاری وقتی که بعد از صاحب جواهر(ره) ، مرجع کل می شود (آن روزی که می میرد ، با آن ساعتی که به صورت یک طلبه فقیر دزفولی وارد نجف شده است ، فرقی نکرده است) .

وقتی که خانه او را نگاه می کنند مانند فقیرترین مردم زندگی می کنند . با آنکه در هر سال بیشتر از صد هزار تومان (که با پول حالا صدها میلیون تومان می رسد) وجوهات برای او می آورند به کمترین وجه برای خود قناعت می کرد و وقتی مرد ، هفده تومان پول داشت ، که همان مقدار هم مقروض بود . حتی بازماندگانش قدرت برپایی مراسم فاتحه و عزاداری نداشتند ، و یکی از بندگان خدا که دارای ثروت بود ، شش شبانه روز برای او مراسم و مجلس ختم و فاتحه بر پا کرد .

پرهیز او از حرص و اکتفا به حداقل باعث شد که وقتی وکیل ایشان در بغداد به نجف می آید و می خواهد جهیزه برای عروسی دختر شیخ را عهده دار شود ، شیخ

به او اجازه نداد و با یک جهیزیه بسیاری معمولی و ناچیز عروسی دختر را با برادر زاده اش بنام شیخ محمد انصاری ترتیب داد(636)

74 : قیامت

مقدمه

قال الله الحکیم : (انما توفون اجور کم یوم القیامه) (آل عمران : آیه 185)

: همانا روز قیامت همه به مزد اعمال خود کاملا خواهند رسید .

امام علی علیه السلام : ان الخلق لامقصر لهم عن القیامه (637) : مردم را از قیامت جای رهایی نیست .

شرح کوتاه :

همه آدمیان در روزی پس از برزخ ، برای ثواب و عقاب جمع می شوند و حاکم آنروز خداوند است . به نیکوکاران جزای خوب و به بدکاران عقاب می دهد .

عده ای که در دنیا تکذیب حقایق کردند ، ملائکه آنها را به سوی عذاب می برند ، و آنان که برای دین خدا زحمت کشیدند و از معاصی خود را نگه داشتند ، آنها را بسوی بهشت می برند .

آنروز قیامت است و کسی نتواند اعتراض کند؛ چه آنکه ملکوت است و همه اعمال ثبت شده است و هیچ یک چیزی از کردار دنیوی پوشیده نیست تا اعتراض کند .

1- داد خواه قیامت

جعفر طیار برادر امیر المؤ منین علیه السلام همراه 82 نفر از مسلمین در سال پنجم بعثت ، از مکه به سوی کشور حبشه مهاجرت نمودند ، تا هم از آزار مشرکان در امان باشند ، و هم اسلام را در حبشه ، تبلیغ کنند .

این مهاجران در حدود دوازده سال در حبشه ماندند و سپس در سال هفتم هجرت به مدینه باز گشتند ، یعنی همان وقت که مسلمین در جنگ خیبر ، پیروز شده بودند .

در روایات آمده : پیامبر صلی الله علیه و آله از جعفر پرسیدند : در این مدتی که در

حبشه بودی ، چه چیز عجیبی دیدی ؟

جعفر عرض کرد : زن سیاه چهره حبشی را دیدم ، عبور می کرد و زنبیل بزرگی بر سر داشت ، مردی مزاحم ، به او تنه زد و او را به زمین انداخت به طوری که زنبیل از سر آن زن افتاد ، سپس زن نشست و به آن مرد مزاحم رو کرد و گفت : وای بر تو از داور (گیرنده حق) در روز قیامت ، که بر کرسی بنشیند و حق مظلوم را از ظالم از بگیرد .

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از این سخن تکان دهنده آن زن ، تعجب کرد(638)

2- شرورترین مردم در قیامت

عبدالله بن ابی سلول (یکی از سرسخت ترین منافقان صدر اسلام و دشمن جدی پیامبر صلی الله علیه و آله) برای ورد شدن بر آن حضرت اجازه خواست .

رسول خدا صلی الله علیه و آله با ایراد جمله (برادر عشیره چقدر بد است) از ناهنجاری عبدالله و نفرت خود از وی خبر داد و بعد فرمود : اجازه دهید داخل شود .

هنگامی که داخل شد ، حضرت او را نشانید و با خوشروئی و گرمی با وی سخن پس از بیرون رفتنش ، عایشه گفت : یا رسول الله شما درباره او قبل از ورود کلام خوبی نگفتند ، اما وقتی با وی روبرو شدید ، با چهره باز و خندان برخورد کردید ؟ ! پیامبر فرمود : ای عایشه ! شرورترین مردم در روز قیامت (639) کسی باشد که بخاطر پرهیز و رهائی از شرش ، مورد اکرام و خوش برخوردی واقع شود(640)

3- ترس از قیامت

پیامبر هرگاه برای جنگ عزیمت می کردند میان دو تن از صحابه را عقد اخوت می بست ، چنانکه قبل از جنگ تبوک میان سعید بن عبدالرحمان و ثعلبه انصاری عقد بست . سعید در ملازمت پیامبر عازم جهاد شد و ثعلبه عهده دار خانه گردید .

روزی ثعلبه به خانه سعید برای تهیه غذا می رفت ، شیطان او را وسوسه کرد که به زن سعید نگاه کند ، چون نگریست او را زیبا دید و بی قرار شد ،

آمد دست به او رساند ، زن سعید گفت : روا باشد برادرت به جهاد رود و تو قصد تجاوز به حریم برادرت کنی ؟ !

این سخن در او تاءثیر کرد و رو به صحرا نهاد و در پای کوهی به خاک افتاد و شب و روز به ناله و فریاد مشغول بود .

وقتی پیامبر با اصحاب از جنگ برگشتند همه به استقبال برادران آمدند غیر از ثعلبه ، سعید به حالت گریان به دنبال او بیرون آمد و تفحص می کرد که او را دریابد؛ تا آخر او را یافت که در پس سنگی نشسته است در حالیکه با حسرت بر سر می زد و با آواز بلند می گفت : وای از شرمساری و رسوائی روز قیامت .

سعید او را در بر گرفت و دلداری داد و خواست او را نزد پیامبر آورد تا چاره ای برای عفو بنماید . گفت : دستهای مرا ببند و ریسمانی در گردنم افکن چون بردگان فراری .

پس سعید او را نزد پیامبر آورد ، حضرت به او فرمود : بزرگ گناهی کرده ای از پیش من برو ملازم درگاه خدای تعالی باش تا دستوری آید .

بعد از مدتی ، وقت نماز عصر آیه عفو و توبه (641) نازل شد و پیامبر ، علی علیه السلام و سلمان را بدنبال ثعلبه فرستادند .

آنان در طلب ثعلبه به بیابان در آمدند و عاقبت او را یافتند که با خدای راز و نیاز می کند و طلب عفو می نماید . امیر المؤ منین علیه السلام از حال او گریان شد ، و بشارت به او دادند که خدای تو را آمرزیده است !

او را همراه خود به شهر مدینه آوردند ، در وقت نماز شب (مغرب و

عشاء) بود که پیامبر بعد از فاتحه سوره تکاثر می خواندند چون آیه اول (642) را ثعلبه استماع کرد نعره زد و در آیه دوم (643) خروشی عظیم به او دست داد و چون آیه سوم (644) را استماع نمود بیهوش افتاد ، و بعد از نماز دیدند او جان داده است . پیامبر با جمله اصحاب گریان شدند ، دستور دادند او را غسل بدهند و نماز بگذارند و حضرتش در تشیع جنازه ثعلبه به سر انگشتان راه می رفتند .

علت را پرسیدند : فرمودند : از بسیاری فرشتگان که در نماز و تشیع جنازه او شرکت کردند ، این چنین تشیع کردم (645) .

4- امام مجتبی علیه السلام

هنگام وفات امام حسن علیه السلام آنهائیکه حضور داشتند مشاهده کردند که آنجناب گریه می کند .

عرض کردند : یا بن رسول الله چرا گریه می کنید ؟ با این نسبتی که با پیغمبر داری ؟ و مقاماتی که پیامبر درباره ات فرموده است ؛ با اینکه بیست مرتبه پیاده حج گذاری و مال خویش را سه بار در راه خدا قسمت نموده ای ، بطوری که از یک جفت کفش و نعلین نیمی برای خود و نیم دیگر را در راه خدا داده ای ؟

فرمود : از هراس و ترس قیامت (646) و دوری از دوستانم می گردیم (647) .

5- توبه بن صمه

شخصی بود به نام توبه بن صمه که در بیشتر اوقات از شب و روز به مراقبه و محاسبه نفس مشغول بود .

پس روزی ایام گذشته خود را حساب کرد 21500 روز شد ، گفت : وای بر من آیا من خدای تعالی را روز قیامت به این مقدار ملاقات کنم ، اگر هر روزی یک گناه کرده باشم بیست و یک هزار و پانصد گناه باشد ، چه بر سرم آید ، این جمله را گفت و بیهوش شد .

دیدند او به همان بیهوشی از دنیا رفت و این فقط به خاطر حساب بازپرسی قیامت بود که او را این موت ، دست داد(648)

75 : کارکردن

مقدمه

قال الله الحکیم : (لیس الانسان الاما سعی) (نجم : آیه 39) : انسان را نیست جز آنکه بکوشد و سعی کند .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : المومن اذالم یکن حرفه یعیش بدینه (649)

: مؤ من اگر حرفه (کار و کسی) نداشته باشد بوسیله دینش نان می خورد (که بسیار بد است)

شرح کوتاه بهترین طعام آنست که از دست رنج خود آنهم بنحو حلال بدست آورده شود و خود و اهلش آنرا بخورند .

لازمه طعام حلال ، کسب و کار پاک است که کننده آن بمنزله مجاهد فی سبیل الله است که برای خود و خانواده اش به سعی می پردازد .

آنهائی که به تنبلی عادت کردند و به کسالت در جسم مبتلا هستند در امر معاش دچار مشکلات بسیارند ، و حتی نمی توانند حقوق واجب النفقه خود را تهیه کنند ، و لذا به مشاغل حرام

آلوده می شوند .

عزم در کار ، سبب می گردد که به کار آخرت هم بپردازیم چه آنکس که در کار برای مایحتاج عاجزم است در کسب آخرت هم ناتوان است .

1- وقفنامه

امیرالمؤ منین علیه السلام در زمان دولت خود فرمود : در سراسر عراق رعیت من در نعمت اند ، آبشان شیرین و نانشان گندم است . امام یکی از غلامان بنام (ابو نیزر) را آزاد کرده بود با شرط پنج سال خدمت در نخلستان ، و سپس او را برای سرپرستی مزارع و چشمه های خود گذارده بود ، که یکی از آن چشمه ها بنام (عین ابی نیزر) مشهور شد .

او گوید : روزی امام بسر کشی مزرعه آمد ، پیاده شد و فرمود : غذائی هست ؟ گفتم آری ، اما غذائی که برای شما باشد نمی پسندم ، کدوئی دارم از مزرعه با روغن پیه بریان ؛ فرمود همان را بیاور .

غذا را آوردم ، سپس برخاست دست ها را شست و غذا را تناول کردند ، مجددا دستها را شستند و چند مشت آب میل کردند ، آنگاه فرمودند : دور باد کسی که شکم او را داخل آتش کنند ، بعد فرمود :

کلنگ بیاور ، آنرا آوردم و در چاه داخل شد ، آنقدر کلنگ زد تا خسته شد

برای رفع خستگی بیرون آمد در حالی که از پیشانی مقدسش عرق می ریخت ، با انگشتان خود عرق را از پیشانی پاک می کردند .

باز به درون جاه (یا قنات) داخل شد ، همهمه می کرد و کلنگ می زد ، ناگهان

رگ آب بسان گلوی شتر فواره زد ، امام فوری بیرون آمدند و در حالیکه هنوز عرق می ریخت فرمود : صدفه است ، صدقه است ، دوات و کاغذ بیاور .

من بشتاب دوات و کاغذ آوردم ، حضرت به خط خودش نوشت : این وقفی از بنده خدا امیر المؤ منین علیه السلام برای تهیدستان مدینه به صدقه ، صدقه ای که نه فروش می رود و نه هبه می شود و نه انتقال می پذیرد ، تا خدا و ارث آسمان و زمین است مگر آنکه حسن علیه السلام حسین علیه السلام به آن محتاج گردند که ملک آنها خواهد شد(650)

2- عمر بن مسلم

امام صادق علیه السلام جویای حال یکی از یارانش بنام عمر بن مسلم شد ، شخصی عرض کرد : او به عبادت روی آورده و تجارت را ترک نموده است !

امام فرمود : وای بر او ، آیا نمی داند دعای ترک کننده کسب و کار ، مستجاب نمی شود ؟ گروهی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله پس از آنکه آیه دوم و سوم سوره طلاق نازل شد (کسی که پرهیزکار باشد ، خداوند راه گشایشی برای او قرار می دهد ، و به او از جائی که گمان نبرد ، روزی می دهد ، و کسی که به خدا توکل کند ، خدا او را کافی است (651)

بعضی از اصحاب درها را بروی خود بستند و به عبادت مشغول شدند و گفتند : ما را خدا کفایت می کند .

این خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسید ، آنحضرت برای آنها

پیام فرستاد : چه عاملی شما را به این کار واداشته است ؟

گفتند : طبق آیه دوم و سوم سوره طلاق خداوند متکفل روزی ما شده ، از این جهت مشغول عبادت شده ایم !

پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود : کسی که کار و کسب را رها کند و مشغول عبادت شود ، دعایش مستجاب نمی گردد ، بر شماست به کار و کسب (652)

3- کار بهتر از صدقه خوردن

به پیامبر خبر دادند که یکی از مسلمانان مدینه تهیدست شده است . فرمود : او را نزدم بیاورید ! بعضی رفتند و او را آوردند ، فرمود : آنچه در خانه داری به اینجا بیاور ، و آن را کوچک نشمار . او به خانه خود رفت و یک پلاس و یک کاسه برداشت و به حضور پیامبر آورد و حضرت آنرا برای فروش به مزایده گذاشت .

عاقبت شخصی به دو در هم خرید ، پیامبر آنها را به آن شخص فروختند و آن دو در هم را به آن مسلمانان داد ، و فرمود تا یک درهم غذای برای خانواده ات خریداری کن و با درهم دیگر یک عدد تیشه خریداری کن .

او به دستور پیامبر تیشه خرید و آورد و بعد حضرت فرمود : به بیابان برو و با این تیشه هیزمها را جمع کن و هیچ خار تر و خشکی را در بیابان ، کوچک مشمار همه را جمع کن و بفروش .

او رفت و با همان دستور کار کرد و بعد از پانزده روز در حالی که وضع مالیش خوب شده بود ، به نزد پیامبر

آمد .

پیامبر فرمود : کار کردن و مزد کار گرفتن برای تو بهتر است از (صدقه گیری) اینکه در روز قیامت به محشر وارد شوی و نشانه زشت صدقه در چهره ات باشد(653)

4- به زحمت انداختن نفس

فضل بن ابی قره می گوید : ما بر امام صادق علیه السلام وارد شدیم و دیدیم آن حضرت مشغول کار بر روی زمین خودشان هستند ، پس گفتیم : فدای شما گردیم ، یا به ما بفرمائید این کار را انجام دهیم یا به غلامان خود !

فرمود : نه بگذارید خودم کار کنم ، من مایل هستم خداوند را در حالی ملاقات کنم که با دست خود کار کرده و با سختی دادن به خود در طلب رزق باشم

سپس فرمود : حتی علی (ع) نیز نفس خود را برای طلب حلال به زحمت می انداخت (654)

5- یعقوب بن لیث صفار

سلسله صفاری همگی شیعه بودند و مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و اینان هفت نفر بودند که اول ایشان یعقوب بن لیث صفار (م 265) بود .

یعقوب در اصل شغلش مسگر بوده به همین جهت او را صفار می گفتند . کم کم در تهیه لشگر بر آمد و خوارج ضد مذهب را می کشت تا کارش بالا گرفت و بالا گرفت و بالاخره خراسان و سیستان و سایر شهرها را تصرف کرد .

در وصف او نوشته اند که : بسیار مرد مدیر و کاردان بود که مانند تدبیر و تنظیم او کم شنیده شده است ، و سعی و کوشش سیاه در اوامرش بی نظیر بوده است .

وقتی یعقوب فرمان داد که لشگر به جنگ روند ، چنان لشگر حاضر آماده شدند که همه حیوانات سواری را از چراگاه گرفتند و سوار شدند و به

طرف هدف رفتند . دیدند ، مردی اسب او علفی بر دهان داشت ،

علف را از دهان حیوان بیرون کشید که مبادا بقدر جویدن علف ، تاءخیر کرده باشد و به زبان فارسی به اسب خطاب کرد : امیر یعقوب حیوانات را از خوردن منع کرد !

و مردی را دیدند که در زیر سلاح لباس نپوشیده است ، سبب آن را پرسیدند ، گفت : من مشغول غسل جنایت بودم که منادی امیر ندا داد که سلاح بپوشید ، من جهت آنکه تاءخیر در امر امیر نکرده باشم لباس نپوشیدم و به همان پوشیدن لباس جنگی اکتفا کردم (655)

76 : گدائی

مقدمه

قال الله الحکیم : (و اما السائل فلا تنهر) (ضحی : آیه 10)

: اما مسائل را از درت مران

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لو لا ان السائل یکذب ما قدس من رده (656)

اگر دروغ گدایان نبود هر که ردشان می نمود تقدیس نمی شد .

شرح کوتاه :

عده ای بعنوان گدا و سائل ، حرفه ای نگرفته اند و با وجود داشتن دارائی با اصرار و خواهش دست نیاز به سوی مردم دراز می کنند ، اینان کسانی هستند که روز قیامت خدا را ملاقات می کنند ، در حالی که گوشت بر صورتشان نیست .

مؤ من کسی است که مانند سگ پارس نمی کند و حس طمع در او نیست و عزتش مانع از این است دست تکدی بسوی آسمان بلند می شوند چگونه ممکن است خود را در مقابل هر کس ذلیل و خوار کند . البته مؤ منین باید محتاجان را بشناسند و با حفظ آبروی آنان به آنها کمک کنند تا مبادا دست تکدی آنان بلند شود !

1- امام صادق وسائل

مسمع بن عبدالملک گوید : در سر زمین منی (که حاجیان در هنگام حج در آنجا توقف دارند) خدمت امام صادق علیه السلام بودیم و ظروف انگوری هم جلوی ما بود که از آن می خوردیم پس سائلی آمد ، از امام کمکی خواست .

امام دستور داد خوشه انگوری به او داده شود ، چون داده شد آن را نگرفت و گفت : نیازی بدان ندارم ، مگر در همی باشد .

امام فرمود : خداوند گشایش دهد . پس گدا رفت و برگشت و گفت : همان خوشه انگور را بدهید .

امام فرمود : خداوند وسعت دهد و دیگر خوشه انگور را هم به او نداد . آنگاه سائل دیگری آمد و چیزی خواست ، پس امام خود سه دانه انگور برداشت و به او داد .

سائل سه دانه انگور را گرفت ، و گفت : حمد پروردگار عالیمان را که این انگور را روزی من قرار داد .

امام فرمود : در جای خود باش ، و دو کف دست خود را پر از انگور نمود و به او داد . سائل آن را گرفت و حمد خدای کرد .

امام به غلام خود فرمود : چه مقدار پول همراه توست ؟ گفت : بیست درهم ، و آنرا به فقیر داد . سائل گفت : خدایا حمد برای توست و این پولها از ناحیه توست و ترا شریکی نباشد .

امام برای سومین بار به او دستور توقف داد ، آنگاه پیراهن خود را از تن مبارک در آورد و به سائل داد .

سائل پیراهن را گرفت

و پوشید و گفت : حمد خدای را که مرا پوشانید و مستور نمود .

سپس با کلمه یا ابا عبدالله حضرت را مخاطب قرار داد و گفت : خداوند به تو پاداش خیر دهد ، راه رفتن را پیش گرفت ، اما دیگر چیزی نفرمود .

ما پنداشتیم اگر به شخص امام دعا نمی کرد و فقط خدا را شکر می نمود حضرت به بخشش خود ادامه می داد . (657)

2- عباس دوس

(658) روزی عباس دوس در حمام بود و کسی نزدش آمد و چیزی خواست و گفت : می خواهم به گدائی روی بیاورم ، از این جهت قصد دارم نزد شما بمانم تا کسب این هنر کنم . . . !

عباس گفت : لازم نیست نزد ما باشی فقط این را بدان که گدائی سه اصل دارد ، اگر این سه اصل را بکار بستی ، در گدائی کاملی .

اول آن که سؤ ال کنی هر جا که باشد . دوم آنکه سؤ ال نی از هر که باشد ، سوم آنکه بگیری هر چه که باشد .

شخص دست عباس را بوسید و از پیش او رفت . اتفاقا روزی عباس به حمام رفت تا شستشو کند و ازاله موی بدن نماید ، که آن شخص نزد عباس آمد و گفت : چیزی بمن بده ، عباس گفت : حمام و گدائی ، گفت : هر کجا که باشد .

عباس گفت : حتی از عباس ؟ گفت : از هر که باشد ، عباس گفت : حتی موی اضافی بدن ، گفت : هر چه باشد .

عباس گفت

آفرین بر تو که اصول گدائی را خوب یاد گرفتی (659)

3- حد تنگدستان

ابو بصیر گفت : به امام صادق علیه السلام عرض کردم : یکی از شیعیان شما که مردی پرهیزکار است بنام عمر پیش عیسی بن اعین آمد و تقاضای کمک کرد با اینکه تنگدست بود .

عیسی گفت : نزدم زکوه هست ولی به تو نمی دهم ، زیرا دیدم گوشت و خرما خریدی و این مقدار اسراف است .

عمر گفت : در معامله ای یک درهم بهره من گردید ، یک سوم آن را گوشت و قسمت دیگر را خرما و بقیه اش را به مصرف احتیاجات منزل رساندم .

امام مدتی پس از شنیدن این جریان افسرده شد و دست خود را بر پیشانی گذاشت و پس از آن فرمود : خداوند برای تنگدستان سهمیه ای در مال ثروتمندان قرار داده به مقداری که بتواند با آن به خوبی زندگی کنند ، و اگر آن سهمیه کفایت نمی کرد بیشتر قرار می داد؛ از این جهت باید به آنها بدهند به مقداری که تاءمین خوراک و پوشاک و ازدواج و تصدق و حج ایشان بنماید ، و نباید سختگیری کنند مخصوصا به مثل عمر که از نیکوکارانست . (660)

4- بی چیزان با آبرو

امیرالمؤ منین برای یک نفر پنج وسق (900 کیلو) خرما از خرمای زمین خودش که در ینبع (اطراف مدینه) مالک بود فرستاد؛ آن شخص هم از مردمانی بود که به عطای حضرت چشم داشت و هیچ در مقام سؤ ال و تقاضا از آن جناب و غیر را راضی نمی کرد !

یک نفر حضور حضرت عرض کرد : به خدا قسم آن شخص از شما تقاضایی نکرده بود که چنین عطائی

فرمودید ، اگر یک واسق (یک کیلو) به او می دادید کافی بود !

حضرت فرمود : خداوند مثل شما را در بین مسلمین زیاد نکند ، من می بخشم و تو بخل می کنی ؟ اگر من آن چه امید دارد ندهم مگر بعد از تقاضا ، پس جز به قیمت آنچه را که از او خریده ام ، نداده ام . زیرا آن صورتی که برای پروردگارش به خاک می مالد و عبادت می کند را ، واداشتم که برای من بذل نماید؛ هر که چنین کند با برادر مسلم خود ، و حال آنکه می داند محل قابل است برای صله و نیکی ، پس راست نگفته است با خدا که در دعا در خواست بهشت برای او می کند .

با آنکه بخل می کند برای او متاع فانی دنیا را ، زیرا که بنده در دعا می گوید : (اللهم اغفر للمؤ منین و المؤ منات خدا یا بیامرز مردان مؤ من و زنان مؤ منه را) چون مغفرت را خواسته برای برادرش ، پس بهشت را خواسته است ، لذا سزاوار نیست به گفتار بدون عمل بگوید . (661)

5- جوان گدا

روزی مرد جوانی نشسته بود و با همسرش غذا می خوردند و پیش روی آنان مرغ بریان قرار داشت ، در این هنگام گدائی به در خانه آمد و سؤ ال کرد . جوان از خانه بیرون آمد و با خشونت تمام ، سائل را از در خانه براند و محروم ساخت ؛ مرد محتاج نیز راه خود را گرفت و رفت .

پس از مدتی چنان اتفاق افتاد

که همان جوان ، فقیر و تنگدست شد و تمام ثروت او نابود گردید و همسرش را نیز طلاق داد . زن هم بعد از آن با مرد دیگری ازدواج نمود .

از قضاء روزی آن زن با شوهر دوم خود نشسته بود و غذا می خوردند درون سفره پیش روی آنان مرغی بریان نهاده بود ، ناگهان گدائی در خانه را صدا در آورد و تقاضای کمک نمود .

مرد به همسرش گفت : برخیز و این مرغ بریان را به این سائل بده ! زن از جا برخاست و مرغ بریان را بر گرفت و به سوی در خانه رفت که ناگهان بدید سائل همان شوهر نخستین اوست . مرغ را به او داد و با چشم گریان برگشت .

شوهر از سبب گریه زن پرسید : زن گفت : این گدا ، شوهر اول من بوده است و سپس داستان خود را با سائل پیشین که شوهرش او را آزرده و از در خانه رانده بود ، به تمامی بیان کرد .

وقتی زن حکایت خویش را به پایان آورد ، شوهر دومش گفت : ای زن بخدا سوگند ، آن گدا خود من بودم . (662)

77 : کمک به دیگران

مقدمه

قال الله الحکیم : (فوجدا فیها جدارا یرید اءن ینقض فاقامه) (کهف : آیه 77) :

(با اینکه مردم شهر خضر علیه السلام و موسی علیه السلام را طعام نداند) دیدند دیواری (از دو طفل یتیم) در حال خراب شدن است پس به تعمیر و استحکام آن مشغول شدند و درست کردند .

قال رسول الله : صلی الله علیه و آله :

من قضی لاء خیه المومن حاجه فکانما عبد الله دهره (663)

هر که حاجت برادر مؤ من خود را بر آورده کند مثل آنست که تمام عمر را عبادت کرده است .

شرح کوتاه :

خداوند انسان ها را به نوعی خلق کرده که یکدیگر پیوند و مربوط باشند تا با ارتباط ، در حوائج همدیگر بکوشند .

مؤ من گاهی به پول اجازه منزل ، درمان مرض ، یا سفارشی به کمک کسانی احتیاج پیدا می کند و دیگران با داشتن امکانات و قدرت بخاطر مصالح خیالی و ظاهری دریغ می ورزند ، اینجا خداوند آنها را به دشمنان گرفتار می سازد ، و در قیامت هم به عذاب مبتلا می شوند .

آنقدر ثواب و سفارش اکید در بر آوردن حوائج مردم شده است که شخص مسلمان تعجب می کند که چقدر راه سعادت باز است اما جمع کننده اش کمند .

امام صادق علیه السلام فرمود : (کسیکه حاجت برادر مؤ من را برآورد از آزاد کردن هزار بنده و باز کردن هزار اسب در راه خدا و جهاد بهتر است) این وسوسه و خیالات و دل بستگی به دنیاست که مانع می شود که انسان خیرش به دیگران نرسد با اینهمه وصایای اکید(664)

1- نه هزار سال

میمون بن مهران گفت : نزد امام حسن علیه السلام نشسته بودم که مردی آمد و گفت : ای فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله فلان شخص از من طلبی دارد ولی من پولی ندارم ، برای همین او می خواهد مرا زندانی کند .

امام فرمود : در حال حاضر مالی ندارم که بدهی تو

را بدهم ؛ او عرض کرد : پس شما کاری کنید که او مرا زندانی نکند .

امام در حالی که در مسجد مشغول عبادت (اعتکاف) بود ، کفشهای خود را به پا کرد . من گفتم ای فرزند رسول خدا مگر فراموش کردید که در حال اعتکاف هستید (و نباید از مسجد خارج شد) ؟ فرمود :

فراموش نکرده ام اما از پدرم شنیده ام که رسول الله می فرمود : کسی که در بر آوردن حاجت برادر مسلمان خود بکوشد ، مانند کسی است که نه هزار سال ، روز را به روز و شب را به عبادت مشغول بوده است (665)

2- قطع طواف

ابان بن تغلب گفت : به همراه امام صادق علیه السلام مشغول طواف کعبه بودم . در اثناء طواف یکی از دوستانم از من خواست که کنار بروم و به حرف و خواسته اش گوش بدهم . من دلم نمی خواست که از حضرت جدا بشوم ، لذا توجهی به او نکردم . در دور بعدی طواف آن شخص به من اشاره کرد که به سوی او بروم این بار امام صادق علیه السلام اشاره او را دید و به من فرمود : ای ابان آیا او با تو کاری دارد ؟ گفتم : آری . فرمود : او کیست ؟ عرض کردم : از دوستان من است ، فرمود : او هم مؤ من و شیعه می باشد ؟ گفتم : آری ، فرمود : پس به سوی او برو و خواسته اش را برآورده کن .

عرض کردن : آیا طواف را قطع کنم ؟ فرمود : آری

گفتم : آیا اگر طواف واجب هم باشد می توان آن را به جهت برآوردن حاجت مؤ من قطع کرد و نیمه کاره رها نمود ؟ فرمود : آری .

من طواف را قطع کرده و نزد آن شخص رفتم . سپس نزد امام آمدم و از حضرت خواستم حق مؤ من بر مؤ من را بیان کند . . . (666)

3- اهتمام در حوائج

واقدی می گوید : در یکی از زمانها تنگدستی بمن رو آورد ، ناگزیر شدم از یکی از دوستانم که علوی بود در خواست قرض کنم مخصوصا که ماه رمضان نزدیک شده بود . نامه ای برای آن دوستم نوشتم ؛ و او کیسه ای که هزار در هم در آن بود برایم فرستاد .

اندکی نگذشت که نامه ای از دوست دیگری بمن رسید که تقاضای قرض نمود . من آن کیسه هزار درهمی که قرض گرفته بودم برایش فرستادم تا کمک کارش شود و خداوند گشایشی فرماید .

روز دیگر آن دوست علوی و این دوست که کیسه پول را به او دادم ، نزدم آمدند و آن علوی پرسید : پولها را چه کردی ؟ گفتم در راه خیری صرف کردم . او بخندید و کیسه پول را نزدم گذاشت ؛ بعد گفت نزدیک ماه رمضان جز این پول نداشتم که برایت فرستادم و از این دوست درخواست پول کردم دیدم همان پول را که برایت فرستادم به من داد که به مهر خودم به کیسه پول زده بودم .

حال آمدیم با هم پولها را قسمت کنیم تا خداوند گشایشی فرماید . پول را سه قسمت کردیم و از

یکدیگر جدا شدیم . چند روز از ماه رمضان گذشت پولها تمام شد روزی یحیی بن خالد مرا طلب کرد ، چون نزدش رفتم گفت : در خواب دیدم که تو تنگدست شدی ، حقیقت حال خود را بیان کن ؛ من هم قضایای گذشته خود را نقل کردم ، او متعجب از این قضایا شد و دستور داد سی هزار درهم به من بدهند و دوست علوی و آن دیگر را هر کدام ده هزار درهم بدهند و همگان بخاطر قضاء حوائج برادران گشایشی در کارمان شد(667)

4- خاموش کردن چراغ

حارث گوید : شبی در خدمت امیر مؤ منان علیه السلام به صحبت و گفتگو می پرداختیم ، پس در میان سخن عرض کردم برای من حاجتی پیش آمده است .

امام فرمود : ای حارث ! آیا مرا برای بیان نمودن حاجت شایسته می دانی ؟ عرض کردم : البته یا علی علیه السلام ! خدا شما را جزای خیر عنایت کند

ناگهان امام از جای برخواست ، چراغ را خاموش کرد و با ملاطفت و مهربانی هر چه بیشتر مخصوص به خود ، پهلو به پهلوی من نشست و فرمود : میدانی چرا چراغ را خاموش نمودم ؟ برای اینکه بدون ملاحظه و رودربایستی ، هر چه در دل داری بگوئی ، من ذلت احتیاج را در چهره ات نبینم اکنون هر حرفی داری بزن ، که شنیدم پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود :

در صورتیکه حوائج مردم بر دل دیگری سپرده شود یک امانت الهی است که باید آن را از دیگران پنهان داشت ، و کسیکه آن را فاش نکند ثواب

عبادت به او می دهند ، و هر گاه افشا گردید ، بر هر کس که می شنود شایسته است که به کمک حاجتمند برخیزد و برای او کار سازی نماید ! (668)

5- کاهو

یکی از علمای نجف گوید : روزی به دکان سبزی فروشی رفته بودم ، دیدم مرحوم آیت الله الحق سید علی آقا قاضی (م 1366) خم شده و مشغول کاهو سوا کردن است (669) ، ولی به عکس معمول ، کاهوهای پلاسیده و آنهائی که دارای برگهای خشن و بزرگ هستند برمی دارد .

من کاملا متوجه بودم ، تا مرحوم قاضی کاهوها را به صاحب دکان داد و ترازو کرد و بعد آنها را در زیر عبا گرفت و روانه شد . من به دنبال ایشان رفتم و عرض کردم : آقا شما چرا این کاهوهای غیر مرغوب را سوا کردید ؟ !

فرمودند : آقا جان ! این مرد فروشنده است و شخص بی بضاعت و فقیر ، من گاهگاهی به او کمک می کنم ، و نمی خواهم به او چیزی بلاعوض داده باشم تا اولا آن عزت و شرف و آبرو از بین برود ، و ثانیا خدای ناخواسته عادت کند به مجانی گرفتن ، و در کسب هم ضعیف شود .

برای ما فرقی ندارد کاهوی لطیف و نازک بخوریم یا از این کاهوها؛ من می دانستم که اینها بالاخره خریداری ندارد ، ظهر تابستان که دکان خود را می بندد به بیرون می ریزد لذا برای جلوگیری از خسارت و ضرر کردن او اینها را خریدم (670) .

78 : کینه

مقدمه

قال الله الحکیم : (و نزعنا ما فی صدورهم من غل) (اعراف : آیه 43)

: و زنگار کینه و حقد از آئینه دل بهشتیان بزدائیم .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : اءلمؤ من لیس بحقود(671)

: مؤ من کینه جو نیست .

شرح کوتاه :

جای کینه در نفس است ، و شخص کینه جو ، چون زمین زدن طرف مقابل را ندارد ، و یا آبرویش را کسی برده ، و تهمت زده و فحش شنیده ، یا از ریاست و مال او را محروم کرده و امثال اینها؛ دشمنی را بدل می گیرد تا در موقع حساس و وقت مناسب او را به زمین بزند و نابودش کند .

همیشه حاقد از دیدن محقود رنج می برد ، و روزبروز اگر جلو کینه رانگیرد آتشش بیشتر می شود . خلاصه کلام آنکه قوه عاقله مغلوب قوه غضب می شود و خدای نکرده دست به کاری میزند که بعدا پشیمانی سودی برای او ندارد . مؤ من اهل کینه نیست ، و عمل سوء مقابل را به خدای غالب واگذار می کند ، و یا از بدی عمل می گذرد ، و از قوه عاقله کمک می گیرد تا مبادا به آتش کینه بسوزد . (672)

1 - کینه جوئی ولید

عقبه پدر ولید (فرماندار کوفه) در مکه معظمه آب دهان به صورت پیامبر صلی الله علیه و آله انداخت و روز بدر هم با کفار به جنگ آمد .

کفار که شکست خوردند دستگیر شد و او را نزد پیامبر آوردند . و به امر پیامبر صلی الله علیه و آله امیرالمؤ منین علیه السلام او را کشت .

لذا فرزندش ولید که در زمان عثمان به فرمانداری کوفه منصوب شد همیشه کینه (امیرالمؤ منین) در دلش بود و حضرت را تا آخر عمر سب می کرد .

وقتی ولید بیمار

شد امام حسن به عیادتش رفت ، او چشم گشود و گفت : من از آنچه کرده ام پشیمانم و بخدا توبه می کنم جز دشنام به پدرت که پشیمان نیستم .

امام حسن فرمود : پدرم پدرت را کشت و ترا هم (بخاطر شراب خوردن) حد زد ، لذا دشمن او هستی (و این کینه سبب این دشنام دادن است) . (673)

2 - ابن سلار

در قرن ششم هجری شخصی به نام ابن سلار که از افسران ارتش مصر بود بمقام وزارت رسید و در کمال قدرت به مردم حکومت می کرد .

او از یک طرف مردی شجاع ، فعال و باهوش بود ، و از طرف دیگر خودخواه و کینه جو؛ لذا در دوران وزارت خود هم خدمت و هم ظلم فراوان کرد . موقعی ابن سلار یک فرد سپاهی بود به پرداخت غرامتی محکوم شد ، برای شکایت نزد (ابی الکرم) دفتردار خزانه رفت تا او به دادخواهی بپردازد .

ابی الکرم بحق به اظهارات او ترتیب اثر نداد و گفت : سخن تو در گوش من فرو نمی رود . ابن سلار از گفته او خشمگین گردید و کینه اش را بدل گرفت . وقتی وزیر شد و فرصت انتقام بدست آورد او را دستگیر نمود و دستور داد میخ بلندی را در گوش وی فرو کردند . تا از گوش دیگرش بیرون آید .

در آغاز کوبیدن میخ هر بار که ابی الکرم فریاد می زد ، ابن سلار می گفت : اکنون سخن من در گوش تو فرو رفت ! سپس به دستور او پیکر بی جانش را

با همان میخی که در سر داشت بدار آویختند . (674)

3 - کینه تبدیل به دوستی

شیبه نام پدرش عثمان بود که در جنگ احد به همراه کفار در حال کفر کشته شد چون پیامبر پدرش و هشت نفر از خاندان او را کشته بود کینه پیامبر به دلش شعله می کشید . خودش می گوید :

هیچکس نزد من از محمد صلی الله علیه و آله دشمن تر نبود ، زیرا هشت نفر از خاندان مرا کشته بود که همه لیاقت پرچمداری و ریاست داشتند . همیشه کشتن او را در خود پرورش می دادم ، ولی وقتیکه مکه فتح شد از رسیدن به آرزوی خود ماءیوس شدم ، زیرا فکر می کردم چگونه ممکن است بمنظور خود دست یابم با اینکه همه عرب به دین او درآمدند .

ولی هنگامیکه مردم هوازن بر مخالفت و دشمنی او اجتماع کردند و با وی اعلان جنگ دادند ، دوباره تا اندازه ای این آرزو در دلم زنده شد ، ولی مشکل این بود که ده هزارنفر اطرافش را دارند ! وقتیکه جمعیت مسلمانان با اولین برخورد با هوازن فرار کردند با خود گفتم الان وقت آن است که به مقصود خود نائل شوم وانتقام خونهای خود را بگیرم .

از جانب راست پیامبر حمله کردم عباس عموی پیامبر را دیدم که از او حمایت می کند .

از جانب چپ برآمدم ابوسفیان بن حارث پسر عموی حضرت محافظ او بود ، گفتم : این هم مرد شجاعی است که محمد را پاسداری می کند . از پشت سر آنقدر نزدیک شدم که نزدیک بود شمشیرم او را فراگیرد ، ناگاه

شراره ای از آتش میان من او حایل شد که از برق آن چشمم خیره گردید ، دستها را به صورت گرفته و به عقب سر برگشتم و فهمیدم از جانب خدا حفظ می شود .

حضرت متوجه من گردید و فرمود : شیبه نزدیک بیا ، نزدیک رفتم دست به سینه ام نهاد و فرمود : خدایا شیطان را از او دور گردان ، هنگامیکه به صورتم نظر کرد او را از چشم و گوشم دوست تر داشتم و همه آن کینه ها به دوستی تبدیل گردید .

سپس با دشمنان مشغول جنگ شدم و در یاری پیامبر صلی الله علیه و آله چنان بودم که اگر پدرم جلو می آمد او را می کشتم . پس از خاتمه جنگ به من فرمود : آنچه خدا درباره ات اراده فرمود ، بهتر از آنچه بود که می خواستی . (675)

4 - منافق کینه توز

از نشانه های افراد منافق ، حقد و کینه توزی است چنانکه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله به شکلهای مختلف این کینه ها را ابراز می کردند .

پیامبر صلی الله علیه و آله به همراه جمعی از مهاجر و انصار در مسجد نشسته بودند ، ناگاه علی علیه السلام وارد مسجد شد ، حاضران به احترام او برخواستند و از او به گرمی استقبال نمودند ، تا اینکه آن حضرت در جایگاه خود که در کنار پیامبر بود نشست .

در این میان دو نفر از حاضران که متهم به نفاق بودند ، با هم در گوشی صحبت می کردند .

رسول خدا وقتی که آنها را دید ، دریافت

که چرا آهسته با هم حرف می زنند ، به طوری خشمگین شد که آثار خشم از چهره اش ظاهر گردید ، سپس فرمود : سوگند به آن کسی که جانم در دست اوست ، داخل بهشت نمی شود ، مگر کسی که مرا دوست بدارد ، آگاه باشید دروغگوست کسی که گمان کند مرا دوست دارد ، ولی این شخص (علی بن ابیطالب) را دشمن دارد .

در این هنگام دست علی علیه السلام در دست پیامبر بود و این آیه (676) نازل گردید : (ای کسانی که ایمان آوردید ، به گناه و دشمنی و مخالفت رسول نگوئید) . (677)

5 - هند جگر خوار

در جنگ احد جناب حمزه سیدالشهداء عموی پیامبر نزدیک به سی نفر را کشت بعد خود کشته شد .

هند زان ابوسفیان که در کینه جوئی سر آمد همه زنان عصر خود بود به وحشی که بنده جبیر بن مطعم بود و عده مال زیادی داد که اگر حمزه را بکشد به او بدهد . لذا وحشی در کمین نشست ، خنجر و نیزه بر او وارد کرد و او را کشت .

طبق وعده هند ، وحشی شکم حمزه را پاره کرد و جگر او را بنزد هند آورد . او جگر را بدندان گرفت اما نتوانست آنرابخورد؛ از این جهت به هند جگر خوار معروف شد .

پس هند هر زیوری که داشت به وحشی داد و خودش بالای جسد حمزه آمد و از کینه جوئی ، گوش و دماغ و لب حمزه را برید و همانند گردن بند درست کرد تا به مکه ببرد و به زنان قریش نشان

بدهد ، و زنان دیگر هم به تقلید از او اجساد شهدای دیگر را مثله کردند . ابوسفیان کینه جو هم وقتی بالای جسد حمزه آمد سر نیزه را در گوشه دهان حمزه فرو کرد و گفت : ای عاق بچش . (678)

79 : گریه

مقدمه

قال الله الحکیم : (فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا) (توبه : آیه 82)

: پس آنها باید خنده کم کنند و گریه بسیار نمایند .

امام علی علیه السلام : بکاء العیون و خشیه القلوب من رحمه الله تعالی (679)

: گریه چشمان و خاشع بودن قلبها از رحمت خداست .

شرح کوتاه :

یکی از مظاهر رحمت الهی گریه است ، که از سوز دل یا حال تباه و . . . برمی خیزد . اشک به اسبابی جاری می شود ، مجذوبان به جذبه ، مصیبت دیدگان از غم از دست رفته ، اهل دنیا بخاطر شکست مظاهر دنیوی .

گریه اگر از حال برخیزد مرهون توفیق الهی است ، و اگر از مکر (همانند برادران یوسف) برخیزد اثر سوءش ظاهر ، و پرده مجازش معلوم گردد .

آنکس که بکاء ندارد تباکی کند تا مورد رحمت الهی قرار گیرد ، چنانکه در گریه بر سیدالشهداء علیه السلام سفارش اکید شده است .

1 – نوح

اسم حضرت نوح پیامبر عبدالغفار یا سکن بوده است . بعد از طوفان و بالا آمدن آب و غرق شدن خلایق ، جبرئیل ملک مقرب نزدش آمد و گفت : چندی پیش شغل تو نجاری بوده است حالا کوزه بساز . !

او کوزه زیادی ساخت ، جبرئیل گفت : خدا می فرماید : کوزه ها را بشکن ، او هم چند عدد از کوزه ها را بر زمین زد و شکست . بعضیها را آهسته و بعضی را با اکراه شکست ، جبرئیل دید او دیگر نمی شکند .

گفت : چرا نمی شکنی ؟ فرمود : دلم راضی نمی

شود ، من زحمت کشیده ام اینها را ساخته ام .

جبرئیل گفت : ای نوح مگر این کوزه ها هیچ کدام جان دارند ، پدر و مادر دارند و . . . ؟ !

آب و گلش از خداست ، همین قدر تو زحمتش را کشیده ای و ساختی ، چطور راضی به شکستن آنها نمی شوی ، چگونه راضی شدی خلقی که خالق آنها خدا بود ، و جان و پدر و مادر و . . . داشتند را نفرین کردی و همه را به هلاکت رساندی ؛ از اینجا او گریه بسیار کرد و لقبش نوح شد . (680)

2 - یحیی علیه السلام

حضرت یحیی پیامبر به بیت المقدس آمد ، دید جمعی از روحانیون و رهبانان روپوشهائی موئین بر تن کرده و کلاههای پشمین بر سردارند . از مادر خواست این نوع لباس درست کند تا با آنان به عبادت بپردازد .

سپس در بیت المقدس شروع به عبادت کرد یک روز نگاه به خود کرد دید بدنش لاغر شده ، گریه کرد ، خدای عزوجل به او وحی کرد برای لاغر شدن جسمت گریه می کنی ؟ به عزت و جلالم سوگند اگر کمترین اطلاعی از آتش دوزخ داشتی بالاپوشی از آهن می پوشیدی تا چه رسد به بافته شده . !

یحیی آنقدر گریست که اشک چمشش گوشت هر دو گونه او را خورد به طوریکه قیافه دندانهایش برای بینندگان پیدا بود .

روزی پدرش زکریا به یحیی فرمود : پسر جان چرا چنین می کنی ؟ من از خدا خواسته ام تا تو را به من بدهد تا مایه روشنی چشمم گردی

! !

عرض کرد : مگر تو نبودی که فرمودی میان بهشت و جهنم گردنه ای است که به جز کسانی که از خوف خدا بسیار گریه کنند از آن گردنه نتوانند گذشت ؟ !

آنقدر یحیی گریه می کرد که مادرش دو قطعه نمد برای او تهیه کرد که دندانهایش را با آن می پوشانید و اشکهایش را به خود می گرفت تا آنکه از اشک چشمانش خیس می شد یحیی آستینهایش را بالا می زد و آن نمدها را فشار می داد و اشکها از میان انگشتهایش فرو می ریخت .

زکریا نگاه به فرزند می کرد و سر بر آسمان بر می داشت و عرض می کرد : بارالها این فرزند من است و این هم اشک چشمانش و تو ارحم الراحمینی .

وقتی یحیی اسم سکران (کوهی در دوزخ) را می شنید آشفته حال و پریشان روی به بیابان می نهاد ، ناله وای از غفلت او برمی خیزید ، و پدر و مادر در بیابانها به دنبالش می رفتند(681) .

3 - شدت گریه حضرت زهرا علیهاالسلام

فقدان پیامبر و تجاوز به حریم ولایت و ضربات مصدوم کننده و . . . سبب شد تا حضرت زهرا گریان شود .

مردم مدینه از گریه اش ناراحت شدند و به زهرا علیهاالسلام گفتند : ما از گریه ات ناراحت می شویم ! پس مجبور شد به مقابر شهداء احد برود و آنجا گریه کند و سپس به شهر مدینه بازگردد .

در خبر دیگر آمده است که : بزرگان مدینه نزد حضرت علی علیه السلام آمدند و گفتند : ای ابالحسن فاطمه علیهاالسلام شب و روز

گریه می کند ، هیچ کس از ما شب به خواب نمی رویم ، روزها به علت طلب معاش قرار نداریم و شبها از گریه زهرا س ، به او بگو یا شب گریه کند یا روز . (682)

امام این پیغام را به حضرت زهرا علیهاالسلام رساند ، در جواب گفت : ای اباالحسن علیه السلام آنقدر در دنیا مکث نخواهم کرد و به زودی از میان مردم می روم ، و از گریه هم آرام نمی شوم تا به پدرم ملحق شوم .

بعد از این جواب ، امام خارج از شهر مدینه در بقیع اطاقی از خشت و شاخه خرما بنام بیت الاحزان ساخت ، و زهرا علیهاالسلام صبحها فرزندانش را بر می داشت ، متوجه بقیع می شد و پیوسته بین قبور گریه می کرد؛ چون شب می شد امام می آمد و او را بمنزل باز می گرداند . (683)

4 - 35 سال گریه

امام صادق علیه السلام فرمود : امام چهارم بر پدر بزرگوارش نزدیک به چهل سال (684) گریه کرد که روزهای آن روزه بود و شبها به عبادت مشغول بود . چون هنگام افطار می شد غلام خوراک و آب می آورد و برابر آن حضرت می گذاشت و عرض می کرد : میل فرمائید .

می فرمود : پدرم با شکم گرسنه و لب عطشان کشته شد ، آنقدر می گفت و می گریست که خوراکش از اشک دیدگانش تر می گشت ، و این چنین بود تا به پروردگارش ملحق شد .

یکی از دوستان امام سجاد گوید : روزی حضرت به صحرا تشریف بردند و من در پی آنحضرت

روان گشتم ، پس یافتم او را که بر سنگ خشن سر بسجده نهاده و می شنیدم که گریه می کرد و صیحه می زد و می شمردم که هزار مرتبه ذکر(685) می گفت ، پس از آن سر از سجده برمی داشت ، صورت و محاسنش را اشک دیدگانش فرا گرفته بود .

پس عرض کردم ای آقای من ، اندوه خود را تمام و گریه خود را کم کن ! فرمود : وای بر تو یعقوب فرزند اسحاق پیامبر بود و فرزند پیامبر و دوازده فرزند داشت . پس یکی از آنها مخفی گشت ، مویش سپید گشت و قامتش خمید ، و از گریه دیدگانش سفید گشت ، و حال آنکه فرزندش زنده بود ، ولکن من خود دیدم ، پدر و برادر و هفده نفر از خاندانم کشته شده و روی خاک افتاده ، پس چگونه اندوه من تمام و اشک دیدگانم کم شود ؟ ! (686)

5 - گریه رحمت

پیامبر از همسر اولش خدیجه دارای شش فرزند شد ، و از همسران دیگرش دارای فرزند نشد جز از ماریه قبطیه که دارای پسری شد و نام او را ابراهیم گذاشت . ابراهیم یکسال و دو ماه و هشت روز بیشتر عمر نکرد و در ماه ذی الحجه سال هشتم هجرت از دنیا رفت .

هاله ای از غم و اندوه ، پیامبر را فرا گرفت ، و بی اختیار اشک از چشمانش سرازیر می شد و می فرمود :

چشم اشک می ریزد و قلب اندوهگین می شود ولی سخن نمی گویم که موجب خشم خدا نگردد ای ابراهیم ما در وفات تو

محزون هستیم .

عایشه گوید : وقتی قطرات اشک از دیدگان پیامبر بر گونه هایش جاری شد ، شخصی عرض کرد : ای رسول خدا ما را ، از گریه کردن نهی می کردی ولی خودت گریه می کنی ؟ ! فرمود : این گریه نیست بلکه رحمت و دلسوزی است ، (687) کسیکه رحم نکند مشمول رحمت قرار نمی گیرد(688) .

80 : گناه

مقدمه

قال الله الحکیم : (فلا اءخذنا بذنبه) (عنکبوت : آیه 40)

: هر طایفه ای را به کیفر گناهش مواخذه کردیم .

امام صادق علیه السلام : لیس من عرق یضرب و لا نکبه و لا صداع و لا مرض الا بذنب (689)

هیچ رگی در بدن حرکت نمی کند و سری نمی افتد و دردسر نمی گیرد و مریض نمی شود که همه بواسطه گناه است .

شرح کوتاه گناه کردن بیماری است و جهل به عیوب که موجب گناهان می شود بالاتر از خود گناه است .

ذنب را کوچک شمردن هم از بزرگترین گناهان است جرم یا نسبت به خداست مانند کسی که نماز نمی خواند آن را خود خدا می داند با او چه کند ، اما جرم و گناه اگر نسبت به مردم باشد بسیاری کار شخص مشکل است چه آنکه اگر رضایت طرف را جلب نکند در قیامت کار سخت تر خواهد شد .

گناه با دواء یعنی استغفار و توبه شروع می شود و با شفاء یعنی عدم عود به آن معصیت ، ترمیم و درمان می شود .

اگر هم شیطان او را اغوا کرد ، زود توبه کند و عزم بر ترک نماید تا

اثر گناه در دل جای نگیرد .

1- تبعید گناهکار

مرد فاسقی در بنی اسرائیل بود که اهل شهر از معصیت او ناراحت شدند و تضرع به خدای کردند ! خداوند به حضرت موسی وحی کرد : که آن فاسق را از شهر اخراج کن ، تا آنکه به آتش او اهل شهر را صدمه ای نرسد .

حضرت موسی آن جوان گناهکار را از شهر تبعید نمود؛ او به شهر دیگری رفت ، امر شد از آنجا هم او را بیرون کنند ، پس به غاری پناهنده شد و مریض گشت کسی نبود که از او پرستاری نماید .

پس روی در خاک و بدرگاه حق از گناه و غریبی ناله کرد که ای خدا مرا بیامرز ، اگر عیالم بچه ام حاضر بودند بر بیچارگی من گریه می کردند ، ای خدا که میان من و پدر و مادر و زوجه ام جدائی انداختی مرا به آتش خود به واسطه گناه مسوزان .

خداوند پس از این مناجات ملائکه ای را به صورت پدر و مادر و زن و اولادش خلق کرده نزد وی فرستاد .

چون گناهکار اقوام خود را درون غار دید ، شاد شد و از دنیا رفت . خداوند به حضرت موسی وحی کرد ، دوست ما در فلان جا فوت کرده او را غسل ده و دفن نما . چون موسی به آن موضوع رسید خوب نگاه کرد دید همان جوان است که او را تبعید کرد؛ عرض کرد خدایا آیا او همان جوان گناهکار است که امر کردی او را از شهر اخراج کنم ؟ !

فرمود : ای

موسی من به او رحم کردم و او به سبب ناله و مرضش و دوری از وطن و اقوام و اعتراف بگناه و طلب عفو او را آمرزیدم . (690)

2- عیسی علیه السلام و طلب باران

حضرت عیسی و یارانش به طلب باران از شهر خارج شده و وارد صحرا گشتند در آنجا حضرت عیسی علیه السلام به آنها فرمود : هر کس از شما گناهی انجام داده به شهر باز گردد .

پس همه مردم به غیر از یک نفر مراجعه کردند . حضرت عیسی علیه السلام به او فرمود : آیا تو گناهی مرتکب نشده ای ؟ عرض کرد : چیزی به خاطر ندارم ، جز اینکه روزی به نماز ایستاده بودم که زنی از مقابل من عبور کرد من به او نگاه کردم ، و چشمم به سوی او چرخید ، پس همینکه او رفت انگشت خود را داخل چشمم کردم و آن را در آوردم و به همانطرف که زن رفته بود پرتاب کردم .

عیسی علیه السلام گفت : دعا کن ، من آمین می گویم ، او دعا کرد و باران نازل شد . (691)

3- علت این گناه

درباره این گناه یعنی کشتن دختر در عربستان نوشته اند : پادشاهی بود که قبیله ای با او از در شورش و مخالفت در آمدند ، پادشاه لشگری را فرستاد تا آنها را سرکوب کند .

لشگر بر آنان تاختند و اموالشان را غارت کردند و زنانشان را به اسیری گرفتند و مردانشان هم فرار کردند .

وقی زنها را از نزد پادشاه آوردند دستور داد هر کس یکی را بردارد . بعد از مدتی مردان قبله که فرار کرده بودند پشیمان شدند و به شعراء خود گفتند : نزد پادشاه بروید و شعری در عذر خواهی و پشیمانی بگوئید .

آنان نزد پادشاه آمدند و زبان حال مردان را

به سمع او رساندند و تقاضا کردند که زنان را به قبیله برگردانند ، پادشاه گفت : زنهای شما را تقسیم کرده ایم ، اختیار آمدن را به خودشان وا می گذاریم ، می خواهند برگردند و می خواهند بمانند .

قیس بن عاصم خواهری داشت که نصیب جوان خوشگل و قوی هیکلی شد ، و گفت : من به قبیله خود نمی آیم . هر چه قیس به خواهرش تکلیف کرد فایده ای نداشت . قیس که مرد بزرگی در قبیله خود بود گفت : دختران وفا ندارند ، از این تاریخ به بعد هر کس دختر بزاید ، زنده بگورش کنید . پس این موضوع سنت شد . (692)

4- کفاره گناه

پیامبری از پیامبران بنی اسرائیل به شخصی گذشت که زیر دیواری جان داده بود ، و نیمی از بدنش را بیرون از دیوار درنده و حیوانات پاره کرده بود .

از آن شهر گذشت و به شهر دیگری آمد و دید : یکی از بزرگان آن شهر که مرده بود کفن دیباج بر او نموده و بر تابوت زر قیمت نهاده و عود و عنبر بر جنازه اش می ریختند و جمعیت زیادی در تشییع جنازه اش شرکت کرده اند ! !

عرض کرد : خدایا تو حکیم عادل هستی و ستم روا نمی داری از چه رو آن بنده ات که هرگز شرک نیاورد ، آن طور بمیرد ، و این شخص که هرگز پرستش ننموده این طور بمیرد .

خطاب شد : همانطور که گفتی من حکیم هستم و ستم روا نمی دارم ، اما آن بنده گناهانی داشت ، خواستم به

این نوع مردن کفاره گناهانش باشد ، که پاکیزه نزدم آید . و این شخص نیکوکاریهائی داشت ، خواستم پاداش آن را در دنیا به او بدهم و چون نزدم آید کردار نیکی برایش نباشد . (693)

5 - حمید بن قحطبه طائی

عبدالله بن بزاز نیشابوری گوید : بین من و حمید رفت و آمد بود . روزی خواستم بر او وارد شوم ، خبر ورودم به او رسید ، کسی را فرستاد تا مرا به نزدش ببرد من با لباس سفر در ماه رمضان هنگام ظهر بر او داخل شدم .

دیدم او در خانه ای است که آب در وسط حیاط جاریست ، بر او سلام کردم و نشستم ، پس آب و طشتی آوردند و دست خود را شست و به من هم امر کرد دستم را بشویم تا غذا بخوریم .

با خود گفتم من روزه دارم ؛ گفت : غذا بخور ، گفتم : ای امیر ماه رمضان است و من بیمار نیستم . او گریان شد و طعام خورد بعد از غذا گفتم : چرا گریه کردی و غذا خوردی ؟ !

گفت : زمانی که هارون الرشید خلیفه عباسی در شهر طوس بود ، شبی مرا احضار کرد . وقتی بر او وارد شدم ، سرش را بلند کرد و بمن گفت : اطاعت تو از خلیفه چقدر است ؟ گفتم : به جان و مال اطاعت کنم . پس سر خود را بزیر افکند و اذن برگشتن داد .

وقتی به خانه برگشتم لحظاتی نگذشت که فرستاده خلیفه آمد و گفت : خلیفه را اجابت کن !

گفتم : انا لله و

انا الیه راجعون ، شاید قصد کشتنم را کرده باشد . چون بر او وارد شدم سرش را برداشت و گفت : اطاعتت از خلیفه چگونه است ؟ گفتم به جان و مال و اهل و فرزندان .

پس تبسم کرد و اذن رفتن به من داد . وقتی به خانه برگشتم ، زمانی کوتاهی نگذشت که فرستاده خلیفه آمد و گفت : خلیفه را اجابت کن . !

بر او وارد شدم ، گفت : اطاعتت از امیر چقدر می باشد ؟ گفتم به جان و مال و زن و فرزند و دینم ! !

خلیفه خندید و گفت : این شمشیر را بگیر و آنچه این خادم می گوید ، امتثال کن . با غلام خلیفه به خانه ای که درش بسته بود وارد شدیم ، درب خانه را گشود ، دیدم سه اطاق بسته و یک چاهی در وسط وجود دارد . یکی از دربها را باز کرد دیدم در آن اطاق بیست نفر از سادات از پیر و جوان در زنجیرند غلام خلیفه گفت : اینها را بکش .

من هم آنها که سادات و اولاد علی علیه السلام و فاطمه علیهاالسلام بودند را بقتل رساندم و غلام همه اجساد را به چاه می افکند . درب اطاق دوم را گشود و بیست نفر از سادات را لب چاه می آورد و من آنها را می کشتم .

درب اطاق سوم را گشود و آنها را لب چاه می آورد و من سر از تن آنها جدا می کردم .

نوزده نفر را سر بریدم ، نفر بیستم پیرمردی بود که

موهایش هم زیاد شده بود (بخاطر طولانی بودن زندان) به من فرمود .

دستت بریده باد ، ای بد ذات ، چه عذری برایت روز قیامت می باشد زمانیکه خدمت جد ما پیامبر برسی و حال آنکه شصت نفر از فرزندان او را کشته ای پس ناگهان دست و بدنم لرزید . غلام به من نگاهی کرد که زود او را بکش و من او را کشتم و بدنش را به چاه افکند .

ای عبدالله ، وقتی شصت نفر از اولاد پیامبر صلی الله علیه و آله را کشته باشم با این گناه سنگنین ، نماز و روزه چه سودی برایم دارد و شک ندارم که جایگاهم در آتش است . (694)

81 : لذت

مقدمه

قال الله الحکیم : (بکاءس من معین بیضاء لذه للشاربین) (صافات : آیه 64 - 45)

: در بهشت جام شرابی طهوریست که سپید و روشن و آشامندگان لذت کامل برند .

امام علی علیه السلام : شتان ما بین عملین عمل تذهب لذته و تبقی تبعته و عمل تدهب مؤ ؤ نته و یبقی اءجره (695)

: چه دور است بین دو عمل ، عملی (نافرمانی) که لذت آن بگذرد و زیان آن بماند ، و عملی (طاعت) که رنج آن بگذرد و پاداش آن بماند .

شرح کوتاه :

طبع بشر به هر نوعی از لذات تمایل دارد ، لذات یا در شرع ممدوح شده مانند لذت از عبادت و تحصیل علم و . . . ؛ و یا مذموم شده مانند شهوات و اکل غذاهای محرم ، که در ترک لذائذ حرام باید کوشید .

چون انواع

نعمتها فرق می کنند ، لذت از آنها هم فرق می کند . اهل دانش از علم آموزی لذت می برند ، طفل از شیر مادر ، تاجر از پول جمع کردن و شمردن ، فلذا توصیف لذت هر دسته برای دیگری بصورت مجاز است .

می توان گفت که در لذت حلال جنبه افراط جاری نشود؛ چه بسا زیاده روی در لذائذ حلال هم بعدا موجب عوارض و آفات می شود ، و در حرام که جای بحث نیست .

1 - لذات هفتگانه

روزی جابر بن عبداللّه انصاری خدمت امام علی علیه السلام بود و آه عمیقی کشید . امام فرمود : گوئی برای دنیا ، اینگونه نفس عمیق و آه طولانی کشیدی ؟

جابر عرض کرد : آری بیاد روزگار و دنیا افتادم و از ته قلبم آه کشیدم . امام فرمود : ای جابر ، تمام لذتها و عیشها و خوشیهای دنیا در هفت چیز است : خوردنیها و آشامیدنیها و شنیدنیها و آمیزش جنسی و سواری و لباس اما لذیذترین خوردنی عسل است که آب دهان حشره ای به نام زنبور است .

گواراترین نوشیدنیها آب است که در همه جا فراوان است . بهترین شنیدنیها غناء و ترنم است که آن هم گناه است . لذیذترین بوئیدنیها بوی مشک است که آن خون خشک و خورده شده از ناف یک حیوان (آهو) تولید می شود .

عالیترین آمیزش ، با همسران است و آن هم نزدیک شدن دو محل ادرار است . بهترین مرکب سواری اسب است که آن هم (گاهی) کشنده است . بهترین لباس ابریشم است که از کرم

ابریشم به دست می آید . دنیائی که لذیذترین متاعش این طور باشد انسان خردمند برای آن آه عمیق نمی کشد .

جابر گوید : سوگند به خدا(696) بعد از این موعظه دنیا در قلبم راه نیافت . (697)

2 - توصیف زیبائی

در زمان پیامبر دو نفر بنام هیث و ماتع در مدینه زندگی می کردند . این دو آدمهای هرزه ای بودند و همواره سخنان زشت می گفتند و مردم را می خنداندند و عفت کلام را مراعات نمی کردند .

روزی این دو نفر با یکی از مسلمانان سخن می گفتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در چند قدمی آنها ، سخن آنها را می شنید که می گفتند : هنگامی که به شهر طائف هجوم بردید و آنجا را فتح نمودید ، در آنجا در کمین دختر عیلان ثقفی باش ، او را اسیر کرده و برای خود نگه دار که او زنی خنده رو ، درشت چشم ، جاافتاده ، کمر باریک و قد کشیده است ، هرگاه می نشیند با شکوه جلوه می کند و هرگاه سخن می گوید ، سخنش دلربا و جاذب است ، رخ او چنین و پشت رخ او چنان است و . . . !

با این توصیفات آن مسلمان را تحریک کردند ، پیامبر فرمود : من گمان ندارم که شما از مردانی که میل جنسی به زنان دارند باشید ، بلکه به گمانم شما افراد سفیهی که میل جنسی ندارند باشید (یعنی عنین) ، از این رو زیبائیهای زنان را (بدون آن که خود لذت ببرید) به زبان می آورید (و موجب

آلودگی دیگران می شوید) .

آنگاه پیامبر آنها را از مدینه به سرزمین (غرابا) تبعید کرد ، آنها فقط در هفته ، روز جمعه برای خرید غذا و لوازم زندگی ، حق داشتند به مدینه بیایند . (698)

3 - لذت مناجات

غلامی بود که با خواجه و مالک خود قرار داده بود که روزی یک درهم به خواجه بدهد و شب هر جائیکه بخواهد برود .

خواجه روزی مدح غلامش را نزد جمعی نمود ، یکی گفت : شاید این غلام قبرها را می کند و کفن می دزدد و می فروشد و این درهم را به تو می دهد .

خواجه مغموم شد و شب چون غلام اجازه رفتن را گرفت در پی غلام آمد ، دید غلام از شهر بیرون رفته و وارد قبرستان شد . وارد قبر وسیعی شد ، و لباس سیاه پوشیده و زنجیر برگردان انداخته ، روی بر خاک می مالد و با مولای حقیقی راز و نیاز می کند و از مناجات لذت می برد .

خواجه چون این را دید گریان شد و بر سر قبر تا صبح نشسته و غلام تمام شب را مشغول عبادت و راز و نیاز بود .

چون صبح شد عرض کرد : خدایا می دانی که خواجه ام یک درهم می خواهد و من ندارم توئی فریاد رس محتاجان ؛ چون مناجات تمام شد نوری در هوا پیدا شد و درهمی از نور به دست غلام آمد .

خواجه چون چنین بدید آمد و غلام را در برگرفت . غلام اندوهناک شد و گفت : خدایا پرده ام را دیدی و رازم را کشف

کردی ، جانم را بگیر . همان دم جان سپرد . خواجه مردم را خبر داد و جریان را نقل کرد و او را در همان قبر دفن نمود . (699)

4 - پالوده یا لوذینه

نزاعی بین هارون الرشید و همسرش زبیده در گرفت ، در اینکه پالوده یا لوذینه کدام یک لذیذتر و گواراتر است ؟

ابی یوسف قاضی را برای انتخاب و راءی قبول کردند . او گفت : من چیزی را که از دیده ام پنهان است چگونه قضاوت کنم ؟

هارون دستور دارد هر دو را نزدش حاضر نمودند ، و او گاهی از این و گاهی از آن می خورد تا هر دو ظرف نصف شدند . پس سر برداشت و گفت : من نمی توانم بین آنان حکم کنم ، زیرا بعد از خوردن هر کدام از آنها که تصمیم می گیرم راءی صادر کنم دیگری خود را نمایش می دهد و با زبان حال می گوید : من لذیذتر و گواراترم ؛ و این دو دشمن دیرینه با یکدیگر سازش نمودند فرقی بین آنان نیست . (700)

5 - لذت از قتل نفس

حجاج بن یوسف ثقفی که از جانب بنی امیه بیست سال امارت داشت ، کشتار بسیاری کرد ، می گفت : من از چیزهایی که لذت می برم کشتن انسان است آنهم در حضور من ، سر از بدن ببرند و شخص در خونش دست و پا بزند ، و از رگهای گلوی او خون جستن کند ، لذتش نزدم بهتر است از ازدواج با باکره جمیله . (701)

و آنقدر در این مسئله لذت می برد که سه کیلو آرد برای نان پختن برایش آوردند ، او گفت : با خون سادات خمیر کنید و نان بپزید؛ که افطار را با آن آغاز کنم . (702)

82 : مال

مقدمه

قال الله الحکیم : (لتبلون فی اءموالکم و اءنفسکم) (آل عمران : آیه 186)

: حتما شما را به مالتان و جانتان آزمایش خواهند کرد .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : حب المال و الشرف ینبتان النفاق (703)

: دوستی مال و بزرگی ، نفاق را در دل می رویاند .

شرح کوتاه :

دوستی مظاهر دنیوی ، بعضی ساعت و ساعاتی را بخود مشغول می کند ، مانند خوردن غذاها ، آمیزش جنسی ، و بعضی اکثر ساعات را بخود مشغول می کند مانند حب مال و جمع ثروت .

مال اگر بطریق صحیح جمع و بنحو درست مصرف شود منجی انسان است ، و اگر نامشروع متراکم شود و در مسیر لذات صرف شود و به بخل و امساک و اسراف بیانجامد مهلک انسان است .

دوستی مال فقط به داشتن نیست ، چه بسا افرادی ثروتی ندارند اما قلبا حریص به آن و

چشم طمع به مال دیگران و آرزوی زیاد به آن دارند ، که این دسته و دسته قبلی ، به نفاق دچار و از خدا غافل و به ظواهر زندگی عاجل مشغول و نور ایمان از دلشان بیرون رفته است (704) .

1 - این همه پول از کجا ؟

چون هنگام وفات عمر و عاص (705)وزیر و همه کاره معاویه رسید ، می گریست ، فرزندش گفت : ای پدر این گریه چیست ؟ از سختی مرگ می گریی ؟ گفت : از مرگ ترس ندارم ، ترسم بعد از مرگ است که چه بر سر من خواهد گذشت .

عبدالله گفت : تو صاحب رسول خدائی و روزگار را به نیکوئی برده ای ؟ گفت : ای فرزند من با سه طبقه از مردم روزگار بودم . اول کافر بودم و از همه کس بیشتر با رسول خدا دشمن داشتم ، اگر آنوقت می مردم بی شک به جهنم می رفتم . بعد با رسول خدا بیعت کردم و او را نیک دوست می داشتم اگر آنروز می مردم جای من در بهشت بود .

بعد از پیامبر به کار سلطنت و دنیا مشغول شدم و نمی دانم عاقبتم چه خواهد بود . . .

چون عمر و عاص به دستگاه معاویه وارد و به دنیا مشغول بود ، به اندازه هفتاد پوست گاو پر از پول و طلای سرخ ذخیره کرده بود . چون این مقدار را حاضر ساخت به فرزند خود گفت : کیست این مال را با آن و زر و وبالی که در اوست بگیرد ؟

فرزندش گفت : من نمی پذیرم چون نمی دانم مال

کدام شخص است که به صاحبش بدهم .

این خبر به معاویه رسید ، گفت : این اموال را با همه خرابیهایش می پذیرم و آن را از مصر به دمشق نزد معاویه حمل کردند . (706)

2- حق السکوت

امام علی علیه السلام فرمود : خلیفه سوم در شدت گرمای نیمروز ، کسی را از پی من فرستاد که به نزد او روم ، پس من با مقنعه و سرانداز نمودن لباسم ، به نزد وی رفتم ؛ در حالی که او بر تخت خواب خود لمیده و چوبی در دست داشت و مقدار فراوانی مال شامل دو کیسه ورق و طلا در جلوی رویش نهاده بود .

او همینکه مرا دید ، بمن گفت : از این پولها هر چقدر که می خواهی بردار تا شکمت پر شود ، همانا که تو یا علی مرا آتش زدی !

گفتم : اگر این مال از خود تو باشد که از طریق ارث یا بخشش یا درآمد تجاری به آن دست یافته ای من نسبت به آن یکی از دو کس خواهم بود ، یا می گیرم و تشکر می کنم ، یا رد می نمایم .

اگر از بیت المال باشد که حق مسلمانان و یتیمان و درماندگان در آنست پس والله نه تو می توانی آن را به من عطا کنی و نه من می توانم آن را بگیرم . !

سپس از جا برخاست و شروع کرد با چوبی که در دستش بود مرا زد ، سوگند به خدا ، من او را از زدن چوب (بر سر و بدنم) رد نکردم تا وقتی

که حاجتش برآورده شد (عقده اش خالی شد) .

پس من لباسم را بر سر کشیدم و بخانه ام برگشتم و گفتم : خدا خود میان من و تو حَکَم باشد ، اگر من تو را امر به معروف کردم یا نهی از منکر نمودم . (707)

3- صرف صحیح مال

در جریان فتح ایران بدست مسلمانان در زمان خلیفه دوم ، یکی از غنائمی که بدست مسلمانان افتاد ، قالی بزرگ و زر بافت کاخ سفید مدائن بود .

این قالی بیش از سیصد و پنجاه متر طول داشت که مورخان از آن به عنوان (بهارستان کسری) یاد کرده اند؛ وقتی این قالی را به مدائن آورده اند ، آن را به چندین قطعه قابل استفاده درآوردند و بین مسلمان تقسیم کردند .

امام علی علیه السلام سهمیه خود از آن قالی (و سایر غنائم) را برای توسعه کشاورزی و تولید به کار برد .

قنات ویران شده ای را خرید و بازسازی و نوسازی کرد و سیصد هزار هسته خرما کاشت و آنها را با آب همان قنات آبیاری کرد و به این ترتیب نخلستان عظیمی به و وجود آورد ، و غذای هر روز ، مردم را تاءمین نمود ، سپس یک قسمت از آن نخلستان و قنات را برای مجاهدان راه خدا و قسمت دیگرش را برای استفاده وقف نمود ، تا محصول هر ساله آن ، در این دو راه مصرف گردد . (708)

4- اموال بی حساب

وقتی که ماءمون خلیفه عباسی خواست با دختر حسن به سهل به نام پوران عروسی کند آنقدر بی حساب خرج عروسی شد که از توصیف خارج است .

در شب عروسی گلوله هائی از مشک می پاشیدند که داخل آن کاغذی بود که اسم باغ و کنیز یا جایزه یا اشیا گرانبها در آن نوشته شده بود . هر کس گلوله ای نصیبش می شد باز می کرد هرچه در آن نوشته شده بود دریافت

می کرد .

قریب سی و شش هزار کارگر و ناخدای کشتی و خدمه مسئولیت رساندن و انجام کارهای عروسی را بعهده گرفتند .

حصیری از طلای فرش شده درست کردند که عروس روی آن بنشیند . ماءمون از زبیده پرسید : حسن به سهل چقدر خرج عروسی کرده ؟ گفت : حدود سی و هفت میلیون دینار (به پول آن زمان) ! !

چهار هزار قاطر مدت چهار ماه هیزم برای شب عروسی می آوردند و در ایام عروسی هیزم تمام شد بجایش پارچه کتان زیر دیگ سوزانیدند . (709)

5- چهار دینار

یک روز که ابوذر مریض بود ، به عصا تکیه کرد و نزد عثمان آمد ، دید صد هزار درهم جلو عثمان ، و جمعیتی هم اطرافش نشسته انتظار دارند این مال را میانشان قسمت کند .

ابوذر : این چه مالی است از کجا و مصرفش چیست ؟ عثمان : این صدهزار درهم است از محلی آورده اند منتظریم این مقدار هم بر آن افزوده شود تا بعد چه تصمیم بگیریم . ابوذر : صد هزار درهم بیشتر است یا چهار دینار ؟ عثمان : البته صد هزار درهم .

ابوذر : یاد داری شبی با تو خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدیم ، حضرت بحدی محزون و غمناک بود که جواب سلام درستی به ما نداد ، روز بعد ما خدمت ایشان رسیدیم ، او را خندان و خوشحال یافتیم ، گفتیم پدر و مادرمان به قربانت دیشب شما را خیلی محزون دیدیم و امروز چنین خندان ؟

فرمود : آری دیشب چهار دینار از بیت المال مسلمین

پیش من بود که تقسیم نکرده بودم ، می ترسیدم اجلم فرا رسد و این مال من تلف شود ، اما امروز آن را به مصرف رسانیده خوشوقتم . (710)

83 : محبت

مقدمه

قال الله الحکیم : (قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی) (آل عمران : آیه 31)

: بگو ای پیامبر اگر شما خدا را دوست دارید پس خدا را پیروی کنید .

امام صادق علیه السلام : (ما التقی المؤ منون قط الا کان اءفضلهما اءشدهما حبا لاخیه) (711)

: دو برادر دینی همدیگر را ملاقات نمی کنند مگر آنکه برادرش را بیشتر دوست داشته باشد برتر است .

شرح کوتاه :

دوستی خدا و رسول مؤ منین و پدر و مادر و مانند اینها ، از معرفت سرچشمه گیرد ، هر چه معرفت بیشتر باشد ، محبت افزون می گردد .

هر کس در دنیا هر چیزی را دوست بدارد با آن محشور می شود ، و از آن طرف هر دوستی که خدا در آن دخیل و شریک نباشد موجب دوری از رحمت حق می شود و از دشمنی خالی نخواهد بود .

خداوند وقتی بنده ای را دوست داشته باشد محبت او را در دل اصفیاء و ملائکه و سکان عرش خود قرار می دهد تا او را دوست بدارند(712)محبت همانند نسیمی است که بهر چه بوزد آنرا حرکت و حیات می بخشد ، و مانند آبی است که از آن هر چیزی از گیاه و نبات روئیده می شود . (713)

1- محبت خدا به بندگان

روزی شخصی از بیابان به سوی مدینه می آمد ، در راه دید پرنده ای به سراغ بچه های خود در لانه رفت ، آن شخص کنار لانه پرنده رفت و جوجه ها را گرفت و به عنوان هدیه نزد پیامبر آورد .

چون به حضور پیامبر رسید ، جوجه ها

را نزد پیامبر گذاشت ، در این هنگام جمعی از اصحاب حاضر بودند ، ناگاه دیدند مادر جوجه ها بی آنکه از مردم وحشت کند آمد و خود را روی جوجه های خود انداخت .

معلوم شد مادر جوجه ها ، به دنبال آن شخص به هوای جوجه هایش بوده ، محبت و علاقه به فرزندانش بقدری بود ، که بدون ترس خود را روی جوجه هایش انداخت .

پیامبر به حاضران فرمود : این محبت مادر را نسبت به جوجه هایش درک کردید ، ولی بدانید خداوند هزار برابر این محبت ، نسبت به بندگانش محبت و علاقه دارد . (714)

2- محبت به چوب

ابو حنیفه به خدمت امام صادق علیه السلام برای استفاده از علم و شنیدن حدیث رفت ، امام علیه السلام از خانه بیرون آمده در حالی که به عصا تکیه کرده بود .

عرض کرد : یابن رسول الله عمر شما به اندازه ای نرسیده که محتاج به عصا باشید ! فرمود : چنین است که می گوئی ، لکن چون این عصا پیامبر صلی الله علیه و آله است خواستم به او تبرک بجویم .

ابوحنیفه به سرعت خواست عصا را ببوسد که حضرت دست خود را گشود (آستین خود را بالا زد) و فرمود : والله تو می دانی که پوست (دست) من از پیامبر است او را نمی بوسی و عصای پیامبر را که جز چوبی نیست را می خواهی ببوسی ! !

3- روغن فروش

امام صادق علیه السلام فرمود : مردی بود که روغن زیتون می فروخت ، وی مهر بسیار به پیامبر داشت ، بطوریکه هر گاه می خواست در پی کاری برود ، اول می آمد به چهره پیامبر نگاه می کرد بعد به دنبال کارش می رفت .

هرگاه خدمت پیامبر می آمد آنقدر نگاه را ادامه می داد تا پیامبر بوی نگاه کند .

روزی آمد و ایستاد تا به چهره پیامبر نظر افکند ، بعد پی کار خود رفت ، ولی لحظه ای بعد برگشت ، و چون پیامبر او را دید با دست به وی اشاره کرد بنشیند ، چون نشست پیامبر فرمود : چه بود که امروز کاری کردی که پیش از این نکرده بودی ؟

عرض کرد به خدائی که ترا به پیامبر

برانگیخت چنان دلم را دوستی و یاد تو پر کرده که نتوانستم پی کارم بروم لذا بسوی شما برگشتم .

پیامبر او را دعا کرد و فرمود : خوب است . پس از چند روز پیامبر او را ندید و جویای او شدند ! عرض کردند : او را چند روز ندیدیم ، پس پیامبر و اصحابش کفش به پا نمودند و به بازار آمدند .

ناگهان دیدند که در دکانش کسی نیست ، او همسایگانش پرسیدند ، گفتند : یا رسول الله آن مرد وفات یافت ، او نزد ما امین و راستگو بود جز آنکه در او خوئی ناپسند بود .

فرمود : چه بود ؟ عرض کردند از نامحرمها پرهیز نداشت و گاهی پی زنها می رفت . پیامبر فرمود : خداوند او را بیامرزد ، زیرا او آنچنان مرا دوست می داشت که اگر نخاس (کسی که افراد آزاد را بجای عبد می فروشد) می بود خداوند او را می آمرزید . (715)

4- جوان یهودی

روزی سلمان فارسی از امیرالمؤ منین علیه السلام کشف یکی از اسرار نهان را درخواست کرد ، امیرالمؤ منین علیه السلام او را به قبر یهودی راهنمائی فرمود .

سلمان به امر امام به قبرستان رفت و برزخ آن یهودی را که محب امیرالمؤ منین بود با چشم بصیرت دید و مشاهده کرد که : در جایی بسیار دلگشا و خوب ، بر قصری عالی نشسته است .

سلمان از او سئوال نمود که : تو را کدام طاعت بدین مقام و منزلت رسانیده است با اینکه بر دین یهود بوده ای ؟

گفت : مرا از شرف

اسلام بهره ای نبود ، ولی امیرالمؤ منین علی علیه السلام را دوست می داشتم و همان محبت خالصانه ، در برزخ موجب این مقامات شده است . (716)

5- دوست واقعی

مسلم مجاشعی جوانی بود از اهل مدائن که در زمان فرمانداری حذیفه بن یمان در مدینه به حذیفه گرائید .

بوسیله حذیفه از دوستان فدائی امیرمؤ منان گردید . در جنگ جمل امیرمؤ منان برای اتمام حجت با مردم بصره و لشگر عایشه قرآنی بدست گرفت و فرمود : کیست که این قرآن را ببرد و بر این مردم عرضه کند و ایشان را بحکم آن بخواند !

مسلم جوان ، قرآن را از امام گرفت و به میدان رفت . امام در این هنگام فرمود : همانا این جوان از کسانی است که خداوند دل او را هدایت و ایمان پر کرده ، اما او کشته می شود و من بخاطر ایمانش به او علاقه فراوان (717)دارم و این لشگر هم پس از کشتن او رستگار نمی شوند .

مسلم سپاه عایشه و مردم بصره را به حکم قرآن دعوت کرد ، ولی آنها دست راستش را قطع کردند ، او قرآن به دست چپ گرفت ، دست چپ او را قطع کردند ، قرآن را با دستهای بریده بر سینه چسبانید و خون بر آن جاری بود که سپاه دشمن یکباره بر او حمله کردند و او را قطعه قطعه نمودند و شکمش را دریدند . (718)

84 : مرگ

مقدمه

قال الله الحکیم : (کل نفس ذائقه الموت) (آل عمران : آیه 185)

: هر نفسی چشنده مرگ خواهد بود .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : کفی بالموت واعظا

شرح کوتاه :

یاد مرگ شهوات نفسانی را می میراند و ریشه های غفلت را قطع می کند و آتش حرص را خاموش می

کند و دنیا را در نظر کوچک می نماید .

مرگ اول منزل از منازل آخرت و آخر منازل از منازل دنیاست . خوش بحال کسی که ورودش به منزل اول مورد تکریم واقع شود ، و خوش بحال شخصی که آخر منزل از منازل دنیا یعنی قبر برایش نیکوتر از گذشته باشد .

مخلصین به موت مشتاق و مجرمین از آن کراهت دارند . در حالی که آدمی موت را دور می پندارد بسیار به انسان نزدیک است و انسان چون همدم لذات است ، دوست ندارد از مظاهر دنیا دل بکند ، و لذا ترک دنیا یعنی جان دادن ، سخت ترین لحظات برای خیلی ها به حساب می آید . (719)

1- پیرمرد 150 ساله

سعدی گوید : در مسجد جامع دمشق با دانشمندان مشغول مناظره و بحث بودم ، ناگاه جوانی به مسجد آمد و گفت : در میان شما چه کسی فارسی می داند ؟

همه حاضران اشاره به من کردند ، به آن جوان گفتم : خیر است ، گفت : پیرمردی 150 ساله در حال جان کندن است ، و به زبان فارسی صحبت می کند ، ولی ما که فارسی نمی دانیم ، نمی فهمیم چه می گوید ، اگر لطفی کنی و قدم رنجه بفرمائی ، به بالینش ثواب کرده ای شاید وصیتی کند ، تا بدانیم چه وصیت کرده است .

من برخواستم و همراه آن جوان به بالین آن پیرمرد رفتم ، دیدم می گوید : چند نفسی به مراد دل می کشم ، افسوس که راه نفس گرفته شد ، افسوس که در سفر عمر زندگانی

هنوز بیش از لحظه ای بهره نبرده بودیم و لقمه ای نخورده بودیم که فرمان رسید ، همین قدر بس است .

آری با اینکه 150 سال از عمرش رفته بود ، تاءسف می خورد که عمری نکرده ام حرفهای او را به عربی برای دانشمندان ترجمه کردم ، آنها تعجب کردند که با آن همه عمر دراز باز برگذر دنیای خود تاءسف می خورد .

به آن پیرمرد در حال مرگ گفتم . حالت چگونه است ؟ گفت : چه گویم که جانم دارد از وجودم می رود . ! گفتم : خیال مرگ نکن و خیال را بر طبیب چیره نگردان ، که فیلسوفهای یونان گفته اند :

(مزاج هر چند معتدل و موزون باشد نباید به بقاء اعتماد کرد ، و بیماری گرچه وحشتناک باشد دلیل کامل بر مرگ نیست) اگر بفرمائی طبیبی را به بالین تو بیاورم تا تو را درمان کند ؟

چشمانش را گشود و خندید و گفت : پزشک زیرک ، بیمار را با حال وخیم ببیند ، به نشان تاءسف دست بر هم ساید ، وقتی که استقامت مزاج دگرگون شد نه افسون (دعا) و نه درمان هیچکدام اثر نبخشد . (720)

2- گفتگوی هنگام مرگ

بلال حبشی مؤ ذن پیامبر صلی الله علیه و آله ، هنگامی که رنجور شد و در بستر مرگ قرار گرفت ، همسرش در بالین او نشست و گفت : واحسرتا که مبتلا شدم ! بلال گفت : بلکه موقع شور و شادی است ، تاکنون رنجور بودم و تو چه می دانی که مرگ در زندگانی خوش است ؟

همسر گفت : هنگام

فراق فرا رسیده است . بلال فرمود : هنگام وصال فرا رسیده است . همسرش گفت : امشب به دیار غریبان می روی ، فرمود : جانم به وطن اصلی می رود .

همسر گفت : واحسرتا ، او فرمود ، یا دولتاه ، همسر گفت : تو را از این پس کجا بینم ؟ فرمود : در حلقه خاصان الهی ، همسرش عرض کرد : دریغا که با رفتن تو ، خانه بدن و خانمان ما ویران می گردد !

فرمود : این کالبد مانند ابر می باشد که لحظاتی به هم پیوند و بعد از هم گسیخته می شود . (721)

3- فرشته مرگ

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود : در شب معراج ، خداوند مرا به آسمانها سیر می داد ، در آسمان فرشته ای را دیدم که لوحی از نور در دستش بود ، و آنچنان به آن توجه داشت که به جانب راست و چپ نگاه نمی کرد و مانند شخص غمگین ، در خود فرو رفته بود ، به جبرئیل گفتم : این فرشته کیست ؟

گفت : این فرشته مرگ (عزرائیل) است که به قبض روحها اشتغال دارد گفتم : مرا نزد او ببر ، تا با او سخن بگویم ، جبرئیل مرا نزدش برد ، به او گفتم : ای فرشته مرگ آیا هر کسی که مرده یا در آینده می میرد روح او را تو قبض کرده ای و یا قبض می کنی ؟

گفت : آری ، گفتم : خودت نزد آنها حاضر می شوی ؟ گفت : آری خداوند همه دنیا را همچنان

در تحت اختیار و تسلط من قرار داد ، همچون پولی که در دست شخصی باشد ، و آن شخص ، آن پول را در دستش هرگونه که بخواهد جابجا نماید . هیچ خانه ای در دنیا نیست مگر اینکه در هر روز پنج بار به آن خانه سر می زنم ، وقتی که گریه خویشان مرده را می شنوم به آنها می گویم :

گریه نکنید من باز مکرر به سوی شما می آیم تا همه شما را از این دنیا ببرم . (722)

4- علامه مجلسی

سید نعمت الله جزائری شاگرد مقرب علامه مجلسی گوید : من با استادم مجلسی قرار گذاشتم هر کدام زودتر از دنیا برویم به خواب دیگری بیائیم تا بعضی قضایا منکشف شود .

بعد از اینکه استادم از دنیا رفت بعد از هفت روز که مراسم فاتحه تمام شد ، این معاهده به یادم آمد و رفتم سر قبر علامه مجلسی ، قدری قرآن خواندم و گریه کردم و مرا خواب ربود و در عالم رؤ یا استاد را با لباس زیبا دیدم که گویا از میان قبر بیرون شده . !

فهمیدم او مرده است و انگشت ابهام او را گرفتم و گفتم : وعده که دادی وفا کن و قضایای قبل از مردن و بعد از مردن را برایم تعریف کن .

فرمود : چون مریض شدم و مرض بحدی رسید که طاقت نداشتم ، گفتم : خدایا دیگر طاقت ندارم و به رحمت خود فرجی برایم کن .

در حال مناجات دیدم شخص جلیلی (فرشته) آمد به بالین من و نزد پایم نشست و حالم را پرسید

و من شکوه خود را گفتم ، آن ملک دستش را گذاشت به انگشت پاهایم و گفت : آرام شدی ؟ گفتم : آری ، همینطور دست را یواش یواش به طرف سینه بالا می کشید و دردم آرام می گرفت ، چون به سینه ام رسید ، جسد من افتاد روی زمین و روحم در گوشه ای به جسدم نظر می کرد .

اقارب و دوستان و همسایگان آمدند و اطراف جسد من گریه می کردند و ناله می زدند ، روحم به آنها می گفت : من ناراحت نیستم من حالم خوب است چرا گریه می کنید ، کسی حرفم را نمی شنید .

بعد آمدند جنازه را بردند غسل و کفن و نماز بجای آوردند و جسدم را درون قبر گذاشتند ، ناگاه منادی ندا کرد ای بنده من ، محمد باقر برای امروز چه مهیا کردی ؟

من آنچه از نماز و روزه و موعظه و کتاب و . . . را شمردم ، مورد قبول نشد ، تا اینکه عملی یادم آمد ، که مردی را به خاطر بدهکاری در خیابان می زدند و او مؤ من بود و من بدهکاری او را دادم و از دست مردم او را نجات دادم ، آن را عرض کردم .

خداوند به خاطر این عمل خالص همه اعمالم را قبول و مرا به بهشت (برزخ) داخل نمود . (723)

5- مالک اشتر

چون مالک اشتر از طرف امام علی علیه السلام به حکومت مصر منصوب گردید معاویه اندیشید اگر مالک اشتر به مصر آید برای شامیان سخت شود ، لذا عده ای را ماءمور

کرد تا در راه کوفه به مصر با زهر دادن او را مسموم و از بین ببرد .

و به این حیله معاویه ، مالک را با شربت (عسل) مسموم کردند و از دنیا رحلت کرد .

وقتی خبر شهادت مالک به معاویه رسید گفت : علی علیه السلام دو دست داشت (724) یکی بر صفین یعنی عمار یاسر و دیگری امروز یعنی مالک اشتر قطع شد .

چون خبر شهادت مالک به امام رسید فرمود : انا لله و انا الیه راجعون ، و مرگ مالک از مصائب تاریخ است .

جماعتی بعد از مرگ مالک خدمت امام آمدند دیدند که امام دست بر دست می ساید و افسوس می خورد و می فرماید :

(بخدا قسم مرگ تو ای مالک جمعیت زیادی را شکست و بسیاری (از مردم شام) را خوشحال کرد ، گریه کننده گان باید بر امثال مالک بگریند ، مگر موجودی مانند مالک متصور می شود ؟)(725)

85 : مظلوم

مقدمه

قال الله الحکیم : (و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا) (اسراه : آیه 33)

: کسیکه خون مظلومی را بریزد ، به ولی او تسلط بر قاتل قرار دادیم .

امام علی علیه السلام : یوم المظلوم علی الظالم اءشد من یوم الظام علی المظلوم (726)

: روز ستمکشیده بر ستمگر سخت تر است از روز ستمگر بر مظلوم .

شرح کوتاه :

کسی با پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت مصاحب و همراه است که از ظالمی حق مظلومی را بگیرد . (727)

چون مظلوم زر و زور و قدرت و یاور ندارد ، اعانت به او از

عدل بشمار می آید . ساعی در یاوری از مظلوم عملش افضل از روزه و یک ماه اعتکاف در مسجدالحرام است و در قیامت قدم هایش متزلزل نخواهد بود .

خدا چون آه مظلوم و استغاثه او را می شنود به بندگان توجه می کند تا به دادرسی و نصرت او بشتابند که ناله ای همانند ناله مظلوم در عالم خطیر و جانسوز نیست .

1- خوارزم شاه

خوارزم شاه وقتی با لشگر مغول جنگ کرد و شکست خورد ابتدا قصد داشت به هندوستان برود عازم عراق شد و بعد به نیشابور آمد و مشغول خوش گذرانی شد . در همان ایام مظلومین و شکایت داران بیش از دو سال از او تقاضای رسیدگی می کردند ولی کسی نبود که به حرف آنان گوش دهد .

روزی این بیچارگان اجتماع نموده جلو بارگاه سلطان بوزیر پناه آوردند ، گفتند : برای خدا چاره ای نسبت به ما بیندیش ! وزیر خوارزمشاه در جواب آنها گفت : سلطان مرا ماءمور آرایش زنان مطرب کرده ، اینک نمی توانم به این حرفها رسیدگی کنم . ! !

زمانی نگذشت که خبر آوردند که سنتای بهادر با سی هزار نفر از جیهون گذشته اند خوارزمشاه به عراق رفت ، لشگر مغول به دنبال او رفتند ، بعد مجبور شد به ری آمد و از آنجا به مازندران و گرگان آمد و در قلعه اقلال عیال و فرزندان را با خزائن مخفی کرد و خود به جزیره آبسکون پناهنده شد .

سنتای بهادر قلعه را محاصره و بعد از مدتی آنها تسلیم شدند و فرزندان پسر به امر مغول کشته و

زنهای او را به سرداران بخشید و دستور داد مادر خوارزم شاه بر اسب برهنه در جلو لشگر گریه نماید .

و خوارزمشاه بعد از شنیدن این وقایع بعد از سه روز به خاطر عدم دادرسی به مظلومین از غصه در بستری مرد . (728)

2- ای خدا آیا خوابی ؟

فرعون فرمان داد ، تا یک کاخ آسمان خراش برای او بسازند ، دژخیمان ستمگر او هم مردم را از زن و مرد برای ساختن آن کاخ و بیگاری گرفته بودند ، حتی زنهای آبستن از این فرمان استثناء نشده بودند .

یکی از زنان جوان که آبستن بود ، سنگی سنگین را برای آن ساختمان حمل می کرد و چاره ای جز این نداشت .

زیرا همه تحت کنترل ماءموران خونخوار بودند ، اگر او از بردن آن سنگها شانه خالی می کرد ، زیر تازیانه جلادان به هلاکت می رسید .

آن زن جوان در برابر چنین فشاری قرار گرفت و بار سنگین سنگ را همچنان حمل می کرد ، ولی ناگهان حالش منقلب شد و بچه اش سقط گردید .

در این تنگنای سخت از اعماق دل غمبارش ناله کرد و در حالی که گریه گلویش را گرفته بود ، گفت : ای خدا آیا خوابی ؟ آیا نمی بینی این طاغوت زورگو با ما چه می کند ؟

چند ماهی از این ماجرا نگذشت که همین زن در کنار رود نیل نشسته بود که ناگهان نعش فرعون را در روبروی خود دید .

آن زن صدای هاتفی را شنید که به او گفت : هان ای زن ، ما در خواب نیستیم ما در کمین ستمگران

می باشیم . (729)

3- قبر حسین مظلوم

متوکل خلیفه عباسی (م 247) که چهارده سال خلافت کرد از بدترین خلفای عباسی بود و با آل ابوطالب دشمنی بسیار می کرد و از اذیت و آزار آنها دست بردار نبود تا جائیکه خباثت او متوجه قبر امام حسین علیه السلام هم شد .

تمام اراضی کربلا را آب بست و زراعت نمود و گاوهائی به جهت شخم و شیار زمین اطراف قبر گماشت .

از طرف او دیزج ملعون یهودی قبر مطهر را شکافت و بوریای تازه ای که بنی اسد هنگام دفن آورده بودند را دید که هنوز باقی است و جسد مطهر بر روی آن است ، ولیکن به متوکل نامه نوشت که قبر را بدستور شما نبش نمودم اما چیزی ندیدم .

البته دیزج قومی از یهود را آورد . تا دویست جریب از اطراف قبر را شخم زدند و آب بستند و دیده بانان گماشت که هر کس بقصد زیارت قبر امام حسین علیه السلام بیاید ، بگیرند او را عقوبت کنند . !

احمد بن الجعد الوشا گفت : سبب محو آثار قبر امام حسین علیه السلام آن بود که قبل از خلافت یکی از مغنیات کنیز مغنیه آواز خوان برای متوکل می فرستاده ، چون او به خلافت رسید هنگام مستی فرستاد آن مغنیه بیاید و آواز بخواند .

گفتند : سفر رفته است ؛ ایام ماه شعبان بود که به سفر کربلاء رفته بود چون مراجعت کرد یکی از کنیزان خود را برای تغنی بنزد متوکل فرستاد متوکل از آن کنیز سئوال کرد این ایام کجا رفته بودید ؟ گفت : با

خانم خود به سفر حج رفته بودیم .

متوکل گفت : در ماه شعبان به حج رفته بودید ؟ گفت : به زیارت قبر حسین مظلوم رفتم . از شنیدن این کلام در غضب شد ، امر کرد تا خانم او را گرفتند و حبس کردند و اموالش را مصادره کرد؛ دستور داد قبر امام و همه ابنیه و ساختمانها و نشانه های کربلاء را از بین ببرند . (730)

4- خدایا تو بیداری

یکی از سلاطین غزنوی شبی خوابش نمی برد و از قصر به خیابانها و کوچه ها می گشت ، به درب مسجد رسید ، دید مردی سر بر زمین نهاده و می گوید : خدایا سلطان در بروی مظلومان بسته ولی تو بیداری به دادم برس .

سلطان جلو آمد و گفت : مشکل تو چیست ؟ گفت : یکی از خواص تو می آید منزلم و با زنم هم بستر می شود ، من قدرت به دفع او ندارم .

سلطان گفت : هر وقت او به خانه ات آمد مرا خبر کن و به پاسبانان قصر هم گفت : هر وقت او آمد مانع نشوید .

شب بعد سرهنگ سلطان به خانه آن مظلوم رفت و با همسرش هم بستر شد ، و او خبر به سلطان رسانید .

سلطان بمنزل آمد و دستور داد چراغ را خاموش کنند و شمشیر کشید و آن نانجیب را کشت .

پس از آن دستور داد چراغ را روشن کنند و به آن مرد گفت : غذائی بیاور گرسنه ام .

علت خاموش کردن چراغ را از سلطان پرسیدند ، گفت : فکر کردم اگر پسر

باشد مانع از کشتن می شود ، به شکرانه اینکه فرزندم نبود خدا را شکر کردم ؛ و از دیشب تا امشب نتوانستم غذائی بخورم ، چون ترا از مظلومیت نجات دادم ، میل به غذا پیدا کردم . (731)

5- محمد و ابراهیم نوجوان

چون امام حسین علیه السلام به شهادت رسید ، دو طفل نوجوان از فرزندان مسلم بن عقیل دستگیر و نزد عبدالله بن زیاد استاندار یزد آوردند و او آن دو را به زندان فرستاد و به زندانبان گفت : بر ایشان سخت بگیرد .

بعد از یکسال آنان خود را به زندانبان پیرمرد معرفی کردند ، و او آنها را شبانه آزاد کرد و پای به فرار ، راه را می پیمودند تا به در خانه ای در روستائی رسیدند و تقاضای جای نمودند ، زن صاحب منزل وقتی نسبت آنان را با پیامبر شنید آنها را جای داد .

عبدالله وقتی شنید اینان از زندان فرار کردند دستور داد هر کس سر یک نفر از آنان را بیاورد هزار درهم جایزه می دهم و سر دو نفر دو هزار درهم جایزه می دهم .

اتفاقا داماد این پیرزن بنام حارث نمیه شب به خانه آمد و خوابید . بر اثر صدای نفس خواب این دو نوجوان ، از خواب بیدار و به اطاق دیگر رفت و آنها را پس از شناسائی با ریسمان بست تا صبح شد .

صبح به غلام خود گفت : این دو پسر را در کنار نهر فرات گردن بزند ، غلام قبول نکرد و به فرزند خود گفت ، او هم قبول نکرد ، خودش آنها را آورد کنار

فرات که گردن بزند .

آنان گفتند : ما عترت پیامبریم ما را ببر بازار بفروش و از آن استفاده کند ، یا زنده نزد عبیدالله بن زیاد ببر ، قبول نکرد . آن دو مظلوم گفتند : پس اجازه بده نمازی بخوانیم ، اجازه داد .

چون نماز خواندند گفت : با کشتن شما نزد عبیدالله تقرب می جویم ، مرتبه ام بالا می رود و خدا در دلم رحم قرار نداده است . پس اول برادر بزرگ را شمشیر زد و سر از بدنش جدا کرد و برادر کوچک خود را به خون برادر خضاب می کرد و می گفت : می خواهم پیامبر صلی الله علیه و آله را در این حالت ملاقات کنم ؛ و سپس برادر کوچک را گردن زد و بدنها را به نهر فرات انداخت و سرها را بقصد جایزه نزد عبیدالله آورد . (732)

86 : مکر

مقدمه

قال الله الحکیم : (و لا یحیق المکر السی ء الا باءهله) (فاطر : آیه 43)

: مکر زشت جز صاحبش احدی را هلاک نخواهد کرد .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لیس منا من ماکر مسلما (733)

: از ما نیست کسی که به مسلمانی مکر کند .

شرح کوتاه :

از صفات رذیله می توان مکر را نام برد که افراد بی ایمان به این صفت برای پیش برد اهداف خود متمسک می شوند .

دقت و هوش را در راه مستقیم صرف نکردن ، و از راههای پنهان و مخفی برای دست یافتن مقاصد ، که در آن اذیت و حیله بکار رود ، سیره مکاران است

.

مکار در لباس دشمن دست بکار نمی کند ، بلکه با طرح دوستی و اظهار دیانت و گذاشتن امانت ، شریک شدن و در اموال و کار ، و دهها امثال اینها ، افراد بیچاره را دستبرد و بگمراهی می کشاند . چون مکر از دورنگی سرچمشه می گیرد و بوی کلک و حیله در آنست ، و جایگاه صاحبش دوزخ است ، بهترین درمان عملی آنست که از هر کاری که بوی دوئیت آید آنرا ترک کند . (734)

1- قرآن بر نیزه

در جنگ صفین ، غلبه با امام بود ، و لشگر معاویه در نابودی قرار می گرفتند ، معاویه به عمر و عاص گفت : این وقت لازم است مکر و حیله ای بیندیشی و الا لشگر علی علیه السلام همه ما را نابود خواهند کرد .

عمرو عاص گفت : بهتر آنست که قرآنها را بر سر نیزه کنیم و فریاد برآوریم که میان ما و شما حکم قرآن است ، اگر قبول کردند جنگ متوقف می شود ، اگر عده ای از لشگریان علی علیه السلام قبول نکنند ، اختلاف میان آنها افتد .

همین کار را کردند و لشگریان علی علیه السلام سست شدند . امام فریاد بر آورد ای بندگان خدا بر حق ثابت باشید ، این جماعت اهل دین و قرآن نیستند ، من بهتر از شما آنها را می شناسم . چون شما بر ایشان غلبه پیدا کردید ، به مکر و خدعه قرآنها را برداشتند . در جواب امام گفتند چون ما را به کتاب خدای می خوانند امکان ندارد که آنها را قبول نکنیم .

عده

ای از جمله مسعود برید که قرآن خوان بودند گفتند : ترا به کتاب خدای خوانند اجابت کن و الا تو را به دشمن می سپاریم و با تو همان می کنیم که با عثمان بن عفان کردیم .

آنقدر بر امام فشار آوردند که حضرت دستور داد مالک اشتر دست از جنگ بدارد و عمرو عاص به حیله خود موفق شد . (735)

2- جواب وزیر مختار

استعمار گران و کشورهای ابر قدرت همیشه در پی نابودی کشورهای کوچک هستند ، و به لباس دوستی هزاران مکر و حیله در درون دارند تا به اهداف خود برسند .

وقتی که میرزا محمد تقی خان امیر کبیر نخست وزیر ناصرالدین قاجار بود یکی از معلمان مدرسه دارالفنون به نام (نظر آقا) می گفت : هر وقت امیر کبیر سفرای خارجی را می پذیرفت مرا برای مترجمی احضار می کرد .

در یکی از ملاقاتهای او و سفیر روس حادثه جالبی رخ داد و آن اینکه : وزیر مختار روسیه درباره مرزهای ایران با روسیه تقاضای نامناسبی داشت ، او را برای امیر کبیر ترجمه کردم . امیر کبیر فرمود : به وزیر مختار بگو هیچ کشک و بادنجان خورده ای ؟

سخن او را برای وزیر روس گفتم ، او تعجب کرد و گفت : بگوئید : خیر ! امیر کبیر گفت : پس بوزیر روسیه بگو : ما در خانه مان یک فاطمه خانم جانی هست که کشک و بادنجان خوبی درست می کند ، امروز هم درست کرده و یک قسمت آن را برای شما می فرستم تا بخورید و ببینید چقدر خوب است !

وزیر مختار

گفت : بگوئید ممنونم ، ولی درباره مرزها و سرحدات چه می فرمائید ؟

امیرکبیر در جواب گفت : به وزیر مختار بگوئید : آی کشک و بادنجان ، آی فاطمه خانم جان !

همینطور با این کلمات جواب حیله بازیهای وزیر مختار را داد ، که به کمال ناامیدی وزیر مختار برخاست و رفت (736)

3- بسر بن ارطاه

بسر بن ارطاه در جنگ صفین در مقابل امیر المؤ منین قرار گرفت ، این در حالی بود که امام به میدان آمده بود و معاویه را به نبرد طلبید و فرمود : تا کی و چقدر مردم را به کشتن دهیم ، بیا من و تو جنگ کنیم تا به این وسیله جنگ خاتمه یابد .

معاویه گفت : همان مقدار که از مردم شام می کشی مرا کافیست ، احتیاج به مبارزه با تو نیست .

بسر تصمیم گرفت که با امام بجنگد ، با خود اندیشید که شاید علی را بکشم و در میان عرب ، افتخاری کسب کنم . با غلام خود به نام (لاحق) مشورت کرد ، او گفت : اگر از خود اطمینان داری چه بهتر وگرنه علی علیه السلام دلیری است بی نظیر؛ اگر تو هم مانند او هستی به میدانش برو والا شیر کفتار را می خورد و مرگ از سر نیزه علی علیه السلام می بارد و شمشیرش برای گرم کردن تو کافیست .

بسر گفت : مگر جز مردن چیز دیگری هست ؟ انسان باید بمیرد یا با مرگ طبیعی یا با کشته شدن ، به میدان آمد .

سکوت کرد و رجز نخواند تا حضرت او را

نشناسد ، امام حمله اول را بسوی بسر شروع کرد که بسر از روی اسب به زمین افتاد و با مکر پاها را بلند نمود و عورتش را ظاهر ساخت .

امام صورت را برگردانید و بسر از جا بلند شد و فرار کرد به طوری که بدون کلاه جنگی با سر برهنه به طرف لشگرگاه می دوید .

معاویه در حالی که از کردار بسر می خندید گفت : این مکر عیبی ندارد برای عمروعاص هم این قضیه پیش آمد .

جوانی از اهل کوفه فریاد زد : آیا حیا نمی کنید که عمروعاص این حیله نو را در جنگ به شما آموخت که در موقع خطر ، کشف عورت می کنید ؟ (737)

4- مکر زرقاء

چون آمنه مادر پیامبر صلی الله علیه و آله ، به حضرت حامله شد کهانت کاهنان مختل شد سطیح که کاهنی بود معروف از طایفه غسان به رزقاء یمامه که او هم کاهنه بود نامه نوشت که باید در خاموش کردن این نور به هر مکر و خدعه متمسک شد .

رزقاء با آرایشگر حضرت آمنه بنام (تکنا) آشنا بوده و او روزی تکنا را دید و گفت : چرا ناراحت هستی ؟ او هم جریان تولد مولودی که باعث شکستن بتها و ذلیل شدن کاهنان می شود را نام برد .

پس زرقاء کسیه زری را به تکنا نشان داد که اگر در این کار کمک نمائی این کیسه از آن توست ، او هم قبول کرد .

به حیله زرقاء بنا شد تکنا روزی برای آریشگری آمنه برود و وسط کار با کارد زهر آلود به پهلوی او

بزند که مادر و فرزند بمیرند !

از آن طرف هم زرقاء همه بنی هاشم را آن روز موعود دعوت کند تا تکنا آن کار را تنهائی و بدون مزاحمت انجام دهد .

روز موعود فرا رسید بنی هاشم بجهت صرف طعام حاضر و تکنا هم در خانه آمنه مشغول آرایشگری شد وسط کار تکنا خنجر زهرآلود را درآورد که بزند ، دستی از غیب بر تکنا زد و او به زمین افتاد و چشمش نمی دید؛ فریاد آمنه هم بلند شد و زنان بنی هاشم دور او اجتماع کردند ، و از واقعه پرسیدند ، او جریان را نقل کرد .

به تکنا گفتند : چه خبر باعث شد این حیله را انجام دهی ؟ گفت : به دستور زرقاء انجام دادم او را بگیرید .

پس خود تکنا بدرک و اصل شد زرقاء هم خود را از مکه با صدمات زیاد به وطن اصلیش یمامه رساند و مکر او هیچ صدمه ای به آمنه و حملش نرسید(738)

5- عمروعاص

عمروعاص که مردی زیرک و سیاست باز بود نامی از بزرگترین حیله بازیهای او در تاریخ ثبت است

او وقتی ، جناب جعفر طیار برادر امیر المؤ منین علیه السلام از طرف پیامبر با گروهی به حبشه رفتند با حیله ای به حبشه رفت و به نجاشی گفت : مردی را دیدم که از حضور شما خارج شد ، او فرستاد دشمن ماست ، اجازه بده او را بکشیم تا انتقام خود را از آن گرفته باشیم ، که اینها به بزرگان ما زیاد توهین کردند ، نجاشی ناراحت شد و مشت محکمی بصورت عمرو عاص نواخت

!

عمر و عاص در زمان خلافت ابوبکر بفرماندهی سپاهی متوجه شام گردید در زمان عمر مدتی حکومت فلسطین را بعهده داشت و بطرف مصر رفت و آنجا را هم فتح کرد و حاکم آنجا گردید .

تا چهار سال از خلافت عمر هم حاکم مصر بود ، ولیکن عثمان او را معزول ساخت و رابطه او و عثمان تیره شد؛ و نوعا از عثمان انتقاد می کرد تا جائیکه روزی که عثمان بالای منبر بود ، او گفت : خیلی برایت سخت گرفته ای تا جائیکه در اثر انحراف تو همه امت منحرف شدند ، یا عدالت پیشه کن یا از کار بر کنار شو

گاهی نزد امیر المؤ منین علیه السلام می آمد و می خواست او را علیه عثمان تحریک کند ، گاهی این مکار نزد طلحه و زبیر می رفت و آنها را به کشتن عثمان تشویق می کرد . و عاقبت همسر خود را که خواهر مادری عثمان بود طلاق داد .

از وقتیکه عثمان را کشتند اکثر حیله ها و فتنه ها از قبیل قرآن بر نیزه کردن در جنگ صفین ، نماز جمعه را چهار شنبه خواندن ، ذبح کدو همانند گوسفند ، زبان در دماغ کردن به عنوان یک سنت ، و . . . همه از ناحیه این حیله گر تاریخ صادر شد ، و بوسیله معاویه در و مردم بی عقل شام هم بی چون و چرا؛ عمل می کردند تا جائیکه وقتی شنیدند علی بن ابی طالب را در محراب عبادت کشتند ، مردم شام - بوسیله تبلیغات عمر و عاص - گفتند مگر علی

علیه السلام نماز می خواند(739)

87 : مؤ من

مقدمه

قال الله الحکیم : (والله ولی المؤ منین) (آل عمران : آیه 68) خدا دوستدار مؤ منان است .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : ان المؤ من اعز من الجبل (740) همانا مومن محکم تر از کوه است .

شرح کوتاه :

مؤ من بقدری محترم و عزیز است و به مقامت معنوی می رسد ، که در آسمانهای او را بهتر از زمینیان می شناسند؛ و حرمتش از کعبه بالاتر است ، و خدا قسم خورده که از همه بیشتر او را دوست دارد .

صفات مؤ من بسیار است از جمله : بر چهره اش سرور ظاهر و حزن در قلبش جای دارد ، سعه صدر دارد ، دائما به کاری مشغول است ، (تنبل نیست) هنگام بلا صبور است و وقت راحتی شاکر است ، از آنچه خدا به او روزی داده قانع می باشد و مردم از او در آسایش هستند . زبانش از لغزش در امان و دستش به سخاوت مزین و چشمش به عطایای حق دوخته است .

1- مؤ من کامل

روزی امیرالمؤ منین علیه السلام از کنار عده ای که نشسته بودند عبور کرد و دید ، آنها لباسهای سفید و گران قیمت پوشیده اند ، رنگ صورتشان بر افروخته است خنده آنها زیاد است و با انگشت خود هر کس را که از کنارشان رد می شود زا مسخره می کنند .

سپس به عده ای دیگر رسید که لاغر اندام بودند و رنگ آنها زرد بود و در هنگام سخن گفتن متواضع بودند .

حضرت تعجب کرده و خدمت پیامبر رسید و

حال دو گرده متفاوت را که دید ، و هر دو گروه خود را مؤ من می دانستند نقل می کند و می پرسد صفت مؤ من چیست ؟

پیامبر صلی الله علیه و آله سکوتی کرد و سپس فرمود : مؤ من بیست خصوصیت دارد ، که اگر یکی از آنها نباشد ایمانش کامل نیست .

به نماز جماعت حاضر می شوند ، زکات را در وقت خود می پردازند ، به مستمندان رسیدگی می کنند یتیم را نوازش می کنند ، لباسهای پاکیزه می پوشند ، کمر به عبادت حق بسته اند راست می گویند ، به وعده خود وفا می کنند ، در امانت خیانت نمی کنند ، زاهد شب و شیر روز هستند . . . (741)

2- مؤ من دوباره گزیده نمی شود

در جنگ بدر که در سال دوم هجرت واقع شد ، یکی از سربازان دشمن به نام ابوعزه جمحی به اسارت مسلمانان در آمد ، او را به مدینه محضر پیامبر آوردند ، او با گریه و زاری به پیامبر صلی الله علیه و آله عرض کرد : من عیالمند هستم بر من منت بگذار و مرا آزاد کن .

پیامبر صلی الله علیه و آله او را با این شرط که بار دیگر به جنگ مسلمین نیاید آزاد ساخت . او به مکه بازگشت و در جمع کفار می گفت : من محمد ص را مسخره کردم و گول زدم و در نتیجه مرا آزاد کرد .

تا اینکه در سال بعد در صفت مشرکان در جنگ احد شرکت کرد ، پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی او را در میدان جنگ

دید دعا کردند که از میدان نگریزند؛ او در این جنگ هم به اسارت مسلمانان در آمد .

به پیامبر عرض کرد : من عیالمند هستم منت بر من بگذار و مرا آزاد کن . پیامبر در پاسخ گفت : آیا ترا آزاد کنم که به مکه بروی و در جمع قریش بگوئی محمد (ص) را فریب دادم مؤ من (742) از یک سوراخ دوباره گزیده نمی شود و سپس او را کشت (743)

3- بی اعتنایی به مؤ من کامل

محمد بن سنان می گوید : نزد امام رضا علیه السلام بودم ، به من فرمود : ای محمد در زمان گذشته بنی اسرائیل چهار نفر مؤ من بودند ، روزی یکی از آنها به خانه دیگری آمد و سه نفر دیگر هم در آن خانه بودند .

درب خانه را زد و غلام بیرون آمد و گفت : آقایت کجاست ؟ گفت : در خانه نیست ، آن مؤ من برگشت مولایش ساکت شد ، و اعتنائی نکرد و غلام را ملامت ننمود و آن سه نفر هم به خاطر این پیش آمد ناراحت نشدند و به صحبتهای خود ادامه دادند .

فردای آن روز آن مؤ من نزد آن سه نفر رفت که می خواستند به طرف کشت زار (یا باغ) یکی از آنها بروند ، سلام کرد و فرمود : می خواهم همراه شما بیایم ؛ و همراه آنان شد آنها از پیش آمد روز گذشته هیچ عذر خواهی نکردند؛ و این مؤ من مردی محتاج و ناتوان بود .

مقداری راه رفتند ، ابری بر آنها سایه انداخت ، خیال کردند که باران است که

منادی و ملکی فریاد زد : ای آتش اینان را در خود بگیر؛ من جبرئیل فرستاده خدایم ، پس آتش از درون ابر آن سه نفر را گرفت و آن مرد کامل مؤ من تنها و خائف ماند و تعجب از این واقعه کرد .

چون به شهر برگشت نزد پیامبر آن زمان حضرت یوشع بن نون (وصی حضرت موسی) آمد و جریان را نقل کرد !

حضرت یوشع فرمود : مگر نمی دانی خدا از آنها راضی بود ، بعد بر آنها خشم گرفت و این بخاطر عملی بود که با تو روا داشتند .

عرض کرد : مگر آنها چه عملی نسبت به من انجام دادند : یوشع جریان را نقل کرد .

آن مؤ من گفت : من از آنها گذاشتم و عفو کردم ! فرمود : اگر این عفو و گذشت قبل از این عذاب بود برای آنان نافع بود ولی بعد سودی ندارد ، شاید از آلان به بعد آنان را سود بخشید (744)

4- دفع بلا به خاطر مؤ من

زکریا بن آدم اشعری از اصحاب ائمه بوده بو بقدری درجات معرفت و ایمانی او بلند بوده است که در سفری از مدینه تا مکه همراه و همکجاوه امام رضا بوده است .

ایشان در شهر قم از طرف امام رضا علیه السلام ساکن بود و مردم ماءمور بودند مسائل دینی خود را از او بگیرند ، و وجودش مانع از عذاب بر اهل قم بوده است .

چنانکه خود زکریا به امام رضا علیه السلام عرض می کند ، می خواهم از قم بیرون روم و با آنها قطع رابطه نمایم ، زیرا در

بین آنها سفیهان و نادانان زیادند (و کارهای می کنند که موجب خشم خداست) .

امام می فرماید : چنین کاری مکن ، زیرا خدا به واسطه تو بلا را از مردم قم برطرف می سازد ، چنانکه به وجود پدرم امام کاظم خداوند بلا را از بغداد مرتفع گردانید .

و بعد از وفاتش امام جواد علیه السلام در نامه ای به محمد بن اسحاق می فرماید : خدا رحمت کند زکریا بن آدم را که عارف به حق و صابر و شکیبا و امیدوار به ثواب الهی و قیام کننده به آنچه که خدا و رسولش می پسندند بود(745)

5- مؤ من خراسانی

امام باقر علیه السلام به مردی از اهل خراسان که به مدینه آمده بود فرمود : حال پدرت چطور بود ؟ عرض کرد : خوب بود فرمود : پدرت وفات یافت ، آن وقتی که از خانه به این طرف توجه کردی ، به نواحی جرجان رسیدی پدرت مرد .

امام فرمود : برادرت در چه حالی بود ؟ عرض کرد : او حالش نیکو بود . فرمود : او را همسایه ای بود صالح نام ، در فلان روز و فلان ساعت برادر تو را کشت .

مرد خراسانی گریه کرد و گفت : انالله وانا الیه راجعون فرمود : صابر باش و اندوه نخور که جای ایشان در بهشت است و از این منازل دنیائی فانی ، برای ایشان (پدر و برادر) آنجا خوشتر است .

عرض کرد : یابن رسول الله در وقت حرکت به طرف شما پسری رنجور و مریض داشتم که با درد و ناراحتی شدید دچار بود

، از حال او سئوال نفرمودی ؟

فرمود : پسرت صحت یافت و عمویش دخترش را به او تزویج نمود ، چون تو او را ملاقات کنی پسری خدا به او داده باشد که نامش علی است و از شیعیان ما باشد اما پسرت شیعه ما نیست بلکه دشمن ماست !

مرد خراسانی گفت : آیا چاره ای در این کار هست ؟ فرمود : او را (ذاتا) دشمنی است و آن دشمنی او را کافی است .

راوی حدیث ابوبصیر گوید : چون آن مرد برخاست ، من به امام عرض کردم این مرد کیست ؟ فرمود : مردی است از اهل خراسان شیعه ما و مؤ من است (746)

88 : میهمان

مقدمه

قال الله الحکیم : (هل اءتاک حدیث ضعیف اء براهیم المکرمین) (ذاریات : آیه 24)

آیا حکایت مهمانان گرامی ابراهیم (که فرشته بودند) بتو رسیده است

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : الضیف اذا جا فنزل بالقوم جاء برزقه معه من السماء (747)

مهمان هر وقت بر قومی وارد شود روزیش از آسمان همراهش نازل می شود .

شرح کوتاه :

مهمانداری صفت حق تعالی است که هم موجودات و خلائق از کافر و بت پرست و مؤ من و گاو پرست و . . . سر سفره اویند .

انبیاء عظام همانند حضرت ابراهیم و یعقوب و لوط و پیامبر ما داری این سیره بودند .

مهمان هدیه خداست ، روزیش همراهش می آید و سبب آمرزش اهل آن خانه می شود ، و بدی ها از آن خانه رخت بر می بندد .

در روز قیامت بقدری اینان چهره شان نورانی

است که مردم خیال می کنند اینان پیامبر هستند در جواب گفته می شود : این مؤ منی است که مهمان را دوست می داشت و اکرام می کرد؛ و راه او جز بهشت نیست (748)

1- نان دادن مهمان

پادشاهی بود در کرمان ، که در غایت کرم و مروت بود و عادتش آن بود که هر کس از غربا به شهر او می رسیدند ، سه روز مهمان او بودند . وقتی عضدالدوله دیلمی وارد بر کرمان شد او طاقت مقاومت ایشان نداشت

هر صبح که خورشید طلوع می کرد جنگ می کرد و خلقی را می کشت و چون شب می شد مقداری طعام به نزد دشمنان و لشگریان عضدالدوله می فرستاد

عضدالدوله کسی را نزدش فرستاد و گفت : این چه کاری است که می کنی ، روز ایشان را می کشی و شب طعام می دهی ؟

گفت : جنگ کردن اظهار مردی است و نان دادن اظهار جوانمردی است ایشان (لشگر عضدالدوله) اگر چه خصم من اند اما در این ولایت غریب اند و چون غریب باشند در ولایت ما مهمان باشند ، و جوانمردی نباشد که مهمان را بدون غذا نگه دارند

عضدالدوله گفت : کسی را که چنین مروت و مهمان داری بود ما را با او جنگ کردن خطاست و با او صلح نمود (749)

2- قوم لوط

قوم لوط اهل شهری بودند که بر سر راه قافله ها که به شام و مصر می رفتند قرار داشت قافله ها نزد ایشان فرود می آمدند و ایشان اهل قافله ها را ضیافت و مهمانی می کردند

چون این کارها سالها طول کشید ، خسته شدند و به بخل روی آوردند کثرت بخل باعث شد که به عمل شنیع لواط مبتلا شدند

لذا اهل قافله ای بر ایشان وارد می شد با آنان بدون خواهشی لواط می کردند تا دیگر بر شهرشان فرود نیایند

و ضیافت نکنند و به این عمل همه مردان مبتلا شدند فقط لوط پیامبر مردی سخی و صاحب کرم بود و هر میهمانی بر آنها وارد می شد ضیافت می کرد

او قوم را از عذاب خداوند می ترسانید و هر مهمانی بر او وارد می شد قوم را از شر قوم خود بر حذر می فرمود .

چون مهمان بر او وارد می شد می گفتند : مگر تو را نهی نکردیم از مهمانی کردن اگر این کار را بکنی به مهمان تو بدی می رسانیم و تو را نزد آنان خوار می کنیم پس لوط هرگاه مهمان بر او می رسید مخفیانه او را ضیافت می کرد چون در میان قوم خود فامیل و عشیره ای نداشت

وقتی جبرئیل و ملائکه به صورت انسانی وارد خانه لوط شدند ، و عده عذاب قوم او را دادند ، زن لوط آتش بر بالای بام افروخت مردم بقصد عمل لوط با مهمان حضرت لوط به در خانه او آمدند و گفتند : مگر تو را نهی نکردیم مهمان دعوت نکنی و قصد داشتند بدی به مهمانان او که فرشته بودند روا بدارند که عذاب بر شهرهای آنان نازل شد و به هلاکت رسیدند(750)

3- احترام مهمان

عبیدالله بن عباس پسر عموی پیامبر از کسانی بود که به همسایگان افطاری می داد و سر راههای سفره می انداخت و سفره اش برچیده نمی شد

در یکی از سفره ها با غلامش به خیمه عربی رسیدند و گفت : چطور است امشب بر این عرب در آئیم !

چون عبید الله مردی زیبا و خوش بیان بود ، مرد چادر نشین او را

احترام بسیار کرد و به همسرش گفت : مرد شریفی بر ما وارد شده آیا چیزی داریم که شب از این میهمان عزیز پذیرایی کنی ؟

زن گفت : جز یک گوسفندی که وسیله زندگی دختر شیر خوار ماست چیزی نداریم مرد گفت چاره ای نیست کارد را بر گرفت تاگوسفند را ذبح کند ! زن گفت : می خواهی بچه ات را بکشی ؟ مرد گفت : هر چند چنین شود چاره ای جز احترام مهمان نداریم .

سپس اشعاری خواند که مضمون آن چنین است : ای زن این دختر را بیدار نکن که اگر بیدار شود گریه می کند و کارد از دستم می افتد .

خلاصه گوسفند را ذبح و از مهمان پذیرائی کردند . عبید الله تمام سخنان ایشان را شنید صبحگاهان عبیدالله به غلامش گفت : چقدر پول همراه داریم ؟ غلام گفت : پانصد اشرفی از مخارج ما تاکنون زیاد آمده است .

گفت : همه را به این مرد عرب بده ! غلام تعجب کرد که در مقابل گوسفندی به پنج درهم پانصد اشرافی پول می دهی ؟

گفت : او نه تنها تمام اموالش را برای ما صرف کرد ، بلکه ما را بر میوه قلبش مقدم داشته است (751)

4- مهمانی بدون تکلف

حارث اعور یکی از اصحاب خاص امیر المؤ منین علیه السلام به خدمت حضرت رسید و عرض کرد : یا امیر المؤ منین دوست دارم با خوردن غذا در خانه ما مرا سرافراز فرمائی !

حضرت فرمود : به شرط (752) آنکه خود را بخاطر مهمانی من به تکلف و درد سر نیندازی .

آنگاه به

خانه حارث تشریف برد و حارث قطعه نان خالی برای حضرتش آورد . چون شروع به خوردن آن قطعه نان کرد ، حارث با نشان دادن چند در هم که در گوشه لباسش پنهان کرده بود - گفت : اگر بمن اجازه دهید با این پولی که دارم چیزی غیر نان برای شما خریداری و تهیه کنم ؟

امام فرمود : این نان چیزی باشد که در خانه ات موجود بود (آوردنش تکلفی نداشت) اما چیز دیگر مایه تکلف باشد که من بشرط عدم تکلف دعوتت را پذیرفتم (753)

5- سر سفره امام مجتبی علیه السلام

عربی که صورتش خیلی زشت و قبیح منظر بود سر سفره امام حسن مجتبی آمد و از روی حرص تمام غذا را خورد و تمام کرد .

امام حسن علیه السلام که کرامتش برای همه معلوم بوده از غذا خوردن عرب خوشش آمد و شاد شد و در وسط غذا از او پرسید : تو عیال داری یا مجردی ؟ گفت : عیالمندم ، فرمود : چند فرزند داری ؟

گفت : هشت دختر دارم که من به شکل از همه زیباترم ، اما ایشان از من پرخورترند .

امام تبسم فرمود : و او را ده هزار درهم انعام دادند و فرمودند : این قسمت تو و زوجه ات و هشت دخترت باشد (754)

89 : نیت

مقدمه

قال الله الحکیم : (قل کل یعمل علی شاکلته) (اسراء : آیه 84)

بگو همه بر هر نیتی که دارند عمل می کنند

امام علی علیه السلام : عند فساد النیه ترتفع البرکه (755)

وقتی نیت انسان خراب شد برکت هم از بین می رود .

شرح کوتاه نیت صادق کسی دارد که دارای قلب سلیم باشد ، چرا که قلب از وسواس و خواطر شیطانی هنگامی سالم می ماند که ، نیت در تمام کارها برای خدا خالص باشد .

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : (نیت مؤ من بهتر از عمل اوست ؛ اعمال انسان متعلق به نیات اوست و هر شخص با نیات خود ثواب و عقاب می گیرد .

البته نیت از قلب ، به قدر صفاء خلوص و معرفت ظاهر می شود . و در قوت و ضعف حسب زمانها ، مراتب آن مختلف می

گردد .

صاحب نیت خالص ، نفس و هوایش را در مقابل خداوند بزرگ مغلوب می کند . اگر چه آرزوهای نفسانی از او در رنج هستند ، اما دیگران از او در آسایش هستند . (756)

1- همراهی موسی علیه السلام

در روایات آمده که شخصی از بنی اسرائیل بیشتر وقتهای همراه حضرت موسی علیه السلام بود و احکام فقه و مسائل تورات را از ایشان فرا می گرفت و به دیگران می رساند و تبلیغ می کرد .

مدتی گذشت و حضرت موسی او را ندید . روزی جبرئیل نزد موسی بود که ناگاه میمونی (صورت برزخی آن همراه موسی علیه السلام) از پیش ایشان گذشت .

جبرئیل گفت : آیا او را شناختی ؟ فرمود : نه ، جبرئیل گفت : این همان شخص است که احکام تورات را از تو یاد می گرفت ؛ این صورت ملکوتی و باطنی اوست در عالم آخرت .

حضرت موسی تعجب کرد و پرسید : چرا به این شکل در آمده ؟ جبرئیل گفت : چون که هدف و نیت او از تعلیم و تعلم احکام تورات این بود که مرد او را به عنوان فقیه و دانشمند به حساب آورند ، نیت خدا نبود و اخلاص نداشت ، به همین دلیل شکل او در عالم آخرت مانند میمون خواهد بود . (757)

2- اخبار از نیت

وقتی حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در بغداد تشریف داشتند ، یکی از شیعیان عرض کرد : عبورم به میدان بغداد افتاد و جماعتی را دیدم ، سؤ ال نمودم که چرا مردم اینجا جمع شده اند ؟ گفتند : که اینجا شخص کافری می باشد که از نیت مردم خبر می دهد .

من جلو رفتم او را همانطور که مردم گفتند ، یافتم . حضرت این کلام را شنیدند ، فرمود بیا با هم نزدش برویم که مار با او

کاریست . چون حضرت بمیدان نزد آن کافر آمدند ، او را به کناری از میدان بردند و از او سؤ ال کردند : از چه راهی این طریق را یاد گرفتی ؟ گفت از طریق مخالفت نفس .

فرمودند : تو در هر کاری مخالفت نفس می کنی ، من ایمان و اسلام را بر تو عرضه می دارم ببین نفست قبول می کند ؟ گفت : نه ، فرمود : باید مخالفت با نفس کنی و اسلام را بپذیری .

او اسلام را پذیرفت و از تابعین آن حضرت گردید . هر کس از نیت درون سؤ ال می کرد دیگر نمی توانست جواب بدهد ، به حضرت شکایت کرد از این حکایت که در کفر می توانستم ، الان نمی توانم با اینکه باید بهتر بدانم .

فرمود : آن مزد زحمت نفس که در دنیا به تو عنایت می شد ، الان که مسلمان شده ای مزد آن برای تو در آخرت ذخیره می شود . (758)

3-نیت پادشاه

روزی قباد پدر انوشیروان به شکار رفته بود بر عقب گوری بتافت و از لشگر جدا شد و تشنه شد . از دور خیمه ای دید و بطرف آن رفت و گفت : مهمان نمی خواهید ؟ پیرزنی جلو آمدند و از او استقبال کرد و مقداری شیر و غذا پیش قباد نهاد بعد از آن ساعتی خوابید ، چون از خواب بیدار شد شب نزدیک شد و آنجا ماند . شب گاوها از صحرا آمدند و پیرزن به دخترک دوازده ساله خود گفت : گاو را بدوش و شیر آن را نزد مهمان

بگذار

شیر زیادی از گاوها دوشید؛ و چون قباد این بدید به ذهنش آمد که از عدل ما اینان در صحرا نشسته اند خوب است قانونی بگذاریم که هفته ای یکبار شیر برای سلطان بیاورند هیچ ضرری نبینند و خزانه دولت هم زیاد شود ، این نیت را کرد که به پایتخت که برسد این کار را انجام دهد .

موقع سحر مادر دختر را بیدار کرد که گاو را بدوشد دختر برخواست و مشغول شد اما دید مثل همیشه گاوها شیر ندارند ، گفت : مادر ! سلطان نیت بدی کرده است برخیز و دعا کن .

پیرزن دعا کرد؛ قباد از پیرزن علت را جویا شد؛ در جواب کم شیر دادن گاو رد سحر را نقل کرد و گفت : وقتی سلطان نیت بد کند برکت و خیر زمین برود

قباد گفت : درست گفتی ، من نیتی کرده بودم الان از آن نیت درگذشتم پس دختر بلند شد و گاوها را بدوشید و شیر بسیار از آنها بدست آمد (759)

4 - شقیق بلخی

(760) شقیق بلخی گوید : در سال صد و چهل و نهم به حج می رفتم ، چون به قادسیه رسیدم نگاه کردم دیدم مردم بسیاری برای حج در حرکت هستند ، همه با اموال و زاد بودند . نظرم افتاد به جوان خوشروئی که ضعیف اندام و گندم گون بود و لباس پشمینه بالای جامه های خویش پوشیده و نعلین در پای و از مردم کناره گرفته بود و تنها نشسته بود .

با خود گفتم : این جوان از طایفه صوفیه است که می خواهد بر مردم کل باشد که مردم به

او غذا بدهند . بخدا سوگند که نزد او می روم و او را سرزنش می کنم .

چون نزدیک او رفتم ، مرا دید و فرمود : (ای شقیق از خیلی از گمانهای بد پرهیز کن که بعضی از آنها گناه است)(761) ، این بگفت و برفت . با خود گفتم : این جوان آنچه من نیت کرده بودم گفت ، نام مرا برد حتما بند صالح خداست بروم از او حلالیت بطلبم .

بدنبالش رفتم نتوانستم او را ببینم . مدتی گذشت تا به منزل واقصه رسیدم ، آنجا او را دیدم که نماز می خواند و اعضایش در نماز مضطرب و اشکش جاری بود ، صبر کردم تا از نماز فارغ شد ، بعد به طرف او رفتم .

چون مرا دید فرمود : ای شقیق ترا حلال کردم (762) ، این بفرمود و برفت . من گفتم : باید او از ابدال و اولیاء باشد ، زیرا دو مرتبه نیت مکنون مرا بگفت . پس دیگر او را ندیدم تا به منزل زباله رسیدیم دیدم با ظرف لب چاهی ایستاده و می خواهد آب بکشد که ظرفش داخل چاه افتاد؛ سر به آسمان بلند کرد و گفت : خدایا تو سیرابی و من تشنه و قوت منی وقتی طعام بخواهم .

شقیق گوید : دیدم آب چاه جوشید و بالا آمد و آن جوان دست برد و ظرف پر از آب را گرفت و وضو ساخت تا نماز بگذارد . پس به جانب تپه ای رفت و ریگی در ظرفش ریخت و حرکت داد و بیاشامد من نزدش رفتم و

سلام نمودم و جواب سلامم داد و گفتم : بمن هم مرحمت کنید از آنچه که خداوند بتو نعمت داده است !

فرمود : ای شقیق نعمت در ظاهر و باطن همیشه با ما بوده ، پس گمان خوب بر پروردگارت ببر ، ظرف را بمن داد آشامیدم دیدم سویق و شکر است که لذیذتر و خوشبوتر از آن نیاشامیده بودم و چند روز میل به طعام و شراب نداشتم . دیگر آن جوان را ندیدم تا نیمه شبی در مکه او را دیدم . . .

بعد از نماز و طواف و مناجات نزدش رفتم و دیدم غلامانی و اطرافیانی دارد و تنها نیست به شخصی که اطراف جوان بود گفتم : این جوان کیست ؟ گفت : او حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است . (763)

5 - ابوعامر و مسجد ساختن

قبل از اسلام یکی از رهبانان معروف ابوعامر راهب بود که لباسهای خشن و درشت می پوشید و به ریاضت مشغول بوده و در میان اجتماع مورد احترام بود ، تا آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه آمد و موقعیت او متزلزل شد .

او در مقام مخالفت برآمد و جنگ احزاب و خندق را بوجود آورد؛ پس از شکست در این جنگها ، با عده ای از منافقین مدینه همدست شد و به این فکر افتاد که پایگاهی در مدینه با کمک دوازده نفر از قبیله بنی غم ، از جمله ثعلبه بن حاطب و معتب بن قشیر و نبتل بن حرث و . . . ایجاد کند .

لذا نزدیک مسجد قبا مسجدی بنا کردند ، وقتی ساختمان آن تمام شد

عده ای به حضور پیامبر آمدند تا همانطور که مسجد قبا را افتتاح کرد این مسجد را هم افتتاح کند؛ و علت ساختن این مسجد را بیان کردند : که عده ای نمی توانند به مسجد شما بیایند ، هوا هم گاهی سرد بارانی است و رفت آمد برایشان سخت است . !

پیامبر فرمود : الان آماده سفر تبوک هستم ، انشاءالله بعد می آیم و افتتاح می کنم . پس از مراجعت جنگ تبوک آنها آمدند و پیشنهاد افتتاح و آمدن به مسجد را دادند . این وقت سه آیه سوره توبه (764) نازل شد و از نیت سوء و کفر و تفریق آنان خبر داد؛ و پیامبر دو نفر از مسلمانان را فرستاد که مسجد ضرار را خراب کنند ، و آنان بعد از خراب کردن ، به آتش سوزانیدند . (765)

90 : نعمت

مقدمه

قال الله الحکیم : (و اشکروا نعمت الله ان کنتم ایاه تعبدون) (نحل : آیه 114)

: شکر نعمت خدای بجای آورید اگر حقیقتا خدا را می پرستید .

امام صادق علیه السلام : کان رسول الله اذا ورد علیه امر یسره ، قال الحمدلله علی هذه النعمه (766)

: پیامبر هرگاه کار شادمانی نصیبش می شد می فرمودند : خدا را بر این نعمت ستایش می کنم .

شرح کوتاه :

عبد باید همه نعمتها را از خداوند بداند ، و هیچ علاقه قلبی برای داشتن نعمت از غیر خدا نداند و راضی به آنچه خدا عطاء کرده باشد . و به سبب یافتن نعمت ، مخالفت حق ننماید ، و در همه حال برای خدا بنده شاکر باشد .

توفیق شکر نعمت ، خود نعمت جدیدی است که شکر بر آن واجب است .

با همه عطایا و نعمتهای الهی چه کسی می تواند حق شکر او را انجام دهد ؟ ولی نباید به اسراف و تبذیر در نعم الهی بپردازد ، و حق هر نعمت را در جایش مصرف کند ، تا مورد الطاف خداوند قرار بگیرد .

1 - باغ ضروان

در زمانهای گذشته ، مردی صالح و ربانی و عاقبت اندیش در روستایش بنام (ضروان) ، نزدیک یمن زندگی می کرد . او صاحب کشتزار و باغ پرمیوه بود . او از رسیدگی به زندگی مستمندان و احسان به آنها دریغ نمی کرد ، به طوری که از محصول باغ و کشت خود ، به اندازه کفاف برمی داشت و برای سپاس از نعمتهای خداوند بقیه را به فقرا می داد .

خانه او کعبه فقرا بود و بیشتر نیازمندان برای تاءمین نیازهای خود ، همواره سراغ او را می گرفتند .

این مرد ربانی هر وقت که صلاح می دید ، فرزندان خود را به دور خود جمع می کرد و آنها را به رسیدگی و فقراء وصیت می کرد و می گفت : همه نعمتها از آن خداست و برای کسب رضایت او انفاق در راهش را از یاد نبرید .

فرزندان ، از این نوع وصیتها زیاد شنیده بودند ، اما به دارائی مغرور بودند . سرانجام مرگ این مرد فرا رسید و از دنیا رفت . فرزندان نصیحت پدر را به فراموشی سپردند و پیمان بستند که محصول باغ و مزرعه را بین خود تقسیم کنند و به فقراء

ندهند .

فقراء طبق معمول سالهای گذشته هر روز به نزد آنان در باغ می آمدند اما فرزندان مرحوم چیزی از نعمتهای ارزانی شده را نمی دادند .

خداوند بر آن خیره سران غضب کرد . هنوز روز برداشت محصول نرسیده بود که صاعقه ای آتشین بر مزرعه و باغ آنها افتاد و همه را سوزاند . آنها وقتی که صبح به سوی باغ رفتند ، دیدند همه سوخته است (767)

2 - زیاده روی در نعمتها

هارون الرشید پنجمین خلیفه عباسی روزی به گوشت جزور یعنی شتر جوان که وارد ماه ششم شده باشد میل پیدا کرد .

آشپز هر روز غذایی از گوشت آن شتر تهیه کرد و کنار غذاهای چندین رقم سفره خلیفه می گذاشت .

روزی هارون لقمه ای از غذای گوشت جزور را برداشت و بر دهان گذاشت ، جعفر برمکی وزیر هارون خندید .

هارون گفت : چرا می خندی ؟ اصرار کرد تا علت خنده را بگوید ، جعفر گفت : آیا می دانی این لقمه چقدر تمام شد ؟ هارون گفت : نه ، چقدر تمام شده ؟ جعفر گفت : صد هزار درهم .

هارون گفت : یعنی چه ؟ چطور ممکن است . جعفر برمکی گفت : فلان روز که میل به گوشت شتر جزور کردی ، چنین گوشت در دسترس نبود ، از آن روز تا به حال دستور دادم هر روز یک شتر جوان ذبح کنند و گوشتش را بپزند ، تا هر وقت شما میل به آن کردی آماده باشد .

امروز شما میل پیدا کردید ، تا کنون 400 هزار درهم صرف خریداری شتر جزور کردم ،

از این رو می گویم : این لقمه اینقدر تمام شده است (768) .

3 - شکر نعمت

ابوهاشم جعفری گفت : دچار مضیقه و تنگنای شدیدی شدم ، پس به خدمت امام هادی علیه السلام رسیدم ، چون اجازه ورود و نشستن داد و من نشستم فرمود : ای ابوهاشم کدامیک از نعمتهائی را که خداوند به تو ارزانی داشته ، می خواهی شکرش را بجای آوری ؟ که شکر نعمت نعمتت افزون کند .

ابوهاشم گوید : من بهت زده شدم و ندانستم چه بگویم ؟ امام علیه السلام خود آغاز به توضیح دادن نمود و فرمود :

ایمان را روزی تو قرار داد ، پس تو را بر طاعتش یاری فرمود؛ قناعت را روزی تو قرار داد ، پس ترا از تشریفات زندگی و زیاده روی مصون داشت .

سپس فرمود : ای ابوهاشم از آنروز باین گونه آغاز سخن کردم که پنداشتم می خواهی در نزد من شکایت کنی که چه کسی با تو چنین کرده (ترا در مضیقه قرار داده) و من دستور دادم یک صد دینار به تو داده شود ، پس آن را بگیر(769) .

4 - دل کندن از نعمت دنیا

منصور دوانیقی روزی به عمرو گفت : مرا پندی بده ! گفت : از دیده گویم یا از شنیدنیها ؟

منصور گفت : از چشمت دیدی بگو . عمرو گفت : چون عمر عبدالعزیز وفات یافت او را یازده پسر ماند و ارث او هفده دینار بود که هر پسری را هیجده قیراط شد .

هشام بن عبدالملک چون وفات کرد او را هم یازده پسر بود که هر یک از ایشان را هزار هزار (یک میلیون) دینار میراث رسید .

پس از مدتی کوتاه ، پسر عمر

بن عبدالعزیز را دیدم که به یک روز صد اسب در راه خدای عزوجل بخشید ، و از پسران هشام یکی را دیدم که بر راه نشسته بود و از خلق صدقه می خواست .

اگر عاقل تاءمل کند داند که به دنیا و نعمت او نباید دل بست که تغییرپذیر است . (770)

5 - نعمت واقعی چیست ؟

نویسنده امام رضا علیه السلام بنام ابراهیم بن عباس گوید : در خدمت امام بودیم که یکی از فقها سئوال کرد معنی نعیم در آیه شریفه (در آنروز از نعمت سئوال خواهید شد(771)) آب سرد است .

امام با صدای بلند فرمود : اینطور تفسیر می کنید ؟ ! و هر کسی به نوعی تفسیر می نماید یکی می گوید : منظور آب سرد است ، بعضی گویند : مراد خواب است ، عده ای گویند : غذای خوش طعم است ! !

همانا پدرم از پدرش حضرت صادق علیه السلام نقل فرمود که با ناراحتی امام به عده ای که اینطور تفسیر می کردند ، فرمود : هرگز خدا چیزهائی که به مخلوق تفضل فرموده سئوال نخواهد کرد و منت نمی گذارد ، این کار از مخلوق ناشایست است که از غذا و آب و چیزهائی دیگر به دیگران داده منت گذارد ، چگونه می توان بخدای بزرگ نسبت داد چیزی را که برای مردم شایسته نیست .

ولی نعیم (772) دوستی و ولایت بما خاندانست که خداوند بعد از توحید و نبوت از آن سئوال خواهد کرد ، بنده اگر به لوازم ولایت و محبت وفا کند به نعمتهای بهشت که زوال ندارد میرسد . (773)

91 : نماز

مقدمه

قال الله الحکیم : (ان الصلوه تنهی عن الفحشاء والمنکر) (عنکبوت : آیه 45)

: همانا نماز انسان را از فحشاء و کارهای ناپسند باز می دارد .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : من صلی رکعتین لم یحدث فیهما نفسه بشی ء من الدنیا غفر له ما تقدم من ذنبه (774)

: هر کس

دو رکعت نماز بخواند و در آن از امور دنیا چیزی در فکرش نیاید همه گناهان گذشته اش آمرزیده می شود .

شرح کوتاه :

بدان که حق تعالی به خدمت تو محتاج نیست ، او مستغنی از عبادت و دعای توست . همانا ترا بفضل خود خوانده ، تا ترا مورد رحمت خود قرار بده و از عقوبتش در امان بدارد ، و باب مغفرت را بر تو بگشاید .

حق تعالی از عبادت بندگان مانند نماز جز اظهار کرم و قدرت نظری ندارد .

پس هرگاه تکبیر نماز گفتی و وارد نماز شدی هر چه بین آسمانها و زمین هاست را غیر کبریائی او کوچک بشمار و هر چه غیر او را فراموش کن . (775)

1 - نماز ازترس

عرب بیابانی به مسجد پیامبر آمد و حضرت امیرالمؤ منین علیه السلام در مسجد حاضر بودند . عرب نمازی با سرعت و عجله خواند و مراعات هیچگونه آداب از قرائت و ارکان و واجبات را ننمود .

بعد از آنکه خواست از مسجد بیرون رود ، حضرت امیر علیه السلام او را صدا زدند که بیا نماز را دوباره از روی تاءنی و با آداب بخوان ، که این نماز را که خواندی درست نبود .

عرب از ترس (نعلین (776)) حضرت ، نمازی با آداب و با تاءنی خواند و مراعات قرائت و ترتیل و خضوع را نمود .

بعد از تمام شدن نماز ، امیرالمؤ منین علیه السلام فرمود : ای عرب این نماز که خواندی بهتر از نماز اولی نبود ؟

گفت : بخدای قسم یا امیرالمؤ منین ، زیرا که نماز اول از

ترس خدا بود و نماز دوم از ترس نعلین شما بود (حضرت خندید) . (777)

2 - تیر در پای

به پای حضرت علی علیه السلام تیری اصابت کرده بود و امکان خروج آن بخاطر شدت درد وجود نداشت . فاطمه زهرا علیهاالسلام به اصحاب فرمود : آن تیر را در هنگام نماز از پای او بیرون آورید ، زیرا در نماز متوجه غیر حق نخواهد شد پس چنان کردند و تیر را در حال نماز از پای او خارج کردند(778) .

و در خبر دیگر وارد شده که در جنگ صفین تیری بر ران مقدسش وارد شد هر چه کردند در موقعیت عادی خارج نمایند نتوانستند .

خدمت امام حسن علیه السلام جریان را عرض کردند ، فرمود : صبر کنید تا پدرم به نماز بایستد زیرا در آن حال چنان از خود بیخود می شود که به چیز دیگر توجه نمی کند .

در حال نماز که امیرالمؤ منین غرق در حق بود تیر را از پای خارج کردند؛ بعد از نماز متوجه شد خون از پای مقدسش جاری است ، پرسید : چه شد ، عرض کردند تیر را در حال نماز از پای شما بیرون کشیدیم (779) .

خوانندگان استبعاد نکنند(780) که چطور ممکن است ! ! مگر نشنیده اید ، ابودرداء شبی به دنبال حضرت در کنار دیوار بنی نجار ، نماز و دعا امیرالمؤ منین را نگاه می کند متوجه می شود دیگر صدای امام نمی آید ، می آید کنار بدن حضرت ، می بیند مانند چوب خشک افتاده و دارای حرکتی نیست .

می آید به خانه به حضرت زهرا جریان را

عرض می کند ، حضرت می فرماید : این حال غشوه ای است که از خشیت حق به او دست می دهد ! برو کمی آب بصورت او بپاش ، بهوش می آید . او می رود و این کار را انجام می دهد و امام بهوش می آید (781)

حالاتی که پیامبر و امام نسبت بحق تعالی پیدا می کنند (فناء فی الله) تجرد برای آنان ایجاد می شود ، دیگر به جسم در آن مقام هیچ توجهی نباشد بلکه آن روح است که اتصال (بین عبد و معبود) پیدا می کند؛ که سخن در این باره زیاد است و جای تفصیلش این جا نیست .

3 - نماز جماعت

شبی امیرالمؤ منین علیه السلام تا موقع طلوع فجر (اذان صبح) مشغول عبادت و راز و نیاز بود پس از اذان ؛ نماز صبح را در خانه خواند و از خستگی و بی خوابی شب نتوانست به نماز جماعت حاضر شود .

پیامبر وقت نماز صبح امیرالمؤ منین علیه السلام را مشاهده نکردند ، بعد از نماز نزد دخترش فاطمه زهرا علیهاالسلام آمد و فرمود : چرا پسر عمویت نماز جماعت صبح نیامد ؟ حضرت زهرا عرض کرد : دیشب مشغول عبادت بوده و بی خوابی کشیده بود !

پیامبر فرمود : آن ثوابی که در نماز صبح به او می دادند بهتر از قیام تمام نمازهایی بود که شب خواند .

امیرالمؤ منین علیه السلام صدای پیامبر صلی الله علیه و آله را شنید و نزدیک آمد . پیامبر فرمود : ای علی هرکس نماز صبح را با جماعت بخواند مثل آنست که تمام شب

در رکوع و سجود بوده است ، مگر نمی دانی که زمین به خدا از خواب عالم (نائم) قبل طلوع خورشید بر او ، ناله و فریاد می زند ؟ ! (782)

4 - گول خوردن نمازگذار

یک مرد چادرنشین عرب آمد داخل مسجد شد و پیرمردی را دید که با خشوع و خضوع نماز می گذارد ، از او خوشش آمد و گفت : چقدر نماز خوبی می خوانی !

نمازگذار گفت : من روزه دار هم هستم ، چون ثواب نمازگذار با روزه دو برابر نماز گذار بدون روزه است .

چادرنشین به او گفت : بیا لطف کن و این شترم را کمی نگه دار ، چون کاری دارم می روم انجام می دهم و زود می آیم .

شتر را به او سپرد و به دنبالش کارش رفت . نمازگذار شتر چادرنشین را به سرقت برد .

وقتی چادرنشین آمد نه نمازگذار و نه شترش را دید و هر چه جستجو کرد فایده ای نداشت و این شعر را خواند : نماز او مرا به شگفت آورد و روزه اش مرا به خودش جذب کرد ، اما چه فایده که با نماز و روزه ، شترم را به سرقت برد . (783)

5 - نماز جمعه

قحطی و کمبود غذا مدینه را فراگرفته بود ، گرسنگی و تهی دستی فشار سختی بر مردم مدینه وارد ساخته بود ، در این صورت اگر کاروانی آذوقه و غذا به مدینه می آورد روشن بود که مردم از هر سو هجوم می آوردند تا برای خود غذا تهیه کنند؛ و معمول بود وقتی کاروان تجارتی می آمد مردم مشتاق و طبل کوبان به استقبال آن می رفتند؛ حتی دختران از خانه ها بیرون می آمدند .

روز جمعه ای بود که مسلمانان برای نماز جمعه به امامت پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر بودند

و پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول ایراد خطبه های نماز جمعه بود .

خبر آوردند که یک قافله تجارتی به مدینه آمده است (دحیه کلبی که تاجری بود ، از شام گندم و آرد و جو و امثال اینها به مدینه آورد ، طبل می کوبیدند تا مردم از آمدن کاروان مطلع گردند)

مسلمانان برای تهیه طعام از مسجد بیرون آمدند و تنها هشت الی چهل نفر با پیامبر صلی الله علیه و آله ماندند .

مردم فکر می کردند که اگر در نماز جمعه بمانند دیگر طعام و آذوقه ای نصیب آنان نمی شود . پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود : سوگند به خدائی که جانم در اختیار اوست اگر شما چند نفر هم از مسجد می رفتید ، و کسی در مسجد نمی ماند آتش (و قهر الهی) سراسر بیابان را فرا می گرفت و شما را به کام خود فرو می کشید . و به نقل دیگر فرمود : اگر اینها نمی ماندند از آسمان سنگ بر سر آنها می بارید .

در این وقت آیه (784) یازدهم سوره جمعه نازل شد (چون تجارتی ببینند یا آهنگ (طبلی بشنوند) به سوی آن بشتابند و تو را (ای پیامبر) تنها ایستاده بگذارند ، بگو آنچه نزد خداست از آن آهنگ و تجارت بهتر است و خداوند بهترین روزی دهندگان می باشد . (785)

92 : نفرین

مقدمه

قال الله الحکیم : اولئک یلعنهم الله و یلعنهم الاعنون (بقره : آیه 159)

آنها (کتمان کنندگان آیات) را خدا لعنت می کند و همه انس و جن و فرشتگان لعن و نفرین می کنند .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : لیس المؤ من بالطعان و لا اللعان . (786)

مؤ من طعنه زن و لعنت گر نیست .

شرح کوتاه :

لعن و نفرین اگر از پیامبر و امامی صادر می شود شخص لعن شده صد درصد قابلیت آن را داشته بود .

اما اگر بنده ای بخواهد بخاطر ظلمی که به او شده یا تهمتی به او زده شد ، یا از حق قانونی و شرعی او را محروم کردند ، نفرین کند ، عیبی ندارد و لکن تا حد امکان با عفو و آمرزش و اینکه از خدا بخواهد او را هدایت کند برخورد کند؛ و اگر نفرین شده قابل نباشد ، نفرین به خود شخص باز می گردد . چنانکه اگر پای کسی به سنگی بخورد و درد بیاید ، سنگ را نفرین کند و دشنام دهد ، با اینکه سنگ تقصیری ندارد ، لعن به خودش باز می گردد .

1- بجای نفرین دعا کرد

ابراهیم اطروش می گوید : با معرفت کرخی بر کنار دجله نشسته بودیم .

دیدیم عده ای جوان در قایقی نشسته و در ضمن حرکت به قاضی و آوازه خوانی و نواختن موسیقی و شرب خمر مشغول هستند .

بعضی از دوستان از معروف کرخی خواستند که آنها را نفرین کند . او دستهایش را بلند کرد و گفت : خدایا همانطور که آنها را در دنیا شاد کردی ، در آخرت هم آنان را شاد بفرما !

دوستان به او گفتند : ما از تو خواستیم آنها را نفرین کنی ، اما تو برایشان دعا کردی ؟

او گفت : اگر

خدا بخواهد آنها را در آخرت شاد فرماید وسائل توبه کردن آنان را فراهم می آورد . (787)

2- عبید الله بن زیاد

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام تا قریب پنج سال خانواده شهداء کربلاء مشغول نوحه و مصیبت بودند ، حتی زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خود را خضاب نکرد و دود از مطبخ بنی هاشم برنخواست تا آنکه پنج سال بعد از کربلا عبیدالله بن زیاد همه کاره یزید به دست ابراهیم فرزند مالک اشتر در سی و نه سالگی در روز عاشورا سال 65 هجری قمری بدرک واصل شد .

چون مختار سر عبیدالله را برای امام سجاد علیه السلام فرستاد ، حضرت مشغول غذا خوردن بود ، سجده شکر به جای آورد و فرمود :

روزی که ما را بر عبید الله بن زیاد (استاندار کوفه) وارد کردند او غذا می خورد من از خدای خود در خواست کردم از دنیا نروم تا سر او را در مجلس غذای خود مشاهده کنم ، همچنانکه سر پدر بزرگوارم مقابل او بود و غذا می خورد ، خدای جزای خیر دهد مختار را خونخواهی ما نمود ، و به اصحاب خود فرمود : همه شکر کنید .

و نقل است که در مجلس امام سجاد یکی عرضه داشت که چرا حلوا امروز غذای ما نیست ؟ فرمود : امروز زنان ما مشغول شادی بودند چه حلوائی شیرین تر از نظر کردن به سر دشمن ماست . (788)

3- حام بن نوح

وقتی نوح علیه السلام سوار کشتی شد و فرزندان و مؤ منین با او سوار شدند و کشتی در حرکت بود خواب بر او غلبه کرد و خوابید .

آن وقت رسم زیر شلوار و جامه پوشیدن نبود چیزی مانند لنگ بر

کمرشان می بستند .

در خواب بادی وزید و عورتش مکشوف شد ، سام فرزندش برخاست و جامه را بر عورت پدر انداخت و او را پوشانید .

حام برادر سام جام را از عورت پدر دور کرد ، عده ای از این کارش خندیدند سام گفت : چرا چنین می کنی ، مردم عورت پدر را می بینند و می خندند ؟ !گفت : من هم برای همین جهت این کار را می کنم .

سام و حام با یکدیگر به گفتگو و بحث پرداختند که از صدایشان جناب نوح از خوب بیدار شد و سبب نزاع را پرسیدند؛ جریان را به او گفتند . نوح علیه السلام از عمل حام ناراحت شد و دلش سوخت و اشکش جاری شد و حام را نفرین کرد و عرض کرد خدایا : بچه ها و نسل او را سیاه کن و بچه هایش را خدمتکار اولاد سام کن .

حام آنطرف کشتی شروع کرد بخندیدن که این چه حرفی است که این پدر پیر می زند .

به نفرین پدر همه فرزندان و ذریه حام سیاه خلق شدند و خدمتکار اولاد سام شدند . (789)

4 – حرمله

منهال بن عمرو گوید : از کوفه بسفر حج رفتم و خدمت امام سجاد علیه السلام رسیدم . آن جناب از من پرسید از حرمله بن کاهل (قاتل شش ماهه علی اصغر بود) چه خبر داری ؟ عرضکردم در کوفه زنده است ؛ حضرت دست به نفرین او برداشت و از خدا خواست حرارت آتش و آهن را در دنیا به او بچشاند .

منهال گوید : چون به کوفه

برگشتم ، روزی بدیدن مختار رفتم ، مختار اسب طلبید و سوار شد ، مرا نیز سوار کرد و با هم رفتیم به کناسه کوفه ، لحظه ای صبر کرد مثل کسیکه منتظر چیزی باشد ، که ناگاه دیدم حرمله را گرفته و نزد او آوردند .

مختار حمد خدای بجای آورد و امر کرده است ، دست و پای او را قطع کنند ، و پس از آن او را در آتش اندازند .

من چون چنین دیدم سبحان الله گفتم ، مختار گفت : برای چه تسبیح خدای کردی ؟ حکایت نفرین امام سجاد بر حرمله را و استجابت دعای او را نقل کردم .

مختار از اسب خویش پیاده شد و دو رکعت نماز طولانی بجای آورد و سجده شکر کرد و سجده را طول داد .

با هم برگشتیم ، چون نزدیک خانه رسیدیم او را به خانه خود دعوت کردم که غذا میل کند ! مختار فرمود : ای منهال تو مرا خبر دادی که امام سجاد دعا کرد که به دست من نفرین او بر حرمله مستجاب شده ، از من خواهش خوردن طعام داری ، امروز روز روزه است که به جهت شکر این مطلب باید روزه باشم (790) .

5 - مبعوث به رحمت

پیامبر صلی الله علیه و آله در مدت 23 سال رسالت زحمت بسیاری برای هدایت مردم کشید ، مصائب و مشکلات بسیار از نظر روحی و جسمی بر حضرتش وارد شد چنانکه در جنگ احد دندان پیامبر را شکستند و صورتش را مجروح کردند .

اصحاب عرض کردند شما نفرین کنید ! فرمود : من مبعوث نشده

ام برای نفرین کردن ، مبعوث برای دعوت مردم به طرف خدا و رحمت برای آنها شده ام ، بعد فرمود : خداوندا قومم را هدایت فرما زیرا آنها آگاهی ندارند . (791)

93 : نفس

مقدمه

قال الله الحکیم : (لتجزی کل نفس بما تسعی) (طه : آیه 15)

: هر نفسی به آن چه سعی کرده پاداش را در قیامت می دهیم .

امام صادق علیه السلام : طوبی لعبد جاهد نفسه و هواه (792)

: خوش بحال بنده ای که با نفس و هوای آن مجاهدت کند .

شرح کوتاه :

انسان از دو چیز تن و نفس (روح) تشکیل شده است . نفس راکب و تن مرکوب است .

اگر نفس مطمئنه شد امر به بدیها نمی کند ، اگر اماره شد به زشتیها و کارهای خلاف وادار می نماید ، اگر سبعی شد به اخلاق رذیله همانند حرص و حسد مبتلا می کند و اگر بهمیمی شد پی شهوات می رود .

برای اینکه انسان بتواند مهار نفس را بدست بگیرد و در دام شیطانی نیفتد ، باید مراقبه و محاسبه و معاینه نفس را مرعی بدارد و در نیت و فکر مواظبت کامل کند که نفس اژدهاست ، گر آنی از او غافل شود صاحبش را به آتش نزدیک و از بین می برد(793) .

1 - اژدهای نفس

در تاریخ آمده که : یک نفر مارگیر بود و معرکه گیری می کرد . او به کوهستان رفت تا ماری بگیرد و به بغداد بیاورد و به مردم نشان بدهد تا پولی در بیاورد .

فصل زمستان بود و پس از تحمل رنجها اژدهای بسیار بزرگی در کوهی پیدا کرد ، چون هوا سرد بود اژدها افسرده و بی حرکت بود ، و او با زحمت آنرا بطرف شهر بغداد می برد و داد می زد مردم بیائید

ببینید که چه اژدهائی را شکار کرده ام .

مردم کنار شهر دجله بغداد جمع شدند و صدها نفر اجتماع کردند و منتظر بودند تا این اژدها را ببینند .

هوا گرم شده بود و جمعیت زیاد شده بودند و اژدها بر اثر آفتاب قدرت گرفت ، وقتی مارگیر از کیسه آنرا بیرون آورد ، ناگهان دیدند اژدها جنبید و به طرف مارگیر جهید و او را هلاک کرد و از بین برد؛ و مردم هم از ترس فرار کردند .

ای برادر غافل مباش که نفس تو همان اژدهاست (794) که اگر قدرت یابد تار و پود زندگی تو را در هم می نوردد . تو مپندار که بدون سرکوبی و مقاومت در برابر خواسته های نفس ، او را با تمام احترام زیر سلطه خود نگهداری مگر هر آدم زبونی می تواند به تسلط بر نفس حیوانی خود دست یابد . (795)

2 - آب لیموی شیراز

مرحوم شیخ عبدالحسین خوانساری گفت : در کربلا عطاری بود مشهور و معروف ، مریض شد و جمیع اجناس دکان و اثاث خانه منزل خود را به جهت معالجه فروخت اما ثمر نکرد؛ و جمیع اطباء اظهار ناامیدی از او کردند .

گفت : یک روز به عیادتش رفتم و بسیار بدحال بوده و به پسرش می گفت : اسباب منزل را به بازار ببر و بفروش و پولش را بیاور برای خانه مصرف کنید تا به خوب شدن یا مردن راحت شوم !

گفتم : این چه حرفی است می زنی ؟ ! دیدم آهی کشید و گفت : من سرمایه زیادی داشتم و جهت پولدار شدن من این بود

که یکسالی مرضی در کربلا شایع شد که علاج آنرا دکترها منحصر به آبلیموی شیراز دانستند ، آب لیموگران و کمیاب شد .

نفسم به من گفت : قدری آب لیمو دارای چیز دیگر ممزوج به او کن و بوی آب لیمو از آن فهمیده می شد او را به قیمت آب لیموی خالص بفروش تا پولدار شوی .

همین کار را کردم ، و آب لیمو در کربلا منحصر به دکان من شد و سرمایه زیادی از این مال مغشوش بدست آوردم تا جائی که در صنف خودم مشهور شدم به (پدر پولهای هزارهزاری) .

مدتی نگذشت که به این مرض مبتلا شدم ، هر چه داشتم فروختم برای معالجه فایده ای نکرده است ، فقط همین آخرین متاع بود که گفتم این را بفروشند یا خوب می شوم یا می میرم و از این مرض خلاص می شوم (796) .

3 - بهترین و بدترین

حضرت لقمان که معاصر حضرت داود بود ، در ابتدای کارش بنده یکی از ممالیک بنی اسرائیل بود . روزی مالکش آن جناب رابه ذبح گوسفندی امر فرمود و گفت : بهترین اعضایش را برایم بیاور .

لقمان گوسفندی کشت و دل و زبانش را بنزد خواجه و مالک خود آورد . پس از چند روز دیگر خواجه اش گفت : گوسفندی ذبح کن و بدترین اجزایش را بیاور .

لقمان گوسفند کشت و دل و زبانش را بنزد خواجه و مالک خود آورد . پس از چند روز دیگر خواجه اش گفت : گوسفندی ذبح کن و بدترین اجزایش را بیاور .

لقمان گوسفندی کشت و باز زبان و دل

آنرا برای خواجه آورد . خواجه گفت : به حسب ظاهر این دو نقیض یکدیگرند ! ! لقمان فرمود : اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت کنند بهترین اعضاء هستند ، اگر مخالفت کنند بدترین اجزاست . خواجه را از این سخن پسندیده افتاد و او را از بندگی آزاد کرد(797) .

4 - ابو خیثمه

مالک بن قیس مشهور به ابوخیثمه از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در بسیاری از جنگها شرکت داشت . او و چند نفر از رفتن به جنگ تبوک خودداری کردند . بعد از ده روز از حرکت رسول خدا به سوی تبوک ، در ظهر گرمای شدید تابستان ، از بیرون بخانه آمد و در میان باغی که داشت برای دو همسر خود سایبانی ساخته بود . آنان کوزه آب خنک آماده و غذا مطبوعی تهیه و دیوارهای سایبان را آب پاشیده تا هوای داخل آن خنک باشد و منتظر همسرشان بودند . وقتی ابو خیثمه نظری به زنان و آب سرد و غذا و همسران زیبا در آسایش انداخت به یاد رسول خدا افتاد و نفسش به او گفت : رسول خدا در گرما و سختی ، من در راحتی و آسایش روا نبود ، بعد گفت : منافق در دین شک می کند ولی نفسم بهمان جهتی که دین توجه می کند روی می آورد .

وسائل سفر را برایش آماده و با شتر بسوی جنگ تبوک رهسپار شد در راه با عمیر بن وهب رفیق شد ، وقتی نزدیک اردو و خیمه پیامبر رسید به عمیر گفت : من تخلف از همراهی پیامبر

کرده ام بگذار تنها برای عذرخواهی بروم .

شخصی به پیامبر عرض کرد : کسی از راه می رسد ! پیامبر فرمود : خدا کند ابوخیثمه باشد ؟

چون نزدیک شد و شتر را خوابانید شرفیاب حضور پیامبر شد و پیامبر فرمود : از تو همین انتظار را داشتم ؛ و او داستان حرکت و حدیث نفس خود به عرض پیامبر رسانید؛ و پیامبر درباره اش دعا فرمود . (798)

5 - نفس مستعد

استعداد و قابلیت هر کس ندارد تا به ترقیات عالیه برسد و توفیقات ربانی شامل حال او شود .

ابوحمزه ثمالی از کسانی بود که این آمادگی در او بود و مورد توجه چهار امام معصوم قرار گرفت تا جائی که امام صادق علیه السلام او را می دید ، فرمود : هر وقت ترا می بینم در خود احساس آرامش و راحتی می کنم (799) .

از بس نفس او پاک بود بیشتر اوقات خود را در مسجد کوفه می گذرانید و به عبادت مشغول بود .

ابوحمزه گوید : روزی جلوی ستون هفتم مسجد کوفه نشسته بودم که از درب (کنده) مردی وارد شد که زیباتر و خوشبوتر و خوش لباستر از او ندیده بودم ، عمامه ای بر سر و پیراهنی با نیم تنه بر تن داشت لیکن عبا نداشت ، کفشهای عربی را از پای در آورد ، در کنار ستون هفتم به نماز ایستاد .

چنان تکبیرالاحرام گفت که کوی بر بدنم سیخ شد و شیفته لهجه پاک و دلربای او گردیدم . نزدیک رفتم تا سخنانش را بشنوم . دعائی خواند و چهار رکعت نماز بجای آورد ،

پس از اتمام نماز برخواست و از مسجد خارج شد .

من به دنبال او حرکت نمودم تا به کنار کوفه رسید ، دیدم غلامی شتری را آماده دارد . از او پرسیدم این آقا کیست ؟ گفت : از سیمای او نشناختی ؟ او علی بن الحسین زین العابدین است .

چون امام را شناخت خود را به پای امام انداخت و شروع به بوسیدن پای مبارک امام نمود .

امام با دست مبارک او را بلند کرد و فرمود : چنین مکن که سجده غیر خدا را نشاید .

بعد ابوحمزه از اصحاب خاص امام سجاد شد ، و امام باقر و امام صادق و امام کاظم علیه السلام را درک و از فیوضات آنها استفاده کرد تا جائی که امام رضا علیه السلام فرمود : ابوحمزه لقمان زمان خود بود ، زیرا که چهار نفر از ما را خدمت کرده (و استفاده برده) بود . (800)

94 : ولایت

مقدمه

قال الله الحکیم : (لایتخذ المؤ منون الکافرین اءولیاء) (آل عمران : آیه 28)

: مؤ منین نباید کفار را دوست و ولی خود بگیرند .

امام کاظم علیه السلام : ولایه علی علیه السلام مکتوبه فی صحف جمیع الانبیاء(801)

: ولایت امیرالمؤ منین علیه السلام در کتابهای همه انبیاء نوشته شده است .

شرح کوتاه :

از اول خلقت خداوند مقام خلافت الهی را به اولیاء خود داد تا مخلوق بی هادی و رهبر نباشند .

زمان حاضر ولایت از آن حضرت ولی عصر علیه السلام است که مظهر و جامع همه اسماء و صفات الهی حضرت حق است .

شخص متخلف از فرمان ولی ،

مورد بغض و خشم خدا قرار می گیرد . معیار در امر ولایت مطابعت از او ، و دوستی به ولی است و بهترین دلیل سفارشات پیامبر در حق امیرالمؤ منین علیه السلام است که تاریخ گویای آنست .

در زمان ما که عنایت ولی حقیقی امام زمان شامل همه است ، جا دارد از توجه به ساحتش غافل نشد و از او استمداد و مدد گرفت .

1 - غلام سیاه

غلام سیاهی را به خدمت علی علیه السلام آوردند که دزدی کرده بود . حضرت فرمود : ای اسود (سیاه) دزدی کردی ؟ عرض کرد : بلی یا علی علیه السلام ، فرمود : قیمت آنچه دزدیده ای به دانک و نیم می رسد ؟ عرض کرد : بلی ، فرمود : بار دیگر از تو می پرسم اگر اعتراف نمایی (انگشت) دست راست تو را قطع می کنم .

عرض کرد : بلی یا امیرالمؤ منین ؛ حضرت بار دیگر از وی پرسید و او اعتراف کرد؛ به فرموده امام انگشتان دست راست او را بریدند .

غلام سیاه انگشتان دست بریده را بر دست دیگر گرفته و بیرون رفت ، در حالی که خون از آن می چکید .

عبدالله بن الکواء(802) به وی رسید و گفت : غلام سیاه دست راستت را کی برید ؟

گفت : شاه ولایت امیر مومنان پیشوای متقیان مولای من و جمیع مردمان و وصی رسول آخرالزمان .

ابن الکوا گفت : ای غلام ! دوست تو را بریده است و تو مدح و ثنای او می کنی ؟ گفت : چگونه مدح او نگویم که

دوستی او با خون و گوشت من آمیخته است ؟ ! آن حضرت دست مرا به حق برید .

ابن الکوا به خدمت حضرت امیر علیه السلام آمد و آنچه شنیده بود را معروض داشت حضرت فرمود : ما را دوستانی هستند که اگر به حق قطعه قطعه شان کنیم به جز دوستی ما نیفزاید ، و دشمنانی می باشند که اگر عسل به گلویشان فرو کنیم جز دشمنی ما نیفزاید .

پس حضرت امام حسن علیه السلام را فرمود : برو غلام سیاه را بیاور او رفت و غلام سیاه بیاور او رفت و غلام سیاه را همراه خود آورد؛ حضرت فرمود : ای غلام من دست تو را بریدم و تو مدح و ثنایم می کنی ؟

غلام عرض کرد : مدح و ثنای شما را حق تعالی می کند ، من که باشم که مدح شما را کنم یا نکنم ! حضرت دست او را (به معجزه) به جای خود نهاد ، ردای خود را بر وی افکند و دعایی بر آن خواند - بعضی گفته اند سوره حمد بود - فی الحال دست وی درست شد ، چنانکه گویی هرگز نبریده اند (803)

2- عیال عبدی شاعر

عبدی (804) گفت : عیالم بمن گفت ، مدتی امام صادق را زیارت نکرده ایم خوبست به حج برویم و بعد به خدمت حضرتش برسیم ! گفتم : خدا شاهد است چیزی ندارم تا بتوانم بوسیله آن مخارج سفر را تاءمین نمایم او گفت : مقداری لباس و زر و زیور دارم آنها را بفروش تا به مسافرت برویم ، من هم همین کار را کردم .

همینکه نزدیک مدینه رسیدیم زنم مریض شد ، بطوری که مرضش شدت یافت و نزدیک به مرگ گردید .

وارد مدینه شدیم او را در منزل به حال احتضار گذاشتم و خدمت امام رسیدم ؛ وقتی شرفیاب شدم ، دیدم امام دو جامه سرخ رنگ پوشیده است . سلام کردم و جواب داد و از حال زنم پرسید جریان را به عرضش رساندم و گفتم : از او با ناامیدی به خدمتتان آمدم .

امام سر بزیر انداخت و کمی تاءمل کرد ، آنگاه سر برداشت و فرمود : بواسطه بیماری همسرت محزونی ؟ عرض کردم : آری فرمود غمگین مباش که خوب می شود من از خدا خواستم او را شفا دهد ، اینک مراجعت کن می بینی کنیز دارد شکر طبرزد به او می دهد .

عبدی گوید : با عجله برگشتم ، دیدم همانطور که امام فرموده است ؛ پرسیدم خانم حالت چطور است ؟ گفت : خدا مرا سلامتی بخشید ، اشتها به این شکر پیدا کردم .

گفتم : از نزدت رفتم ماءیوس بودم امام از حالت پرسید و من شرح احوالت گفتم ، فرمود خوب می شود ، برگرد ، خواهی دید که شکر طبرزد می خورد .

همسرم گفت : وقتی تو رفتی من در حال جان دادن بودم ناگاه دیدم مردی که در جامه سرخ رنگ پوشیده بود وارد شد و بمن گفت : حالت چطور است ؟ گفتم : مردنی هستم ؛ هم اکنون عزرائیل برای قبض روحم آمده است . آنمرد رو به عزرائیل کرد و فرمود : ای ملک الموت ! عرض کرد :

بله ای امام ، فرمود : مگر تو ماءمور نیستی که از ما اطاعت کنی و حرف ما را بشنوی ؟ عرضکرد : آری .

فرمود : من امر می کنم که مرگ او را تا بیست سال دیگر بتاءخیر اندازی ، ملک الموت عرضکرد : مطیع فرمانم ، آن مرد (امام صادق) با ملک الموت بیرون شد من بهوش آمدم (805)

3- پسر دائی معاویه

محمد بن ابی حذیفه پسر دائی معاویه بود . چون پدرش کشته شد تحت کفالت عثمان بزرگ شد ولی از فدائیان امیرالمؤ منین صاحب ولایت بوده است وقتی که محمد بن ابی بکر استاندار مصر را لشکر معاویه کشتند محمد بن ابی حذیفه زخمی شد .

عمروعاص او را به شام نزد معاویه فرستاد و معاویه او را زندانی کرد . روزی معاویه به اطرافیانش گفت : چطور این فامیل نادان محمد را بیاوریم و توبیخ کنیم شاید دست از علی علیه السلام بردارد و او را ناسزا گوید ؟

اطرافیان معاویه قبول کردند .

محمد را از زندان بیرون آورده و به مجلس معاویه آورند معاویه گفت : وقت آن نرسیده است که از روش باطل خود دست برداری و دست از علی علیه السلام آن مرد دروغگو برداری ؟ مگر نمی دانی علی علیه السلام در قتل عثمان دست داشته ، و ما نیز خونخواهی او می کنیم .

محمد فرمود : معاویه من از همه بتو نزدیکترم و ترا بهتر از همه می شناسم ؟

گفت : آری ، فرمود : بخدائیکه جز او خدائی نیست کسی جز تو و افراد تو که از طرف عثمان ، ریاست بشما

داد ، مورد اعتراض مردم واقع نمی شد ، او را نمی کشتند . ای معاویه تو در جاهلیت و اسلام یکسان بوده ای و اسلام تاءثیری در تو نداشت . مرا بدوستی علی علیه السلام ملامت می کنی و حال آنکه تمام عباد و زهاد و انصار آنان که روزها را به روزه ، و شبها را به نماز می گذرانند با علی علیه السلام هستند ولی فرزندان آزاد شدگان فتح مکه و فرزندان منافقان با تو هستند .

بخدا قسم تا زنده ام علی علیه السلام را برای خدا و رضایت پیامبر دوست می دارم و ترا دشمن دارم !

معاویه گفت : مثل اینکه هنوز در گمراهی هستی ؟ او را بزندان انداخت . مدتی در زندان بود بعد فرار کرد . معاویه لشگری را به فرماندهی عبیدالله بن عمرو برای دستگیری او فرستاد تا عاقبت در غاری او را گرفتند و کشتند . (806)

4- مکنده شیر از پستان ولایت

روزی امام علی علیه السلام موقع خروج از منزل با گروهی برخورد می کند و می پرسد که هستید ؟ جواب می دهند که از شیعیان شما هستم ! امام می فرمایند : من در چهره شما نشان شیعیان خود را نمی بینم .

آنان شرمگین می شوند و یکی از آنان از امام می پرسد : نشان شیعیان شما چیست ؟

امام سکوت می کند و بعد مردی عابد به نام همام بن عباده (807) خثیم ، امام را سوگند می دهد که آن نشانها را بازگوید ، و امام خطبه متقین را بیان می دارند

البته در نهج البلاغه سئوال همام درباره صفات پارسایان است (808)؛

او به امام می گوید : متقین را برایم چنان توصیف فرما که گویی آنان را به چشم می بینم .

امام در جواب او درنگ می کند و سپس می فرماید : ای همام پروای از خدا داشته باشد و نیکوکاری کن که همانا خداوند با کسانی است که تقوا بورزند و اهل نیکوکاری باشند .

همام به این سخن قانع نشد و امام را سوگند داد ادامه دهد . اما به درخواست همام شروع می کند و اوصاف متقین را می فرماید . . .

وقتی کلام حضرت به این جمله می رسد . . دوری متقی از مردم بخاطر کبر نیست و نزدیک اش به مردم بخاطر مکر نیست ؛ یکمرتبه همام فریادی کشید و مرد . امام فرمود : به خدا سوگند که بر او از این می ترسیدم ، و سپس فرمود : موعظه ای بلیغ به اهلش چنین می کند . (809)

5- دیدن شاه ولایت

هارون الرشید عباسی را پسری بنام قاسم بود که از علایق دنیوی قرار کرده و پیوسته به گورستانها رفته ، همانند ابر بهار زار زار می گریست .

روزی هارون در مجلس بود و قاسم آمد ، جعفر برمکی وزیر خندید ! هارون پرسید : چرا می خندی ؟ گفت : احوال این پسر اصلا به شما خلیفه نمی خورد و دائما با فقراء همنشین و به گورستان ها می رود !

هارون گفت : شاید به او حکومت جائی را نداده ایم اینطور رفتار می کند . او را خواست نصیحت کرد و گفت : می خواهم حکومت مصر را بتو بدهم و اگر دنبال عبادت

هم می روی وزیر صالح و کاردان بتو می دهم ، اما قاسم قبول نکرد .

هارون حکومت مصر را برایش نوشت و مردم تهنیت گفتند و بنا بود فردا به آنجا برود ، شبانه فرار کرد .

هارون رد پای قاسم را توانست تا رودخانه را بگیرد اما بعدش را نتوانست پیدا کند . قاسم سوار کشتی شد به بصره رفت .

عبدالله بصری گوید : دیوار خانه ام خراب شده رفتم دنبال کارگر ، به جوانی برخورد کردم که نشسته قرآن می خواند بیل و زنبیل نزدش گذاشته ؛ از او درخواست کردم بیاید کار کند گفت : مزد چقدر است ؟ گفتم : یک درهم ، قبول کرد ، از صبح تا غروب باندازه دو نفر برایم کار کرده خواستم پول بیشتر بدهم قبول نکرد .

فردا رفتم دنبالش پیدا نکردم ، سئوال کردم ، گفتند : این جوان روزهای شنبه فقط کار می کند و بقیه ایام مشغول عبادت است !

روز شنبه رفتم دنبالش ، آمد برایم کار کرد ، مزدش را دادم و رفت . شنبه دیگر رفتم ندیدمش ، گفتند : دو سه روز است که مریض احوال است و خانه اش فلان خرابه است .

رفتم او را پیدا کردم و گفتم : من عبدالله بصری هستم ، گفت : شناختم ، گفتم : شما چه نام دارید ؟ گفت : قاسم پسر هارون خلیفه عباسی . بر خود لرزیدم و او گفت : در حال مردنم ، وقتی از دنیا رفتم این بیل و زنبیل مرا بده به آن کسی که قبر حفر می کند ،

این قران را بده به کسی که برایم بتواند بخواند ، این انگشتر را می بری بغداد روز دوشنبه مجلس عام است به پدرم می دهی و می گوئی : این را بگذارد روی اموال دیگر ، قیامت خودش جواب بدهد !

عبدالله بصری می گوید : قاسم خواست حرکت کند نتوانست ، دو مرتبه خواست نتوانست ، گفت : عبدالله زیر بغلم را بگیر آقایم امیرالمؤ منین علیه السلام آمده است بلندش کردم بعد جان به جان آفرین داد . (810)

95 : وسواس

مقدمه

قال الله الحکیم : (من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی

صدور الناس) (ناس : آیه 5-4)

: بگو پناه می برم از شر وسوسه شیطانی که کارش وسوسه در دلهای مردمان است .

امام صادق علیه السلام : ساءلت اءباعبدالله عن الوسوسه و ان کثرت فقال لا شی ء فیها تقول لا اله الا الله (811)

: از حضرت صادق سئوال شد از وسوسه اگر چه زیاد باشد چه کنم ؟ فرمود : چیزی نیست (زیاد) ذکر لا اله الا الله را بگو .

شرح کوتاه :

شیطان بر آدمی مسلط نمی شود بوسوسه کردن وقتی که انسان از ذکر خدا اعراض کرد و امر حق را کوچک شمرد و نواهی را انجام داد ، معلوم می شود که معلول وسوسه ای بود که شیطان در دل رخنه کرده بود .

وسوسه چیزیست که از خارج قلب با اشاره دل و مجاورت طبع و خیال بوقوع می پیوندد .

هرگاه وسوسه در قلب جا کرد ، شخص را به سرگردانی و ضلالت می کشاند . پس از فریب شیطان نباید ایمن شد؛ و دائما

به مراقبت حال باید مشغول بود و در هر حال به یاد خداوند آگاه و ناظر بود ، تا به صید وسوسه دچار نشد و از التجاء به حق نباید غافل شد که او بهترین یاور در دفع وسواس شیطانی است . (812)

1- ارادت

مردی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد عرض کرد : ای رسول خدا من منافق شدم ، فرمود : به خدا سوگند تو منافق نشده ای ، اگر منافق بودی نزد من نمی آمدی که مرا بآن آگاه می کنی ، چه چیزی تو را بشک انداخته ؟ بگمانم آن دشمن حاضر بخاطرت آمده و بتو گفت : کی تو را آفریده ! تو گفتی : خدا مرا آفریده .

پس بتو گفت : چه کسی خدا را آفریده ؟ گفت : به آن خدائی که ترا مبعوث کرده دست همان است که شما می فرمائید .

پیامبر فرمود : شیطان از راه عمل خودتان نزدتان می آید چون بر شما دست نمی یابد ، از راه وسوسه در ذهن بسراغ شما می آید تا شما را گمراه کند ، هر گاه چنین چیزی پیش آمد خدا را به وحدانیت یاد کنید (تا خیالات شیطانی از شما دور شود)(813)

2- فرصت ندادن به وسوسه شیطان

روزی یکی از بازرگانان متدین در صحن مقدس امام حسین علیه السلام در کربلا؛ جمعی نشسته بود و گفتگو می کرد . در این وقت یک نفر آمد و در وسط صحن به آنها گفت : فلان تاجر از دنیا رفت . بازرگان مذکور تا این سخن را شنید ، به حاضران گفت : آقایان گواه باشید که این تاجر تازه گذشته ، فلان مبلغ از من طلبکار است .

یکی از حاضران گفت : چه موجب شد که این سخن را در این وقت بگویی ؟

بازرگان گفت : من مبلغی را از این تاجر فوت شده ، قرض گرفتم ، و

هیچ گونه سندی به او نداده ام ، و هیچ کس جز خودش اطلاع نداشت ، ترسیدم شیطان با وسوسه خود مرا گول بزند ، و این مبلغ را به بهانه اینکه کسی اطلاع ندارد به ورثه او ندهم ، شما را گواه گرفتم ، تا برای شیطان هیچ گونه فرصت و راه طمع به سوی من باقی نماند و توطئه شیطان را جلوتر نابود نمایم (814)

3- وسوسه و اثر وضعی عمل

مرد سقائی در شهر بخارا بود و سی سال به خانه زرگری آب می برد و هیچ نظر بدی از او دیده نشد .

روزی سقا آب به منزل زرگر برد و چشم او به دست زن زرگر افتاد و به وسوسه افتاد و او را تقبیل کرد و لذت برد .

ظهر زرگر وارد منزل شد عیالش گفت : امروز تو در دکان چه کار بدی کرده ای ؟ گفت : هیچ ، اصرار کرد و مرد زرگر گفت :

زنی برای خرید دستبند به دکانم آمد و من خوشم آمد ، و بوسوسه بازوی او را گرفتم و او را بوسیدم .

زن گفت : الله اکبر . مرد گفت : چرا تکبیر گفتی . زن جریان سقا و بوسیدن او را گفت ؛ که اثر وضعی عمل تو ، باعث شد سقائی که سی سال با چشم پاک به خانه ما رفت و آمد داشت اینکار را کند . (815)

4- شیطان در سه حال

علت اینکه حاجیان در سه جا از زمین منی سنگ به شیطان (رمی جمره) می زنند(816) اینست که : وقتی ابراهیم در خواب دید که خداوند می فرماید : اسماعیل را ذبح کن ، بدون آنکه جریان را به اسماعیل بگوید به فرزندش فرمود : پسرم طناب و کارد را بردار تا به این دره برویم و مقداری هیزم تهیه کنیم . شیطان بصورت پیرمردی سر راه ابراهیم آمد و گفت : چه کار می خواهی بکنی ؟ گفت : امر خدا را می خواهم انجام بدهم . شیطان گفت : این شیطان در خواب به تو دستور داده این کار

را انجام دهی ؛ ابراهیم او را شناخت و طرد کرد .

وسوسه در ابراهیم اثر نکرد نزد اسماعیل آمد و جریان کشتن را به اسماعیل گفت ، اسماعیل فرمود : برای چه ؟ گفت : پنداشته که پروردگارش او را به این کار دستور داده . فرمود : اگر امر خدا باشد قبول کنم . شیطان برای وسوسه نزد هاجر مادر اسماعیل رفت و جریان را گفت . هاجر فرمود : علاقه ای که ابراهیم به اسماعیل دارد او را نخواهد کشت ، شیطان گفت : او خیال کرده خدا او را دستور داده است ؟

هاجر فرمود : اگر خدا گفته باشد ما تسلیم او هستیم ، شیطان دور شد و نتوانست ابراهیم را از این دستور الهی به وسوسه منحرف کند ، لذا سه جا ابراهیم سنگ بطرف شیطان انداخت تا دور شود؛ خدا به این خاطر ، این عمل را سنت قرار داد تا حاجیان هر ساله آنرا تکرار کنند . (817)

5- وسوسه در وضو

یکی از مسلمانان در وضو گرفتن وسواس داشت یعنی چندین بار اعضاء وضو را می شست ، ولی به دلش نمی چسبید و آن را نادرست می خواند و تکرار می کرد .

عبدالله بن سنان می گوید : به حضور امام صادق علیه السلام رفتم و از آن مسلمان صحبت کردم و گفت : با این که او یک مرد عاقل است در وضو گرفتن وسواس دارد .

امام فرمود : این چه عقلی است که در او وجود دارد ، و چگونه مرد عاقلی است ، با این که از شیطان پیروی می کند !

گفتم :

چگونه از شیطان پیروی می کند ؟

فرمود : از او بپرس این وسوسه که به او دست می دهد ، و وسواسی که دارد از چیست ؟ خود او در جواب خواهد گفت : از کار شیطان است . (818)

96 : همسایه

مقدمه

قال الله الحکیم : (والجار ذی القربی و الجار الجنب) (نساء : آیه 36)

: به همسایه خویشاوند و همسایه بیگانه نیکی و احسان کنید .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : اءحسن مجاوره من جاورک تکن مؤ منا (819)

: با همسایه خود خوب همسایگی نما تا مؤ من باشی .

شرح کوتاه :

از مباحث حقوقی یکی حق همسایه است ، چنانکه اگر همسایه (طبق فرموده پیامبر) کافر باشد یک حق و اگر مسلمان باشد دو حق و اگر خویش هم باشد سه حق دارد ، پس کسی که حق همسایه (حتی کافر را) مراعات نکند ، و شرش خدای نکرده به همسایه برسد ، در ایمانش مشکل دارد .

(حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است)(820) پس نیکی با آنان را در زندگی حقوقی باید مراعات کرد که موجب فزونی عمر و آبادی دیار و شهر می شود .

اگر همسایه گرسنه محتاج است و پوشاک ندارد و امثال اینها ، لازم است او را سیر و احتیاجش برآورده شود؛ و اگر تقصیری کرد و کوتاهی در کاری نمود ، از برخورد تند و مقابله به مثل پرهیز کرد . (821)

1- فروش خانه با همسایه

محمد بن جهم خانه اش را در معرض فروش گذاشت و قیمت سنگینی برایش قرار داد و آن پنجاه هزار درهم بود .

چون خریداران جمع شدند گفتند : خانه ات را به چه قیمت می فروشی ؟ گفت : علاوه بر خانه ، حق همسایه ام سعید بن عاص را به چه مقدار از من خریداری می کنید ؟

گفتند : مگر همسایگی خرید و فروش

می شود ؟ گفت : چگونه فروخته نشود ، همسایه شخصی اگر از او چیزی بخواهند عطا می کند و اگر چیزی نخواهند خودش بدون سئوال بخشش می کند ، اگر بوی بدی می کنی در حق تو نیکی می کند ! !

این سخن به سعید بن عاص رسید خوشش آمد و صد هزار درهم برای وی فرستاد و گفت : خانه ات را مفروش (822)

2- کافر و همسایه مومن

علی بن یقطین گفت : امام کاظم علیه السلام بمن فرمود : در بنی اسرائیل مردم مومنی بود که همسایه کافری داشت و این کافر همیشه به مومن مهربانی و مدارا و خوبی می کرد .

چون آن کافر مرد ، خداوند برایش خانه از خاک مخصوص در آتش برزخ قرار داد که او را از آتش جهنم برزخ حفظ کند ، و خداوند روزی به او می رساند .

به کافر در برزخ گفته شده : این جایگاه اثر خوبیها و مهربانی که به فلان همسایه مومن کردی ، خدا بتو بخشیده است که نمی سوزی (823)

3- تاءدیب همسایه

مردی نزد پیامبر آمد و از اءذیت همسایه اش شکایت کرد . پیامبر فرمود : صبح جمعه اثاثیه خانه را ببر در کوچه بگذار تا مردمی که می روند به نماز جمعه ببینند ، هر گاه از تو علت را بپرسند ، بگو از جهت اذیت همسایه این کار را کردم .

بدستور پیامبر آن فرد اثاثیه خانه را در کوچه گذاشت و همسایه فهمید؛ از او خواهش که اثاثیه را درون خانه ببرد ، و گفت : به خدای عهد می کنم که دیگر ترا اذیت ننمایم . (824)

4- چهل خانه

عمرو بن عکرمه گوید : بر امام صادق علیه السلام وارد شدم عرض کردم : همسایه ام مرا اذیت می کند ! فرمود : با او خوش رفتاری کن ، گفتم : خدا او را رحمت نکند .

امام از من روی گردانید ! من نخواستم به این شکل از حضرت جدا شوم ، عرضکردم آخر او به شکلهای مختلف اذیتم می کند ! فرمود : خیال می کنی اگر در ظاهر با او دشمنی نمائی (و مقابله به مثل کنی) می توانی از او انتقام بگیری .

عرضکردم می توانم ، فرمود : همسایه تو از کسانی است که از آنچه خدا به همسایه ها داده است حسادت می برد ، اگر نعمتی برای کسی ببیند ، اگر خانواده داشته باشد به آنها تعرض می نماید و آزار می کند ، و اگر خانواده ندارد به خدمتکار او اذیت می کند ، اگر خدمتکار نداشته باشد شب بیدار بماند و روز به خشم گذراند . همانا مردی از انصار نزد پیامبر و عرضکرد

: خانه ای در فلان قبیله خریدم ولیکن نزدیکترین همسایه ام کسی است که به خیرش امیدوار نیستم و از شرش در امان نیستم . پیامبر امر کرد علی علیه السلام و سلمان و اباذر و یک نفر دیگر (مقداد) بروند در مسجد به آواز بلند بگویند : هر کس همسایه اش از آزارش ایمن نباشد ایمان ندارد پس آنها سه بار گفتند . سپس با دست اشاره کرد که تا چهل خانه از چهار طرف همسایه باشند . (825)

5- قانون چنگیزخان

چنگیزخان مغول ، قوانینی چند وضع کرد که مردم به آن عمل کنند ، یکی آن بود که کسی گوسفند و یا حیوان دیگری را بخواهد بکشند باید گلوی آنرا بگیرد و خفه کند ، ذبح با کارد ممنوع است کسی این کار را کند سرش از تن جدا کنند .

یکی از مسلمانان در همسایگی شخص مغول خانه داشت و آن مغول با او بد بود . روزی دید همسایه مسلمان گوسفند خریده ، پیش خود گفت حتما با کارد آنرا ذبح خواهد کرد . رفت دو نفر از دوستان خود را برای شهادت پشت بام برد و آن مسلمان گوسفند را ذبح کرد؛ آن مغول و دوستانش وارد خانه مسلمان شدند؛ با گوسفند ذبح شده او را گرفتند به حضور چنگیزخان بردند .

چنگیز از آن سؤ ال نمود که مسلمان در کوچه این کار را کرده یا توی خانه ؟

گفت : درون خانه ، گفت شما کجا دیدید ؟ گفت : از بالای پشت بام دیدیم .

چنگیز گفت : حکم ما در میان کوچه و بازار انجام نشد ، امور

پنهانی زیاد و خداوند عالم است ، و همه خلافهای پنهانی را می پوشاند؛ بعد به جلاد گفت : سر از بدن این مغول جدا کنید تا دیگر کسی به خانه همسایه نگاه نکند . (826)

97 : هدایت

مقدمه

قال الله الحکیم : (و یزید الله الذین اهتدوا هدی) (مریم : آیه 76)

: خدا هدایت یافتگان را بر هدایتشان می افزاید .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : (یا علی) لئن یهدی الله علی یدک رجلا خیر لک مما طلعت علیه الشمس (827)

: ای علی اگر خدا بوسیله تو مردی را هدایت کند برای تو باندازه آنچه آفتاب بر آن می تابد ، خیر قرار داده است .

شرح کوتاه :

خداوند وقتی این عالم را خلق کرد و بنی آدم را در آن جای داد ، ناگزیر هادیان بزرگ برای هدایت خلقش فرستاد ، و کتابهای آسمانی نازل فرمود تا خلائق به صراط مستقیم بروند و از لغزش و انحراف در امان باشند .

بعضی هدایتها مستقیم است مانند هدایت پیامبر و اولیاء خالص الهی به جذبات ، و اکثر هدایتها بواسطه افراد و صاحبان نفس و پدر و مادر و کتابهای خوب و بعضی وقایع و حوادث اتفاق می افتد .

هر گوینده ای هدایت گر نیست و هر نفسی قابلیت راه راست رفتن را ندارد ، بهر تقدیر راه سعادت بسیار و خواهان آن کم و عزمها در احیای صراط متزلزل است . (828)

1- دروغگو هدایت یافت

روزی خوات بن جبیر در راه مکه با عده ای از زنها طائفه بنوکعب نشسته بود (و با آنها گفت و شنود است) اتفاقا حضرت رسول صلی الله علیه و آله از آنجا عبور می کرد به او فرمود : چرا با زنها نشسته ای ؟ گفت : شتری دارم که سرکش است و مرتب فرار می کند ، اینجا آمده

ام تا این زنها طنابی برایم ببافند تا شتر را با آن ببندم .

پیامبر صلی الله علیه و آله چیزی نفرمودند و رفتند؛ و بعد از انجام دادن کارشان بازگشتند و به او که هنوز آنجا بود فرمودند : دیگر آن شتر چموش فرار نکرد ؟

خوات می گوید : من خجالت کشیدم و چیزی نگفتم . بعد از آن واقعه پیوسته از پیامبر فرار می کردم و سعی می نمودم رو در روی پیامبر قرار نگیرم ؛ زیرا از برخورد با او (که فهمیده بود آنچه گفتم بهانه ای بیش نبوده است) حیا داشتم ، تا اینکه به مدینه آمدم .

روزی در مسجد نماز می خواندم ، دیدم رسول خدا آمدند در کنار من نشستند .

من نماز را طولانی کردم ، پیامبر فرمودند : نمازت را طولانی مکن که من در انتظارت هستم .

چون از نماز فارغ شدم به من فرمودند : آیا آن شتر چموش بعد از آن روز دیگر فرار نکرد ؟ من خجالت کشیده و برخاستم و از نزدش رفتم .

روز دیگر پیامبر را دیدم در حالیکه روی الاغی نشسته و هر دو پایش را به یک طرف انداخته بود و از کوچه ای عبور می کرد بمن که رسید فرمود : آیا دیگر آن شتر فرار نکرد ؟

گفتم : بخدا قسم از روزی که مسلمان شدم هرگز آن شتر فرار نکرده است (و من خلاف به عرض شما رساندم) .

پیامبر فرمود : الله اکبر الله اکبر خدایا خوات را هدایت فرما ، (829) پس از آن روز او از مسلمانان واقعی

شد و مورد هدایت قرار گرفت . (830)

2- از بین بردن گمراه کننده

مردی برای امام حسن علیه السلام هدیه آورده بود ، امام به او فرمودند : در مقابل هدایت کدامیک از این دو را می خواهی ، بیست برابر هدیه ات (بیست هزار درهم) بدهم یا بابی از علم را برایت بگشایم ، که بوسیله آن بر فلان مرد که ناصبی و دشمن خاندان ما است غلبه پیدا کنی و شیعیان ضعیف الاعتقاد قریه خود را از گفتار او نجات دهی ، اگر آنچه بهتر است انتخاب کنی مهم بین دو جایزه جمع می کنم (یعنی بیست هزار درهم و باب علم) .

در صورتیکه در انتخاب اشتباه کنی بتو اجازه می دهم که یکی را برای خود بگیری ! عرض کرد : ثواب من در اینکه ناصبی را مغلوب کنم و شیعیان ضعیف را هدایت و از حرفهای او نجات بدهم آیا مساوی است با همان بیست هزار درهم ؟

فرمود : آن ثواب بیست هزار برابر بهتر از تمام دنیاست . عرض کرد : در این صورت چرا انتخاب کنم آن قسمتی از که ارزشش کمتر است ، همان باب علم را اختیار می نمایم .

امام فرمود : نیکو انتخاب کردی ؛ باب علمی که وعده داده بود تعلیمش نمود و بیست هزار درهم را نیز اضافه به او پرداخت ، و او از خدمت امام مرخص شد .

در قریه با آن مرد ناصبی بحث کرد و او را مجاب و مغلوب نمود . این خبر به امام رسید ، و روزی اتفاقا شرفیاب خدمت امام شد ، امام به او فرمود

: هیچکس مانند تو سود نبرد ، هیچکس از دوستان سرمایه ای مثل تو بدست نیاورد ، زیرا درجه اول دوستی خدا ، دوم دوستی پیامبر و علی علیه السلام ، سوم دوستی عترت و ائمه ، چهارم دوستی ملائکه ، پنجم دوستی برادران مؤ منت را بدست آوردی ، و به عدد هر مومن و کافر پاداشی هزار برابر بهتر از دنیا نصیبت شد ، بر تو گوارا باشد . (831)

3- سید حمیری

سید(832) اسماعیل حمیری (833) مکنی به ابوهاشم در عمان متولد و در بصره نشو و نما نمود و در بغداد (179 یا 173 هق) وفات یافت .

پدر و مادر اسماعیل از خوارج و نواصب بودند و در شهر بصره هر روز بعد از نماز صبح علی علیه السلام را دشنام می دادند . اسماعیل با اینکه کودک بود از این جهت ناراحت بود با گرسنگی شبها را در مساجد می خوابید تا حرفهای پدر و مادر را درباره علی علیه السلام نشود و اگر گرسنه می شد به خانه می رفت و غذا می خورد و از خانه بیرون می آمد .

وقتی در جوانی اشعاری در هدایت پدر و مادر فرستاد آنها تصمیم گرفتند او را بکشند . شخصی بنام امیر عقبه بن مسلم به او خانه و زندگی می بخشد .

سید اسماعیل در مسیر مذهب روی به کیسانیه آورد که قائل به امامت محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤ منین علیه السلام بودند ، که قائل بودند او در کوه رضوی است شیر و پلنگ از او حفاظت می کنند و از دو چشمه ای از آب و غسل

ارتزاق می کند و تا روزی قیام نماید و دنیا را پر از عدل و داد کند .

ابو بجیر عبدالله بن نجاشی با سید حمیری بحث می کند و نمی تواند او را هدایت کند . تا اینکه روزی سید خدمت امام صادق علیه السلام می رسد و می گوید : من بخاطر شما خاندان پیامبر از دنیا دست کشیده ام و از دشمنان بیزاری می جویم ولی شنیده ام و شما فرمودید : من منحرف هستم و راه صحیح در دست ندارم .

امام فرمود : پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و حسن علیه السلام و حسین علیه السلام بهتر از محمد حنفیه بودند مردند ، چگونه محمد نمرده است ؟ می گوید : شما دلیلی بر مرگش دارید ؟ آنگاه امام دست سید را می گیرد و می آورد بقیع دست روی قبر او گذاشت و دعائی خواند و یک مرتبه چشم برزخی سید باز شد و دید مردی با سر و روی سفید از قبر برزخی بیرون آمد و گفت : مرا می شناسی من محمد بن حنفیه ام ، بدان که امام بعد امام حسین علیه السلام فرزندش علی بن الحسین علیه السلام بعد محمد باقر علیه السلام بعد از او این آقا امام است .

سید به مکاشفه برزخی ، هدایت شد و به تشیع گروید و اشعاری گفت : که مفهومش این است که متدین به دینی غیر از آنچه معتقد بودم شدم که جعفر بن محمد سرور مردمان مرا با آن هدایت کرد . (834)

4- یاقوت

شیخ علی رشتی عالم منطقه لارستان که

از شاگردان مرحوم شیخ مرتضی انصاری بود ، گوید : وقتی از زیارت امام حسین علیه السلام مراجعت کرده بودم ، از راه فرات به سمت نجف با کشتی کوچکی بین کربلا و طویرج می رفتم ، اهل کشتی از مردم حله بودند ، اکثرا مشغول لهو و لعب و مزاح بودند غیر یک نفر ، که آثار وقار از او ظاهر و آنان بر مذهب این جوان زخم زبان می زدند .

کشتی به جائی رسید که آب کم بود ، پیاده کنار رودخانه راه می رفتیم ، از احوالش پرسیدم ؟ گفت : پدرم از اهل سنت و مادرم از اهل ایمان ، اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در حله است .

وقتی با جماعتی از اهل حله نزد عشایر دور دست می رفتیم و روغنی خریدیم در برگشت خوابیدم آنها رفتند ، من باقی ماندم ترس مرا گرفت و آنجا جای آبادی هم نبود . متوسل به خلفاء و مشایخ اهل سنت شدم فرجی برایم نشد ، به یاد حرف مادرم افتادم که فرمود : هر گاه درمانده شدی امام زنده ما را بنام ابوصالح المهدی صدا بزن به فریادت می رسد .

وقتی متوسل به حضرت شدم ، دیدم آقائی بر سرش عمامه سبز دارد ظاهر شد و راه را به من نشان داد و مرا هدایت کرد بدین مادرم در آیم بعد فرمود : الان به قریه ای می رسی که همه شیعه اند .

عرض کردم : همراهم نمی آئی ؟ فرمود : الان هزاران نفر در اطراف دنیا بمن استغاثه می نمایند باید به داد ایشان

برسند .

یاقوت گوید : اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم همراهان من روز بعد به آنجا رسیدند ، و به امر امام بدین شیعه آمدم ؛ اینان که درون کشتی هستند اقوام منند که با من هم مذهب نیستند . (835)

5- عمیر بن وهب

عمیر بن وهب جمحی از رجال قریش و شجاعان و از کسانی بود که آتش جنگ بدر را برافروخت . خودش در این جنگ نجات پیدا کرد اما پسرش وهب به دست مسلمانان اسیر شد .

روزی عمیر با پسر عمویش صفوان بن امیه در کنار کعبه با همدیگر صحبت می کردند ، تا حرفشان به اینجا رسید که اگر مقروض نبودم و فقر خانواده ام نبود به مدینه می رفتم و با شمشیر محمد صلی الله علیه و آله را می کشتم زیرا شنیدم نگهبانی ندارد !

صفوان قبول کرد قرضهای او را بدهد و خانواده اش را نگهداری کند او با شمشیر و شتر ظاهرا به قصد گرفتن فرزند اسیرش به مدینه برود و در باطن پیامبر را بقتل برساند .

وقتی وارد مدینه شد جلو مسجد پیامبر پیاده شد و به دنبال هدف راه می رفت عمر او را دید فریاد زد این سگ را بگیرید ، جمعیت آمدند او را دستگیر کردند و عمر شمشیرش را گرفت و او را داخل مسجد پیامبر کرد . پیامبر تا او را دید فرمود :

عمر دست از او بردار .

پیامبر با او صحبت کردند ، علت آمدن به مدینه را پرسیدند ؟ گفت : برای آزادی فرزندم وهب آمدم !

پیامبر فرمود : تو در کنار کعبه با صفوان

عهد بستی که بیائی با شمشیر در مدینه مرا به قتل برسانی و او قرضهای تو را بدهد و خانواده ات را نگهداری کند ولی خدا مرا حفظ می کند و تو نمی توانی مرا بکشی !

چون از این راز پنهان ، پیامبر خبر داد ، شهادتین گفت و مسلمان شد و گفت : تاکنون باور نمی کردم که وحی بر شما نازل شود و با عالم غیب ارتباط داشته باشید ، ولی اکنون که این سر را کشف فرمودید ، بخدا و رسولش ایمان دارم و خدا را سپاسگزارم که به این وسیله مرا هدایت فرمود ! (836)

98 : همنشین

مقدمه

قال الله الحکیم : (و اذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم) (مجادله : آیه 11)

: هرگاه گفته شود در مجالس خود جای را بر یکدیگر فراخ دارید این کار را برای همنشین انجام دهید که خدا بر توسعه شما بیفزاید .

امام صادق علیه السلام : لا ینبغی للمؤ من اءن یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لایقدره علی تغیره (837)

: سزاوار نیست مؤ من در مجلسی بنشیند که اهل مجلس معصیت خدا کنند؛ و خود قادر بر تغییر مجلس هم نباشد ! !

شرح کوتاه :

از لوازم ارتباطات همنشینی و مجالست با دیگران از فامیل و مؤ من و اهل کتاب و غیره می باشد .

مؤ من لازم است در هر مجلسی که رفت ، رو به قبله بنشیند ، هر جا که جائی بود بنشیند ، اگر حرفهائی از اسرار همنشین خود شنید آنرا فاش نکند .

با کسی مجالست کند که دیدنش موجب یاد خدا

شود؛ و با آدمهای پست و جهال و عوام و پول پرستان دوری کند ، و از همنشینی با فقراء دوری نکند و برای کسب علم در مجالس علم برود ، تا از برکات مجالس موعظه بهره کافی ببرد؛ و بالاخره همنشینی انتخاب کند که اثر سوء برایش نداشته باشد .

1- همراه ناآزموده

سعدی گوید : یکسال از تنگه بین بلخ و هری (838) به سفر می رفتم . راه سفر امن نبود زیرا رهزنان خونخوار در کمین مسافران و کاروانها بودند . جوانی به عنوان راهنما و نگهبان به همراه من حرکت کرد .

این جوان انسانی نیرومند و درشت هیکل بود و برای دفاع با سپر ورزیده بود و در تیراندازی مهارت داشت .

زور و نیرویش در کمان کشی به اندازه ده پهلوان بود ولی یک عیب داشت و آن اینکه با ناز و نعمت و خوشگذرانی بزرگ شده بود .

جهان دیده و سفر کرده نبود ، بلکه سایه پرورده بود ، با صدای غرش طبل دلاوران آشنا نبود و برق شمشیر سوارکاران را ندیده بود .

اتفاقا من و این جوان پشت سر هم حرکت می کردیم و هر مانعی که سر راه بود بر طرف می کرد .

ما همچنان به راه ادامه می دادیم که ناگاه دو نفر رهزن ، از پشت سنگی سر برآوردند و قصد جنگ ما نمودند ، در دست یکی از آنها چوبی و در بغل دیگری پتکی بود .

به جوان گفتم : چرا درنگ می کنی اکنون هنگام زور آزمایی است ؟ دیدم تیر و کمان از دست او افتاده و لرزیده بر

اندام شده و خود را باخته است ، کار به جایی رسید که چاره ای جز تسلیم نبود ، همه بار و بنه و اسلحه و لباسها را در اختیار آن دو رهزن قرار دادیم و با جان سالم از دست آنها رها شدیم . (839)

2- اثر همنشین

ناپلئون بناپارت (1821 م) امپراطور فرانسه روزی به تیمارستان (خانه دیوانگان) وارد شد ، دید یک نفر را با زنجیر به دیوار بسته اند . از وضع رقت بار آن دیوانه متاءثر شد ، و رئیس تیمارستان را خواست و گفت : چرا این دیوانه را با زنجیر به دیوار بسته ای ؟ گفت : این دیوانه حرفهای بدی می زند .

ناپلئون گفت : چه می گوید ؟ قربان او می گوید : من ناپلئون بناپارت هستم .

ناپلئون خنده ای کرد و گفت : مانعی ندارد ، بگذارید یک دیوانه خود را ناپلئون بداند .

رئیس تیمارستان گفت : نباید اجازه بدهم او این حرف را بزند ، زیرا ناپلئون بناپارت خودم هستم .

ناپلئون از شدت خنده نتوانست خود را نگه دارد ، زیرا فهمید که رئیس تیمارستان بر اثر تماس دائم با دیوانگان ، همانند آنها حرف می زند . (840)

3- کند هم جنس با هم جنس پرواز

زنی در مکه بود که بسیار شوخ طبع بود و مردم را می خندانید . در مدینه هم زن دیگری با هم خصوصیات بود که او هم مردم را با شوخی های خود می خندانید .

روزی آن زن از مکه به مدینه آمد و بر زن شوخ طبع مدینه میهمان شد . در یکی از روزهای اقامت در مدینه به نزد عایشه رفت و او را خندانید .

عایشه از او پرسید : کجا منزل کرده ای ؟ آن زن گفت : به منزل فلانی وارد شده ام .

عایشه گفت : خدا و رسول او درست گفته اند ، من از پیامبر شنیدم که می فرمود

: ارواح انسانها لشگریانی هستند که باهمند(841)

4- فرعون و ماهان

سرانجام فرعون با هامان نشست ، و وعده های حضرت موسی را به او گفت و در این باره به مشورت پرداخت .

هامان ناپاک ، وقتی این سخن را از فرعون شنید ، چند بار فریاد زد و گریه کرد و با دست به سر و صورتش زد و گفت : ای شاه بزرگ ، این چه فکری است که وارد سر تو شده است ، و این چه حال زشتی است که می خواهد ترا به تباهی بکشد !

همه جهان در تحت تسخیر تو است ، امیران مشرق و مغرب ، مالیات های فراوان به سوی تو سرازیر می کنند ، و شاهان جهان لب به خاک پایت می نهند . همه تو را به عنوان معبود و مقصود می پرستند و در برابر شکوه تو ، خاموش و آرام هستند .

سوختن تو در هزار آتش بهتر از آنست که تو با این عظمت ، خدایی خود را رها کنی و بنده موسی گردی ؟ !

اگر تو این کار را بکنی ، بردگان تو ، سرور تو گردند و چشم دشمنان روشن شود . آری فرعون با مشورت و همنشینی با هامان خویش را خدا مردم و به هشدار موسی اعتنائی نکرد و عاقبت به عذاب حق گرفتار شد . (842)

5- عذاب بر همنشینی گناهکار

جعفری گوید : حضرت موسی بن جعفر علیه السلام بمن فرمود : چرا ترا نزد عبد الرحمان بن یعقوب می بینم ؟ عرضکردم : او دائی من است . فرمود : او درباره خداوند مطالب بدی می گوید ، خدا را (به اجسام) توصیف می کند با اینکه

خدا بچیزی از اجسام توصیف نشود . یا با او همنشین شو و ما را ترک کن ، یا با ما همنشین و او را ترک کن ! گفتم : او هر چه بگوید زیانی برایم ندارد ! فرمود : آیا نمی ترسی عذابی به او رسد و ترا هم بگیرد مگر نمی دانی کسی از اصحاب موسی علیه السلام بود و پدرش از مریدان فرعون ، پس آنوقت که لشگر فرعون (در دریا) به موسی (و لشگریانش) نزدیک شدند ، آن صحابی موسی ، از لشگر موسی جدا شد و رفت پدر را که در لشگر فرعون بود نصیحت کند ، تا اینکه با هم کنار دریا رسیدند ، چون فرعونیان غرق شدند آن دو هم غرق شدند .

خبر به حضرت موسی دادند فرمود : او در رحمت خداست ولی عذاب چون آید ، آنکس که نزدیک گنهکار مستحق عذاب است از او عذاب دفع نشود . (843)

99 : یتیم

مقدمه

قال الله الحکیم : (فاما الیتیم فلا تقهر) (سوره ضحی آیه 9)

: هرگز یتیم را میازار (844)

قال رسول الله علیه السلام : من کفل یتیما و کفل نفقته کنت انا و هو فی الجنه (845)

: هر کس یتیمی را کفالت کند و نفقه اش را بدهد من و او با هم در بهشت هستیم .

شرح کوتاه :

طفلی که محروم از پدر و مادر است احتیاج مبرم به لطف و محبت بندگان خدا دارد .

دست به سر کشیدن یتیم ، اطعام دادن ، خوشحال نمودن به وسایلی ، لباس پوشاندن و دهها امثال اینها از اسبابی است که مومنین می توانند نسبت

به یتیمان داشته باشند .

(در بهشت جایگاهی است به نام (خانه خوشحالی) که داخل آن نمی شود مگر کسی که ایتام مؤ منین را خوشحال کرده باشد ، از آن طرف در جهنم جایگاهی است که از پشت (دبر) افراد آتش بیرون می آید آنها کسانی هستند که در دنیا اموال ایتام را به ظلم غصب کردند و خوردند) . (846)

1- بصری یتیم نواز

در اطراف بصره مردی فوت شد ، چون بسیار آلوده بود کسی برای تشییع جنازه او حاضر نگشت . زنش چند نفر را پول داد تا آمدند جنازه را بردند به قبرستان تا بدون نماز دفن کنند .

در آن جا زاهدی مشهور که به صدق و صفا مشهور بود ، آمد بر جنازه او نماز خواند و بعد جنازه را دفن کردند .

این خبر به مردم شهر رسید ، مردم دسته دسته نزد زاهد آمدند و از نماز بر جنازه گناهکار سؤ ال کردند !

زاهد گفت : من در خواب دیدم که به من گفتند : برو فلان محل جنازه ای می آید که فقط یک زن همراه اوست بر او نماز بخوان .

از زن او پرسیدم شوهرت چه عملی داشت که خداوند به تو ترحم کرد ؟ گفت : شرب خمر می نمود این بدی او بود . فرمود : کار خویش چه بود ؟ زن گفت : هر وقت از مستی بهوش می آمد گریه می کرد و می گفت : خدایا کدام گوشه جهنم مرا جای خواهی داد؛ و صبح که می شد لباس خود را عوض می کرد و غسل می کرد و وضو

می گرفت و نماز می خواند .

دیگر عمل خوبش ، هیچگاه خانه او خالی از دو یا سه یتیم نبود ، آنقدر که به یتیمان مهربانی و شفقت می کرد ، به اطفال خود نمی کرد . (847)

2- اسفندیار

چون رستم بن زال با اسفندیار مبارزه کرد با آن شجاعتی که رستم داشت مغلوب اسفندیار شد .

چندین حمله میان ایشان واقع شد و در هر حمله جراحتی به رستم از اسفندیار وارد می شد؛ چون اسفندیار روئین تن (قوی و پرزور) بود حملات رستم بر او کارگر نمی شد آخر رستم با پدرش درباره اسفندیار مشورت کرد ، زال گفت : باید تیری که دو سر داشته باشد آماده کنی و چشمهای اسفندیار را نشانه کنی تا نابینا گردد .

رستم به فرموده پدر این چنین کرد و چشمهای اسفندیار را نابینا نمود و بر او ظفر یافت .

علتش را این چنین گفته اند که : اسفندیار در جوانی شاخه درختی در دست داشت و به آن شاخه بر سر و صورت طفل یتیمی زد و او را نابینا کرد . پس آن یتیم شاخه را به زمین نشانید ، در زمان جنگ رستم با اسفندیار ، رستم از چوب همان شاخه گرفت و تیری دو سر تراشید به چشمان اسفندیار زد و او را کور کرد . (848)

3- توجه به یتیم نوازی

پسر بچه ای نزد پیامبر آمد و گفت : ای پیامبر خدا پدرم از دنیا رفته و خواهر و مادر هم دارم ، آنچه خداوند به شما عنایت فرموده به ما کمک کن .

پیامبر به بلال فرمود : برو به خانه ما گردش کن هر چه غذا پیدا کردی بیاور .

بلال به حجره هایی که مربوط به پیامبر صلی الله علیه و آله بود آمد و پس از جستجو 21 خرما پیدا کرد و به خدمت پیامبر صلی الله علیه و

آله آورد .

پیامبر به آن پسر فرمود : هفت عدد آن مال خودت ، هفت عدد مال خواهرت و هفت عدد مال مادرت باشد .

در این هنگام یکی از اصحاب بنام معاذ دست نوازش بر سر آن یتیم کشید و گفت : خداوند تو را از یتیمی بیرون آورد و جانشین پدرت سازد !

پیامبر به معاذ فرمود : محبت تو نسبت به این یتیم را دیدم ، بدان که هر کس یتیمی را سرپرستی کند و دست نوازش به سر او بکشد ، خداوند به هر موئی که زیر دست او می گذرد ، پاداش شایسته ای به او می دهد و گناهی از گناهان او را محو می سازد و مقام او را بالا می برد . (849)

4- سفارش به عمه ها

طبق نقل (850) بعد از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام هجده پسر و نوزده دختر باقی ماندند عده ای از فرزندان ذکور کم سن و سال بودند و دختران بخاطر آنکه هم کفو نداشتند بعد از پدر شوهر نکردند و عده ای هم کم سن بودند و لذا یتیم شدند و لاجرم احتیاج به کمک وافر داشتند ، در نامه ای که امام رضا علیه السلام (از ایران) برای فرزندش امام جواد علیه السلام نگاشته بودند این چنین آمده است :

ای ابا جعفر (کنیه امام جواد) به من رسیده است که هر گاه سوار می شوی برای بیرون رفتن از منزل ، غلامان ترا از درب کوچک بیرون می برند و این از بخل است که مبادا از جانب تو کسی بهره مند شود .

به آن حقی که من

بر تو دارم ، بیرون رفتن و بازگشتن تو باید از درب بزرگ باشد . هرگاه می خواهی بیرون بروی طلا و نقره همراه بردار ، پس هر که از تو چیزی خواست عطا نما؛ و اگر عموهایت از تو چیزی خواستند با آنها نیکوئی نما و کمتر از پنجاه دینار به آنها عطاء مکن ، و به عمه های خود نیز کمتر از بیست و پنج دینار مده ، همانا من اراده دارم که باین بخشش خداوند تو را بلند گرداند ، انفاق کن و از تنگدستی مترس . (851)

5- یتیمان شهید

در سال هشتم هجری در جنگ موته جناب جعفر طیار برادر امیر المؤ منین به شهادت رسید ، عبدالله فرزند جعفر گوید : وقتی پیامبر بخانه ما آمد و خبر شهادت پدرم را به مادرم (اسماء بنت عمیس) داد فراموش نمی کنم که پیامبر چگونه بر سر من و برادرم دست نوازش و مهربانی می کشید در حالیکه اشگ از چشمان مبارکش جاری بود ، بحدی گریه می کرد که محاسن شریفش تر شد و می فرمود : خدایا جعفر به بهترین ثواب اقدام کرد ، خاندانش را رعایت کن به بهترین نوع که خاندانها را رعایت می کنی . . .

پیامبر برخاست دست مرا گرفت و مرا نوازش می کرد تا وارد مسجد شد ، بمنبر تشریف برد ، مرا در یک پله پائین تو قرار داد ، در حالیکه آثار حزن و اندوه از سر و صورت حضرتش نمایان بود .

سپس بخانه شریف برد ، مرا هم با خود بخانه برد؛ دستور داد برایم غذای مخصوصی تهیه کردند و

دنبال برادرم فرستادند ، من و برادرم غذای پاکیزه ای خوردیم .

سپس به کنیز خود سلمی دستور داد مقداری جو آرد کند ، سپس سلمی خمیر کرد و با روغن زیتون و فلفل غذا درست کرد و ما از آن می خوردیم . سه روز مداوم که مادرم مشغول عزاداری بود در خانه پیغمبر بودیم . به خانه هر یک از زنهایش می رفت ما را هم همراه خود می برد و پس از سه روز بخانه خود برگشتیم . (852)

100 : یقین

مقدمه

قال الله الحکیم : (و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین) (حجر : آیه 99)

: بندگی و پرستش کن خدای ترا تا یقین بر تو فرا رسد .

قال رسول الله صلی الله علیه و آله : اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمه الصبر (853)

: کمترین چیزی که به شما داده شده است ، یقین و قوه است .

شرح کوتاه :

رتبه و درجات انبیاء با هم فرق می کرد ، آنهم به خاطر داشتن مراتب یقین بوده است چنانکه به پیامبر عرض کردند حضرت عیسی روی آب راه می رفت ! پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند : (اگر حضرت عیسی یقینش بیشتر بود روی هوا راه می رفت . !)

مومنان در قوت و ضعف یقین با هم متفاوت و آنکه یقینش قوی باشد هر حول و قوه ای را از خدا می داند و بر انجام طاعات از ظاهر و باطن مستقیم و کوشاست ، و زیادتی و کمی ، مدح و ذم ، عزت و ذلت ظاهری برایش مساوی است .

و آنان که دارای ضعف یقین

هستند ، پیوسته دلشان به اسباب دنیا وابسته و از عادات عرفی پیروی و حرفهای مردم را معیار قرار می دهند ، و دائما در کارهای دنیوی به تلاش و جمع زر و زور و ریاست مشغول می باشند . (854)

1- درمان چاقی

پادشاهی با عدالت به مرضی دچار شد که بدنش گوشت زیادی آورد و بی حد چاق شد ، به حدی که قادر به حرکت نبود . روزی وزراء و امراء کشور برای معالجه او به نزد پزشکان و حکیمان رفتند و آنها را آوردند ولی آنها از معالجه عاجز ماندند تا آنکه شخص خردمند و حکیمی به آنان گفت : داروی سلطان نزد من است . همگی خوشحال شدند ، و او را بخدمت سلطان بردند . چون نظرش به سلطان افتاد و نبض او را گرفت ، گفت : سلطان تا چهل روز دیگر می میرد ، اگر سلطان بعد چهل روز زنده بود او را معالجه می کنم .

سلطان این کلام را شنید لرزه بر تن او افتاد و هر روز بخاطر این غم و ترس از مرگ ، لاغر و ضعیف می شد تا آنکه مدت چهل روز تمام شد و بدنش مانند مردم معمولی و متعادل شد .

آن خردمند را آوردند و عرض کرد : من در استنباط خود خطا کرده بودم و حکم درست نبود؛ آنگاه رو به وزراء نمود و گفت : این دستور تمهید و مقدمه ای بود برای رفع بیماری سلطان و هیچ نسخه ای در میان نیست . پس او را جایزه بسیار عطا کردند . (855)

2- محمد بن بشیر حضری

شب عاشورا زینب علیه السلام به امام حسین علیه السلام عرض می کند : برادرم نکند اصحاب تو فردا ترا رها کنند و تنها بگذارند ؟ حضرت فرمود بخدا قسم آنها را امتحان کردم آنقدر به شهادت علاقمند هستند مانند مانوس بودن طفل به شیر پستان مادر

.

شب عاشورا وقتی حضرت سخنرانی کرد و اجازه داد هر کس می خواهد برود ، هر کدام سخنی درباره موافقت با امام گفتند ، پس امام جایگاهشان را به آنها نشان داد و بر یقین آنها افزود و روز عاشورا احساس درد نیزه و شمشیر نمی کردند ! ! در شب عاشورا به محمد بن بشیر حضری خبر دادند که پسرت را در مرز ری (شاه عبدالعظیم) اسیر گرفتند ، گفت : عوض جان او و جان خود را از آفریننده جانها می گیرم ، من دوست ندارم که او را اسیر کنند و من پس از او زنده و باقی بمانم .

چون حضرت کلام او را شنید فرمود : خدا ترا رحمت کند ، من بیعت خویش را از تو برداشتم برو فرزند خود را از اسیری نجات بده .

محمد عرض کرد : مرا جانوران درنده زنده بدرند و طعمه خود کنند ، اگر از خدمت تو دور شوم .

امام فرمود : این جامه های قیمتی را بردار بده به فرزند دیگرت تا برود برای آزادی برادرش بکوشد ، پس پنج جامه برد به او عطاء کرد که هزار دینار قیمت داشت .

آری محمد بن بشیر در حمله اول که عده ای شهید شدند ، به لقاء الهی پیوست . (856)

3- فردوسی

(1411م) ابوالقاسم فردوسی از کثرت جور حاکم طوس از وطن خارج و به غزنین رفت و شکایت به سلطان محمود غزنوی نمود ، ولی تاءثیری نداشت .

اتفاقا روزی به مجلس عنصری شاعر ، شعری گفت و مورد قبول واقع شد ، او را به دربار

معرفی کردند و سلطان دستور داد تاریخ ملک عجم را به شعر بگوید؛ و به خواجه حسین میمندی گفت : هر هزار بیتی که فردوسی بگوید هزار مثقال طلا بوی بدهد ! !

چون شاهنامه تمام شد ، سلطان خوشش آمد و با وزرای خود مشورت کرد که صله او را چقدر بدهیم .

بعضی گفتند : پنجاه هزار درهم ، بعضی گفتند : او شیعه و رافضی است و این مبلغ او را زیادت است و اشعاری را دال بر تشیع او برای سلطان خواندند

منم بنده اهل بیت نبی

ستاینده خاک پای وصی

سلطان امر کرد به عوض هر بیت یک درهم ، شصت هزار درهم در مقابل شصت هزار بیت به او بدهند . فردوسی ناراحت شد که اینان بخاطر تشیع حقش را ضایع کردند ، با شیری که از ایمان و یقین صاحب ولایت نوشیده بود این اشعار را به شاهنامه ملحق کرد :

ایا شاه محمود کشور گشای

ز من گر نترسی بترس از خدای

نترسم که دارم ز روشن دلی

بدل مهر آل نبی و ولی

بر این زادم و هر بر این بگذرم

ثناگوی پیغمبر و حیدرم

منم بنده هر دو تا رستخیز

اگر شه کند پیکرم ریز ریز

گویند بعد از وفات فردوسی شیخ ابوالقاسم گوزکانی بر جنازه فردوسی بخاطر اشعار در مدح سلاطین و مجوس و پهلوانان نماز نخواند

همان شب فردوسی را خواب دید که در بهشت مقام بلند مرتفعی دارد ، گفت : این درجه را از کجا یافتی با آن که تمام عمر در مدح اغیار صرف نمودی ؟ ! گفت : به این یک شعر در توحید خدا مرا آمرزید :

جهان را بلندی

و پستی توئی

ندانم چه ای هر چه هستی توئی (857)

4- تقاضای یقین بیشتر

ماءمون خلیفه عباسی از امام رضا علیه السلام سئوال کرد از تفسیر قول حضرت ابراهیم (رب ارنی تحیی الموتی) (858) خدایا بمن نشان بده که چگونه مردها را زنده می کنی خدا فرمود : اگر بنده خلیلم از من سئوال کند اجابت کنم .

ابراهیم در نفس او آمد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت : پروردگارا به من بنما که چگونه مردگان را زنده می کنی ؟

فرمود : آیا ایمان نداری ؟ گفت : ایمان دارم و لیکن برای اینکه دل من مطمئن گردد .

خدا فرمود : چهار عدد از مرغان را بگیر و بکش و مخلوط کن و بر روی هر کوهی مقداری از کشته های مخلوط شده را بگذار ، پس آنها را بخوان تا با سرعت نزدت بیایند .

پس حضرت ابراهیم کرکس و مرغ آبی و طاووس و خروسی (859) را کشت و ریز ریز کرد ، همه را با هم مخلوط کرد و بر هر کوه از کوههای نزدیکش گذاشت و آن ده کوه بود .

منقار آن چهار مرغ را به انگشتان گرفت و بنام آنها را خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت . ناگهان بامر و قدرت خدا اجزاء هر کدام به سر خود متصل شد و پرواز کردند بعد آمدند آب و دانه خوردند . !

آری ابراهیم پیامبر الوالعزم برای زیادتی یقین این تقاضا را کرد و حق آنرا بشهود نشان داد . (860)

5- حارثه بن نعمان

او از انصار و از طایفه خزرج بود و به یقینش تا آخر عمر خدشه ای وارد نشد(861)

او در جنگهای بدر و احد و

خندق و اکثر جنگهای پیامبر شرکت داشته و در جنگ حنین کنار پیامبر ماند و فرار نکرد و بعد از پیامبر همراه علی علیه السلام در جنگها شرکت داشت .

همانطور که امیرالمؤ منین فرمود : یقین بر چهار قسمت بنیان نهاده یکی رسیدن به حقایق و دیگر بینا شدن در زیرکی و . . . (862) حارثه دارنده آن بوده است .

وقتی حضرت زهرا علیه السلام با امیر المؤ منین علیه السلام ازدواج کردند ، پیامبر به علی علیه السلام فرمود : خانه ای تهیه کن و عیال خود را بخانه خود ببر .

علی علیه السلام عرضه داشت یا رسول الله جز حارثه پسر نعمان جائی سراغ نداریم ! پیامبر فرمود : بخدا سوگند ما از حارثه شرمنده ایم که همه خانه های او را تصرف نموده ایم .

همینکه این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله را حارثه شنید ، خدمت پیامبر آمد و عرض کرد : یا رسول الله من و مالم مخصوص خدا و پیامبر او است ، بخدا قسم نزد من چیزی از آنچه می گیری دوست تر نیست ، و آنچه شما بستانید نزد من محبوب تر از آن است که برایم می گذارید . پیامبر علیه السلام درباره اش دعا فرمود و دستور داد فاطمه علیه السلام را بخانه او ببرند .

آخر عمر نابینا شد ، از جای نماز و مکان خود تا درب منزل ریسمانی بسته و یک پیمانه خرما در کنار خود می گذاشت ، هر گاه فقیری جلو در می آمد از آن خرما برمی داشت و با راهنمایی ریسمان خود

را به در می رسانید و خرما را به سائل می داد .

اهل منزل می گفتند : چرا خود را بزحمت می اندازی ما ترا کفایت می کنیم ! در پاسخ می گفت : از پیامبر شنیدم که می فرمود : با دست خود به فقیر چیزی دادن انسان را از مردن بد نگه می دارد . (863)

پی نوشتها

1 تا 150

1- لقد ارسلنا موسی بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور (سوره ابراهیم ، آیه ، 5).

2- لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم الناس بالقسط (سوره ، حدید آیه ، 25).

3- بعثت لاتمم مکارم الاخلاق (سفینه البحار 1/411).

4- نحن نقص علیک احسن القصص بما اوحینا الیک هذا القرآن (سوره یوسف ، آیه ، 3).

5- لقد کان فی قصصهم عبره لاولی الالباب (سوره یوسف ، آیه ، 111).

6- سوره قلم ، آیه ، 4.

7- جامع السعادات ، 1/23.

8- تذکره الحقایق ، صفحه ، 57.

9- او دختر عمه رسول خدا و زوجه مقداد بن الاسود بود.

10- لطائف الطوئف ص 26 الاستیعاب .

11- نمونه معارف 1/64 - جوامع الحکایات ص 270.

12- سوره آل عمران ، آیه ، 134.

13- منتهی الامال 2/4.

14- داستانها و پندها، 1/46 - بحار الانوار، 9/519.

15- شاخه بقله ای یا بندقه ای گلین .

16- منتهی الامال ، 1/212 - مجموعه ورام بن ابی فراس .

17- (سوره نحل ، آیه ، 128).

18- (نهج البلاغه فیض ، ص 1165).

19- جوامع الحکایات ص 24 - نمونه معارف 1/29.

20- رهنمای سعادت 1/36 - شجره طوبی ص 422.

21- پیغمبر و یاران ، 1/27 - 20- بحار الانوار، 6/554.

22- عجبت لمصقول علاک فرنده

یوم الهیاج و قد

علاک غبار

23- منتهی الامال 2/187.

24- من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین (سوره یوسف ، آیه ، 9)

25- تاریخ انبیاء، ص 347 - 334.

26- سوره زمر، آیه ، 2).

27- (جامع السعادات ، 2/4 40)

28- (تذکره الحقایق ، ص 73).

29- در نسخه محاسن دارد که مزدش نیم درهم بود وقتی برگشت هجده هزار برابر به او داد!!

30- نمونه معارف 1/53 - فرج بعدالشده ص 23 - محاسن برقی 2/253.

31- مولانا در مثنوی این حکایت را به شعر در آورده و گفته :

از علی آموز اخلاص عمل

شیر حق را دان منزه از دغل

در غزا بر پهلوانی دست یافت

زود شمشیر بر آورد و شتافت

او خدو انداخت بر روی علی

افتخار هر نبی و هر ولی

32- ضربه علی یوم الخندق افضل من عباده الثقلین .

33- پند تاریخ 5/199 - انوار النعمانیه - عین الحیوه

34- ابلیس یعنی نفس اماره و عابد کنایه از فطرت و نفس پاک است

35- نمونه معارف 1/54 - احیاء العلوم 4/380 - ریاض الحکایات ص 140

36- ما حملک علی ان فرقت بینی و بین مولای .

37- منتهی الامال 2/38- اثبات الوصیه مسعودی .

38- خزینه الجواهر، ص 318.

39- (سوره هود، آیه ، 112).

40- (جامع السعادات 3/404).

41- حکایتهای شنیدنی ، 5/25. تفسیر المنار 2/367.

42- نمونه معارف 1/174 - اخلاق اجتماعی ص 41

43- تاریخ انبیاء ص 52 - 48

44- داستانهای ما 3/45

45- پند تاریخ 2/184 - وقایع الایام 3/190.

46- (سوره حجرات ، آیه ، 9

47- (اصول کافی ، 2/167).

48- منتهی الامال 2/249.

49- داستانها و پندها 1/134، روضه کافی ص 85.

50- نمونه معارف 1/218 - فرج بعد الشده .

51- تاریخ حکما و عرفاء ص 133.

52- لطائف الطوائف

، ص 98

53- (سوره حجره ، آیه 3).

54- (غرر الحکم ، ص 629).

55- (احیاء القلوب ص 167).

56- نمونه معارف 1/298 - مجموعه ورام .

57- پند تاریخ 3/150.

58- داستانهای استاد، 1/48.

59- منتهی الامال 1/231.

60- پیغمبر و یاران 5/275 - 272.

61- (سوره نساء، آیه ، 58).

62- (فروع کافی ، 5/133).

63- سفینه البحار ماده (سلم).

64- پیغمبر و یاران 1/275 - بحار الانوار 6/942

65- پند تاریخ 1/202 - مستطرف 1/118.

66- نمونه معارف 1/354 - بحارالانوار 15/149.

67- داستانها و پندها 8/114 - سیره ابن هشام 3/344.

68- رهنمای سعادت 2/435 - ناسخ التواریخ ، امیرالمؤ منین ص 676.

69- (سوره ملک ، آیه 20.

70- (فروع کافی ، 8/75 چاپ جدید).

71- حکایتهای شنیدنی ، 4/65 - سفینه البحار 2/714.

72- پند تاریخ 1/181 - روضات الجنات ص 36 - غرائب الاخبار سید نعمت الله جزایری .

73- پیغمبر و یاران 1/166 - 154.

74- تاریخ انبیاء 1/169 - 164.

75- به کسانی گفته می شد که خانه نداشتند و در ایوان و غرفه های مسجد زندگی می کردند.

76- داستانها و پندها 2/78 - حیوه القلوب 1/578.

77- (سوره آل عمران ، آیه ، 110).

78- (جامع السعادات ، 2/235).

79- درسی از اخلاق ص 184 - منهاج الکرامه علامه حلی .

80- صاحب کتاب مهیج الاحزان .

81- حکایتهای شنیدنی 3/146 - قصص العلماء ص 101.

82- جامع السعادات 2/231.

83- امام رضا علیه السلام فرمود: یونس بن عبدالرحمان در زمان خود مثل سلمان فارسی در زمان خود است .

84- منتهی الامال 2/253.

85- و لاتجسسوا، حجرات : 49

86- واءتوا البیوت من ابوابها بقره : 189.

87- اذا دخلتم بیوتا فسلموا نور: 61.

88- پند تاریخ 5/29 - الغدیر 6/121.

89- (سوره مائده ، آیه ،

8).

90- (جامع السعادات ، 1/368).

91- اصول کافی ج 2، باب الانصاف ح 10.

92- الغارات 1/55 - داستانهائی از زندگی علی ص 7.

93- الغارات 1/55 - داستانهائی از زندگی علی علیه السلام ص 7.

94- منتهی 1/270.

95- واقع در صد فرسخی شمال مدینه

96- پیغمبر و یاران 1/49 - الاصابه 4/65.

97- (سوره حشر، آیه ،) .

98- (جامع السعادات ، 2/118).

99- حکایتهای شنیدنی 5/114 - المحجه البیضاء 6/80

100- نمونه معارف 2/435 - مستطرف 1/157.

101- داستانها و پندها 1/173 - مستطرف 1/156.

102- پیامبر سه روز در غار ثور بود چهارم روانه مدینه شد و روز 12 ربیع الاول سال 13 بعثت وارد مدینه شد و مبداء تاریخ مسلمانان از این هجرت شروع شد.

103- و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله روف بالعباد (بقره : 207).

104- رهنمای سعادت 2/350 - سفینه البحار 1/208.

105- (سوره احزاب ، آیه ، 57).

106- (جامع السعادات ، 2/215).

107- درسی از اخلاق ص 120 - امالی شیخ مفید ص 128.

108- حکایتهای شنیدنی ج 5 ص 122 - بحارالانوار ج 13، ص 253.

109- نمونه معارف 2/453 - لئالی الاخبار ص 135.

110- داستانهائی از زندگی علی علیه السلام ، ص 112 - مستدرک الصحیحین ج 3، ص 122.

111- غلامان خزر مردمی نفهم و دارای چشمان ریز و کوچک بودند.

112- منتهی الامال 2/384 - 378.

113- (سوره نساء، آیه ، 136).

114- (بحار الانوار، 69/69).

115- (امام صادق علیه السلام)

116- اصول کافی ، ج 2، باب حقیقه الایمان ح 3 و 2.

117- اذ آوی الفتیه الی الکهف .

118- من آمن باللهواتقی فهو الفتی .

119- حکایتهای شنیدنی 5/58 - تفسیر نورالثقلین 3/244.

120- نمونه معارف 2/479 - اصول کافی باب

درجات الایمان ح 2.

121- انعام : 79 انی وجهت وجهی للذی ....

122- بقره : 149 اینما تولوا فثم وجه الله .

123- طه : 55 منها خلقناکم و فیها....

124- داستانهای ما 2/45 - 39.

125- منتهی الامال 1/114.

126- (سوره حجرات ، آیه ، 10.).

127- (بحار الانوار، 78 / 251).

128- (تذکره الحقایق ، ص 52)

129- اصول کافی ، ج 2، باب اخوه المؤ منین ح 10.

130- اصول کافی ج 2، باب حق المؤ من علی اخیه ج 10.

131- نمونه معارف 1/81 - جامع الاخبار ص 118.

132- پند تاریخ 2 / 47 - بحارالانوار ج 11، احوال امام کاظم علیه السلام .

133- نمونه معارف 1 / 82 - کشف الغمه - تفسیر البرهان .

134- (سوره حجر، آیه 88).

135- (جامع السعادات ، 2 / 108).

136- من ساءلنا اءعطیناه و من استغنی اءغناه الله .

137- پند تاریخ 3/129 - وافی 2/139.

138- روایتها و حکایتها ص 39 - داستانهای پراکنده 2/ 66.

139- منتهی الآمال 2 / 91.

140- نمونه معارف 1/162 - نامه دانشوران .

141- داستانها و پندها 7/ 112 - مجمع البیان 9/ 211.

142- (سوره نساء، آیه 37).

143- (احیاء القلوب ، ص 96).

144- و من یبخل فانما یبخل عن نفسه (سوره محمد، آیه ، 38).

145- و من یوق شح نفسه فاءولئک هم المفلحون (سوره حشر، آیه ، 9).

146- والعود قدد ندندلی ، والبطل طبطبطبلی

والرقص قد طبطبلی ، والسقف قد سقسقسقلی .

147- داستانهای ما 2/ 102 - اعلام الناس ص 54.

148- نمونه معارف 2/ 493 - مستطرف 1/ 171.

149- توبه 77 - 75 فلما اتاهم من فضله بخلوا به وتولواوهم معرضون .

150- پند تاریخ 1/ 237.

151 تا 300

151- لطائف

الطوائف ص 341.

152- (سوره بقره ، آیه ، 216).

153- (جامع السعادات ، 3 / 48).

154- راهنمای سعادت 1 / 177 - اعیان الشیعه : 1 / 60.

155- لیله عقبی شبی بود که : پیامبر صلی الله علیه و آله پس از منصوب کردن علی علیه السلام در غدیر خم عده ای هم قسم شدند تا در گردنه ای پنهان شده و شتر حضرت را رم دهند تا پیامبر بیفتد و از بین برود، و در مدینه خلافت تثبیت نشود.

156- پیغمبر و یاران 1/ 153 - 139 - بحارالانوار 8 /544.

157- اخسئوا و لاتکلمون مؤ منون 110:.. خطاب به اهل جهنم است .

158- پند تاریخ 3 / 163 - روضات الجنات ص 133.

159- من جاء بالحسنه فله عشرا مثالها (انعام : 160).

160- انما یتقبل الله من المتقین (مائده : 27).

161- نمونه معارف 4 / 275 - وسائل الشیعه 2 / 57.

162- داستانهای شگفت ، ص 292.

163- (سوره فجر، آیه ، 15).

164- (جامع الاخبار، ص 113).

165- مرضی است که مریض شکمش ورم میکند و آب بسیار می خورد و عطش فوق العاده احساس می کند. فرهنگ عمید 166- داستانها و پندها 7/ 148 - لئالی الاخبار 1/ 346.

167- پند تاریخ 2/ 172 - مقتل خوارزمی 2/ 108.

168- نمونه معارف 2/ 612.

169- منتهی الامال 2/358.

170- منتهی الامال 2/358.

171- جوامع الحکایات ص 95.

172- (سوره شعراء، آیه 80)

173- (نهج البلاغه فیض ص 1270).

174- داستانها و پندها 6/130 - تفسیر نورالثقلین 5/ 68.

175- پند تاریخ 2/180.

176- حکایتهای شنیدنی 1/ 166 - بحارالانوار 49/51.

177- با مردم اینگونه برخورد کنیم ، ص 38.

178- پیغمبر و یاران 1/193 - بحارالانوار 10/ 43.

179- (سوره اسراء،

آیه ، 23).

180- (جامع السعادات ، 2/ 264).

181- (احیاء القلوب ، ص 129).

182- درسهای از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 116- امالی شیخ طوسی 1/63.

183- پند تاریخ 1/68 - تحفه شاهی فاضل کاشفی .

184- نمونه معارف 2/548 - حیوه القلوب 1/482.

185- منتهی الامال 2/476 - نجم الثاقب .

186- داستانها و پندها 10/128 - وسائل الشیعه ط قدیم 1/115.

187- (سوره بقره ، آیه 197).

188- (اصول کافی ، 2/61.

189- (تذکره الحقایق ، ص 79).

190- حکایتهای شنیدنی 2/74 - فروع کافی 5/496.

191- پیغمبر و یاران 1/47 - اعیان الشیعه (جندب) ص 329 - 347.

192- لاتؤ توا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما (نساء: 5).

193- با مردم اینگونه برخورد کنیم ، ص 35 - بحار الانوار 4/267.

194- داستانها و پندها 1/ 151- زندگی و شخصیت شیخ انصاری ص 70.

195- نمونه معارف 3/171 - وافی 3/60.

196- (آل عمران : 195).

197- (بحار الانوار، 78/79.

198- (تذکره الحقایق ، ص 72).

199- خزینه الجواهر ص 679 - مجالس المتقین شهید ثالث .

200- درسهائی از زندگی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم 216- بحار الانوار 21/150.

201- جامع السعادات 3/228 - علم اخلاق اسلامی 2/290.

202- پند تاریخ 5/182 - بحار الانوار 11/24.

203- نمونه معارف 3/280 - لئالی الاخبار ص 92.

204- (سوره انعام ، آیه).

205- (جامع السعادات ، 3/204).

206- شنیدنیهای تاریخ ص 32 - محجه البیضاء 3/ 43.

207- پیغمبر و یاران ص 264 - 259 - طبقات ابن سعد 3 / 124 - 122.

208- نمونه معارف 2 - 761.

209- پند تاریخ 5/188 - الکنی و الالقاب 2/ 13.

210- نساء: 65 و یسلموا تسلیما.

211- داستانها و پندها

9/ 102 - مجمع البیان 3/ 69.

212- (سوره روم ، آیه ، 8).

213- (جامع السعادات ، 1/ 166).

214- (تذکره الحقایق ، ص 29).

215- خزینه الجواهر ص 345 - دعوت راوندی .

216- روایتها و حکایتها ص 195 - داستانهای مثنوی 2 - 125.

217- آل عمران : 191.

218- داستانها و پندها 5 / 87 - تفسیر روح البیان 80/ 440.

219- حکایتهای گلستان ص 65.

220- منتهی الامال 1/ 333.

221- (سوره حجرات ، آیه 10).

222- (جامع السعادات ، 2 / 215).

223- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 78 - منهج المقال استرآبادی ص 343.

224- علم اخلاق اسلامی 1/ 435 - جامع السعادت 1/ 357.

225- شنیدنیهای تاریخ ص 373 - محجه البیضاء 6 / 239.

226- حکایتهای گلستان ص 43.

227- نمونه معارف 2/ 676 - لئالی الاخبار ص 197.

228- (سوره نحل ، آیه ، 22).

229- (جامع السعادات ، 1/ 346).

230- (احیاء القلوب ص 72).

231- پیغمبر و یاران 4/ 206 - طبقات ابن سعد 3 / 106.

232- سفینه البحار 1/ 200.

233- منتهی الامال 1 / 36.

234- راهنمای سعادت 1 / 161 - اصول کافی ج 2 - باب فضل فقراء المسلمین .

235- پند تاریخ 3 / 73.

236- داستانها و پندها 2 / 162 - روضه الصفا.

237- (سوره فرقان ، آیه ، 63).

238- (جامع السعادات ، 1 / 359).

239- (تذکره الحقایق ، ص 55).

240- جوامع الحکایات ص 178.

241- حکایتهای شنیدنی 4/173 - طبقات ابن سعد 3/ 238.

242- درسهائی از زندگی پیامبر ص 162 - بحار 76/ 63.

243- روایتها و حکایتهای ص 103 - داستانهای پراکنده 3/18.

244- نمونه معارف 3/223 - وافی 1/4.

245- (سوره هود، آیه ، 3).

246- (جامع السعادات ، 3/ 65).

247- (تذکره

الحقایق ، ص 75).

248- پند تاریخ 4/251 - بحار 2/277.

249- شنیدنهای تاریخ ص 55 - محجه البیضاء 3/254.

250- خزینه الجواهر ص 312 - روضه الانوار سبزواری .

251- انفال 28- 27 یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله و الرسول .... عنده اجر عظیم .

252- پیغمبر و یاران 1/129 - مجمع البیان ذیل سوره توبه ی 102 اخرون اعترفوا بذنوبهم .

253- آل عمران : 129 (والذین اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله).

254- رساله لقاء الله ص 62 - مجالس الصدوق .

255- (سوره اعراف ، آیه ، 199)

256- (غررالحکم ، ح 819

257- (تذکره الحقایق ، ص 73)

258- نمونه معارف 4/93.

259- و اذا خاطبم الجاهلون قالوا سلاما (سوره فرقان ، آیه ، 63).

260- حکایتهای شنیدنی 2/20 - سفینه البحار 1/79.

261- وفی الصمت زین للغبی .

262- لطائف الطواف ص 412.

263- من لایرحم لایرحم .

264- داستانها و پندها 1/15 - جاهلیت و اسلام ص 632.

265- روایاتی وارد شده است که بلندی ریش را مذمت می کند چنانچه علی علیه السلام در مذمت اهل بصره یکی را بلند بودن ریش آنها می شمرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سعادت شخص یکی بلند نبودن ریش را شمردند.(سفنیه البحار 2/509).

266- جوامع الحکایات ، ص 300.

267- (سوره معارج ، آیه 19).

268- (جامع السعادات ، 2/100).

269- (تذکره الحقایق ، ص 33).

270- حکایتهای گلستان ص 166.

271- حباب به معنی دوستی و محبوب .

272- رهنمای سعادت 3/657 - تاریخ تمدن اسلام 1/86.

273- هکذا تفعل الدنیا باهلها.

274- پند تاریخ 2/124 - انوار نعمانیه ص 353.

275- در قرآن سوره کهف نامش آمده است

و او همان اسکندر است از نوادگان نوح پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ، که به دو قطب مشرق و مغرب زمین سیر کرده و شهر اسکندریه را بنا نهاد چون موهای سر خود را به شکل دو شاخ در پیشانی قرار می داده به صاحب دو شاخ ذوالقرنین مشهور شد و قریب دو قرن زندگی کرد و حدود 36 کشور دنیا را فتح کرد.

276- نوعی خارق عادت و تصرف بوده تا ذوالقرنین متنبه شود و به بندگی روی بیاورد.

277- فخر رازی گوید: ذوالقرنین به عراق برگشت و به شهر (زور) مریض شد و در همانجا در گذشت .

(سفینه البحار 2/426).

278- نمونه معارف 4/234 - لئالی الاخبار ص 46.

279- لطائف الطوائف ص 361.

280- (سوره نساء، آیه ، 54).

281- جامع السعادات ، 2/195).

282- (تذکره الحقایق ، ص 49).

283- شنیدنیهای تاریخ 316 - محجه البیضاء 5/328.

284- خزینه الجواهر ص 344 - بحارالانوار ج 6.

285- او برادر هارون الرشید بود و قریب یک سال خلافت کرد بعد از او خلافت به هارون رسید.

286- داستانهای ما 2/138 - مستدرک الوسائل ج 3 ذیل شرح حال فضل الله راوندی .

287- پند تاریخ 2/156 - اعلام الناس اتلیدی ص 44.

288- رنگارنگ 1/ 358.

289- (سوره اسراء، آیه ، 81).

290- (غرر الحکم ، ح 6041).

291- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 55 - کافی 3 / 171.

292- داستانها و پندها 9 / 154 - جامع النورین ص 316.

293- شنیدنیهای تاریخ ص 18 - محجه البیضاء 2/230.

294- جوامع الحکایات ص 46 - سیر الصالحین .

295- پیغمبر و یاران 1/ 45 - اعیان الشیعه ص 316.

296- (سوره بقره ، آیه ، 168).

297-

(جامع السعادات ، 2/ 167).

298- (سفینه البحار، 1/ 298).

299- درسهایی از زندگی پیامبر ص 31، بحارالانوار 15 / 336.

300- لطائف الطوائف ص 44.

301 تا 450

301- سیمای فرزانگان ص 430 - زندگانی و شخصیت شیخ انصاری ص 88.

302- حکایتهای شنیدنی 1/120.

303- پند تاریخ 1/180- صواعق المحرقه .

304- سوره هود، آیه 75.

305- جامع السعادات ،1/297.

306- تذکره الحقایق ، ص 54.

307- نمونه معارف 4/368.

308- انعام 6/ 124.

309- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 22 - تاریخ طبری 8/61.

310- پیغمبر و یاران 5/180 - اسدالغابه 4/ 229.

311- منتهی الامال 1/222.

312- سیمای فرزانگان ص 338 - فوائد الرضویه ص 74.

313- (سوره احزاب ، آیه ، 53).

314- جامع السعادات ، 2/385.

315- (تذکره الحقایق ، ص 93)

316- تاریخ انبیاء 2/65 - 71.

317- روایتها و حکایتها ص 105 - داستانهای پراکنده 1/ 123.

318- نمونه معارف 4/385 - بحرالمحبه غزالی ص 94.

319- قبل از اسلام چون یهودیان زیاد در اطراف مکه و مدینه بودند داشتن خوک و خوردن آن چیزی عادی بود، لذا پیامبر این خطاب را به آنها کرد.

320- سفینه البحار 1/ 362.

321- فاطمه الزهراء ص 283.

322- جامع السعادات 1/ 225.

323- تذکره الحقایق ص 83.

324- لهم مقامع من حدید حج : 21.

325- داستان جوانان ص 94

326- شنیدنیهای تاریخ ص 388 - محجه البیضاء 7 - 142.

327- داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 51 - قضاوتهای محیر العقول .

328- و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعه ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم حجر: 44- 43.

329- پند تاریخ 4/221 بحار الانوار 10/26.

330- رساله لقاء الله ص 164 - 157 - امالی الصدوق .

331- بحار الانوار 78/248.

332- جوامع الحکایات ص 313- سیاست نامه خواجه نظام الملک

.

333- راهنمای سعادت 1/257 - جامع الدرر 1/448.

334- نمونه معارف 5/142 - مستطرف 1/210.

335- پند تاریخ 1/217 - بحار الانوار 11/136.

336- جامع النورین ص 248.

337- جامع السعادات 2/24.

338- تذکره الحقایق ص 35.

339- تتمه المنتهی ص 181.

340- الغارات 1/55 - داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 114.

341- داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 128 - نهج البلاغه ابن ابی الحدید 8/181.

342- حیوه القلوب 1/370.

343- قصص : 83

344- حکایتهای شنیدنی 3/20 - تاریخ یعقوبی 2/169.

345- جامع السعادات 2/323.

346- احیاء القلوب ص 151.

347- یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنباءفتبینوا حجرات : 6.

348- سفینه البحار 2/361.

349- سفینه البحار 2/688.

350- شنیدنیهای تاریخ ص 294 - محجه البیضاء 5/ 249.

351- لطائف الوائف ص 414.

352- منتهی الامال 2/ 368.

353- خرینه الجواهر ص 640 - تاریخ جیب السیر.

354- تفسیر معین ص 114.

355- قضاوتهای امیرالمؤ منین علیه السلام ص 119 (نوشته تستری).

356- رهنمای سعادت 2 / 272 - خلاصه الاخبار ص 526.

357- داستانها و پندها 2/ 71 - خزائن نراقی .

358- جوامع الحکایات ص 357.

359- داستانهای ما 2/ 177 تاریخ مروج الذهب 4/ 248

360- بحار 10/ 99.

361- تذکره الحقایق ص 20.

362- مهج الدعوات ص 153 - داستانهایی از زندگی حضرت علی علیه السلام ص 191.

363- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 107.

364- داستانهای شگفت ص 323.

365- شنیدنیهای تاریخ ص 22 - محجه البیضاء 2/ 299.

366- منتخب التواریخ ص 849 - روض الریاحین

367- بحارالانوار 78 / 63.

368- داستانها و پندها 10 / 168 در کتاب تاریخ الانبیاء این قضاوت را نسبت به حضرت داود داده و نظیر آنرا نسبت به امیرالمؤ منین داده است ج 2/ 215.

369- داستانهای استاد 2 /

68 سیره نبوی ص 29.

370- نمونه 5 / 234 - بزم ایران ص 142.

371- او فرزند قاسم بن عمر بن علی بن الحسین علیه السلام و مادرش صفیه دختر موسی بن عمر بن علی بن الحسین بود.

372- تتمه المنتهی ص 221.

373- و من الناس من یعجبک قوله فی الحیاه الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام و اذا تولی سعی فری الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب الفساد بقره : 205 - 204.

374- و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رئوف بالعباد بقره : 207.

375- پیغمبر و یاران 3/258- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 1/471.

376- بحار الانوار 13/342.

377- داستانها و پندها 2/67 - تفسیر ابوالفتوح .

378- حکایتهای گلستان ص 127.

379- شنیدنیهای تاریخ ص 18 - محجه البیضاء 2/274.

380- تاریخ انبیاء 2/20.

381- شاگردان مکتب ائمه ص 168 - وفیات الاعیان 5/56.

382- جامع الاخبار ص 126.

383- ولو بسط الله الرزق لعباده فی الارض شوری : 27.

384- حکایتهای گلستان ص 161.

385- من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب طلاق 3-2.

386- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 163 - وافی 10/15.

387- ما قل و کفی خیر مما کثر و الهی .

388- اللهم ارزق محمدا و آل محمدا الکفاف .

389- داستانها و پندها 2/72 - انوار نعمانیه ص 342.

390- حکایتهای شنیدنی 4/92 - فروع کافی 4/9.

391- جامع النورین ص 323 از اخبار غیبیه در ملاحم و فتن از امیرالمؤمنین است که اشاره به حکومت آل بویه اشاره فرمود: یخرج من دیلمان بنو الصیاد....ثم یستقوی امرهم حتی یملکوا

الزوراء و يخلعوا الخلفاء ص 314.

392- جامع السعادات 3/203.

393- امام باقر عليه السلام

394- تذكره الحقايق ص 85.

395- علم اخلاق اسلامى 3/262 - جامع السعادات 3/208.

396- علم اخلاق اسلامى 3/262 - جامع السعادات 3/208.

397- داستانها و پندها 3/37 - بحار الانوار 71/89

398- سفينه البحار 2/275 - ان عمارا، ملى ايمانا من قرنه الى قدمه و اختلط الايمان بلحمد و دمه

399- پيغمبر و ياران 5/28 - 24 - بحارالانوار 8/524

400- نمونه 5/373 - سفينه البحار 1/524.

401- جامع السعادات 2/376.

402- تذكره الحقايق ص 48.

403- شنيدنيهاى تاريخ ص 362 - محجه البيضاء 6/207.

404- قصص العلماء ص 336.

405- سيماى فرزانگان ص 147 بيدادگران اقاليم قبله ص 14.

406- قل من حرم زينه الله التى اخرج لعباده و الطيبات من الرزق اعراف : 32.

407- با مردم اينگونه بر خورد كنيم ص 169 - بحار الانوار 47/360.

408- داستانها و پندها 9/173 - منتخب قواميس الدرر ص 144.

409- پند تاریخ 1/35 - بحار الانوار 18/523 طبع قدیم .

410- تفسیر معین ص 336.

411- سیفنه البحار 1/560.

412- قضاوتهای محیر العقول ص 45- داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 145.

413- سفینه البحار 1/678.

414- تاریخ انبیاء 2/284.

415- یا رب قاتله یوما و قد تعبت

این الطریق الی حمام منجاب

416- عالم برزخ ص 41 - کشکول شیخ بهائی 1/232.

417- داستانها و پندها 3/137 - تفسیر المنار ذیل آیه 104 آل عمران

418- جامع السعادات 1/ 308.

419- سیمای فرزانگان ص 357.

420- انا لا نطلب علی الضیف جزاء

421- جوامع الحکایات ص 214.

422- هذا رجل سخی یطعم الطعام

423- علم اخلاق اسلامی 2/158 - جامع السعادات 2/115.

424- رجال لا تلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوه و ایتاء

الزکوه یخافون یوما تتقلب فیه القلوب و الابصار نور: 37.

425- اسلام و مستمندان ص 90 - داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 165.

426- پیغمبر و یاران 5/165 - قاموس الرجال 7/399.

427- سفینه البحار 1/ 697.

428- احیاء القلوب در درمان صفات رذیله اثر نگارنده ص 22.

429- شاگردان مکتب ائمه ص 13 - رجال کشی ص 435.

430- حکایتهای شنیدنی 3 / 83 - بحارالانوار 21 / 18.

431- بحار 21 / 156.

432- فلا تتنا جوا بالاثم و العدوان و معصیت الرسول مجادله : 9.

433- داستانها و پندها 10/65 - تفسیر قرطبی 9/6461.

434- هو اشد هذه الامه من فرعون لقومه

435- ابراهیم : 15 و استفتحوا و خاب کل جبار عنید

436- تتمه المنتهی ص 90.

437- تاریخ انبیاء 1/ 134.

438- بحارالانوار 78/ 246.

439- عنوان الکلام ص 167.

440- شنیدنیهای تاریخ ص 258 - محجه البیضاء 5/ 59.

441- پند تاریخ 1/23 - انوار النمانیه ص 80 در کتاب جوامع الحکایات ص 21 این قضیه را با کمی اختلاف ، نقل کرده است .

442- داستانهای مثنوی 2/ 15

443- ابلیس نامه 1/35 - محاسن برقی ص 439.

444- غررالحکم ح 4882

445- تذکره الحقایق ص 86.

446- داستانهای زندگی علی ص 97 (اثر نگارنده که در انتشارات ناصر قم به چاپ رسیده است) - آیینه دل - مناقب بن شهر آشوب 1/322.

447- عند فناء الصبر یاءتی الفرج

448- حکایتهای شنیدنی 5/ 147 - لئالی الاخبار 1/ 266.

449- پیغمبر و یاران 2/ 66 - اسد الغابه 1/ 206.

450- منتخب التواریخ ص 51.

451 تا 600

451- داستانهای شگفت ص 255.

452- جامع السعادات 2/145

453- با مردم اینگونه برخورد نمائیم ص 135 - کافی 4/ 6

454- جوامع الحکایات ص 248

455- لو عرفوا

اسینا هم بالدقه (نمک کوبیده).

456- منتهی الامال 2/127.

457- پیامبر فرمود یا علی آیا می دانی که صدقه از میان دستهای مؤ من خارج نمی شود مگر اینکه هفتاد شیطان به طریق مختلف او را وسوسه می کنند، تا صدقه ندهد. وسائل الشیعه 6/257.

458- ابلیس نامه ص 60- انوار نعمانیه 3/96.

459- پند تاریخ 4/112. روضات الجنات ص 105.

460- جامع السعادات 2/260.

461- احیاء القلوب ص 127.

462- سفینه البحار 1/515 - الکافی .

463- رعد: 21 - والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب .

464- حکایتهای شنیدنی 5/30 - الغیبه للطوسی ص 128.

465- هذا عباس بن عبد المطلب اءجود قریش کفا و اءوصلها رحما.

466- پیغمبر و یاران 4/85 - طبقات 4/7 - 2.

467- منتهی الامال 2/206.

468- منتهی الامال 2/213.

469- جامع النورین ص 24.

470- جامع السعادات 2/220.

471- احیاء القلوب ص 76.

472- حیوه القلوب 1/477.

473- شنیدنیهای تاریخ ص 57 - محجه البیضاء 3/256.

474- پند تاریخ 3/161 - سفینه البحار 2/242.

475- جوامع الحکایات ص 52.

476- مداینی روایت کرده که بعد از واقعه حره هزار زن بی شوهر فرزند زنا متولد کردند و ایشان را اولاد الحره نامیدند که نتیجه تجاوز لشگر مسرف به دختران و زنان مدینه بود - تتمه المنتهی ص 39.

477- البته قضیه حره را شیعه و سنی نقل کردند مانند کتاب کامل ابن اثیر - مقاتل الطالبین - کشف الاستار - الامامه و السیاسه - اخبار الدول - تاریخ مسعودی .

478- منتهی الامال 2/34.

479- سفینه البحار 2/113.

480- تذکره الحقایق ص 28.

481- داستانها و پندها 9/77 - علی و فرزندان دکتر طه حسین ص 123 .

482- حکایتهای گلستان ص 128.

483- پیغمبر

و یاران 1/350 - ناسخ التواریخ علی علیه السلام ص 176.

484- نهج البلاغه فیض الاسلام ص 780 خطبه 234.

485- ابلیس نامه ص 165 - علل الشرایع 2/243.

486- منتهی الامال 2/3.

487- سفینه البحار 2/294.

488- شنیدنیهای تاریخ ص 290 - محجه البیضاء 5/338.

489- پند تاریخ 2/ 42 - الکلام یجرالکلام .

490- داستانهای زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله 36 - طبقات الکبری 1/128.

491- پیغمبر و یاران 1/334.

492- داستانهای ما 1/ 111 - کودک فلسفی 2/17.

493- سفینه البحار 2/ 166.

494- رهنمای سعادت 2/451 - روضه الصفا 1/791.

495- روایتها و حکایتها ص 73 - الحدیث - 2/ 267.

496- جوامع الحکایات صفحه 73.

497- داستانها و پندها 2/ 40 - ناسخ التواریخ حضرت رسول 3/ 150.

498- اعیان الشیعه 6/346.

499- داستانهای استاد 2/97 - بیست گفتار ص 67.

500- سفینه البحار 2/ 415.

501- انا ارسلنا ریحا فی یوم نحس مستمر قمر: 19

502- حیوه القلوب 1/ 99.

503- عالم برزخ ص 178 - بحارالانوار 42/307.

504- داستانها و پندها 6/157 - العشره چهار سوقی ص 209.

505- در سوره اعراف به رجفه : زلزله و در سوره شعراء به عذاب یوم الظله ، سایه آتشبار تعبیر شده است .

506- تاریخ انبیاء 2/34.

507- من کنت مولاه فهذا علی مولاه

508- حکایتهای شنیدنی 1/102 - منهاج البراعه 12/216.

509- جامع السعادات 1/368.

510- تذکره الحقایق ص 56.

511- شنیدنیهای تاریخ ص 98 - محجه البیضاء 3/ 445.

512- سیمای فرزانگان ص 336 - گنجینه دانشمندن 1/ 221.

513- منتهی الامال 2/ 4 - در بحار الانوار ج 11 نوشته که امام روز عید فطر کنیزان و غلامان را جمع و از بدیهای آنان در می گذشت و انعام می داد و عده ای

از آنان را آزاد می کرد و آخر کار می گفت : به خدا بگوئید علی بن الحسین علیه السلام را عفو کن همانطور که از ما گذشت . !

514- منتهی الامال 2/ 128.

515- پند تاریخ 2/92 - ثمر الاوراق ابن حجه

516- چون وحشی جریان کشتن حمزه عموی پیامبر صلی الله علیه و آله را نقل کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله بسیار گریستند، او را عفو کردند و فرمودند: جلوی چشمم ظاهر نشو: غیب وجهک عنی .

517- سفینه البحار 1/ 412 الاسلام یجبب ما قبله .

518- جامع السعادات 1/ 111.

519- خواجه عبدالله انصاری .

520- القرع لیس یذکی فکلوه

521- داستانها و پندها 1/ 92 - کافی 6/ 370.

522- در زندگانی رسول خدا از این قبیل نصبها مانند امیری دادن عتاب ابن اسید 21 ساله بعنوان امیر مکه و فرماندهی اسامه بن زید جوان در تاریخ نقل کرده اند.

523- پیر، پیر عقل باشد ای پسر

نی سپیدی موی اندر ریش و سر

524- جهد کن تا پیر عقل و دین شوی

تا چو عقل کل ، تو باطل بین شوی

525- داستانهای مثنوی 3/ 64.

526- تتمه المنتهی ص 66.

527- البته اولیای الهی و صاحبان مجاهده و تزکیه کلامشان نور است و اگر گاهی چیزی به کسی بفرمایند همان می شود، با دیگران بسیار فرق دارند و نباید قیاس کرد.

528- ان الله عنده علم الساعه و ینزل الغیث و یعلم ما فی الارحام . لقمان : 34.

529- جامع النورین ص 15 - بحار الانوار.

530- شاگردان مکتب ائمه ص 262 - قاموس الرجال 2/252.

531- جامع السعادات 1/104.

532- تذکره الحقایق ص 58.

533- سیمای فرزانگان ص 153 - مرد تقوا و فضیلت ص

.48

534- تحفه المجالس ص 80.

535- منتخب التواریخ ص 181.

536- سفینه البحار 2/162.

537- عبدالملک بن قریب بصری (م 213) از روات بزرگ اشعار و اخبار عرب و صاحب تاءلیفات متعدد بود.

538- العلم یعطی و ان کان یبطی

539- جوامع الحکایات ص 195.

540- سفینه البحار 2/278.

541- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 65.

542- داستانها و پندها 2/140 - کشکول بحرانی 2/93.

543- دنیای جوانان ص 316 - محجه البیضاء 3/140.

544- داستانهائی از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم 82 - بحارالانوار 16/16.

545- او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤ منین علیه السلام و امام حسن علیه السلام و امام حسین علیه السلام و امام سجاد علیه السلام را درک و در 85 سالگی در بصره به مرض طاعون وفات یافت . او به امر امیرالمؤ منین علیه السلام کتابی در علم نحو نوشت و کلمات قرآن را نقطه گذاری کرد.

546- خزینه الجواهر ص 536.

547- سفینه البحار 2/83.

548- حکایتهای گلستان ص 154.

549- شنیدنی های تاریخ ص 26 - محجه البیضاء 3/22.

550- لیس یفلح الشیخ بعد هذه الاکله ابدا

551- پند تاریخ 4/86 - مروج الذهب 3/320.

552- قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم : اللهم بارک لنا فی الخبز - اکرموا الخبز

553- نمونه معارف 1/276 - سفینه البحار 1/375.

554- تتمه المنتهی ص 231.

555- جامع السعادات 3/5.

556- تذکره الحقایق ص 37.

557- شنیدنیهای تاریخ ص 378 - محجه البیضاء 6/298.

558- اءفراءیت الذی ... من العذاب مدا. مریم : 79 - 77.

559- حکایتهای شنیدنی 5/157 - محجه البیضاء 6/204.

560- رنگارنگ 1/411.

561- داستانهای مثنوی 1/52.

562- جاثیه : 23 ختم علی سمعه و قلبه

و جعل علی بصره غشاوه

563- داستانها و پندها 5/85 - تفسیر عراقی 25/27

564- جامع السعادات 1/ 288.

565- احیاء القلوب ص 56.

566- او از انبیاء مرسل بوده و بعد از حضرت سلیمان زندگی می کرد.

567- تاریخ انبیاء 2/ 196.

568- ابلیس نامه 1/ 75 - مجموعه ورام 2/ 10 - مرحوم شیخ صدوق در کتاب معانی الاخبار این خبر را نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله سه مطلب درباره قهرمان فرمودند: که یکی این بود (به هنگام غضب ، خشمش او را از کلام حق به در نبرد).

569- شنیدنیهای تاریخ ص 305 - محجه البیضاء 5/ 293.

570- منتهی الامال 2/ 130.

571- لطائف الطوائف ص 94.

572- جامع السعادات 2/ 302.

573- تذکره الحقایق ص 48.

574- علم اخلاق اسلامی 2/ 399.

575- اءیحب اءحدکم اءن یاءکل لحم اءخیه میتا فکر هتموه ، حجرات : 12

576- پند تاریخ 5/ 160 - کشکول 1/ 197.

577- جامع السعادات 2 / 277

578- لباسیکه جلویش باز است و روی لباس می پوشند.

579- داستانها و پندها 1 / 52 - کشکول بحرانی 2/ 132.

580- شنیدنیهای تاریخ ص 302 - محجه البیضاء 1/ 289.

581- جامع السعادات 1/ 314.

582- احیاء القلوب ص 65.

583- اءما علمت اءن لکل قوم نکاحا

584- کیفر کردار 1/ 482 - تنبیه الخواطر ص 526.

585- پیغمبر و یاران 1 / 194 - اسد الغابه ج 1 ان الله یبغض الفاحش المتفحش

586- ابلیس نامه 1/ 73 - احیاء العلوم 3/ 370.

587- منتهی الامال 2 / 127 - مشکوه الانوار.

588- دنیای جوان ص 64 - جوان 2 / 21.

589- جامع السعادات 2/ 83.

590- احیاءالقلوب ص 89.

591- حکایتهای گلستان ص 151.

592- حکایتهای گلستان 151

593-

نمونه معارف 2/413 - لئالی الاخبار ص 253.

594- پند تاریخ 1/ 140 - کلمه طیبه ص 111.

595- لطائف الطوائف ص 371.

596- سفینه البحار 2/ 436.

597- الارشاد ص 183.

598- داستانها و پندها 1/55 - انوار نعمانیه ص 15.

599- حیوه القلوب 1/333.

600- شریح از سال 18 یا 22 هجری در 40 سالگی از طرف خلیفه دوم به قضاوت کوفه منصوب و حدود 60 سال قاضی بوده است و او 120 سال عمر کرد.

601 تا 750

601- و شهادت قنبر را قبول کرد.

602- پیغمبر و یاران 3/ 286 - بحارالانوار 4 / 302.

603- قضاوتهای امیرالمؤ منین علیه السلام ص 103 - وافی ج 2.

604- جامع السعادات 2/ 159.

605- بقره : 245.

606- اسمش ثابت بود و دارای ایمانی قوی بود. در جنگ احد وقتی شایع شد که پیامبر صلی الله علیه و آله شهید شده مسلمانان فرار می کردند. او با صدای بلند فریاد می زد: اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شد خدای او زنده است ، با دشمنان دین بجنگید که خدا ناصر شماست سفینه البحار ماده (دحدح).

607- عنوان الکلام ص 175.

608- شنیدنیهای تاریخی ص 146 - محجه البیضاء 4/ 234.

609- علم اخلاق اسلامی 2/ 214.

610- نمونه معارف 5/ 253 - لئالی الاخبار.

611- سفینه البحار 1/ 477.

612- سفینه البحار 2/ 451.

613- تذکره الحقایق ص 16.

614- ذاریات : 22.

615- حکایتهای شنیدنی 2/ 65 - شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 19/ 320.

616- داستانهائی از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله 63 به نقل از محجه البیضاء ج 4 ص 120 و بحارالانوار ج 92 ص 326 و کحل البصر ص 79.

617- روایتها و حکایتها ص

131 - داستانهای پراکنده 2/ 55.

618- حج 23 - 20.

619- شاگردان مکتب ائمه ص 372.

620- ان هذا القرآن یهدی للتی هی اءقوم و یبشر المؤ منین - الاسراء 9

621- رهنمای سعادت 2/ 478 - همای سعادت ص 96.

622- بحارالانوار 71/152.

623- نمونه معارف 3/146 - زینه المجالس ص 374.

624- داستانهای شگفت ص 313.

625- چون به امر حق به هندوستان شدم دیدمش آن جا و جانش بستدم
تو همه کار جهان را همچنین کن قیاس و چشم بگشا و ببین

626- عالم برزخ ص 39 - محجه البیضاء 8/ 268.

627- داستانهای مثنوی 1/41.

628- خزینه الجواهر ص 676 - زینه المجالس .

629- جامع السعادات 2/ 102.

630- تذکره الحقایق ص 32.

631- داستانها و پندها 1/31.

632- الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا

633- پیغمبر و یاران 3/206.

634- داستانهای زندگی علی علیه السلام ص 119 - انوار النعمانیه ص 18.

635- حکایتهای گلستان ص 184

636- سیمای فرازنگان ص 457

637- نهج البلاغه فیض ص 488

638- حکایتهای شنیدنی 2/12 - اعلام الوری ص 21

639- ان شر الناس یوم القیامه من یکرم اءتقاء شره

640- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 129 - مستدرک الوسائل 2/92

641- والذین اذا فعلوا فاحشه ...و هم یعملون آل عمران : 135

642- الهکم التکاثر

643- حتی زرتم المقابر

644- کلا سوف تعملون

645- خزیه الجواهر ص 315 - روضه الانوار سبزواری

646- ابکی لهول المطع و فراق الاحبه

647- پند تاریخ 4/208

648- سرمایه سعادت ص 39

649- بحار الانوار 103/9

650- اسلام و کار و کوشش ص 24

651- من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه

652- داستانها و پندها 9/73 -

تفسیر نور الثقلین 5/354

653- حکایتهای شیرین 3/57 - بحار 103/10

654- شنیدنیهای تاریخ ص 47 - محجه البیضاء 3/147

655- تتمه المنتهی ص 262

656- جامع السعادات 2/98

657- با مردم اینگونه رفتار کنیم ص 123 - بحارالانوار 47/42.

658- دوس قبیله ای است از یمن ، و این عباس دوس در گدائی مکار و ضرب المثل بوده است .

659- لطائف الطوائف ص 369.

660- پند تاریخ 1/142 - شرح من لا یحضره الفقیه کتاب زکوه ص 36.

661- اسلام و مستمندان ص 251 - فروع کافی طبع قدیم ص 167.

662- دنیای جوان ص 331 - آثار الصادقین 8/139.

663- جامع السعادت 2/230

664- احیاء القلوب ص 121

665- روایتها و حکایتها ص 122 - داستانهای پراکنده 2/152

666- شنیدنیهای تاریخ ص 69 - محجه البیضاء 3/356

667- نمونه معارف 2/438 - فرج بعد الشده ص 186

668- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 95 - وافی 6/59.

669- ایشان استاد عرفان علامه طباطبائی ، آیت الله بهجت ، آیت الله سید عبدالکریم کشمیری و عده کثیری بوده که حقا مانندش در شصت سال اخیر کم دیده است .

670- سیمای فرزانگان ص 349 - مهرتابان ص 20.

671- جامع السعادات 1/ 311.

672- احیاء القلوب ص 64.

673- کیفردار 1/ 109.

674- داستانها و پندها 1/ 163 - لغت نامه دهخدا - ابوسعد ص 320.

675- پیغمبر و یاران 3/ 298 - بحارالانوار 21 / 156.

676- فلا تتناجوا بالاثم و العدوان مجادله :9 .

677- حکایتهای شنیدنی 4/ 159 - بحارالانوار 39/ 270.

678- منتهی الامال 1/ 61.

679- تفسیر معین ص 309.

680- جامع النورین ص 122.

681- رساله لقاءالله ص 157 - امالی الصدوق .

682- اما اءن تبکین لیلا و اما نهارا

683- مصیبت بزرگ ص 47

- بحارالانوار 43/177 و 155.

684- از سال 60 تا 95 ه 35 سال می شود.

685- لااله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا

686- نمونه معارف 2 / 589 - انوار نعمانیه 2/ 27.

687- لیس هذا بکاء و انما هی رحمه

688- داستانها و پندها 7/ 75 - وسائل الشیعه 2/ 921.

689- جامع السعادات 3/47.

690- عنوان الکلام ص 87 - جامع الاخبار.

691- شنیدنیهای تاریخ ص 22، محجه البیضاء 1/299.

692- حامع النورین ص 78.

693- نمونه معارف 5/299 - کافی 2/288.

694- کیفردار 1/ 302 - عیون الاخبار الرضا 1/ 109.

695- نهج البلاغه فیض الاسلام ص 1143.

696- داستانها و پندها 10/ 153 - 78 / 11.

697- فو الله ما خطرت الدنیا بعدها علی قلبی

698- حکایتهای شنیدنی 3 / 89 - بحارالانوار 22 / 88.

699- عنوان الکلام ص 30

700- نمونه معارف 1 / 281 - مجانی 2 / 335.

701- جامع النورین ص 331.

702- پند تاریخ 3/ 164.

703- جامع السعادات 2/ 46.

704- احیاء القلوب ص 86.

705- او در سن 77 سالگی در سال 43 ه ق در مصر وفات کرد.

706- رهنمای سعادت 1/22 - ناسخ التواریخ جلد امام حسن ص 29.

707- با مردم اینگونه رفتار کنیم ص 82- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 9/16

708- حکایتهای شنیدنی 2/75- فتاوی صحابی کبیر ص 173

709- پند تاریخ 3/212 - کشکول بحرانی 2/49

710- پیغمبر و یاران 1/54- اعیان و الشیعه ص 359

711- جامع السعادات 3/184

712- پیامبر صلی الله علیه و آله .

713- تذکره الحقایق ص 89.

714- داستانها و پندها 5/12 لئالی الاخبار.

715- نمونه معارف 4/135 - روضه کای ص 77

716- ریاض

المحبین ص 133

717- و لقد اشفقت علیه من ذالک

718- شاگردان مکتب ائمه 3/361 - تحفه الاحباب ص 360

719- تذکره الحقایق ص 83

720- حکایتهای گلستان ص 229.

721- داستانهای مثنوی 2/127

722- عالم برزخ ص 38 - بحارالانوار 6 ص 141

723- منتخب التواریخ ص 752- روضات الجنات

724- یا دو نفر دست راست علی علیه السلام بودند

725- شاگردان مکتب ائمه 3/196- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید 6/76

726- نهج البلاغه ، فیض ص 1193

727- تفسیر معین ص 271 حدیث از پیامبر

728- پند تاریخ 3/170 - تاریخ طبری ص 50

729- حکایتهای شنیدنی 3/52 - عشریه چهار سوقی ص 207

730- تتمه المنتهی ص 241-238

731- داستانها و پندها 2/160 زینه المجالس

732- منتهی الآمال 1/317

733- جامع السعادات 1/203

734- احیاء القلوب ص 30

735- جوامع الحکایات ص 99

736- حکایتهای شنیدنی 2/172 - داستانهائی از زندگی امیر کبیر ص 139

737- داستانهای زندگانی علی علیه السلام ص 74 - بحار الانوار 8/479

738- خزینه الجواهری 48 - بحار الانوار جلد ششم طبع قدیم

739- پیغمبر و یاران 5/72 - 54

740- جامع السعادت 1/260

741- شنیدنیهای تاریخ ص 254 - محجه البیضاء 4/362

742- لایلسع (یلدغ) المومن فی جحر مرتین

743- حکایتهای شنیدنی 2/96 - مستدرک الوسائل 2/267

744- اصول کافی جلد 2 باب حجب اخاه المومن ج 2

745- شاگردان مکتب ائمه 2/208 - رجال کشی ص 496

746- منتهی الامال 2/104

747- جامع السعادات 2/151

748- علم اخلاق اسلامی 2/205

749- جوامع الحکایت ص 216

750- حیوه القلوب 1/152

751 تا 863

751- پیغمبر و یاران 4/223 - اسد الغابه 3/341

752- به سه شرط، آنکه آنچه در منزل است برایم بیاوری دوم از خارج منزل چیزی تهیه نکنی سوم آنکه بر خانواده ات سخت نگیری . خصال 1/188

با مردم اینگونه برخودر کنیم ص 204 - فروغ کافی 3/261

754- لطائف الطوائف ص 139

755- غرر الحکم ح 6228.

756- تذکره الحقایق ص 5.

757- روایتها و حکایتها ص 129 - داستاننهای پراکنده 4/138

758- خزینه الجواهر ص 338 - انوار نعمانیه .

759- جوامع الحکایات ص 70

760- او استاد حاتم اصم است و در سنه 194 ه در غزوه کولان از بلاد ترک به قتل رسید.

761- اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم - حجرات : 12.

762- انی لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا - طه : 82.

763- منتهی الامال 2/ 204.

764- سوره توبه آیه 110 - 107 والذین اءتخذوا مسجدا ضررا و تفریقا... حکیم

765- پیغمبر و یاران 2/ 103 - مجمع البیان 5/ 70.

766- جامع السعادات 3/ 236.

767- داستانهای مثنوی 4/ 15 - به تفسیر سوره قلم مراجعه شود.

768- حکایتهای شنیدنی 3/ 66 البدایه و النهایه 10/ 216.

769- با مردم اینگونه برخورد کنیم ص 130 - امالی صدوق ص 412.

770- جوامع الحکایات ص 136.

771- لتسالن یومئذ عن النعیم : تکاثر: 8.

772- ولکن النعیم حبنا اهل البیت و موالاتنا یسال الله عنه بعد التوحید و نبوه رسول صلی الله علیه و آله .

773- داستانها و پندها 4/ 103 - ینابیع الموده 1/ 111.

774- تذکره الحقایق ص 15.

775- تذکره الحقایق ص 15.

776- در کتاب لئالی الاخبار 4/ 62 تازیانه بجای نعلین آمده است .

777- لطائف الطوائف ص 139.

778- شنیدنیهای تاریخ ص 13- محجه البیضاء 1/ 397.

779- داستانها و پندها 4/ 147 - انوار نعمانیه ص 342.

780- مگر نخوانده اید که زنان مصر وقتی جمال یوسف را دیدند با چاقو بجای پوست کردن ترنج انگشتان خود

رابریدند و قطعن اءیدیهن یوسف : 31.

781- لئالی الاخبار /صلی الله علیه و آله 4/ 36.

782- سفینه البحار 1/ 177.

783- لئالی الاخبار 4/ 62.

784- و اذا تجاره اءو لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما

785- داستانها و پندها 9/37 تفسیر نورالثقلین 5/329.

786- جامع السعادات 1/314.

787- شنیدنیهای تاریخ ص 393 - محجه البیضاء 7/268.

788- تتمه المنتهی ص 62.

789- جامع النورین ص 188.

790- منتهی الامال 1/ 451.

791- سفینه البحار 1/ 412.

792- سفینه البحار 2/603.

793- ما در کتاب بنام (تذکره النفوس) درباره شناخت نفس ، مطالبی در شرح نفس نوشته ایم .

794- نفست اژدهاست او کی مرده است ؟

از غم بی آلتی افسرده است .

795- داستانهای مثنوی 2/ 73.

796- منتخب التواریخ ص 813 - دراالسلام عراقی .

797- طرائق الحقائق 1/ 336.

798- پیغمبر و یاران 5/ 210 - سیره ابن هشام 4/ 163.

799- انی لاستریح اذا رایتک

800- شاگردان مکتب ائمه 1/ 100.

801- سفینه البحار 2/ 619.

802- از منافقین و خوارج بوده است که سئولات زیادی در موضوعات مختلف از امام می کرده است .

803- تحفه المجالس ص 133

804- ابو سفیان بن مصعب عبدی شاعر کوفی است (م 120) که حضرت صادق درباره او فرمود: ای گروه شیعه اولاد خوتان را شعر عبدی بیاموزید که او بر دین خداست .

805- بند تاریخ 5/89 - بحارالانوار 11/137 طبع قدیم

806- پیغمبر و یاران 5/241 - قاموس الرجال 7/500

807- ابن ابی الحدید و صاحب تحف العقول نام پدرش را شریح نه عباده دانسته اند.

808- خطبه 184 نهج البلاغه فیض الاسلام

809- اوصاف پارسایان ص 35-27

810- جامع النورین ص 317- ابواب الجنان .

811- اصول کافی 2/310

812- تذکره الحقایق ص 40

813- اصول کافی جلد 2

باب الوسوسه و حدیث النفس ح 5

814- حکایتهای شنیدنی 3/65- الی حکم الاسلام ص 187

815- منتخب التواریخ ص 813- انوار نعمانیه .

816- این علت از امام کاظم را مرحوم صدوق نقل کرده است .

817- تاریخ انبیاء 1/69

818- ابلیس نامه 1/96 - بحار الانوار 21/336

819- جامع السعادات 2/267

820- پیامبر صلی الله علیه و آله

821- احیاء القلوب ص 132

822- نمونه معارف 3/336 - ثمرات الاوراق 2/36

823- لئالی الاخبار 3/6

824- سفینه البحار 1/192

825- اصول کافی جلد دوم باب حق الجوار ح 1

826- خزینه الجواهر 642

827- سفینه البحار 2/700

828- خوانندگان کتابهای اخلاقی می توانند کتاب علم اخلاق اسلامی در سه جلد ترجمه دکتر سید جلال الدین مجتبوی را مطالعه کنند.

829- سه مرتبه فرمود: خدا ترا رحمت کند.

830- شنیدنیهای تاریخ ص 188- محجه البیضاء 5/235

831- داستانها و پندها 4/91- احتجاج طبرسی ص 6

832- سید نامی بود که مادرش برایش نهاد نه آنکه از شجره سیادت پیامبر باشد.

833- حمیر نام قبلیه ای در یمن یا یکی از قصبا شام است .

834- شاگردان مکتب ائمه 1/182 - اعیان الشیعه 3/409

835- منتهی الامال 2/437

836- پیغمبر و یاران 5/73- اسدالغابه 4/149

837- اصول کافی 2/374

838- هرات

839- حکایتهای گلستان ص 255

840- حکایتهای شنیدنی 3/55

841- شنیدنیهای تاریخ ص 64- محجه البیضاء 3/294

842- داستانهای مثنوی 3/84

843- اصول کافی جلد 2 باب مجالسه اهل المعاصی ج 2

844- ترجمه آیات نوعا از قرآن مترجم مرحوم الهی قمشه ای استفاده شده است .

845- سفینه البحار 2/731

846- تفسیر معین ص 12

847- پند تاریخ 1/155 - شجره طوبی 2/278

848- منتخب التواریخ ص 815 - روح البیان

849- داستانها و پندها 4/160 - مجمع البیان 1/506

850- شیخ مفید ره

851- نمونه معارف 2/407 - کافی 4/44

852-

پیغمبران و یاران 2/178 - اعیان الشیعه 16/24

853- جامع السعادات 1/119

854- تذکره الحقایق ترجمه مصباح الشریعه از نگارنده ص 87

855- سرمایه سعادت ص 24

856- منتهی الامال 1/340

857- منتخب التواریخ ص 703

858- بقره : 260

859- در روایتی هدهد، صرد، طاووس و کلاغ آمده است .

860- حیوه القلوب 1/130

861- او دوباره جبرئیل ملک مقرب را دیده بود.

862- و الیقین منها علی اربع شعب نهج البلاغه فیض الاسلام ص 1099

863- پیغمبر و یاران 2/204 - الاصابه 1/298

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109